











وَالَّذِي جَاءَهُمْ وَلِيًّا لَنْ يَجِدَهُمْ سَرِيًّا

درین احوال بهیمنتانقرالمراد عمید لطیف و دقایق غریبه شریعہ اعلیٰ



حضرت مجتبیٰ الفائق البصیر و نقیہ تمام با تمام انوار انام شیر محمد خان کجی صاحب

بمطبعة احمدی بی هلالیہ مطبعہ یوسف

که در حدیث قدسی لایسینه الزواقع شد مکتوب  
 مکتوب بست و دوم مولانا صادق کشمیری در بیان  
 شرافت بریند +  
 مکتوب بست و سوم مجد و فراده خواجه محمد عبداللہ  
 بیان قباغ صفت سبزه و احتیاجانہ در بیان  
 مکتوب بست و چهارم حاجی محمد دکنی در جواب کتابت  
 مکتوب بست و پنجم خواجه شرف الدین دکنی کو قافی  
 شریعت کرده اید داخل ذکر است  
 مکتوب بست و ششم میراحسام الدین در جواب کتابت  
 او مکتوب بست و ہفتم مولانا محمد طاہر شمس در جواب  
 تنکیکات شیخ عبدالغیر جو پوری در مکتوب  
 اولی کہ نام اوست  
 مکتوب بست و ششم مولانا محمد صادق کشمیری در جواب  
 استفسار او  
 مکتوب بست و ہفتم شیخ عبدالغنی دہلوی در بیان آنکہ  
 بہترین امتداد این نشان از خرد و اندوہ است  
 مکتوب سی ام خواجه محمد شرف و حاجی محمد در جواب  
 سوال دوزخ نسبت رابطہ و فتور مشغولے  
 مکتوب سی و یکم خواجه شرف الدین حسین در بیان  
 و غلط و نصیحت +  
 مکتوب سی و دوم بنیرالقلبع اللہ در جواب بنیر  
 مکتوب سی و سوم مولانا محمد صالح در بیان  
 آنکہ محبوب در نظر محب در عالم محبوست است  
 اگر انعام فرماید و اگر عذاب

مکتوب سی و چهارم بنیر محمد تناری در جواب بنیر  
 مکتوب سی و پنجم بہر زادہ محمد عبداللہ در جواب  
 کہ نموده بود نماز توحید و از عین یقین  
 مکتوب سی و ششم خواجه احمد تقی در بحث امامت علیہ  
 مکتوب سی و ہفتم بقیع عبدالغنی در بیان فضائل علیہ  
 مکتوب سی و ہشتم حاجی یوسف کشمیری در بیان آنکہ  
 در باطن برابر خوردن تعلق بونیانیت  
 مکتوب سی و نہم بسید عبدالباقی در بیان صحابیین  
 مکتوب چہلم مولانا ایدر الدین در بیان خرق حجب  
 مکتوب چہلم و یکم شیخ فرید در بیان آنکہ عبارت بہر  
 الہا بہر مرتبہ پیش سے آید +  
 مکتوب چہلم و دوم بہ خواجه جمال الدین حسین در بیان  
 الحضر سیر و آفاق و نفس اثبات تجلیہ و تجلیہ  
 مکتوب چہلم و سوم مولانا محمد فضل در تحقیق انداج  
 الہیاتیہ فی الہدایہ +  
 مکتوب چہلم و چهارم بہ محمد صادق در جواب استفسار او  
 کہ از وحدت وجود پر سیدہ بود  
 مکتوب چہلم و پنجم خواجه احسام الدین در بیان آنکہ  
 عالم تمام مجابی است و صفات و جمی است  
 مکتوب چہلم و ششم مولانا حمید نگالی در بیان فضائل  
 کلمہ طیبہ  
 مکتوب چہلم و ہفتم خواجه محمد قاسم در نصیحت و تنبیہ  
 مکتوب چہلم و ہشتم خواجه محمد طالب در ترغیب و تعظیم  
 مکتوب چہلم و نہم خواجه گدا در بیان آنکہ لسان سحر

۹۵	کلام اول این طریق است	۹۱	کتوب شصت و دویم بخانمان انسان است
۹۶	کتوب پنجاه و یکم میراثش این و بیان آنکه برکت	۹۲	الطبع مجبول است
۹۷	ر صورت است و تحقیق	۹۳	کتوب شصت و سیوم بنور محمد و جواب استغفار از او
۹۸	کتوب پنجاه و یکم خواجه محمد صدیق در بیان کلام	۹۴	کتوب شصت و چهارم محمد مومنین در بیان توفیق
۹۹	سبحانه	۹۵	احوال الخ
۱۰۰	کتوب پنجاه و دویم خواجه مهدی علی کتبی	۹۶	کتوب شصت و پنجم مولانا محمد باقر در اخلاص از
۱۰۱	کتوب پنجاه و سیوم یکی از شیخ صدوق یافته	۹۷	امور طائل
۱۰۲	کتوب پنجاه و چهارم بسید شاه محمد بیان آنکه	۹۸	کتوب شصت و ششم بخانمان در بیان توفیق از
۱۰۳	متابع آنکه در معلوم مراتب و جات دارد	۹۹	و در ع و تقوی
۱۰۴	کتوب پنجاه و پنجم بنجد و مراده خواجه محمد سعید	۱۰۰	کتوب شصت و هفتم بخانمان در بیان تعالی
۱۰۵	خواجه محمد محصوم در بیان آنکه در آن مجید جمیع	۱۰۱	سنة و جماعت
۱۰۶	احکام شرع است	۱۰۲	کتوب شصت و هشتم خواجه شرف الدین حسین در بیان
۱۰۷	کتوب پنجاه و نهم مولانا عبد القادر در بیان	۱۰۳	ستون نورانی الخ
۱۰۸	معامله عارف الخ	۱۰۴	کتوب شصت و نهم محمد مراد بنجسته در بیان تعدیل
۱۰۹	کتوب پنجاه و دهم بنجلان غازی نایب ذکر او	۱۰۵	ارکان ناز الخ
۱۱۰	است از صلوة	۱۰۶	کتوب بنفاد مولانا عبد الواحد در بیان اسرار کبری
۱۱۱	کتوب پنجاه و دهم خواجه محمد تقی در جواب استغفار	۱۰۷	مخاطبه الخ
۱۱۲	اد از عالم مثال	۱۰۸	کتوب بنفاد و یکم بنجرت محمد و مراده خواجه محمد سعید
۱۱۳	کتوب پنجاه و نهم بنیزاده خواجه محمد عبد الله	۱۰۹	کتوب بنفاد و دوم بنجد و مراده خواجه محمد محصوم
۱۱۴	بیان آنکه محق و موصوم کثوف و مشهور	۱۱۰	در بیان معامله بیت الله
۱۱۵	همه داخل ماسوی است	۱۱۱	کتوب بنفاد و سیوم بنجرت خواجه محمد محصوم
۱۱۶	کتوب شصت و یکم محمد تقی در جواب کتابت او	۱۱۲	در بیان ظاهر و باطن انسان کامل
۱۱۷	کتوب شصت و یکم در غلام محمدی مولانا	۱۱۳	کتوب بنفاد و چهارم خواجه باقر در بیان تاویل
۱۱۸	احمد برگ	۱۱۴	کریم منعم ظالم شمس الخ

12108

بسم الله الرحمن الرحيم

رمانه

الحمد لله سلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فمذه فمهرس جلد الثاني من مکتوبات ايام

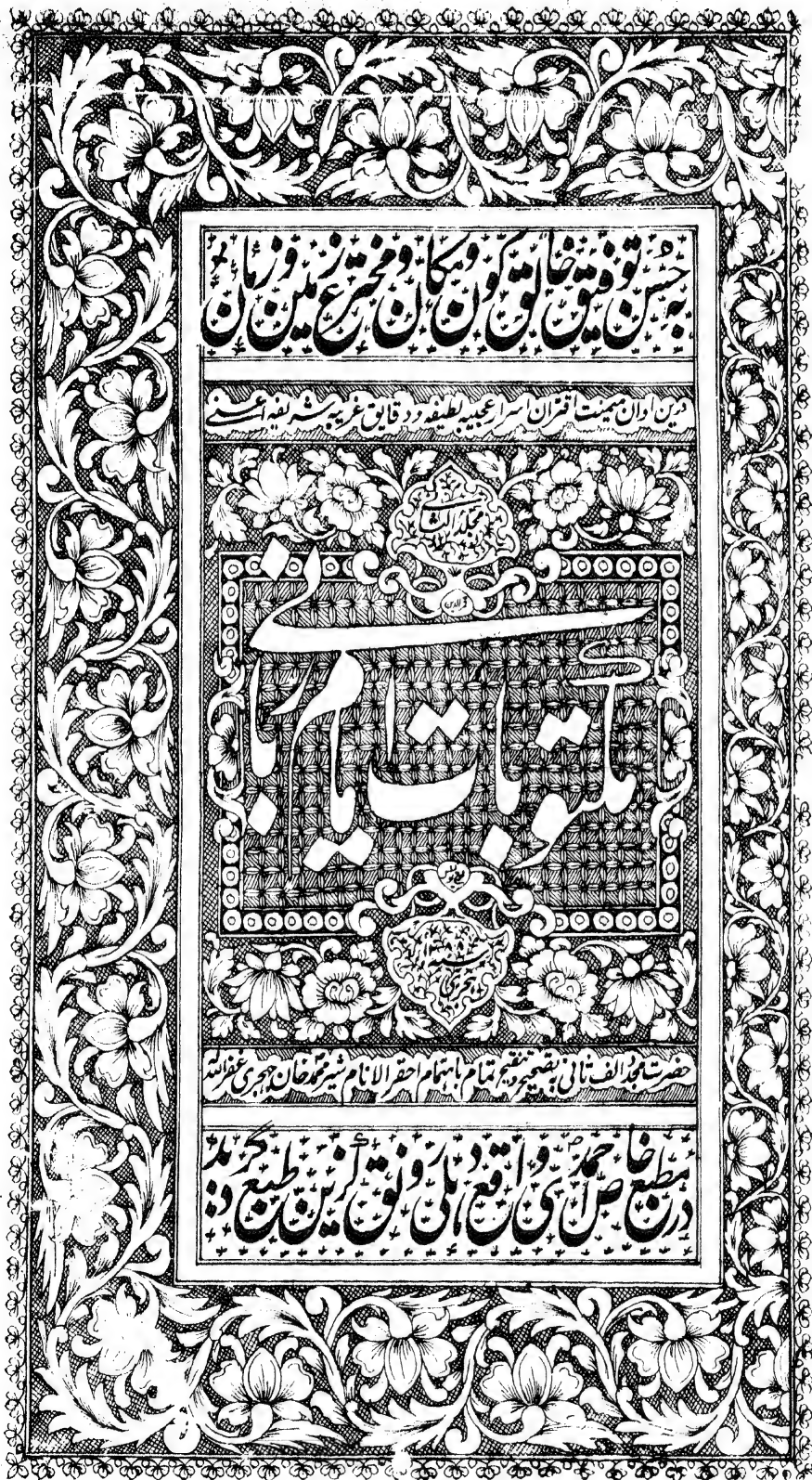
۲	مکتوب اول بشیخ عبد الغیر بن جویری بیان بحر	۳	مکتوب دوم در ازدم عمر ابی سنان غلام محمد را در حقیقه
۳	مکتوب دوم بشیخ محمد الدین بن العربی در مسئله وحده الوجود	۴	حضرت ایشان در بیان فرق میان ملک انسان
۴	مکتوب دوم بشیخ محمد الدین بن العربی در بیان ملک	۵	مکتوب سیزدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۵	مکتوب اول در بیان جبر و صفات او سبحانه فوق اختیار وجود و وجوب است	۶	مکتوب چهاردهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۶	مکتوب دوم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۷	مکتوب پنجم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۷	مکتوب ششم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۸	مکتوب هفتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۸	مکتوب هشتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۹	مکتوب نهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۹	مکتوب دهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۰	مکتوب یازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۰	مکتوب یازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۱	مکتوب بیستم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۱	مکتوب بیستم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۲	مکتوب سی و دوم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۲	مکتوب سی و دوم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۳	مکتوب سی و سوم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۳	مکتوب سی و سوم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۴	مکتوب سی و چهارم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۴	مکتوب سی و چهارم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۵	مکتوب سی و پنجم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۵	مکتوب سی و پنجم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۶	مکتوب سی و ششم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۶	مکتوب سی و ششم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۷	مکتوب سی و هفتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۷	مکتوب سی و هفتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۸	مکتوب سی و هشتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۸	مکتوب سی و هشتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۱۹	مکتوب سی و نهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۱۹	مکتوب سی و نهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۰	مکتوب سی و دهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۰	مکتوب سی و دهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۱	مکتوب سی و یازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۱	مکتوب سی و یازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۲	مکتوب سی و دوازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۲	مکتوب سی و دوازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۳	مکتوب سی و سیزدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۳	مکتوب سی و سیزدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۴	مکتوب سی و چهاردهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۴	مکتوب سی و چهاردهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۵	مکتوب سی و پنجم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۵	مکتوب سی و پنجم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۶	مکتوب سی و ششم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۶	مکتوب سی و ششم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۷	مکتوب سی و هفتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۷	مکتوب سی و هفتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۸	مکتوب سی و هشتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۸	مکتوب سی و هشتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۲۹	مکتوب سی و نهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۲۹	مکتوب سی و نهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۰	مکتوب سی و دهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۰	مکتوب سی و دهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۱	مکتوب سی و یازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۱	مکتوب سی و یازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۲	مکتوب سی و دوازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۲	مکتوب سی و دوازدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۳	مکتوب سی و سیزدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۳	مکتوب سی و سیزدهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۴	مکتوب سی و چهاردهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۴	مکتوب سی و چهاردهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۵	مکتوب سی و پنجم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۵	مکتوب سی و پنجم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۶	مکتوب سی و ششم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۶	مکتوب سی و ششم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۷	مکتوب سی و هفتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۷	مکتوب سی و هفتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۸	مکتوب سی و هشتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۸	مکتوب سی و هشتم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۳۹	مکتوب سی و نهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان
۳۹	مکتوب سی و نهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک	۴۰	مکتوب سی و دهم بمیرزا شمس الدین در بیان ملک انسان

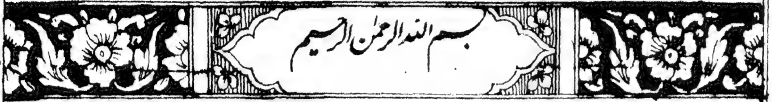
۳۴	کتوب بست و دوم مولانا صادق کشمیری بیان شرافت برهند	۸۸	کتوب سی و چهارم مخبر مخبر تازی در جواب نصیحت
۳۵	کتوب بست و سوم بخند و فراده خواجه محمد عبداللہ	۹۰	کتوب سی و پنجم بہ سیرزادہ محمد عبداللہ در جواب استغفار
۳۶	بیان قناع سفت سبزه و اجتناب از مدحت شاہ	۹۱	کتوب سی و ششم خواجه احمد قلی در بحث امامت علیہ السلام
۳۷	کتوب بست و پنجم بحاجی محمد و کنی فرج بابا است	۹۲	کتوب سی و ہفتم بفقیر عبدالحی در بیان فضائل علیہ السلام
۳۸	کتوب بست و پنجم خواجه شرف الدین علی کو قافی	۹۳	کتوب سی و ہفتم بحاجی یوسف کشمیری در بیان امامت علیہ السلام
۳۹	شرعیہ کردہ ایدہ اعلیٰ ذکر است	۹۴	کتوب سی و ہفتم بسید عبدالقاسم در بیان صحابہ کرام علیہم السلام
۴۰	کتوب بست و ششم بمیرزا حامد الدین و جواب کتابت او	۹۵	کتوب سی و ہفتم بمولانا عبداللہ الدین در بیان خرق حجب
۴۱	کتوب بست و ہفتم بمولانا محمد طاهر خستہ در جواب تشکیکات شیخ عبدالغیر جو پیوری در کتوب	۹۶	کتوب سی و ہفتم بکلیک شیخ فرید در بیان انکسار تہا
۴۲	اولی کہ نام اوست	۹۷	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک
۴۳	کتوب بست و ششم مولانا صادق کشمیری در جواب استفسار او	۹۸	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک
۴۴	کتوب بست و ششم شیخ عبدالغنی دہلوی در بیان انکسار تہا	۹۹	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک
۴۵	بہترین متعین نشا از خزن و اندوہ است	۱۰۰	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک
۴۶	کتوب سی ام خواجه محمد شرف و حاجی محمد در جواب سوال دانش بہت رابطہ و فتور مشغولے	۱۰۱	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک
۴۷	کتوب سی و یکم خواجه شرف الدین حسین در بیان و غلط و نصیحت	۱۰۲	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک
۴۸	کتوب سی و دوم بمیرزا قلیچ اللہ در جواب نصیحت	۱۰۳	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک
۴۹	کتوب سی و سوم بمولانا محمد صالح در بیان انکسار تہا	۱۰۴	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک
۵۰	انکسار تہا و نظر محبت در ہر حال محبوب است اگر انعام فرماید و اگر لطمہ آید	۱۰۵	کتوب سی و ہفتم بمولانا محمد فیصل در تحقیق اندک



۹۵	کلام اول این طریق است	۱۲۱	کتوب شصت و دویم بنجائمان این است
۹۶	کتوب پنجاه و یکم بنیرا شمش الدین در بیان آنکه برکت	۱۲۲	الطبع مجبول است
۹۷	را صورت است و حقیقت	۱۲۳	کتوب شصت و سیوم بنور محمد در جواب استفسار
۹۸	کتوب پنجاه و یکم بنجاء محمد صدیق در بیان کلام	۱۲۴	کتوب شصت و چهارم بنجاء مومن در بیان تون
۹۹	سجانه	۱۲۵	احوال الخ
۱۰۰	کتوب پنجاه و دویم بنجاء مهدی علی کتیری	۱۲۶	کتوب شصت و پنجم بنجاء محمد باشم در انوار از
۱۰۱	کتوب پنجاه و سیوم بنی انشا بنی صدر یافته	۱۲۷	امور لطائف
۱۰۲	کتوب پنجاه و چهارم بنسیر شاه محمد بیان آنکه	۱۲۸	کتوب شصت و ششم بنجائمان در بیان توبه و نیت
۱۰۳	متابعت آنسر و معلوم مراتب و جات دارد	۱۲۹	ودع و تقوی
۱۰۴	کتوب پنجاه و پنجم بنجد و مراده خواجه محمد سعید	۱۳۰	کتوب شصت و هفتم بنجائمان در بیان تعادل
۱۰۵	خواجه محمد معصوم در بیان آنکه قرآن مجید جامع جمیع	۱۳۱	سنه و جماعت
۱۰۶	احکام شرعیه است	۱۳۲	کتوب شصت و هشتم بنجاء شرف الدین حسین در بیان
۱۰۷	کتوب پنجاه و نهم بنجاء عبدالقادر در بیان	۱۳۳	ستون نورانی الخ
۱۰۸	معاظه عارف الخ	۱۳۴	کتوب شصت و نهم بنجاء انجمنه در بیان تعدیل
۱۰۹	کتوب پنجاه و دهم بنجاء بلاغی نایب ذکر کرد	۱۳۵	ارکان نماز الخ
۱۱۰	است از صلوة	۱۳۶	کتوب بنقاد مولانا عبدالواحد در بیان امر اکبر
۱۱۱	کتوب پنجاه و یازدهم بنجاء محمد تقی در جواب استفسار	۱۳۷	مغظمه الخ
۱۱۲	اد از عالم مثال	۱۳۸	کتوب بنقاد و یکم بنجاء محمد و مراده خواجه محمد سعید
۱۱۳	کتوب پنجاه و دهم بنیرا ده خواجه محمد علی البدر	۱۳۹	کتوب بنقاد و دوم بنجاء و مراده خواجه محمد معصوم
۱۱۴	بیان آنکه معقول و موموم کثوف و مشهور	۱۴۰	در بیان معاظه بیت الله
۱۱۵	بهر دخل ماسوی است	۱۴۱	کتوب بنقاد و سیوم بنجاء شرف خواجه محمد معصوم
۱۱۶	کتوب شصت و یکم بنجاء محمد تقی در جواب کتابت او	۱۴۲	در بیان خبا و باطن انسان کامل
۱۱۷	کتوب شصت و یکم بنجاء و مراده محمدی مولانا	۱۴۳	کتوب بنقاد و چهارم بنجاء باشم در بیان تادیل
۱۱۸	محمد برگ	۱۴۴	کریم فتنم ظالم شفاء الخ

۱۴۱	مکتوب بنقاد و پنجم بمرزا مظفر در بیان آنکه محن و بلیات مرد وستان را کفارات است	مکتوب بنشاد و هشتم بفتح خان اقان در مصالح صد و ریافت
۱۴۲	مکتوب بنقاد و هشتم بمرزا فرخ حسین در بیان حقیقت خوش الح	مکتوب بنشاد و هشتم بلا بدیع الدین در ضائقه
۱۴۳	مکتوب بنقاد و هشتم بمرزا حسن برگی در جواب اعتراضات او که بر کلام صوفیه نموده بود	مکتوب بنشاد و نهم سیادت پناه میر محمد البدر بصفت
۱۴۴	مکتوب بنقاد و هشتم بمرزا ابان در بیان محنت و اخلاص الح	مکتوب بنشاد و نهم بمرزا ابان در بیان آنکه دلا
۱۴۵	مکتوب بنقاد و نهم بنسج یوسف در جواب سائل	مکتوب بنشاد و نهم بنسج یوسف در جواب سائل
۱۴۶	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۴۷	در مہدیات میگوید شما که خدا میداند نزد ما محبت است	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۴۸	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۴۹	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۰	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۱	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۲	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۳	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۴	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۵	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۶	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۷	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۸	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۵۹	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة
۱۶۰	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة	مکتوب بنشاد و نهم بنسج حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین بقضاة





والمعلم





عکس آن اعیان نامیده است که در مراتب ظاهر وجود و کبریا و در خارج موجود نیست متعکس شده است وجود عقلی پیدا کرد  
در رنگ انکه در مراتب صورت شخص متعکس گردد و در وجود عقلی در مراتب پیدا کند این عکس اوجودی خبر عقلی است  
نیست و در مراتب روی حلول نکرده است و در روی آن مراتب چیس متعکس نگشته اگر تقاضی است در  
تخیل است که در روی مراتب متوهم شد این متخیل متوهم چون صنو خداوند است جل سلطان که انتقال تمام  
دارد و بر وجه تخیل را فاعل نگردد و ثواب عذاب بدی بر آن مرتب باشد این گفته که در خارج نمودی پیدا کرد  
است البته قسم ششم است قسم اول یعنی شمس که کشته شد و تعلق دارد این سه تعلق القیاس خارجیه میگویند  
و در مرتبه امکان اثبات بینا نیز تشریفات نموده عبارت این تعلقات پنجگانه است و این تشریفات خمس را خیر است  
خیر گویند چون علامت خارج غیر از ذات و جهت تمام و غیر از اسما و صفات و احوال و سلطانه که من دانست  
تعالی و تقدس نزد ایشان ثابت نشده است و صورت علمیه را عین این صورت دانسته اند و شیخ و مثال  
آن همچنین صورت متعکس اعیان نامیده را که در مراتب ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین آن اعیان  
قصور کرده اند و نه بدان ناچار حکم با اتحاد نموده اند و همه اوست گفته امینت بیان مذکور شیخ نجی الدین  
ابن العربی در مسئله وحدت وجود بر وجه اجمال همین علمند و مثال علوم که شیخ آنها را مخصوص بخاتم الاولین  
میدانند و میگویند که تم النبوة این علوم را از خاتم الولايت اخذ نمایند و شرح مفصّل و توجیه ان تکلفات نماید  
باجمله پیش از شیخ سیحی که ازین طایفه باین علوم اسرار زبان نگشاده است و این حدیث را برین نحو  
بیان نموده هر چند سخنان توحید و اتحاد و غلبات سکرات ایشان بظهور آمده اند و اما بحق و سبحان گفته اند  
اما بله اتحاد را معلوم نساخته اند و مشار توحید را در نیافه پس شیخ برمان متقدمان این طایفه آمده  
و محبت متاخرین ایشان گفته مع ذلک دقایق کثیره درین مسئله متخلف مانده است و اسرار غامضه و مباحث  
بر منصفه ظهور نیامده که فقیر باظهار آن توفیق یافته است و تحریر بیشتر گشته و الداحی و هوید علی السبیل  
مقدّمات صفات ثمانیه واجب لوجود تعالی و تقدس متمیز باشند بجزیک از قسمه و بیجا بود و همچنین  
این صفات از یکدیگر متمیز بجزیک بلکه متمیز چون در مرتبه حضرت ذات تمام و تقدس نیز ثابت است لا اله الا الله  
بالوجه المجهول الکفیه تمیز نه که فراخ فهم و ادراک ما باشد از ان جناب س سلو است چه بعضی و تخری و انجا  
متصور نیست تحلیل و ترکیب و ان حضرت جل سلطان باره و حالیت و محلیت و انجالیس نه باجماله و ان صفات

در مرتبه تخیل  
در مرتبه تخیل  
در مرتبه تخیل

در مرتبه تخیل  
در مرتبه تخیل  
در مرتبه تخیل



و عرض ممکن است از آن جناب نفس معلوم است **لیکن** شکی در آن نیست که صفات ذاتی الانعکاس با وجود این ستر  
 بیخونی و وسعت بی کیفیها و صفات واجبیه جل سلطانها و خانه علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و منکسر گشته و در  
 هر صفت تمیز را مقابل است و در مرتبه عدم و تعین نیست در آن موطن مثلا صفت علم را در مرتبه عدم مقابل  
 است و تعین که عدم علم باشد که معین محال است و صفت قدرت را مقابل است عجز که عدم قدرت باشد علی القیاس  
 و آن عداوت متقابل نیز در علم واجبیه جل شانه تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و در ایامی سما و صفات متقابل نیز  
 گشته و جمالی بنوعی کوسل نهانند و نزد فقیر آن عداوت بآن عکوسل سما و صفات حقایق ممکنات انذاتیه تا  
 آن عداوت در رنگ اصول مواد آن ماسیات اند و آن عکوسل همچون صور حال در آن مواد پس حقایق ممکنات  
 شیخیه بالذین همان سما و صفات تمیزه اند و در مرتبه علم و نزد فقیر حقایق ممکنات عداوت اند که تفاضل سما و  
 صفات اند با عکوسل سما و صفات که در در ایامی آن عداوت در خانه علم ظاهر گشته و با یکدیگر متمیز گشته و قابل  
 تمایز است سلطان هرگاه خواست مائیه از آن ماسیات متمیز بود و ظلی که پرتوی است از حضرت وجود برین  
 گردانیده موجود خارجی ساخته با محله پرتوی از حضرت وجود برین ماسیه متمیز بود انداخته مدار آثار خارجیه گردانید  
 پس بود ممکن علم و در خارج و رنگ سایر صفات او پرتو گشت از حضرت وجود و از کمالات تالو او مثل علم  
 ممکن پرتو گشت از علم و حجب تقابل و تقدس ظلی است از آن که در مقابل خود منعکس گشته است و قدرت ممکن نیز ظلم  
 است که در عجز و مقابل است منعکس شده و همچنین وجود ممکن ظلم است از حضرت وجود که در مراتب عدم مقابل  
 اوست منعکس گشته است **و** نیاوردم از خانه خیریه نخست به تو وادی همه خیر و من خیر است بلکه من فقیر  
 خل شیعی نیست بلکه شیعی است و مثال آن شی و مل یکدیگر دیگری هستند است پس و فقیر ممکن عین و بابت است  
 بود چه حقیقت ممکن عدم است و عکسی که از آنها و صفات در آن منعکس گشته است شمع و مثال آن سما و صفات  
 است عین آنها پس اوست و درست نباشد بلکه همه از دست چه آنچه ذاتی ممکن است عدم است که ترات  
 و نقص نخست را نشان است و هر چه از جنس کمالات در ممکن پدید است از وجود و تو البتة آن همه ستفاد از آن حضرت  
 است جل سلطانها و پرتوی است از کمالات ذاتیه او سبحانه پس با جا را تو سلطانها و زمین باشد و ما و رای  
 سبحانه علیه ظلمت بود که عدم فوق جمیع افعالات تحقیق این بحث که ما بنمود و مکتوبی که بنام فرزندی اعظم و  
 در بیان حقیقت وجود و تحقیق ماسیات ممکنات نوشته است طلب بر ایند پس علم با سر ما نزد شیخ محمد الدین عیاری



از آنها و صفات است که در خانه علم نیز پیدا کرده و مراتب ظاهر وجود و خارج نمودی حاصل کرده است و فزونی  
فقیه عالم عبارت از عبادات است که آنها و صفات و حقیقتی جل سلطانها در خانه علم را بخانه عکس شده اند و در  
خارج با بجا و حق سبحانه آن عبادات آن مکتوب <sup>مکتوب</sup> موجود شده پس عالم خبیث ذاتی پیدا شد و شرارت جمل  
ظاهر گشت و خیر و کمال هر چه بدید بجا نیامد و شد و صلی علیکم السلام و علی آله و سلم و علی بن ابی طالب  
مود این معرفت است و الله سبحانه و العالیین این تحقیق معلوم گشت که عالم و خارج موجود است و وجود و ظلم  
بل نذاته نهایتی مافی البابین خارج نیز ظل همان خارج است در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل و  
سلطان نمیتوان گفت و محل یکی بر دیگری جائز نباشد ظل شخص را عین شخص نمی توان گفت لوجود التماثل  
فی خارج لان الاشیء متغایران و اگر کسی ظل شخص را عین شخص بدید پس تسامح و تجوز خواهد بود که خارج از  
است اگر گویند که شیخ محمد الدین و تابعان او نیز عالم را ظل حق میدانند قاضی پس فرق چه بود گوئیم که ایشان  
وجود آن ظل را جز در هم نمی انگارند و بوی از وجود خارجی در حق آن تجوز نمی نمایند با حمله کثرت موجوده را  
بظل حدت موجوده تعریف نمایند و در خارج موجود را حد میدانند تعالیشان تا یکسیدیهها پس منشا ظل را اصل  
و عدم آن محل ثبات وجود خارجی گشت مرطل و عدم اثبات آن وجود ایشانان و چون ظل را وجود خارجی  
اثبات نمی نمایند با جار بر اصل محمول میازند این فقیه چون ظل او خارج موجود میدانند محمل با فزونی  
فوقی وجود صلی از ظل فقیر و ایشان شکر کنید و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن این فقیه وجود ظلی را  
اثبات نمیداد ایشانان وجود ظلی را در هم و تحلیل می انگارند و در خارج جز احدیت مجوده را موجود میدانند  
و صفات ثانیه را که برای اهل سنت و جماعت ضعیف اند تا عین وجود آنها در خارج ثابت شده است پس در علم  
اثبات نمیکند علما از طوایف ایشانان ضعیف اند تا عین وجود طرف اقتضای اختیار فرموده اند حق متوسط  
این فقیه بوده که آن موفق گشته اگر ایشانان نیز این خارج را ظل آن خارج میافتند از وجود خارجی عالم  
انکار نمینمودند و در هم و تحلیل قصاص میفرمودند و انکار از وجود خارجی از صفات و حقیقتی جو نیز نمیکردند  
و اگر علما نیز آگاه میشدند هرگز ممکن بود وجود صلی اثبات نمیکردند و بوجو ظلی اکتفا نمینمودند و آنچه فقیه بعضی گفته  
نوشته است که اطلاق وجود بر ممکن بطریق حقیقت است نه بطریق مجاز منافی این تحقیق نیست زیرا که ممکن  
خارج بوجو ظلی بطریق حقیقت موجود است نه بر بیل توهم و تحلیل که از علم سوال صاحب توهمات که میباید

خارج بوجو است و بوجو در علم



علماء الاولاد اشارتی باین فرموده است انجا که گفته فوق عالم الوجود عالم الملکات بود و پس نسبت به مکان و جویا  
 نیز در آن موطن تصور باشد چه مکانی خوب است یعنی میان بهیت و وجود و محیث لا وجود و لا بهکان و لا وجود است  
 معرفت و لا بطور نظر و فکر است بحسب سان عقیدای عقل این معرفت چه در یابند و غیر از آنکه نصیب آن چه بود و الا  
 عصمه الله سبحانه و دیگر سیادت یابد بر محمل بعد از نگاه اینجا بود و اندک حال چون متوجه بخدود شدند و صحبت و خدمت  
 ایشان را مقنن دانند و السلام علیکم و علیکم السلام و علیکم مکتوب **یوم** عجز و مزارگی حقایق و معارف گاهی  
 فیض الهی خواهد بود پس بعد از آنکه بیان آنکه معانی فاق و نفس من اهل ظلال است و در بیان ولایت حضرت  
 و کبری و کمالات نبوة و تحقیق حقیقت تجلی افعال که بعضی صوفیه را رد داده اند که اهل فعل حق است نه عین فعل  
 المصطفات و فاعل به محمد و سلام علی عباد و الذین یعطیهم هر چه در رای می فاق و نفس ظاهر شود و با غایت شتم  
 است پس عزرا و انقی بود تا اثبات نموده آید و چون معانی از فاق و نفس گذشته است از قیاسیت است <sup>در</sup>  
 و تجلی فعل حضرت میگرشت و معلوم شد که قبل ازین هر تجلی که رد داده بود و سیر فاقی و نفسی اگر چه از تجلی  
 ذات و اندک علقه لظلال فعل حضرت و نسبت به نفس فعل حضرت بذات خود چه رسد تا آنکه در حدیثی را که دایره  
 طلیت نهایت نفس منتهی میگردد و پس هر چه در فاق و نفس ظاهر کند و فعل آن دایره است فعل و صفت نیز خد  
 فی حقیقه ظلال حضرت و اتد تعالی و تقدس ما و فعل از ره همانند و ولایت این مرتبه ولایت معلوم است بجلالت  
 ولایت مرتبه سابق که با فاق و نفس تعلیق دارد که ولایت ظلی است منتزاع دایره فعل و تجلی برقی که تا آن  
 از مرتبه معلوم است میسر است که یک ساعت از قیاد فاق و نفس در آن دایره و فاق و نفس در  
 گذشته و در اهل باطل می بینند و یا تجلی برقی در حق ایشان دخی است چه ممکن ما دای این نیز گواران <sup>دایره</sup>  
 که تجلی برقی ناشی از آن است بلکه معانی این نیز گواران از تجلیات و ظهورات فوق است زیرا که هر تجلی و ظهور  
 بهر مرتبه که تعلق کند از شأن طلیت بیرون نیست و گرفتاری اهل الاصل ایشان از اهل فاعل ساخته است  
 و از تفریع البصر خلاف کرده نهایت کمال و ولایت ظلی که ولایت منوری است تجلی حصول می یزد و این تجلی بر  
 قدم اول است و ولایت کبری که ولایت انبیا است علیه السلام و ولایت سلیمان و ولایت صحر و ولایت اولیا است  
 قدس سره و از سر هم از اینجا تفاوت ولایت اولیا و ولایت انبیا باید و یافت سلوات و تقدس و تسلیمات و تسبیح علیه  
 که نهایت آن ولایت برای این ولایت است از کمالات نبوة انبیا علیهم السلام که گوید که در این نبوت نهایت ولایت

مگر حضرت خواجہ نقشبند قدس سره نصیبی از ولایت انبیا علیهم السلام توحیات بهریت و وراثت را گرفته اند گفته  
 ماهیات را در ولایت درجی کنیم این فقیر انقدر رسید که نسبت و حضور نقشبندی چون کمال بعد ولایت کبری  
 می یوندد و از کمالات ان ولایت حظ وافر میگيرد بخلاف طرق دیگران که نهایت کمال شان تا تجلی برقی است  
 است بجا نه و قالی زیر که فعل اولی نیز از ما با نبرد و کثرت است همچنین صفت اولی که از ما از فعل و نهالی نیز هم  
 از ما دم از فعل صفت اولی که با نبرد یک است سیر درین مراتب سیر در قرابت حقیقت تجلی فعل و تجلی  
 صفت و تجلی ذات و غیوین حق و بشود از سلطنت و هم دوازه خیال اینجا بخانی حاصل میگردد و زیرا که سلطان  
 و هم و نهالی او بیرون دوازه آفاق و نفس سلطنت میسر نیست نهایت و هم نهایت ظل است بر جانی نور  
 و هم نور پس چار و ولایت ظل خلاصی زید و هم خیال بین نشاء میسر است با وجود و هم ازادی است اینجا  
 طالع اولی را در آخرت است طالع آخری اینجا میسر است در ولایت ظلی دین نشاء حصول مطلوب  
 غیر از نفوت و هم و خیال نیست در ولایت اصل مطلوب غلظت تراش و هم منزه و میسر است تا که حضرت طالع  
 آدم از حیث و هم و قد خیال هم رنگ مدوار و موت میاید تا بود که مطلوب عریان از لباس و هم و خیال کمال  
 کشد و در سبک موت منق طالع اندوده می نماید من شوم عریان تن و از خیال تا نذر نمود و نهالی  
 الوصال بشود انکه گفتیم که در آفاق و نفس تجلیات طلال فعال صفات است تعلیقات فاعل فعال و نهالی  
 باینش نیست که که بین از صفات حقیقه است چنانچه میسر است تا که در سبک عریان از لباس و هم و خیال کمال  
 کما نیست الا شوی و بین صفت چون رنگ ضا و فاعل است تغییر صفات و دیگر از از صفات ضا و فاعل کما بود  
 از این چنین است بلکه آن صفت از صفات حقیقه است که رنگ ضا و فاعل آن منزه گشته است و این صفت کما بود  
 باینان در جمیع صفات است رنگ صفات علایه و شکل نصیر از نام و حیوة دارد و فعلی قدرت و ارادت  
 نیز دارد و این صفت کما بود باین جزئیات است که فی حقیقه خال ای نیز همچون تخلیق و تربیت و احیاء و انات  
 و انعام و ابطام این جزئیات و فعل فعال که فی حقیقه خال آن صفت و از دوازه صفات حقیقه خارج  
 و این فعل کما بود و وجه است و وجه است و وجه است و دیگر بعنوان این دو وجه و در نظر گرفته تا که در سبک  
 مالیت و وجه ثانیه سافل و اعیان و وجه اولی و در نظر مجموع اصل سه و آید و وجه ثانیه و رنگ خال آن اصل و  
 اعیان و وجه اولی رنگی از وجه ثانی از امکان این وجه ثانی مبادی تعلیقات غیر میا است

حاشیه در سبک عریان از لباس و هم و خیال کمال  
 حاشیه در سبک عریان از لباس و هم و خیال کمال

حاشیه در سبک عریان از لباس و هم و خیال کمال  
 حاشیه در سبک عریان از لباس و هم و خیال کمال





و یک نظم علم یقین

علم یقین عین یقین حق یقین که بعضی صوفیه قرار داده اند فی حقیقه دو شطر اند از سه شطر علم یقین  
و پیش است تا بعین یقین چه رسد و بیان آنکه صاحب بن علوم مجد و این لف است و بجهت و سلام  
علیه عباده الذین حفظه منی است که از احوال خیر و آل خود و طلاع به بخشید و ان الله مسئل من الله سبحانه  
و استقامتکم بدانند که علم یقین عبارت از شبه و آیات است که افاده یقین علمی نماید این شبه و فی حقیقه استدلال  
است از اثر مبرز پس آنچه از تجلیات و ظهورات و مریای قیاق و نفس و نیده شود و بعد از قیاس استدلال  
از مبرز است اگر چه آن تجلیات و تجلیات ذاتیه باشند و آن ظهور را بی کیف خوانند چه ظهوری و در  
مصول نیز است از آنرا آن شیء بمصول عین آن شیء پس سیر فاتی و نفسی تمامه قدم از دایره علم یقین بیرون  
نمکند و غیر از استدلال از اثر مبرز نصیب آن نباشد قال الله تبارک و تعالی مدبریم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم  
حق یتبین لهم الحق دیگران سیر فاتی علم یقین دانسته اند عین یقین حق یقین و سیر  
اثبات نموده اند و بیرون نفس سیر گفته اند آن ایشانند و من چنین یارب میدانند که حضرت سید  
بهنده از بنده نزدیکتر است پس از بنده تا حق جل علاه جانب قرینیت سیر دیگر مختل است که وصول  
بقیسم آن منوط است این سیر ثالث نیز فی حقیقه مثبت علم یقین است سیر خیز از دایره طلیت بیرون  
ما از شایه طلیت پاک و مبر است زیرا که سما و صفات اجبی جل سلطانهای حقیقه طلال حضرت ذاتند  
تعالی و تقدس هر جانب طلیت است و دخل آثار آیات است پس ایشانان از سه سیر علم یقین  
یک سیر مخصوص علم یقین ساخته اند و سیر دوم از آن محصل عین یقین حق یقین گردانیده اند و  
سیر ثالث نموده اند و اگر علم یقین تمام شود — عین یقین و حق یقین هنوز و پیش است  
نیاس کن رنگستان من چهار راه از عین یقین و حق یقین چه گوید و اگر گوید که فهم کند و دریا بد  
این مساف رحیطه ولایت ارباب ولایت و رنگ علما را طوار هر در را که آن عاجز ندور و درک آن قاصر  
این علوم مقبول و مشکوفا و انوار نبوت اند علی اربابها الصلوة و السلام و التحية که بعد از تجدد لایف نمانی به  
تجسید و وراثت از رگشته اند و بطراوت نموده یافته صاحب بن علوم و معارف مجد و این لف است  
بما لا یخفى علی الناظرین فی علومه و معارفه التي تتعلق بالذات و الصفات و الافعال و متلبس بالاحوال و  
و التجلیات و الظهورات فیعلمون ان هؤلاء المعارف و العلوم و براه علوم العلماء و وراء معارف الاولیاء

ما علم حواله بالنسبة الى تلك العلوم قشر وتلك المعارف الى تلك القشر والله سبحانه الهادي ومانعكم من سوء السيرة  
 مجودي گذشته است اما مجود و مانع تو گرايست و مجد و الف و يگر چنانچه در بيان <sup>الف</sup> تفرق است و مجد و ين  
 اينها نيز همان تفرق است بلكه زياده از ان مجد و است كه هر چه در ان مدت از فيوض باقمان برسد توجو  
 او برسد اگر چه قطايب او تا در ان وقت نوزد و بلا و نجبا با شني خاص كنند و مصلحت عام را و اسلام  
 على من اتبع الهدى و التزم متابعة المصطفى عليه و على الله الصلوات و التسليمات العلي و على جميع اخوانه  
 من الانبياء و المرسلين و الملائكة المقربين و عباد الله الصالحين اجمعين **مكتوب پنجم**  
 بر شمس الدين علي بن خالي صدر يافته در بيان انكه صفات او تعالى و اعتبار و اراد او را اعتبار حصول انها  
 است في انفسها و اعتبار و وجود قيام آنها است بذات و سر و اعتبار متميز و خارج اند و محمد مدعو  
 عباد و الذين يعطونهم و ما صفات ارجحى حل سلطانها كه موجود اند و قيام بذات دارند و كما و تقدس و  
 اعتبار دارند اعتبار اول انكه في حدودها ثابت اند و اعتبار دوم انكه قيام بذات و حيث زنده  
 و تقدس با اعتبار اول مناسبه ب عالم دارند و با اعتبارات اول و دوم ان عالم مستغنى از و چه توجي  
 ب عالم و عالميان ندارند و البته و نظر كشف با اعتبار اول ذات تعالى و تقدس و ملك نيمايد و ثبات و است  
 تعالى و تقدس و در اينها نموده مي آيد با اعتبار ثاني نه انچه انند و انفكاك مقصوره و البته با اعتبار اول  
 محابث اند تعالى و تقدس با اعتبار ثالث حاجت نفع است و در ملك انكياضي كه قائم ب جامه باشد حاجت  
 فيست غاية مانع الباطن يرض هر دو اعتبار حصول نفس و حصول قيام حاجات است عاينست سر خدا  
 همان بايضا است اما حاجيت مرفوعه است بخلاف صفات اوجي ثالث تقدس كه با اعتبار اول حاجت  
 اند و با اعتبار ثاني غير حاجت فوق و در بيان اين دو اعتبار را نزديك بر باز زده سال قطع كرده است  
 علما و تفهيم بفرق اين دو اعتبار ميشد بخشي اند و گفته اند كه حصول نفس في نفسه همان حصول قيام است  
 و چه بر و انما رساخرين بعضى بفرق اين دو اعتبار راه يافته اند و تحقيق نموده اند كه حصول نفسى به  
 عرض گرايست و حصول قيامى و گرايان العرض يقال في حقه انه وجد مقام فالوجود غير القيام اين تحقيق  
 متاخران كدر عرض نموده اند زينه بود از براي عروج و ستمندى و سيله بود از براي معرفت با خدا  
 پس از تحقيقات كاهى و فلسفى و دين سر و سلوك مد و نموده است و در مظهر معارف ايمى جل ناله كشته است و لا

مکتوب پنجم  
 بر شمس الدين علي بن خالي  
 صدر يافته در بيان  
 اعتبار و اراد او را



علی من استمع الصلوة والتزم متابعتها المصطفى وعلى آله واصحابه من الصلوة اتعاهوا من التسليما المكملها  
 مکتوب ششم محمد دوم را در یکی جامع علوم عقلیه و نقلیه مجد الدین محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافته و در بیان  
 از اسرار غامضه از انجا و به امر اتاب خیمه یار مله حضرت شایسته العباد الموقوم میگردد و محمد سلمه و سلام علی عباد الله الذین  
 اتعطفوا انکارم که مقصود از انوش من است که ولایت محمدی بولایت ابراهیم علیه الصلوة و التحیات منصفه  
 گردد و حسن ملاحمت این ولایت با جمال صباحت ان ولایت متعبر شود و در الحدا شلخی یوسف صلیع و انالطیحه  
 و این اصباغ و استخراج مقام محبوبیت محمدیه بر علیه رسد تا آنکه مقصود از امر با تمام ملت ابراهیم علی نبیا  
 و علیه الصلوة و السلام حصول این دولت عظمی بوده است صلوات و برکات شامل صلوة و برکات حضرت  
 ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوة و السلام برای این غرض بوده و ملاحمت و صباحت هر دو منافی از حسنات ان  
 لیکج حسن صفات و افعال انامیه متفا و از حسن صباحت است که کثیر الرکت است حسن ملاحمت  
 حضرت اجمال مناسب است گویا ملاحمت مرکزی است و حسن را و صباحت دائره و آن مرکز و حضرت  
 ذات تعالی و قدس چنانچه بساطت است و وسعت است نیز زن ان بساطت و وسعت که در فهم ما و تاید  
 و نه ان حمال و تفصیل که مرکب ما گرد و لاند که الانصبان هوید که الانصار و هو اللطیف الخیر بساطت  
 و وسعت که حضرت ذات تعالی ثبات می نماید از یکدیگر جدا لاند که کوعین یک و اگر از چنانچه جمعی گمان برده اند ما نیز س که  
 در میان انبیا و انمرتبه ثابت است خارج از حیطه ادراک ما است و بیرون از اره انهام ما بساطت  
 و صباحت نیز و انمرتبه تمیز باشند و احکام یکدیگر از جدا جدا بوند و کمالاتی که با آنها تعلق شوند از جدا  
 جدا باشند و آنچه مقصود از انوش خود می دانستم معلوم شد که به حصول پیوست و حصول هزار ساله  
 با جابت فرین گشت محمد شریفی جعلی صلوة بین البحرین و مصلحها بین الفستین المکمل الحمد علی کل حال و  
 الصلوة و السلام علی خیر الانام و علی ائمه الکرام من الانبیاء و المللاک العظام و چون صاحب نیز رنگ ملا  
 متلون گشته است لاجرم مقام خلعت ابراهیمی نیز و معنی پیدا کرده است و محیط حکم مرکز نیز یافته باید دانست  
 که تمام تحت مرتبه ملاحمت مناسب است و در مقام خلعت مرتبه صباحت و محبت محبوبیت صرف نصیحت  
 الرسل است علیه علیهم الصلوة و السلام و محبت خالص مخصوص حضرت کلیم علی نبیا و علیه الصلوة و السلام حضرت





ایمان نیست اصل کرده اند و منحصر پس نیست الغریب و سیرجی نه ای خدای جمال مجدال و در لطافت تجلیات شکریت مدح نموده  
 ایمان نیست اصل نموده اند و مستطاع الخدای اصل نگاشته و تجلیات **عین** مستطاع دانسته ایمان شکر و خرد اندوخته  
 حق ایشان ایمان نیست نصیب است و است کل حزب بما لایم **ع** با است اعتماد و انکسار مولانا عبدالمقدور مولانا حاجی محمد زماران  
 مخصوص است هر قسم حاکم با شایسته ایمان بود و در وجه تنان فقر است **ع** با کربان گایا و شکر است و در تمام کتب  
 نهیم علامه است و در حق بیان فیض کمال علی الله و تحقیق مقام تشریف بیان کلام این غیب فتح تحقیق شود و در تمام  
 سیدان سالان فطرت و غریب بیرون است و محمد و سلام علی عباد و الدین حفظه مولانا محمد خاف غفری نخست نفی الایمان  
 اثبات میجوین جل سطر نماید و هر چه در جونی و شکر است **ع** از او تحت لاف اهل باطن ایمان بخدا و چون عجل کن  
 تمام تر میبارت و نفی اثبات کلام علی الله است قال علیه و علی الذ الصلوة و السلام فضل الذکر الله  
 و قال علیه و السلام حاکم یا علی الله سبحان لوان السموات السبع و عام ایضا **ع**  
**ع** فصل نشانه ای که یک کلام آن فرستیم با شکر نماز است و در ضیق و دشواری که کسی بدین  
 و در فقر و در کمالات و در بیکاری آن ثبات میجوین غیر از اهل باطن و خالق سموات و ارضیات و با شکر و در عبادت  
 است از خالق و در غایت بدین و در غایت شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 خود بود و در کمال این شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 معلوم شود که در شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 با شکر و در کمال این شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 در فقر و در کمالات و در بیکاری آن ثبات میجوین غیر از اهل باطن و خالق سموات و ارضیات و با شکر و در عبادت  
 است از خالق و در غایت بدین و در غایت شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 خود بود و در کمال این شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 معلوم شود که در شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 با شکر و در کمال این شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان

مجلس علی ایضا عین است و در فقر و در کمالات و در بیکاری آن ثبات میجوین غیر از اهل باطن و خالق سموات و ارضیات و با شکر و در عبادت  
 است از خالق و در غایت بدین و در غایت شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 خود بود و در کمال این شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 معلوم شود که در شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان  
 با شکر و در کمال این شکر است پس معلوم شود هر چه در شکر است پس با هر چه در کمال آفاق نفس بکلی شود بطریق اهل خدایان

این برادران بنظر  
 علی الصلوات

هر که را بایزد است مشرب سازند و ایمان نیکو نماید حاصل است از جلیله و عظم خدایت چه از الوار و زو عوام جانبی است که بخواهد  
 و هم است و از الوار و زوایح گواران علیهم الصلوة و التسلیات التیامات عیال کتب هم آنجا محال است تا نماند و نیاید است  
 و حیات نیازمند است از ایمان عیال و فدا و ایمان شهید و آنجا معلوم است و چون نشاء را خشت بر تلخا و در صورت و هم خیال  
 شکند ایمان شهید و مقبول و در اعلیٰ جبل نجیب میرا باشد و آنکه چون محمد رسول الله علیه و سلم در میان است  
 و بیشتر فکشت اگر ایمان شهید و حق علیه و سلم الصلوة و التسلیات ذلك فضل الله یوتیه من یشاء و الله العظیم  
 باید نیست که بگوید فی انفسه فلیس علی دنیا و علیه الصلوة و السلام تمام کرد و چون در و رای شکر کنی نیست که در و نشاء  
 لهذا انما علیهم الصلوة و السلام پیش قدم ایشان است علیه الصلوة و التسلیات و حیات کمال نشاء زنده با تمام  
 نفس است زیرا که در کلمات کلمه طریبات و در نشاء را خشت نهایت مانی اباج بن نام الرسل علیه و سلم و تسلیات  
 و در نشاء دولت رویت بیشتر فکشت انکالات کلمات و در نشاء نیز فضیله یافت و آنست که کلمات با نداء ایشان  
 باشد ایشان نام است علیه و سلم الصلوة و السلام و چون نمی آمد و در کلمات و حق ایشان در نشاء اثبات نیامد و دیگر  
 و عود میبازند و السلام علی من تبع الهدی و التزم تا بوجه مصطفی علیه و سلم الصلوة و التسلیات انکالها مکتوب و هم  
 بجهانی کافی را بر جویی نفس ایشان ایمان محمد و در و در یافت در بیان آنکه بنمود یک باشد مثل شایسته غلیظ غلیظ  
 فوق عرضی چون قلبی است نور و در و نور و شایسته بنامیده شیخ ابو یوسف میگوید اگر عرض و بنمود عرض است  
 قلب بنشیند و از افعی قلب چه بسیار آن شود و بنمود بنامیدن سخن بنامیده در بدلی اثبات آن میکند و میگوید که عباد  
 چون ایم مقرب گردد و از انرا نامیده عرض و نافیه عاوت است قلب رف که محل ظهور انرا قدم است چون ان حادث  
 بان قلب فتران تو شایسته و تسلاشی کرد و قلب که محسوس و محسوس محبت سار صوفیه که سلطان امان فتران و تسلاشی  
 باشند هرگاه چنین کند و شایسته در جنب قلب فکشت چه عباد بنمود عرض و خالی از ظهورات انرا قدم است حادث  
 گویند و قلب ابو یوسف ظهور انرا قدم قدیم مانند از دیگران چه گوید و چون نرسد از این فقیه برای مضایات که است  
 است که قلب رف چون بمقتضای است و خاص و نهایت نهایت و تسلاشی کند که فوق آن تسلاشی باشد فایده  
 آن پیدا کند که انرا تسلاشی نهایت ظهور انرا عرضی بر وی مایض گردد و این مایض است بان تسلاشی ظهور  
 نسبت بدین محیط قل عرض است که حضرت حق سبحانه و تعالی انرا عظیمی در سر است و آنجا اثبات فقیه  
 و قلب عاوت بر وسط جامعیت برین نشاء و تسلاشی عرض میگوید بنمود بنمود عرض و عباد بنمود عرض و عباد بنمود عرض

اینجا اثبات است که بنمود بنمود در  
 عین جلیله و عظم خدایت  
 اینجا بنمود بنمود در  
 اینجا بنمود بنمود در

امر در عالم کبریا جامع است هر دو طرف خلق و امر را قلب نیز برتر است میان عالم خلق و عالم صغیر جامع است هر دو طرف  
 خلق و امر را عالم کبریا نیز برتر است پس هر دو طرف را می توان گفت بشنو بشنو قلوبیت ظهور انوار و قدم که از شایستگی  
 سزایه برتر است مخصوص امرش مجید است هیچکس از عالم خلق و از عالم کبریا و از عالم صغیر قلوبیت  
 و از غیر اینها قلوبیت را که مل به وسطه علاقه جامعیت بر خست از انوار قباس نماید و غرضی از تجرید است که  
 بعد از این قلوبیت را تمام الامر و هر جا ظهور است بدو غلبت تسمیه است و کبر از اصل غایب نماید از کبریا و کبریا  
 گوید بر سر امان از صغیر که مدعی صحت است این سخن یا نیست چه کند که از حقیقه تعالی که گاهی نیافتند و از کرباب  
 و ریا غلبت باطل نشا کنند این سخن هر چند از نظر اکثر خلق مستقیم می آید اما موزر از فراتر و یک است  
 احتمال نمایند که امر الله فلا تتجملوه سبحان و تعالی عما یشرکون و السلام علی من اتبع الهدی و الحمد لله و الله اعلم  
 بالصواب  
 و علی المومنین و المومنین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین علی الملائکة المقربین و علی سائر  
 و علی المومنین و المومنین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین علی الملائکة المقربین و علی سائر  
 در بیان بعضی از خصایص خود فوق عرضی نموده تا و کبریا که نور السموات و الارض و بعضی از خصوصیات ایشان  
 فضائل جزئی یعنی مایه سبب تک عذرة و فضله علی عبد و خلقه علی الاکراه عالم کبریا و وجود و وسعت الفضل خود که  
 نیت و حد اندازد و قلوبیت ظهور بسط حقیقه که مورد از سبب اعتبار است و در آن تفصیل شیون صفات است  
 و شرف اجزا را عالم کبریا عرض حسن است که محل ظهور انوار حضرت ذات سبحه صفات است جل سلطان و امارت  
 عرش مجید بر جا عالم کبریا ظهور قیام و ان شایسته غلبت است نه در عالم کبریا و در میان جزایم کبریا  
 ظهور برتر است که از ان فضلی جزایم عالم است زیرا که ظهور از ظلال نه حقیقه ظهور است اما با اعتبار ظهور  
 و ان ظهور که با اعتبار است و بی تعلل است از حد و اسان رسیدن و است تمام ان نور مرقون و محظوظ است  
 و در غایت سبب ظهور ظهور است و در ان ظهور و تقبل انوار ظهوری است که بحجاب ظهور از ظلال محجب است ظهور  
 است که با کبریا است و سبب ظهور و آفتاب بر جا بیرون و شمع که در دستان که از شعل کلان چراغها و نور  
 کبریا و ان کائنات این چراغها روشن سازد و کبریا که در السموات و الارض مثل نوره مشکوة فیها  
 نور و حیا و انوار که در ان نور و حیا مبارک است و نور و کبریا که در السموات و الارض مثل نوره مشکوة فیها  
 نور و حیا و انوار که در ان نور و حیا مبارک است و نور و کبریا که در السموات و الارض مثل نوره مشکوة فیها

باصل شنبه نسا ز نور طل اسوقه و مقبول ز صهل و انده عیدی الله لنوره من یشاء آیه انکرمه محمول  
 علی مراد الله تعالی و معنی نا و لانا تاویل کشف علینا فنقول بعود الله تعالی سبحانه و حسن بوقیه تعالی  
 نور است که اشیا با و روشن کرد و آسمانها و زمین با و قالی روشن گشته است چنانکه سبحانه اشیا را از ظلمات  
 عدم برآورده است و بظلال وجود و توابع وجود و مقصود گردانیده نور ساخته است آسمانها و زمین که باین نور اشیا  
 روشن گشته اند و رنگ شکوه تصور باید نمود و آن نور را مینا به صبحام باید دانست که در آن شکوه مودع است و نور آن  
 تمثیل بر شکوه بنا بر مثال آن شکوه است بر آن صبحام و از زجا به پرده هما و صفات ملاحظه باید نمود و چون نور  
 با ساد صفات است نه معرا از شیون و اعتبارات و زجا به صفات غر سلطانه پس و جهت بهال قدیم  
 همچون کوکبی است و دشان و آن صبحام که در آن شکلات مودع است از شجره مبارکه که در زجا به مبارک است  
 که کائنات از ظهور جامع عرش است که انوی فرست از آن ظهور ظهورات دیگر که با آسمانها و زمین تعلیم و رشد و رنگ  
 انوار اند و آن ظهور جامع را چون آن ظهور جامع لامکانی است و بی جهت است که شرفیه و انواریه از انوار  
 گفت یکا در زجا به ایضا و در آن شکله صفا مودع است مران شجره مبارکه را و بیان صفا انواریه آن شجره است  
 که بمنزل نهایت نور یعنی آن پرده زجا به از جهت صفا و درخندگی از او و آن نور مودع است و در شجره مبارک  
 آن نور مودع که کالات صفات با کمال آن است که تقدس همه گشته است و حسن صفات با حسن صفات که تقدس  
 با وجود و تضاعف نور و کمال ظهور هکذا الله لنوره من یشاء علی علم یجعل الله له نورا قاله من بعدین ظهور  
 جامع که بعرض نشایافته است غمتهای مشاهدات و معانیات و مکان صفات است و نهایت تعالیات ظهورات  
 است ظهورات باشد با ظهور صفات بعد از آن معادله بعمل قرار می یابد چنانچه شمس از آن و بیان خواهد آمد  
 انشا الله تعالی و این ظهور جامع هر چند مقرون بصفات است اما صفات وین موطن جوابیات است نه صفات  
 صفات حرفات را تعالی و تقدس مخصوص بظهورات غلایه است زیرا که ظهورات غلایه مرتبه علم است و این ظهورات  
 و مقام صین بود و علم صفات جوابات اند و عین نمونی که در برادر مرتبه علم است که در این ظهورات  
 خواهد بود و در شل طولی و قصدا یا علم یا جاهل صغیرا که بر شاعر یا کاتبین همه صفات که نقل کنند که در این ظهورات  
 همه تعقیدات کلیه نمیدانند و نخواهند گشت و چون آن زید خست از علم این که یک یا دو یا سه یا چهار یا پنج یا شش یا هفت یا  
 و معادله از ظلمت بر احواله قرار یابد به صورت ظلمی زید ظلال است در زید بود و حاجی را که صهل است اینجا صفات

مجاثبات انخواستند بود و محسوس شخصی مستحبه صفات خواهد گشت و همچنین صفات از حضرت ذات تعالی  
و تقدس مراتب <sup>مستطاب</sup> ظلال و تصویرات مثال چون وصول اصل میگردد صفات و اشفاک از ذات شما خواهد  
ایست و شهود ذات منک از شهود صفات نخواهد بود و تجلی صفات که از تجلی ذات جدا ساخته اند و تجلی فعال  
علاصه و دانسته اند چه مقامات ظلال است ابتدا از وصول اصل یک تجلی است که متضمن تجلیات نوده است  
مثلا زید را که می بیند شهود ذات او از شهود صفات او منک نیست در همان وقت که زید را می بیند می یابد  
که او عالم و فاضل است علم و فضل چنانچه حجاب دیت او نیستند منک و نیز نیند آری که زید را تعقل کند  
و بصورتی که او را او را که نمایند صفات از ذات او منک خواهند بود و مجایبات خواهند گشت چنانچه گذشت  
نمی بینی که مری و آخرت ذات استجمه صفات است تعالی و تقدس ذات معرا از اسما و صفات که بجز و اعتبار است  
زیرا که ذات را از صفات هرگز تجربه نیست و صفات از ذات هرگز منک نیستند تجربه آن اعتبار گویند که ذات  
کامل چون گرفتاری ذات تعالی و تقدس استیلا می یابد ملاحظه اسما و صفات از نظر ادسا و قطعی و دو غیر از  
ذات احدیت تعالی هیچ شهود و انبیا ندیش تجربه ذات تعالی و تقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشت اعتبار  
خارج و نفس را که میجوئی تحقیقه انشا الله تعالی و ایضا این ظهور را به منتهای تصویرات مثال است کمالی که بدانان  
رود و در مراتب مثال تصویر نمیتواند یافت چه در مثال مری را تصویر ندانند که مشابیهت و مناسبت بخارج  
داشته باشد اگر چه انشا بهمه درسم بود و امری که هیچ چیز و هیچ وجهی خارج مشابیهت ندارد تصویر آن  
مثال محال است و کمالات فوق ازین قبیل اند که هیچ چیز و هیچ وجهی مشابیهت ندارند و مثال تصویر آن نموده اند  
ازینجا است که در آن مظهر مظهر هر وقت و هر گاه است و عدم او را که نشانه او را که است درین نشانه خدایا مقام  
غیر از این علم یافت امری که بصورت پیوسته اما امید است که در آخرت قوی بخشد و ولی و مبد که در ششمان نور  
متلاشی نکرد و از حقیقه مالمه آگاه بود **و** تو را اول به دلیری بین به روبرویش خوان شیری بین به  
آگاه باش که ظهور فوق العرش در همه نمیدارد که حضرت حق سبحانه و تعالی فوق العرش مستقر بود و مکان  
رجعت او ثابت باشد تعالی عن ذلك و عماله بلیق بخاتم سه تعالی ظهور صوت زید و در آن مکان  
استقرار ازین نیست و در مراتب هر چند بخیر و آن در تو هم افتد و الله المثل الاعلی مومنان و آخرت حضرت  
حق سبحانه و تعالی را در بهشت خواهند دید یا آنکه بهشت و غیر بهشت نسبت بمن سبحانه برابر اند و هر مخلوق



تعالی و تجلی که بکوه ظهور اقم شده بود شایسته حالت محلیت بدشت نایابی الباب بعضی محلیت قابلیت ظهور  
 دارند و بعضی دیگر را این قابلیت نیست مراتب قابلیت ظهور و در فعل مستور این قابلیت نیست با آنکه  
 هر دو از این اندکس تفاوت و مظهر است نه در ظاهر و نسبت به ظاهر هر چه ظاهر را براند قابل و قابل جمیع الظاهر  
 که مومم کلیه و جزئی باشند و یا حالت محلیت از این مفهوم میگرداند ظاهر هر مصرف اند و شایان بنایب س  
 او تعالی نیستند از تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نموده می رسد این قاعده باید در کار نگاه داشت نه فر  
 جزو کل طرف نه مظهر است و چون قلب انسان عرش عالم صغیر است و شایعش عالم که میگوید که آن است  
 بی شایه خلقت لکن از همان تجلی آن شایه نصیب آن قلب است هر چند با سمانها زمین نیز از همان تجلی  
 رسیده است اما پرده ظلی و ظلال است مگر قلب که در رنگ عرش از شایه خلقت مبراست اگر ظهور باید با صغیر  
 مکیه تفاوت است بقدر آینه حس تو میاید و پس تجلی شایه خلقت بعد از عرش مجید نصیب  
 قلب کمال انسان است و دیگر از انظاریت و انگیز است باید دانست که ظهور عرش هر از شایه خلقت مبراست اما انجا  
 صفات ابواب تعالی و تقدس متبرج است و شیون و اعتبارات و در ذات تعالی است اگر چه صفات و شیون  
 در آن مرتبه محاببات نباشند لیکن در دیده و دانش مشارکند و در محبت و گرفتاری هم گرفتاری محبت احدیت  
 مجرب و تعالی و تقدس بشکرت امری راضی نیستند و حکم کریه الله الذی الخلقهم من خالص خواتم اندم  
 شکر صفات علی تفاوت الدرجات نصیب همه و حدیقی انسانی است ارضی انسان است و فوق همه نیامده است  
 و حدیق امر انسان که رنگ جزا راضی او برآمده است و حکم آن گرفته با بحایه این تامله جزا راضی است امور دیگر  
 در رنگ تمسینات زاده است و انسان و چیزان که عرش ندارد و عالم که بر این زمین نصیب نیست و انسان  
 جزا راضی است که در عرش نیست و همه و حدیقی است که در عالم که نیست و شعوریکه به همه و حدیقی خلق دارد  
 نور علی نور است که مخصوص عالم شعور است پس انسان محبوب است که لیاقت خلافت پیدا کرده است و با  
 امانت بر داشته است از خالص غیره انسانی بشنود که عالم را و بجای میرسد که قابلیت ملائیت حضرت  
 احدیت مجرب پیدا میکند و بی اقران صفات و شیونات مظهرات احدیگر و تعالی شانه و حال آنکه حضرت  
 ذات تعالی و تقدس هم وقت سبج صفات و شیونات است هیچ وقت ذات را تعالی انفکاک از صفات  
 و شیونات نیست باینکه انسان کامل چون اگر گرفتاری با مساوی ذات احدیت تعالی و تقدس

بیشتر از این است  
 که در این عالم  
 هیچ چیز نیست  
 که در این عالم  
 نیست







و السلام و نصیحتی که لابد است آنست که در درس علوم هیچ وجه خود را صاف نازند اگر تمام وقت شما مستغرق بدرس شود  
 بوسنی کرد و فکر کنند ساعات شب را برای ذکر و فکر فراخ است شیخ حسن نیز سبق میگفت باشند و مطلق بخندند  
 چون بخندند و از علم قلیل انصیب است احیای علوم شرعی نمایند و یا ده چه بسیارند که اوراق و قانع خوانند پس سید  
 اکثر جابا بنظر در آمد بیشتر از حضرت حق سبحانه و تعالی امیدوار باشند تا قوه بقبول آیند و السلام مکتوب است و هم  
 بسا و از عظام و قضایه و امالی و مالی کرام بلده سامانه صدور یافته و در کتبش خطیب بنجا که در عید قرآن ذکر خلفاء  
 راشدین رضی الله تعالی عنهم ترک کرده و خواننده و یا ناسف لکست محمد و سلام علیه و آله الذین یطهر باطن است و سید  
 تومی لاحترام سادات عظام و قضایه و امالی و مالی کرام بلده سامانه آنکه شنیده شد که خطیب مقام در خطبه عید  
 ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم ترک کرده و اسامی متبرکه را نشان را خوانده و نیز شنیده که چون جمعی با حضرت  
 منوذر بن سولیمان خود اعتماد را کرده و هم پیشین آمده و گفته که چه شد اگر اسامی خلفاء راشدین مذکور شد و نیز  
 شنیده که اکابر و امالی مقام درین بابا بلده و زیدند و شرت و غیظت بان خطیب انصاف پیشین نمایند  
 و ای نمیکند که صد بار ای و ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم معین اگر چه از شر خطیب نیست و باین  
 شایر اهل سنت است شکر الله تعالی سیدم ترک کند از العبد و تر و کساید و رش و رش با لفرش خیمت اگر فرض کنیم که منصب  
 و مضامین ترک کرده باشند عید من تشبه بقوم فهو بهم رایچه و آنچه آمد گفت و از سلطان هم که اتفاقا وضع است و هم میگویند  
 خلاص نمائید اگر و تقدیم و تفصیل حضرت شیخین توقف است طریق اهل سنت را افضل است و اگر و نسبت  
 حضرت شیخین متر و دست نیز از اهل حق خارج و نیست که آن حقیقت که یکشمیر منسوب است از این جهت را از این  
 کشمیر اند کرده باشند بقول و باید ساخت که فضیلت حضرت شیخین با جماعه صحابه و تابعین ثابت شده است و چنانچه  
 نقل کرده اند از امامان ارباب که یکی از ایشان امام شافعی است قال استیع الامام ابو الحسن شیخان تفضل ابو بکر  
 له عمر علی بنیة الدمة قطعی و قد توهم عن علی بنی الله تعالی و خلافتهم و کرم و ملکته و یوم العلم الغیر من تبعته و ان لک  
 و عمر افضل الدمة قال الذهبی ثم قال و رواه عن علی بنی الله تعالی بنفا و ثمانه و من عظامهم جماعه و قال  
 فقیر الله المرفعه تاجهم و رواه الذهبی که کتابا صحیح الکتب بعد که الله تعالی نه قال یوم الناس یعد علی علیه السلام  
 الصلو و السلام ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر قال ابیة عمر الخفیه ثم انت فقال انما ارجل من المسلمین من ان  
 عنه عمر غم من کام الصحابة و التابعین کثیره شهیره و یومیکرها الاحبا اهل و معان و بان فی انصاف گفت



و وصیت کرده بود که کفوفی فی ثوبی بنهین بنهض صغری چون از یک دیار موطن بنویسی است کجا رفتی دارد  
 و احوال بن موطن نظر باشخاص تقاضا حق در الانبیا ایماون<sup>بن</sup> بقبور شنیده باشند و حضرت بنیامین  
 علیه السلام و السلام شب موطن چون بر تخت کلیم علی نبیا و علیه صلوة و السلام گذشتند دیدند که در  
 قبر نماز میگذازد همان لحظه پانسان رسیدند حضرت کلیم را آنجا یافتند و حامله این وطن عجایب غرائب دارد  
 و درین ایام چون بقبر فرزند علی عظمی مرحومی نظر بان موطن بسیار کرده میشود اسرار غریبه بظهور  
 می آید که اگر شمه از آن در گرفت آید باعث فتنه گردد و هر چند سقن جنت عرش مجید است اما قبر  
 نیز رفته الیت از ریاض جنت هر چند عقل کوته اندیش در تصور آن عاجز باشد چشم دیگر است  
 که تماشا می این عجوبها بیناید مجرب و ایمان اگر چه بعد الدنیا و التی بنجی است اما فرغ کلیطیه بر بوط بعل صا  
 است و اگر بخنق از موت گنا گبیره است در رنگ و اریوم زحف و کسید و زمین و با با صبر باند و میرو  
 از شهید است و از قبر مامون و انکه صبر نماید و غیره از نماز میان است آن قال لی مت سمعاه و طاعة  
 و قلت لداعی الموت اهلا و حبا چند روز است که بلغم و سرفه زبون ساخته است و ضعف بدن  
 بهم رسد بقبر درت افتد باراجو بنموده آمد و السلام مکتوب بنقدیم بر احسام الدین احمد  
 یافت و بیان انکه مصیبتا فی عالم اگر چه بطاهر جرات اندامانی حقیقه باعث ترکات اند و مراحم فضیات  
 مرگ طاعون<sup>بن</sup> بلغم و صلوة و تلبیه الدعوات تصدیق ده میگردد که صحیفه شریفه که مصحوب<sup>بن</sup> بن مصطفی در  
 باب غزای صیدیا رساله داشته بودند مضمون آن شرف گشت انا لله و انا الیه راجعون این مصیبتا  
 بطاهر جراتها بوده است و فی حقیقه ترقیات مراحم نبات الدنیا سجانه نایم و ثمرات که درین  
 فشار بر آنها مترتب شده است عشره عشرین ثمرات است که از عنایات او تعالی و آخرت  
 متوقع و مامول است پس وجود فرزندان علین رحمت است هم و جیره شان منافع و فواید است  
 و هم بر مات شان ثمرات و نایم مترتب است امام اجل محسب است و حلیه البار مینویسد که در زمان  
 عبدالعزیز بن الزبیر سه روز طاعون و افسند دوران طاعون هشتاد و سه سپهر از حضرت انس که خادم  
 حضرت بنیامین بوده علیه و السلام و التسلیمات و آن سرور و رقی او دعاء برکت فرموده فوت کرد  
 و جمل سپهر از حضرت عبدالرحمان بن ابی بکر رضی الله عنهما فوت شدند سرگاه باصحاب کرام خیر الانام





مبدأ فی بدو کلام شرعی

انصورت و حقیقت شرعی را در بزرگ ششخص تصور نموده اند که قشر و لبان از صوت شرعی و حقیقت شرعی  
 باشد علم شریع و احکام را صورت شرعی دانسته اند و علم حقایق و اسرار را حقیقت شرعی دریافته  
 و جمیع بصورت شرعی گرفته اند که حقیقت آن انکار نمودند و پیر و معتقدای خود را غیر از هدایت و زود و  
 ندانسته و جمعی دیگر هر چند گفته اند که حقیقت گشته اما چون آن حقیقت را حقیقت شرعی ندانسته بلکه  
 را مقصود بصورت داشته و قشر نگاشته و لب را آن تصور نمودند لاجرم از حقیقت آن حقیقت  
 آگاهی نیافتند و از تشابهات بعضی فراموش کردند و العلماء را سخن هم الوارثون فی حقیقه جعل نمودند  
 و او یکم من مجسم و مقفی انار هم ثانیاً آنکه اخوی شیخ نو محمد از جانب ایشان اظهار ساخته که سفیر نمودن ما را  
 از شیخ سلسل اجازتهاست از جانب نقشبندیه نیز اجازت میسر شد و ما که با پیغمبر و مریدی  
 و طریقه علیه نقشبندیه تعلیم و تعلم طریق است از بکلاه و شجره که در سلسل دیگر متعارف است طریق  
 این بزرگواران صحبت است و تربیت ایشان الفکامی است لاجرم در بدایت ایشان نهایت بزرگواری  
 اندر ج یافته است و راه اقرب گشته و نظرات ایشان شافی امراض قلبیه است و توجه شان نعم غفل  
 نقش بند عجب قافله سالارانند که بر مدار نهان مجرم قافله را به خود و خواهند داشت  
 و العذر عند کرام الناس مقبول و السلام مکتوب نور و هم بحسب لید صد دریافت و انباء شکرست  
 و اجتناب از بدعت نافذیه و انیاست لبا کما و صلوة و تبلیغ الدعوات بیاوت بنای اخوی غری  
 میر محبت لید بسیار اندک احوال و اوضاع فقر را این حد و مستوجب حمد است تسلسل من الله سبحانکم  
 و ثابکم و استملکم و رین مدت اگر کمیت احوال بخیر و اطلاع نه بخشیده اند بعد مسافه از موافقت  
 الفصیح سیدی الدین و متابعت سید المرسلین علیه و علیهم و السلام و اتیان سنه سنیه و الاجتناب عن  
 البدعة اللامضیه و ان کانت البکر فخری مثل فلق الجمع کاذب فی الحقیقه کاذب فیها و لا ضیاء و لا لعلیل منها شفا  
 و لا لاداء منها و اعکف و البدعة اما رافعة للسنه او ساکنه عنها و السکنه لا بد و ان تكون لادلة  
 علی السنه فکون باسنة لها فی الحقیقه ایضاً و الایادة علی الفرض نه و له و البکر کف کانت تکرر کافه للسنه  
 فخریه فیها و احسن فیها لیت ستر من این حکم بحسب البدعة المحدثه و للادین الکامخ الاسلام لروسی  
 انما النعمه و لم یعلم ان کلمات بعد الکمال و التماز و حصول الضلع من فناء الفروع و البدعة و لا و انکم

في الدين الكامل مستلزم لعدم كماله ومنبئ عن عدم  
 تمام النعمة لما اجترأ عليه ربنا لا نأخذنا انفسنا او اخطانا  
 والسلام عليكم وعلى من لديكم مکتوب **بسم** بولانا محمد طاهر خشي صدور یافته وفضل صلوة  
 وخریص نمودن بر آنکه ارکان وشرائط واداب و تقدیل ارکان کما یشتی بجا باید آورد و ما نیاسنب لکث  
 احمد مدد و سلام علی عبادہ الذین صطفی مکتوب شریف که از نواحی جوینو نوشته بودند رسید چون تضحی خبر  
 منعقد بوده باعث بی ایامی گشت متر صد خبر صحت است بسمت آید یا مرسل دارند و کیفیات احوال  
 نویسنده محبت الطوار چون این دارد و عمل و دار جزا و آخرت است سعی در اتیان اعمال صاحبانه بود  
 و بهترین اعمال و فاضلترین عبادات اقامه صلوة است که ماددین است و سیراج مومل است پس استقامت  
 در ادای آن معنی باید داشت و احتیاط باید نمود که از ارکان شرائط و سنن آنکس نینسی و ملیق ادای  
 در رعایت طهارت و تقدیل ارکان بکار باید باز نمود می آید ترک محافظت نماید که اکثر مردم نیاز را ضایع  
 ساخته اند و طهارت و تقدیل ارکان را بر نموده اند و عید را در میان انجام داده اند و تهدید کرده اند و چون نیاز  
 در است امید عظیم از برای نجات میر گشت بدین برایش و معراج و عروج با تمام رسید **بسم** بر شکر عظیم  
 و از برای کوری سودا و نایان و در سلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعت صلی علی الصلوة  
**الحمد** مکتوب **بسم** یکم خواجه محمد صدیق مقلب پیدا و پیدا یافته و بیان آنکه مراد از فایده در حدیث قدس  
 واقع شده است لایسته ارضی که گفته است نه حقیقه بامور بعضی متاخر از دست آن خبر داده اند اما مضحک است  
 سلوک نبیه و بعد از تصدیق تکیه تمکین قلب المیمان نفس از ترک این اعرش شریعت یافته و هدایت و هدایت کرده است  
 این مضحک حقیقه جانمیدر حرم و در بیان آنکه این کلمات که مضحک ثابت نموده شده و مقام قانع سیر است  
 و عالم ادونی و داری این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد و سلام علی عبادہ الذین صطفی بر شکر بودند  
 که تو در مکتوبات و رسائل خود نوشته که ظهور قلبی ظهور است از ظهور عینی و فضل کلی من ظهور عینی است  
 و در حدیث قدسی مدد هست لایسته ارضی و لایسته سماوی و لکن قلبی عینی ظهور است از این حدیث لازم می آید که  
 ظهور قلبی اتم بود و فضل مراد را باشد محبت آثار احل این حواله می برده است بلکه از باب ولایت قلب  
 گویند و مراد حقیقه بامور انسانی دارند که از عالم امر است و لباسان نبوة علی صاحبها الصلوة والسلام

و گفته قلب عبارت از مضغه است که بصلاح آن صلاح محمد و یوسف و بنیادان فلاح و بنیاد کمال است  
 الحدیث النبوی علیه علی آن صلوات و اینکلمات اربع فی حب آدم مضغه اذ صلوات علیهم حب کلک و اذ افسد حب کلک  
 الا و فی القلب ست قلب نام اطلاق دل است اینجا که باینکه بنید قدس الله علیها اسرارها انوار قلب داده اند و بنید  
 ماخیزد از جنب عظمت قلب محقر انکاشه و نمکی قلب لازم اطلاق نامی است درین مقام قلب نمکی برنجی است که بنید  
 لا تجزئی در کمال حق و صفر صبح شب است و اینجا کنش نیست بعضی اوقات که قلب باینکه بنید تجزئی نسبت داده شود  
 آن جز محقر و نظر در رنگ طبقا سموت و ارض ظاهر میگردد و این معانه دمای هوای نظر عقل است  
 فلانک من المحقرین هذا چون این مقدمه معلوم گشت بداند که ظهور یک حقیقه جامع بر یوسف است که نیست که گفته  
 نسبت به ظهور تام عرش و فضل کل دین مقام مر عرش است و شیخ باینکه بنید شیخ حیدر که قلب او هم از همه گفته اند و  
 عرش و ما فیله حقیقت آن محقر و بر از قبیل شباهت شی به انوار و ج شمس است انوار و جات عرش و ما فیله  
 و جنب جامعیت قلب محقر دیده حکم بر حقایق عرش و ما فیله نموده اند و مثلاً این اثبات را این فقره در  
 حقیقت خود ذکر نوشته است و آنچه در حدیث قدسی آمده است موافق کسان انبیاست علیهم السلام  
 و انشیات مراد از آن قلب مضغه است و نمک نیست که ظهور اتم اینجا است و مراتب احدیت و است  
 تعالی مجرده مراد از مسلم است عرش را هر چند از ظهور تام که ظهور اصل است نصیب فرستاده است  
 را و در آن موطن تیزاج است و چون صفات فی حقیقه طلال حضرت ذات اندقال و تقدس آن  
 ظهورش انبیهات پاک و مبرا باشد از اینجا است که عرش ملازم ظهور انسان که باصل صرف تعلق  
 دارد و قیاسات و مکرر این معامله است و حال انچه در حدیث است ان قلب مفهوم میگردد و توهم از انکاشه  
 جواب نمکی آن باعتبار عدم کنش ماسوی است و در وی وسعت آن اعتبار ظهور انوار قدم است فلا  
 منافات این فقره و بعضی رسائل تغییر از آن قلب باین عبارت کرده است تضیق المایع و البسیط  
 و الاقل الاکثر سوال شایان فضیلت حقیقت که از عالم امر است مضغه که از عالم خلق است و مرکب از  
 عناصر این فضیلت از کجا یافت جواب عالم خلق را فضیلتی است بر عالم امر که ادراک عوالم بکمال ادراک  
 اکثر خواهی بدان مرتب فاضل است این معنی را این فقره در کتب قدسی که بنام مرحومی فرموده اند عظمه بیان  
 طریق نوشته است و هیچ ساخته اگر تردی مانند اینجا شفی علیهم السلام حقیقت این مضغه بنوعی است که در حدیث

عناصر اربعه هم رسیده است و خواص را بلکه خواص خواص را مضغه است که بعد از سلوک و جذب و بعد از تصفیه  
 و ترکیب و بعد از تکلیف و طینان نفس بلکه به محض فصلی و گرم خداوندی جل سلطان از ترکیب اجزای عشر  
 صوت یافته است چهار جزو از عناصر و یکجزو از نفس مطبوعه و پنج جزو از عالم امر این هر دو جزو با وجود  
 تضاد و تباین یکدیگر بقدرت کامله و حسب الوجود و تکیه و کدس صوت تضاد و تباین اینها  
 زائل گشته جمع شده اند و بهیئت وحدانی پیدا کرده این همچو به را حاصل نموده اند جزو اعظم  
 و این معادله عنصر خاک است این بهیئت وحدانی. شیر مرغ جزو ارضی برآمده است و بخاک  
 هتقراریافته **ع** خاک شو خاک تا بر دیدگی: که بجز خاک نیست منظر گل: به به بر سر  
 ارباب ولایت یا مان این علوم و معارف نرسد که مقبض از مشکوة انوار نبوت است علی صاحبها  
 الصلوٰۃ والسلام و النجیة ذلک فضل یهدی بینه من یشاء و یدفع و فضل یعظیم و قلبی که حضرت خلیل الرحمن  
 علی نبیا و علیہ الصلوٰۃ و السلام تنها در کلمات اطمینان ان مسالت نموده همین مضغه است حقیقت  
 جاسمه و علی نبیا و علیہ الصلوٰۃ و السلام تمکین میوخته بود و نفس با طینان رسیده زیر که این تمکین  
 و این طینان در مرتبه ولایت صورت می بندد که زینہ نبوت است علی لایا بهما الصلوٰۃ و السلام  
 و التوحید ناسخشان نبوت تعظیم هر مضغه است. قلب حقیقت جاسمه که ان تعظیم است و حضرت سالت  
 خاتمت علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و التوحید که نبات قلب نموده اند گفته اللهم یا قلب القلب نبات  
 قلبی علی طاعتک مقصود نبات مضغه است و بعضی احایث که در باب قلب تطبیق و گفته اند نظر باحوال متنا  
 اگر از قلب منی گرفته شود که بجای اصل حقیقه متنا و مضغه بود و گنایش دارد و حال این مضغه هرگاه بشرق یعنی قلب  
 عبدیم المومنین مشرف شده باشد و نمایان مریت حضرت تعالی و کفایت کشته تعظیم هر طرف روی جز بود  
 و محتاج با طینان برای چه اجواب ظهور هر چند بهیئت پیدا کند و از شائبه شیون صفات دارم چهل  
 و حیرت بیشتر پیدا کند و نکات یافت نموده نیز حاصل آمد با است که با وجود این ظهور و با وجود این کمال  
 از کمال چهل و حیرت طلب لیل بر وجود وصل نماید و رنگ عوام بی تدلال یا تعظیم حقین وجود وصل  
 تعالی پیدا نمکند پس قلب هم نظر از مناسبت حال آن شد و طلب اطمینان مرا و ضروری بود و این نیز  
 و بعضی از رسایل خود نوشته است که عارف صاحب یقین را بعد از رجوع هتجاج باشد لال میگرد و

درین مقام معلوم شد که در عین حصول و وصول احتیاج بدلیل است این مقام موافق حال کمال است مرتبه  
 نبوت است علی صاحبها الصلوة والسلام و التوفیة و ان مقام مناسب حال کمال است و چون صفات این طلب  
 رجوع بدعوت واقع شود خلق و مطرب و تعلب تلون تلعب لا یسیر فوالله یومر که گاه و معین وصول بتمام این مرتبه  
 محتاج بدلیل است در زمان فرقت اولی باشد لال محتاج بود با وسیله تهلال فی جمله این پیدا کند اما نکته  
 که دولتی که چند روز از او پوشیده و شبهه اند بلخ فرقت آن ششم ساخته جای آن و در که هواره بلخ و مطرب بود  
 و بر دوام بخیراننده باشد کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متصل بخیر و ایم الله بعضی و چه که فاق این و  
 اخلاق قلب است بیان میکنند بگوشت و پشه استماع این حقیقت جامع که از عالم است بعد از تصفیه که میگویند  
 نام بمولود ام و امیر است بخلاف مضغه که عینا و در بوط باک حوس است نامانی که شی را به حوس که بنام دارد  
 خلق نه بر آید لهذا حضرت خلیل علی نبیا و عیدیه الصلوة والسلام و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و لهذا که المفسرین از سیر  
 طینان خلق در سوال کرد و گفت بختی که کیفی میگویند فارق دیگر آنکه حقیقت چه ذکر متاثر می گردد و چون مال  
 و کرمی سبب ذکر شود و در حرم دیگر میگرد و در این مقام اصحاب عوارف که در عالم سر و مضغه که گفته است  
 و این نجوم طلب ذکر و تالی تغییر فرموده بخلاف مضغه که ذکر را با و راه نیست تا شرا و گنج تجو که با ظهور و کورت  
 بصالت نه طبیعت نهایت عروج و کار ما و ملین ذکر کورت فرموده که حقیقت عالمه چون نهایت نهایت سید و از  
 ولایت خاصه نصیب و افر حاصل کند اگر نمایندگی مطلوب پیدا در ظاهر در وی غل مطلوب خواهد بود عین  
 آن مطلوب و رنگ مرات ظاهر که ظاهر و وی شیخ شخص است عین شخص بخلاف مضغه که بخلاف مرات ظاهر  
 در وی عین مطلوب است بخل و لهذا فرموده علی بن ابی طالب این معامله و اسی طور نظر و فکر است زیرا از عینا  
 و عین نه هم نمی که آن کفر و ندق است هر چند غل متخس با و نکند که عین یک شی و شی دیگر ظاهر شود و لعل  
 و ممکن اینها باشد این از قصه متصل است و قیاس عالمیت بر شایسته که من القاصه است فرق دیگر است که  
 حقیقت جامع از عالم است و مضغه از عالم خلق بلکه عالم خلق و عالم امر هر دو اجزای او اند خلق جزو عالم است  
 و امر جزو صفات و انجماع این هر دو جزو صفات و ادانی اینجا یافته است که عجب به روزگار گشته این عجب به هر چند از  
 عالم خلق و از عالم امر است و هیچ کدام بوسط همته که عینی تناسب و تشابه ندارد اما معدود از عالم خلق است  
 زیرا که جزو امری دین معامله همه است و چندی خالفت او فرق دیگر آنکه بخت حقیقت جامع با تمام امور

در شایسته است و نسبت مضغه که بعد از تنگی تن کشوف میگردد باعتبار گنجایش مطلوب است که نامحدود و نامتناهی است  
 و آن همی بدین معنی است که باغ و غول ماسواهی است حق که اگر رانیز نمی گذارد که غل سر او تا که نوزود و سائبانیت  
 رانیز نمی ماند که در آن حریم مقدس گردد و انصاف ذی اول چون شایسته چون دارد شایان گنجایش چون نمود  
 و فرضی ثانی چون قضیاتی بچوبی یافته است چون را که گنجایش ندهد حجاب کار و باست همین طلب بعد از جمیع  
 بدعت غفلت و غین نظاری میگردد از اینجا است که سید الهی علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات فرموده اند <sup>کنان</sup> <sup>کنان</sup>  
 عَلَى قَلْبِي مَا جَدَّ بَيْنَ فِرْقَ نَايِكَ لِلدُّرِّ الْبَابِ وَرَدَ لَكَ الْبَابِ اِی برادر این مضغه را بر چه گوشت لایعیا چنان  
 که آن جوهر نفیس است که خزان و سرار عالم خلق در وی مخزون گشته و دفاغین و دفاغایای علم امر و  
 مدفون شده بازایاتی معاملات خاصه که بینه و بینه و منوط است اول اجزای عشره را بر قضیه و ترکیه جذبه  
 و سلوک و بقا و ترکیه و مظهر ساخته اند و انوش تعلقات و اگر دایره اند شلا فلک قلب گذر دایره و یکین ساید  
 اند و نفس از امارک باطنیان آورده اند و جز دناسی را از سر کشی و دنا فرمانی باز دشته اند و خاک را از بستی است  
 فطری ارتفاع داده اند علی هذا التماس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد قبال و توسط آورده اند و  
 بحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب و شخص معین ساخته اند و آنان کامل گردانیده قلب آن شخص را که مظهر  
 اوست و مرکز وجود او مضغه تغییر نموده اند اینست حقیقه مضغه که با اندازه جدت گفت آمده است و الا امر الی  
 سبحانه اگر تاضی گوید که هر آنان مرکب این اجزای عشره است و از ترکیب اینها نبوده و جدائی دارد و گوئیم اری این  
 اجزا مرکب است اما آن اجزای مذکور مضغه گشته اند و بحدیه و سلوک از تعلقات ماسوی از او گشته و محلا اجزای  
 انسان کامل که بقا و باک پاکیزه گشته اند چنانچه گشت و مدبر انسان چون این اجزا متباین و متمايزند  
 هر چه در احکام و احوال متمايزه است ناچار از نبهت و جدائی قضیبی ندارند اگر نبیتی پیدا کرده است اعتباری است  
 نه حقیقی بخلاف اجزای انسان کامل که از تمايز و تباین برآمده و مترج و محظوظ گشته اند و احکام و احوال متمايز و  
 دایر گشته بیک حکم قرار یافته اند پس ناچار نبهت و جدائی در وی حقیقی بوده و اعتباری در آنکه همچون را  
 از ادویه مختلفه است سازند و حق نموده جمیع اجزای او را یکدیگر مخلط کرده نبهت و جدائی ثابت کنند و از احکام متمايز  
 حکم اند و نفهم دهد بچای علم اسی برادر این همه کمالات که مضغه ثابت نموده است و غایت حقین است که هر  
 روز مظهر تنوع است هر چند اینها ظاهر است نه غل آن که صورت بلند است و شخص ظاهر رنگ مرتب پاک و نیریت









بلکه ساء و صفات او بمانند نیز بر دین از حیطه فکر و در افق است این مقام عظیم از جهل و حیرت لغیبی است آن  
جهل و حیرت که مردم آنرا جهل و حیرت دهند که آن مذموم است جهل و حیرت این مومن عین معرفت و هدایت است  
نه آن معرفت و هدایت که در فهم مردم گنجد که از عقل و انوار حق بی بی نصیبان مومن و هر چه ثبات  
و چون خواهد بود و تغییر از آن خواهد جهل کنیم و خواه مبرقه من بنقلید و ایضا توجه این بزرگواران با حدیث است  
ست لک و تقدس و از هم صفت جز ذلت نمی خواهند لکن در رنگ و رنگ از ذلت به صفات فرو می آیند و  
از ذره و خبیث میگردانند عجب کار و است جمعی ازین طایفه ذکر اسم الهی نموده اند و بان کافران نموده و بعضی  
فرو می آیند و ملاحظه سمیع و بصیر و علیم مینمایند و باز بر سبیل عروج از علیم و بصیر و سمیع باطل میروند و نهنگان  
نمکنند و قبله توجه جز احدیت ذلت الهی است از تذلل لک الله تعالی و کبریا و کرمه قیل الله ثم ذرهم  
مؤید این معنی است با کمال نظر است بزرگواران این طریقه علیه انداخته است بهر ترتیبی و خاصیت است  
لهذا نهایت و دیگران بدایت ایشان منبج گشته است و مبتدی طریقه ایشان حکم متبایان طرق دیگر است  
و از ابتدا سفر ایشان در وطن مفرشته و بدلت و تخمین بمحصل پیوسته و دوام حضور بقوت شایسته  
ایشانند که تربیت طالبان مربوط بصحبت علیه ایشان است و تکمیل باقصان منوط توجه بنظر ایشان نظر  
شان شایسته احوال و تقیید است و انتفاشان و دفع عمل معنوی بکوت بدیشان کا صدا یعین میکند و یکا انتفات  
شان برابر ریاضات و مجاهدت سین **و** نقشبندی قافله سالارند که بر نزاره پنهان بجم قافله  
سادت آنها را این بیان کسی توهم نکند که این اوصاف شامل جمیع سائده و تلامذه طریقه علیه نقشبندی و احادیث  
کلا بلکه این شامل مخصوص با کابر این طریقه علیه است که کار اینها نهایت الهیه رسانیده اند و متبایان شدین  
اگر برین راه و دست کرده اند و ملاقات آداب نموده اند باج نهایت و دست و حق ایشان ثابت است  
مبتدی این طریق که بشیخ ناقص این طریق بر سر اندراج نهایت و حق و تصور نیست پیش از او نهایت  
و حق مبتدی نهایت چگونه تصور شود **و** انگونه بر دین همان ترازو که دست و نبات آنها را طریق  
این کابر طریق اصحاب کرام است علیهم الصلو و این اندراج نهایت و بدایت شران انبج است که بصحبت  
خیر البشر میرسد علیه علی الله الصلو و اسلام زیرا که در اول صحبت آن سرور علیه علی الله الصلو و اسلام است  
که در انتها است که دیگران را میرسد و در این فیض و برکت همان فیض و برکت است که در قرن اول ظهور می یابد

هر چند در ظاهر آخر از اول دورست نسبت به وسطه اما فی الحقیقه آخر با اول از وسطه نزدیکتر است و متعین  
 بصیغ آن متوسطان آنرا با و در اندیشه بلکه اکثری از متاخران نیز معلوم نیست که بحقیقت این معامله  
 در سند و سلام علیکم و علی من تبع الهدی و ملتزم متابعت لمصطفی علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات  
**مکتوب بستان چهارم** بمجسم محمد و کنی صدور یافت  
 در جواب کتابت او محمد و سلام علی عباده الذین مصطفی مرسل  
 شریفه که از کمال اخلاص و ثبوت مرسل و شایسته بود و مذموب فرحت فراوان گشت نسبت رابطه همواره  
 شمار را بصدا رابطه میداد و وسطه فیوض العکاسی میشود و شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و فیض و بطور دو  
 یار و می طایر این راه اند بقبض و لگی نشو و نگوبه طو شحال نکردند از روی آن نموده بودند که در جمیع  
 بود جمال لایزال و در ملت و در پشاده نمودن از قصور نظر است و در پشاده جمال که مرابا  
 به جمال کرد و در آنچه در میرای و در پشاده شد و می کرد و ظلی از ظلال بی نهایت آن جمال است اولالت  
 در راه الورا و باید جست بیرون دایره افاق و منس باید طلبید که شحال شما دارید فوق منتهی شما  
 نه تنها تنقید مردم پس می کنند و تمنای نزول و می بخشین نمایند کاخانه اکابر بلندستان  
 سبحانه بحسب محالهم اسئول من الهدی سبحانه محبتکم بصورت المعنوی و سلام مکتوب بستان  
 بخواجه شرف الدین حسن در آنکه هر عملی تحریر شرعیست و اگر کرده امثال ذکر است سری بوجه محمد و سلام علی  
 الذین مصطفی صیغه شریفه که فرزند یحیی مصحوب مولانا عبد الرشید و مولانا جان محمد رساله شریفه بودند  
 و مبلغ نقد نیز رسید جز کم هم سبحانه خیر اتمام خبر صحت شما فرحت فراوان رسانیدای فرزند حضرت  
 و فرایع مفتنم همواره اوقات را بذکر الهی جل شانیه مصروف باید سازد هر عملی که بر وفق شریعت و اگر کرده  
 ظل ذکر است اگر چه بیج و غیره و پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیه باید نمود و همه ذکر کرده و غیره  
 عبادت از طرق مختلف است و چون مراعات او را و نواهی و جمیع افعال نمود باید از غفلت مرذاهای آنها بمانی  
 بیشتر و دوم ذکر اولی حاصل گشت اندوم ذکر در و یاد داشت حضرت خواجهاست قدس الله سلکنا و سلام  
 آن مقصود بر اطن است و این در غیر نیز متشبه است اگر چه مستر است و قضا بکانه و ایام بنا بوجه صا اشرقی علیه السلام  
 و سلام و نهمه مکتوب بستان ششم

نموده ام و در هر دو



لازم می آید حصول آن عدالت در ذمت تعالی و تقدس و هر چنانچه منتهی من ذلک عجب شریف است میداند که حضرت  
 حق <sup>صلوات</sup> حصول نیست و هر چه که نام <sup>نفسانه</sup> دین صورت حصول از کباب پیدا شود و نیز اندراج یافته بود که حقایق ممکن  
 باید که وجودی و ثبوتی باشد و صدی که حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات است بلی جو و ثبوت علم  
 دارند که در کمال است باید که این قهر من اول بر شیخ محی الدین بکنند که گفته الاعیان <sup>مستطیع</sup> راجحه الوجود عجیب است اینجا  
 حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات و شته و اعیان ثابت و معلومات است که گفته و نیز اندراج یافته که  
 انبیا علیهم الصلوات و السلام و اولیا علیهم الرضوان و سایر افراد آن که از ممکنات اند اگر حقایق اینها عدا باشند  
 شرف ازین امر علیه سلب و معدوم گردد و چرا مسلوب معدوم گردد که اولیائی حکمت بالغه و قدرت کامله خود  
 عدالت محسن تربیت خود را با کمال و هما و صفات خویش ساخته پس بفرستد و ولایت مشرف گردانیده و بطول  
 کمالات خود متعلی گردانیده مغز و کرم است چنانچه انان را از ما همین خلق کرده بدین علیا شایسته است  
 مکرمت آن ان را در نظر آورند و منبر بر تقدیس و حبب و تعالی و تقدس از دست نماند می بیند همه است  
 انیا حبیب و ذیل را عین حق میگویند که تقدس و از ان مقوله تجاشی می نمایند و حقایق عدیمه را انان را  
 تجویز نمی نمایند و از ان تجاشی دارند حضرت حق سبحا و تعالی <sup>نفسا</sup> داد و نیز اندراج یافته بود که سخن  
 اجماعی را با بدیع ارفاع می توان نمود سخن مبدع مقوله همه است و امید داریم مقوله همه از دست جمیع  
 علم است تا این زمان که راه طاعت و شاعت بر صاحب مفروض مسلوک است بر سطح همین مقوله  
 که همه است میگوید و حاصل محارف فقیه کو نوشته است همه از دست که مقبول شرع عقل است تکلیف که موبد  
 بکشف و الهام کرد و شیخ مشارالیه بعد از ذکر حضرتها در مقام شفقت آمده نوشته اند که اگر حقایق ممکنات از ارواح  
 انسانی دارند موافق جهوت است از جمهور که نام نصف را در نوشته است نه تا این زمان سمع نشده است که حقایق  
 ممکنات را کسی از ارواح انانی گفته باشد لعل کل العجب شیخ خیال کرده که هر کسی سخن را بپایست تخمین میگوید  
 بتفکر تخیل می باشد کلامی که کنی کشف و الهام در گفت و نوشت آید و بی شهو و و نشا بدیده در تحریر و تقریر  
 کسب و بتان و دفتر است علی مخصوص که لغت قوم گوید شیخ مشارالیه با چه قضا و شته باشد و این مساف را از  
 که ام قبیل فیه بود و در بنا غفرنا و ذنونا و سرافانی مرنا و ثبتا قد انسا و نصرنا علی القوم الکافرن و السلام +  
 مکتوب است و هشتم مولانا محمد صاق کشمیری و حجت فخر دای او بعد از صلوة و تلیم الدعوت

جایزه شریف  
 و سینه ای از کلام  
 اینها در کتابخانه

میرساند کتب غریبا سید چون تعضن احوال پسندیده بود موجب فرحت گشت نوشته بودند که در دایت مواصل  
 بجای سید است که حل صفا بروی غالی و تقدس تکلف می نماید و در سحر خانه و راه می میانند سی بنایند که  
 که این حل تکلف هم میسر شود و بحیرت صرف بجای برسد بودند که در شحات از بابا آبریز نقل کرده است که گفته است  
 سبحانه و تعالی روزان گل آدم میسر شد من آب بران گل میزنم تاویل این چگونه باشد بنده که خدمت  
 طایفه حضرت آدم علی منیا و علیه الصلوٰه و السلام چنانکه علامه کریم راضی بنیا و علیه الصلوٰه و السلام دخل داده بودند  
 روح او را قدس سره نیز دخل داده باشد و خدمت آبریزی با دیر دره و بعد از شام عصری او بکعبه ابرار کمال  
 او برین معنی اول اطلاع داده باشد جائز است که حضرت حق سبحانه و تعالی روح مجروده را قدرتی بدهد که افعال  
 اجسام صادر نماید ازین قبیل است آنچه بعضی از کبریا افعال شایسته خود بر داده اند که پیش از وجود عصری ظهور  
 متعلق آید و شده بودند ان صدور افعال از روح مجروده ایشان بوده و اطلاع برین معنی ایشان را بعد از  
 وجود عصری حاصل شده پس افعال و در تمام تناسخ می اندازد و عاشا و کلاما بدنی دیگر با و تعلق گرفته است  
 روح مجروده است که با قدر خداوندی حل سلطانا کمال میکند و اباب را و فعلات می اندازد و برین مقام  
 مجال سخن بسیار است و تحقیقا غریب فی البص گشته اگر توفیق یافت جائی ثبت خواهد نمود و ان شاء تعالی الان وقت  
 سعادت نمود و ایضا پسیده بودند که در شحات می نویسد که چون خواجه علاء الدین قدس سره از مولانا نظام  
 خاوش قدس سره گران خاطر شده بودند که از ایشان سلب نسبت کنند مولانا داران وقت اتجا بر نسبت  
 آنسره و علیه علی آله الصلوٰه و السلام داران حضرت علیه علی آله الصلوٰه و السلام حضرت خواجه خطابت  
 که نظام الدین آن ماست کسی را بروی مجال تصرف نباشد و جای دیگر در همین کتاب  
 می نویسد که دیرری حضرت خواجه احرار قدس سره از مولانا سلب نسبت نمودند مولانا می  
 که خواجه را پیر یافتند و هر چه داشتند بردند و آخر کار و غلس گردیدند این چگونه بود که  
 حضرت رسالت علیه علی آله الصلوٰه و السلام کسی را که از خود ساخت باشند و  
 فرموده که کسی را بروی مجال تصرف نیست حضرت خواجه احرار قدس سره چگونه بروی تصرف کنند  
 بجز آنحضرت قدس سره دین نقل را نمی پسندیدند و سلب نسبت مولانا توقف داشتند و  
 میفرمودند که مولانا عبدالرحمن خیر ایشان از مردان مولانا سعد الدین کاشغری که مدعیان نظام الدین است

بسیارند و هیچ یکی باین نقل لب نکشاده است و بر دو و بقول پیش نیامده مولانا فخر الدین علی از کجا نوشته باشد  
 و اگر این خبر صدق می داشت بتواتر نقل میشد تا سترالد و علی علیه و چون بتواتر منقول نگشت و بجز  
 واحد قرار گرفت معلوم شد که و صدق آن تردوست و بعضی از نقلهای دیگر که صاحب شحات کرده است  
 از صدق دوراند و اهل این سلسله علیه این نقلها تردید دارند و موسی بن عیسیٰ حضرت خواجگان قدس سره  
 می فرمودند که خلعتی در ولایت بربلایان دارد و اعانده اند بجان من این معنی توجیه نمودن بسیار مشکل است  
 باین تاریخ قلوبنا بعد از هدایتنا و باین نام از آنکه حمد آنست الوهاب مکتوب است <sup>الاضلاع</sup> بنهم باب شصت  
 عهدا صحت دلیلی صد دریافت دیان آنکه بهترین است که این نشان از آن و اندوه است و کوارترین نظم بی اند  
 الم مصیبت احمد بعد سلام علی عباده الذین مصطفی محمد و ما کرماد و و مصائب هر چند فعل از وی است اما که بکنند  
 است بهترین عهد این نشان از آن و اندوه است و کوارترین نعم این مانده الم مصیبت این شکر باره را بدارند  
 تلخ غلاف قیق و فرموده اند و این جلیله را به اتم و امن و ده سواد مندان نظیر صلوات آنها انداخته  
 و آن سخن را در نگاشت گرمی خایند و در ارت را بر عکس صغیر شیرین می یابند چرا شیرین نیابند که افعال محبوب  
 شیرین اند علی مکر از تلخ باید که با سوا می که قارست و بتمندان و ایلام محبوب ان قد جلوات و لذت می یابند  
 که در نهام تهووز باشد بر چند هر دو از محبوبند لیکن و ایلام نفس محسب با ضلی نیست و ایلام قیام بر او نفس است  
**س** چنانکه لا رب الا انعم بعباده و الله ما لا تحمونا اجریم و لا تقنا بدیم جو و شریف ایشان دین غربت ایلام  
 اهل اسلام انتم است سلسله که بعد از ابقا مکتوب سلی هم بخواب محمد شریف و حاجی محمد زکی و دیگر  
 سوال یکی از درفش نسبت رابطه و دیگری از فتویش خوانی بسم همدار حسن الرحیم بعد سلام علی عباده الذین  
 مصطفی صیغه که انوی غریب شرفی ایستاده بود و در رسید و کیفیات احوال که در پنج یافته بود و بعضی از آنها  
 محمد شرف درفش نسبت رابطه را نوشته بودند که بعد از استیلا یافته است که در صلوات آنرا بسجود و  
 میداند و می بیند و اگر فرضا فنی کند <sup>شعنی</sup> منبیر گردد و محبت اطوار این دولت متناهی  
 خطاب است از هزاران یکی را که بر بند صاحب این سوا نامه مستند نام الناس است  
 تمجیل که با ذلک صحبت متقدما جمیع کمالات را بجنب نماید رابطه را چو انفعی گویند که از بسجود و ایلام است نه  
 بسجود و له چرا محراب و ساجد را انفعی نگنند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را بر سر است و جمیع

احوال صاحب بصر را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجها باشند نه در یک جا محصورند که خود را مستغنی  
دانند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معاخذ خود را بر هم زنند دیگر خبر فوت دالده فرزندان خود نوشته  
بودند **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** خوانده فاخته خوانده شدند و در انشا خواندن اثر اجابت مفهوم گشت مولانا حاج  
محمد انصاری منوره بودند که قریب هجده ماه است که فوری در مشغولی رفته است و آن ذوق و علاوت که سابقا داشت  
نازده صورت اظهار نمیست اگر در وجه فوری رفته باشد یکی از ان دو چیز سابقا بعت خواستاریست است علیه  
و علی آل الصلوات و آیتها و التحیات دویم حجت و خلاص است شیخ خود با نبوت این دو چیز اگر نه بران ظلمات  
طاری شود پاک ندارد و آخر او را ضایع خواهند گشت اگر عیاذا بالله جمیع این دو چیز نقصان پیدا  
کرد و خرابی در خرابی است اگر چه بخصو و جمیع باشد که آن است دلایح است که عاقبت خرابی دارد و از حضرت  
حق سبحانه تعالی تبرع و زاری ثبات این دو امر خواهند و هفتاد و هجده برین دو امر مسئله نمایند فانهما ملاک  
و مدار النجا و سلامت است و علی سائر الامور ان خصوصاً علی المحب العظیم مولانا عبد الغفور السمرقندی مکتوب  
سی و یکم به خواجه شرف الدین حسین صمد و ریافته در بیلین و غلط و نصیحت احمد مکر و دلام علی بنایه و الدین مصلحی فرزند  
عزیز فرست مغنم است باند که تمام عمر با مولا طاهر صرف نشود بلکه تمام عمر منی حق جل و علا صرف یابد فانهما  
چون که جمیع و جماعت با تعدیل ارکان باید که او باید نماز و جهاد از دست نهند و تنفس و سحر را بایگان  
نگذارند و بخواج و خوکوش محفوظ نباشند و بجز حفظ عاجله مصر نگردد و تذکر موت و احوال آخرت نصب علی  
با جملة از دنیا مریض باشند و با آخرت بقبل بقدر ضرورت بدینا بر دارند و سائر اوقات با اشتغال امور آخرت  
مسموم دارند حاصل کلام آنکه دل باید که از گرفتاری ماسوی آزاد باشد و ظاهر با حکام شرعی و متعلی و متین  
**س** کار نیست غیر این همه هیچ + باقی احوال بجز است و سلام مکتوب سی و دویم به خواج  
صمد و ریافته و صاحب علیضا و که سکایت از جمیع باطن نوشته بود و دینا سب و نکند بجز و صلوات و تبلیغ  
الادعوت بهر نصیحه شرعی که در باب غر نوشته بودند **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ما هم توفیق الهی  
بتضاد و تعالی راضی شدیم شما هم مرضی باشد بعد ما و فاخته صمد و معا و ن کردید و دیگر خبر غلامی شما  
با من سر و فرحت گشت و از دوا الم علی الم تکیس یافت بعد سحانه احمد و المنة علی ذکات سکایت  
از جمیع باطن نوشته بودند بلی شنت فی هر را تاثیر عظیم است مظهر باطن چون دامن



که در وقت بابتند تا در آن تنبیه و دستغفار نمایند و چون صورت مایله ظاهر شود بکلی تمجید لاجل و دلا فو  
الا با سلسله العظیم لفظ دفع ان میبندد و تکرار معوذتین دلائل قوت مغنم است باقی احوال مستوجب حمد است  
مستوجب الحمد و المنة و ایما علی کل حال دعوی با سلسله ای من حال اهل انان فخر اثر ضعف و شست بنابر ان تفصیل  
احوال غیر خست حضرت حق سبحانه و تعالی و شاه و ابرهاده شریعت مصطفوی علی صاحبها الصلوٰه و الطیبه قضا  
کرمت فرماید و السلام مکتوب فی سیوم به مولانا محمد صالح کولابی حدور یافته در بیان آنکه محبوب در نظر محبت  
و همه حال محبت اگر انعام فرماید و اگر ایلام بیکه نزد اقل ایلام از دیاد محبت بخش است انعام و عزت محمد  
شکر و مایه سینه که بعد بعد و سلام علی عبادہ الذین مضی اغوی مولانا محمد صالح معلوم فرمایند که  
محبوب نظر محبت بلکه فضل امر همه وقت محبوب است و همه حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوب است و اگر انعام  
نماید محبوب نزد اکثر مردم بدست محبت مشرف گشته اند و وقت انعام از دیاد محبت محبوب است از وقت ایلام  
از دیاد هر دو در وقت مساوت است و نزد اقل عکس این معامله است و ایلام از دیاد محبت بخش است از انعام  
او مقدور بدین دولت عظمی حسن ظن است محبوب حق که اگر محبوب بر طبق محبت اجرا میکنی نماید و هر عضو در هر عضو  
سازد و محبت را بر این مصالح خود دادند و به بود و بصورت کردند و چون بحصول این حسن ظن که است فعل محبوب نظر  
موجب است بابت محبت ثانی که مخصوص حبیب بعین است علیه علی آل و صلوات و اهتیا و عراست از  
جمع نسبت اعتبارت مشرف گشت و در ایلام زیاد از انعام محبوبانند از فرج یافت انگام که این مقام  
فوق مقام رضاست چه در رضا و عراست که است فعل ایلام محبوب است و اینجا اندازد باین فعل زیرا که هر چند  
از جانب محبوب جفا بل بیشتر بود از جانب محب فرج و سر و زیاد تر باشد نشان اینها و چون محبوب نظر محبت  
بلکه نفس امر بدست و همه حال و نظر او محبوب است لاجرم محبوب در همه وقت و همه حال بلکه در واقع و نفس امر  
محمود و مدوح نیز خواهد بود و محبت در وقت ایلام و انعام او ماح و ثنا خوان او فرج بصدق پسند  
الحب الصادق ان یقول صادق و مصادقا و الحمد مدرب حسین علی کل حال و بصیر نهان محب  
من الحی مدین له سبحانه فی السراء و الفراء حقیقه مانا که عزت حمد بشکر از این رب بگذرست که در  
شکر انعام منعم لمحو خط است که راجع بصفه بلکه بغض است و در محو محو حسن و جمال محمود است سواد کمال  
و تبار و وضعی او ضل و سواد کمال انعام و ابلان و ایا سجا به حسن کماله و کمال کمال فی انشاء و جمیع مراتب

الحسن و الجمال و البقی فی عالمی السراء و النصیر و الخلف المکر فانه مع قصوه سریع الزوال علی شرف الهلاک  
 بزوال الانعام و هلاک الاحسان سوال تو در بعضی از مکتوبات خود نوشته که مقام رضا فوق مقام محبت  
 و مقام حبست و اینجا مینویسی که این مقام محبت فوق مقام رضا است توفیق در میان دو سخن حبست  
 جو باین مقام محبت و ازان مقام محبت حبست چه آن مقام مثل بر نسب و مقابله است اجمالا  
 و تفصیلا اگر چه آن محبت را محبت ذاتی گویند و این حب را حب ذاتی تصور کنند زیرا که اینجا قطع نظر از لحاظ غلبه  
 و اعتبار نیست بخلات این مقام که از نسبت و اضافات مبرا است کما مر و آنچه بعضی مکتوبات انداج  
 یافته است که فوق رضا قدمگاه محبت الا فاقم الرسل را علیه صلوات علی الاکمل صلوات و تسلیات مگر  
 عبارت ازین مقام است که مخصوص باوست علیه علی الصلوة و السلام و کسجه آن علم بحق الامور کلها  
 باید و هست که است ظاهرشانی رضا باطن نیست و مرتب صورت فانی صلاوات حقیقت نه زیر الظاهر  
 و صورت عارف کامل را بر صفات بشریت و اگر چه است انذابات کمالات و کرد و قبل و از انباش پیدا  
 کند و محقق باطل متزج بود این ظاهر و صورت عارف کامل نسبت باطن و حقیقت او درین حلقه  
 یکت تصور باید و نسبت به شخص لابس اسماء معلوم است که جابه نسبت باطن شخص چه مقدار است  
 هر چنان است قدر صورت نظر حقیقت او این صورت عارف را بی بصران درنگ کوه می انگارند  
 مثل صوری خالق خود خیال میکند لاجرم در مقام انکاری آیند و حرمان کسب نمایند و السلام علی من اتبع الهدی  
 و التزم متابعت بعضی مکتوب **مسی و چهارم** بنو محمد تباری صد و یافیه در جواب عرضیه که از تو را  
 احوال نوشته بود محمد مد سلام علی عباده الذین بعضی مکتوب شریف رسیده از تو را احوال نوشته بود و در خصوص  
 انجامید بدین که حضرت حق سبحان و تعالی چنانچه فعل عالم نیست خارج عالم هم نیست چنانچه مفصل عالم  
 نیست بلام متصل هم نیست او کما است این همه صفات دخول و خروج و اتصال و انفصال از وی سبحان  
 مسلوب است خالی ازین صفات اربع او را سبحان باید حبست و بیرون این صفات و را تعالی باید است  
 اگر نمی ازین صفات متزج است که قاری خلال و شمال حاصل است بلکه بصفت بیجونی و بیگونی که گردانی  
 نیست نیست باشد و لکن باطل و اتصال چنانچه پدید آید این است نتیجه محبت گفتن و شنیدن است منی آید و اگر بگو  
 هر فهم کند که میاید بکار خود مگر م باشد و همین متابعت احوال را نویسا باشند و السلام مکتوب **مسی و پنجم** نیز از وی خوا



والتسلیمات از پتان کراقل قلیل را به تبعیت و در اثنای علم تزلزل اندازان دارند و درین اثنا برقع  
از جمال شان برایشان نکشایند اما امید است که نشاء آخرت جمیع صغیر از پتان نیز به نیت این دولت  
مستند گردانند این قد تعلیم می آید که درین نشاء نیز بعضی دیگر را و آن اقل و دست که بدین دولت  
مشترب سازند اما علم بحقیقه معامله ندهند و تاویل را منکشف سازند با جمله جائزست که تاویل  
مشایب حاصل آن بعضی بود اما ندانند که چه حاصل دارد زیرا که مشایب است که با آن از معاصات سرها بود که  
معامله حاصل شود و علم این تمیز نگردد و این معنی در یک فردی از مشایب خود مشایب فرموده است بدین  
تا چه رسد بحال شما این معامله امیدوار ساخته است **کَلِمَاتُكُمْ لَنَا كُنُوزٌ كَثِيرَةٌ وَاعْفُوكُنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** سلام  
**مکتوب ششم** بخواجه سید تقی صدور یافته در میان بحث امامت حقیقت مذیبا اهل سنت و جماعت  
و مذیب مخالفان و در میان ائمه اهل سنت متوسط اند در میان افراط و تفریط که در پیش اختیار کرده اند  
و احمی اهل بیت آنسر و جعلی بعد علیهم السلام و ماینا سب کلمه هم بعد از حسن الحرم بعد بحکم بصلاوة و تبلیغ الدعوات  
میرساند محبت و در ایشان و ارتباط و الفت با ایشان و غربت آساع سخنان این طایفه علیه میل نادرست  
و بطور این طبقه سنتی از جل نعم خداوندیت جل سلطان و اعظم دول و کما یخبر صادق فرموده است علیه علی اله  
بصلوة و اسلام للجمع و جمع پس محب ایشان با ایشان است و در حرم حریم قرطبی این توفیق ناسخات و حوار  
فرمودی خداوند سراف الدین حسین ظاهر خفته که این اوصاف حمیده و ایشان وجود و تلقا شستی هم است و این  
میکنند و با وجود گرفتاریها لای محبت مدحجانه احمد و البته علی و کمال این حبیب صلا و نعم غیر  
و فلاح ایشان است و طالع جمیع کیرش را به ظاهر ساقند که ایشان سخنان توفیق اند و نیت با تسامع علوم توانند  
اگر چند کلمه بجا بایشان بنویسی بهتر باشد جابته الملتزم چند کلمه نوشته شد چون درین ایام از بحث امامت بسیار  
یشود و هر یکی دین با بعضی تخمین سخن میراند بفرمودت و این بحث چند سطر نوشته آمد و حقیقت مذیبا اهل سنت  
و مذیب مخالفان بیان نموده شد بخواجه اما **السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته** و بعد از تفصیل شریفین و بعد از تفصیل شریفین که محبت  
خفین جمع شود از خصائص اهل سنت و جماعت است تفصیل شریفین با جمیع صحابه و تابعین ثابت شده است و چنانچه  
فصل کرده اند و اگر بایستی که یکی از ایشان امام شافعی است و شیخ ابوجعفر شافعی می فرماید که تفصیل آنرا بگویم و ذکر  
برای این است قطعی آورد حضرت امیر مومنان و جعفر شافعی است که در این کتاب و این ملک خود و حضرت جعفر کرده و خود

که ابو بکر و عمر بهترین این است اند چنانچه امام زهبی گفته است و امام بخاری روایت کرده که حضرت امیر فرمود  
 است که بهترین مردم بعد از پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰه و السلام ابو بکر است به غیر علم برتر مرد دیگر پس گفت پس  
 او محمد بن حنفیه برتر نوی فرمودیم مگر یک مردی است که با جمیع تفصیل بخین زکوة روبات ثقات بحد ضرورت  
 و تواتر سیده انکاران یا زاده اجل است یا زاده تعصب چون مجال بکافیافت عبداللّٰق که از اکابر شیعه است علی بن  
 تقیض بن عیین فاعلی گشت و گفت که چون علی بن عیین را بر خود تفصیل داده من هم به تفصیل او  
 ایشان را بروی تفصیل میدهم فکر او تفصیل میداد من هم تفصیل میدادم که است که من دعوی محبت علی نام نمودم  
 او می گفت کم و چون در زمان خلافت حضرت خنین ظهور قسطنطنیال و امیر مردم بسیارند و بود و مدتها  
 مردم ازین راه که در بی حد پیدا گشته و عداوت و کینه در میان مسلمانان استیلا یافته بضرورت بمحبت خنین  
 بنجر الطرسنت و جماعت اند و نموده اند تا جایی ازین راه سود من با صحابی خیر البر علیه علی آله الصلوٰه و السلام  
 پیدا کند و بجانشینان پیغمبر علیه و علیهما الصلوٰه و السلام بعضی و عداوتی حاصل نیار پس محبت حضرت  
 امیر شرط است آنکه این محبت ندارد از اهل سنت خارج گشت و خارجی نام یافت و آنکه در محبت امیر شرط  
 افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد و غلو در آن محبت نمود و بسبب من صحابی خیر البر علیه  
 علیهم الصلوٰه و السلام زبان کشود مگر طریق صحابه و تابعین و خلف صالحین عنوان بدین علیهم السلام  
 کرد فضی نام یافت پس اهل سنت متوسط اند و میان افراط محبت امیر و در میان تفریط آن محبت که  
 رد فاض و خواص اختیار کرده اند شک نیست که حق در وسط است و افراط و تفریط هر دو مذموم چنانچه  
 امام احمد بن حنبل از حضرت امیر روایت کرده که گفته که حضرت پیغمبر علیه علی آله الصلوٰه و السلام فرمود که  
 در تشکیله است از عیسی و شهن و شهند او را بود تا آنکه بر مادر او بیتان بستند و دست  
 و شهند او را الضارسی تا آنکه فرود آوردند او را بنه لن که او دشت یعنی این  
 گفت پس امیر فرمود هلاک گردند در من و مردیکه آنکه در محبت من فراط نماید  
 و آنچه در من نسبت مرا ثبات کند و دیگری آنکه با من دشمنی نماید و بعد اوت  
 بر من بیتان بستند و پس حال خوارج را بحال بود تشبیه فرمود و حال رد فاض  
 را بحال الضارسی که هر دو از حق وسط و دو طرف افتاد و غیلبی جالبه باید که اهل سنت

و جماعت را از مجاز حضرت امیر نداند و محبت امیر را مخصوص بر فضیله دارد و محبت امیر نفس نیست  
 تبری از خلق و از نفس است و نیز اری از صاحب کرامند و موم امام شافعی میفرماید **لو كان**  
**رفضا** حب آل محمد فلیشهد لظلم انی ارفض یعنی حب آل محمد نفس نیست چنانچه نمی برد و اگر بعد حب  
 نفس گویند پس نفس مذموم نیست زیرا که نفس از راه تبری دیگران می آید نه از راه محبت ایشان چنان  
 اهل بیت رسول علیه و علی آله و علیهم الصلوٰت و السّلام اهل سنت باشند و فی الحقیقه گروه اهل بیت هم ایشان  
 شنید که دعوی محبت اهل بیت رسول علیه الصلوٰه و السلام می نمایند و خود را گروه اهل بیت میگیرند  
 اگر محبت اهل بیت اقتضای نمایند تبری از دیگران نکنند و تقییم و توقیر جمیع صاحب پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام  
 و احویات بجا آرند و مشاجرت ایشان را بر محامل نیک محمول دارند و اهل بیت باشند و در خالاج و در نفس  
 بیرون بودند زیرا که عدم محبت اهل بیت با تقییم و توقیر جمیع صاحب کرام است و بنا بر اینست که حب  
 او علیه و علیهم الصلوٰت و السّلام و احویات عاقل منصف بر گزینش صاحب را بر حب ایشان نخواهد کرد و  
 بدو پیغمبر بود و دست خواهد داشت علیه صلیهم الصلوٰت و احویات قال علیه الصلوٰه و السلام من احبهم فحبهم  
 و من البغض بهم فبغضهم بر سر همین سخن رویم و گوئیم چگونه عدم محبت اهل بیت در حق اهل بیت گمان برده  
 شود که آن محبت نزد این بزرگواران جزو ایمان است و سلامتی خانه را بر سر لوحه محبت مربوط است و اگر بزرگواران  
 فقیر که عالم بودند بعد غامری و بعد باطنی و اکثر اوقات ترغیب محبت اهل بیت میفرمودند و میفرمودند که این  
 محبت را در سلامتی خانه جلیستی است عظیم نیک رعایت آن باید نمود و در مرض موت ایشان این فقیر حاضر بود چون  
 معالای ایشان با خرسید و شور باین عالم گم نامند فقیر دلان قوت سخن ایشان را با لایق داد و از آن محبت سها نمود و  
 بخودی فرمودند که فرق محبت اهل بیت شکر خدا و غرض دل و انوقت بجا آورده شد محبت اهل بیت سرای اهل بیت  
 است مخالفان این سخن ناخنند از محبت متوسط ایشان را باین جانب فرط را خود می آید که گم نامند و اما فرط را تقریب گما  
 حکم خروج نموده اند و در باب خارج گماشته اند و نه آنکه در میان فرط و تقریب حدیث و طکر مرکز است و طکر  
 حدیثی که نصیب اهل بیت گشته است شک نیست که سیمیم است که خالاج اهل بیت گشته اند و اتصال شومان اهل  
 بیت ایشان نموده اند از فضیله و انوقت ای و نشانی نموده و اگر بود حکم عدم کشته مگر بر نعم فاسد  
 خود همان اهل بیت را فضیله تصور کنند اهل بیت را و نفس گویند عجب معامله است که ای اهل سنت را از

بیت تبری از صاحب  
 نفس محبت اهل بیت  
 محبت اهل بیت

خارج میسرند که افراط محبت ندارند و کاهی بعض محبت ملازم بزرگواران حساس نموده ایشان را در نفس  
میدانند لهذا ایشان از چنان خود او یا عظام اهل سنت را که در محبت اهل بیت میزنند و این حساب محمود نمایند  
علیه علیهم الصلوات و الهیتما روغن انکارند و بیاورد علماء کرام اهل سنت که منع از افراط آن محبت نمایند  
و در عظم توقیر حضرت خلفا و آنکه میباشند خواص میدانند دای هزار دای این جزای ناست ایشان اعادنا بعد  
سبب من افراط کمال محبت و من تفریطها از افراط محبت است که تبری از خلفای ثلثه و غیر ایشان را بشرط محبت میسر است  
انصاف بزرگواران این جماعت است که بشرط حصول آن نیازی از جانشینان نبینیم بود علیه علیهم الصلوات و الهیتما  
صحاخبر البشیر باشد علیه علیهم الصلوات و الهیتما اهل سنت همین است که با محبت اهل بیت توقیر و عظیم جمیع صواب  
سرور نمایند علیه علیهم الصلوات و الهیتما و هیچ کس را از اینها با وجود سازعاید یکدیگر بدیاد نمی کنند و از مبادی تعصب  
دوری دارند و این جماعت پیغمبر علیه علی الصلوات و الهیتما و کثر هم مصاحبان او علیه علی الصلوات و الهیتما  
منع که حق را محقق نیکو نیند و مصل را مبطل اما بطلان او را از مبادی و مونس و میسرند و بری و اجتهاد و حلاله  
نمایند و نفس از اهل سنت وقتی خشود و گردند که اهل سنت نیز در رنگ ایشان اندیکه صاحب کرامت تبری می نمایند  
و موقن باین اکار بر دین حاصل کنند چنان خشود و بی خارج مربوط بعد و اهل بیت است و منوط به بغض اهل  
علیه علیهم الصلوات و الهیتما و البرکات و انزال از غرق و قلبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک حجة انک انت الله و الهاب  
تزو اکار بر اهل سنت که در حدیث پیغمبر علیه علیهم الصلوات و الهیتما در وقت مناجات و محاربات یکدیگر را گرد  
بودند جمعی بدلیل و جهتها و حقیقت با امیر را معلوم نموده بودند و جمعی دیگر نیز بدلیل و اجتهاد و حقیقت  
جانب دیگر را گرفته و طائفه دیگر توقیف بودند و هیچ جانب را بدلیل ترجیح نداده پس هر طایفه  
اولی بصفت جانب امیر واجب آمد که مواضع اجتهاد ایشان است و کحالیفه دوم نصرت جانب امیر  
امیر لازم که مواضع اجتهاد ایشان است بر طائفه سیموم توقیف لازم است و ترجیح یکی بر دیگری  
و تا این بر سه فرقه بقصصا از آنها و خود عمل کردند و آنچه برایشان لازم و واجب بود و بجا آوردند  
پس ملامت چه کنایش دارد و موعن به مناسب بود امام شافعی فرماید و نیز منقول از عمر  
عبد العزیز است قالک دماء طهر الله عنها الیدینا فلیطهر عنها السنننا این عبارت مفهوم میشود  
که حقیقت یکی و خطای دیگری بهم لب نیاورد و همه را جز بنسبیکه یا و نباید کرد و هم چنین در حدیث

نبوی آمده است علیه علی الصلوة والسلام اذا ذكر الله تعالى فليذكر الله تعالى يعني چون هم از نام خدا یاد کرد و خدا را یاد کرد  
 ایشان یاد کرده شود نماز و خطابه را باید و یکی بر دیگری اختیار نکنند لیکن همه اهل سنت بپای کسی که برایشان ظاهر  
 باشد بزنند که حقیقت و جایز است بوده و مخالف او را خطا و پیروی او را خطا بگویند این خطا چون خطا و جهل است  
 از طاعت و عین و درست و از تشیع و تحقیر پاک و سیر از حضرت امیر منقول است که فرموده برادران ما بر ما  
 یعنی گشتند اینها را که فرارند و نه فاسقان زیرا که ایشان را ما و ملی است که منع کفر و فسق میکند پس اهل سنت  
 در فضیله هر دو تخطیه می‌رسانند و هر دو محبت با امیر خاکی لیکن اهل سنت زیاده از اطلاق لغو خطا که  
 ناشی از تأویل است در حق محاربان تجویز نمیکنند و زبان را از تشیع ایشان نگاه میدارند و محبت  
 غیر البشر مینمایند علیه علیهم الصلوة والسلام آن سرور فرموده علیه علیهم الصلوة والسلام الله الله فی جنت  
 لا تتخذوهم غرضا حتی یعنی از خدا بترسید چنانچه از خدا بترسید صل سلطان و حق هم از  
 برای تا یکدین کلیه را بیکدین فرموده و گیرید هم از ایشان تیر طاعت خویش و نیز فرموده و محاربان کالغیر  
 باهم اقدیم اهدیتیم یعنی هم از من بچوستانانند هر کدام ایشان که اقدیم کنند راه باید و احیای دیگر  
 در باب تعظیم و توقیر جمیع صحاب با آنکه در پس همه اعزاز و کرم باید و شرف و ولایت ایشان را بر محال نیک عمل باید  
 نمود و نیست در برابر اهل سنت درین مسله در فضیله دین باب علومی نمایند و محاربان میراث نمیکنند و ابله  
 و مقام شرف ایشان زبانهاش خود را آورده می‌آورد اگر مقصود منو حقیت جانب امیر است و اینها خطای ایشان  
 پس آنچه اهل سنت اختیار کرده اند کافی است و بر حد اعتدال است سب چون اکابر دین نمودن از روی  
 و دین درست که رفض اختیار آن نموده و شرف صحاب پیغمبر علیه علی الصلوة والسلام دین و ایمان خود  
 کرده عجب نیست که سب جائز نباشد پیغمبر علیه علیهم الصلوة والسلام جزو عظم است طوائف مبتدعان هر کدام  
 به عتبار اختیار کرده اند اهل سنت جدا گشته در میان طوائف فرقه و خواجه و رفض و دراز ساطع اند و اهل سنت  
 و اما در جمیع کتب لحن کابر دین را بر عظم یا خود نقد کنند از حق چه نصیبی باشد شرف و رفض و از دین فرماید هم  
 تمیز هم از پیغمبر علیه علیهم الصلوة والسلام مینمایند دست خطا را شدند و عبادت میدادند این جماعت از  
 بسیار حق و فضیله است کاشکی از حق و فضیله هم جنبایم و ند و خبری از صحاب پیغمبر علیه علیهم  
 صحت و ابرار می گردند و ندان مبد و ستان نیز خود را بحد و میگویند و از کفر و فحش



میکنند و خود را کافر میدانند و کفار را کسانان دار حرب را می بکارند غلط فهمیده اند هر وقت گفتند جمعیت  
 کثره شریکین اینها که اهل بیت پیغمبر را علیه صلوات علیه السلام است و رنگ خود را تصور کرد و اندوایشان را نیز شنید  
 البته بکردار خیال نموده و این جماعت بحکم تقیّه که دارند اهل بیت را منافق و منافق را کاشانه اندوید که در  
 که حضرت امیر سرسایان حکم تقیّه باطلها و ثلثه صحبت نفاق و ثلثه و بناحق تقیّم و توقیر ایشان نموده عجب نموده  
 عجب مطالعه است اگر محبت اهل بیت رسول بود محبت رسول است علیه صلوات و اهل بیت با آنکه دشمنان رسول را  
 نیز دشمن بشند و بگویند اینها بیشتر از اهل بیت گفتند که اگر ابو جهم را که دشمن رسول است علیه صلوات  
 صلوات و اهل بیت و اهل بیت را دشمنی بشمار آید سرور رسانیده علیه علی اله صلوات و اسلام ازین جماعت کفر  
 است که بگویند لعن او کرده باشند و در سادسی اوزبان کشته ابو بکر صدیق ساکد چنانکه جلال الی رسول هدایت  
 علیه علی اله صلوات و اهل بیت را دشمنان بر فاسد خود دشمن اهل بیت تصور نموده بر بعضی اوزبان و ازین میانید  
 مناسب با دوستی بنده اینچه دین است خدا کند میانه که ابو بکر و عمر و سایر صحابه کرام با اهل بیت  
 علیه علی اله صلوات و اسلام دشمن بودند و بعضی عدولت اهل محمد و اهل بیت باشند این بی انصافا کاشانه  
 اهل بیت سب میکنند و دشمنی اهل اکابر صحابه نمایند و سود و دشمن به بزرگان وین پیدا سازند این زمان  
 دین باب مخالف ایشان با اهل سنت مر تقیم میکرد و چاهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن و علیه  
 تشیع ایشان قائل از خوبی اهل سنت است که بعضی صحیحین را که ابواب کفر مبتلا بود با احتمال اسلام و توجیه  
 نمی گویند و طلاق لعن بروی تجویز نمی کنند و کافران علی الاطلاق لعنت تجویز میکنند اما بزرگوار بعضی  
 تجویز لعن میکنند از آنانی که سو و خانه او بدلیل قطعی معلوم شود در وفات بی توحش ابو بکر و عمر رضی الله عنهما  
 لعن میکنند و اکابر صحابه را سب طعن می نمایند و امام همد سماء صلوات و دین بحث در دو مقام اختلاف  
 عظیم است میان اهل سنت و مخالفان مقام اول آنکه اهل سنت بحقیقت خلفا و اربعه قابلند و هر چهار را خلفا  
 برحق میدانند زیرا که در حدیث صحیح آمده است که چهار از منینات سبب الخلفاء بعدی ثلثون سنه و این مدت  
 بخلاف حضرت تمام شده پس مجدداً اینچوید هر چهار خلیفه باشند و ترتیب خلاف برحق باشد مخالفان  
 انکار حقیقت خلافت خلفا و ثلثه میانید و خلافت ایشان را بتحصیل تعالیب حسبی سازند و امام برحق  
 نیز از امیر و دیگر برانیدند و بعضی که از امیر خلفا و ثلثه واقع شده بود بر تقیّه محل میکنند و

میان صحابه کرام علیه السلام و صلوة و سلام صحت نفاق می بگذارد و در حدیث یکدیگر را منع  
 لغو نمایند زیرا که بر علم موافقان این مخالفان او حکم بقیة البیة صحت نفاق و هشتم خلاف آنچه در  
 ایشان بوده بر زبان ظاهری ساختند و مخالفان نیز بر علم ایشان اعدا امیر و و سائیر بودند ایشان بفاق  
 میکردند و دعوات را با اولاد ایشان نمودند پس بر علم ایشان جمیع ایشان صحابه پیغمبر علیه السلام و اینها منافق و  
 متلعن بودند ظاهر خلاف آنچه در باطن بود ظاهر میکردند پس باید نزد اینها بدترین این اصحاب کرام باشند و بدترین  
 صحابه صحت غیر البیة بر علیه السلام و صلوة و سلام که این خلاف و مبهم را اینجا نمی گذاریم و بدترین نزد  
 قرن صحاب باشد که باز نفاق و عداوت و بغض و کینه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحا و تعالی کلام  
 مجید خود ایشان را از اصحاب پیغمبر اعدا نماند جماعتی معتقد اتم السور که ما با این است و با این خلاف  
 متصف سازند و لایحه خیریت خواهند یافت این مخالفه مکرات قرانی و احادیث نبوی که در فضل صحت  
 غیر البیة علیه السلام و صلوة و سلام و در فضیلت صحاب کرام و علیه السلام و صلوة و سلام را آخریت است و هشتم  
 اندریده اند و او دیده اند ایمان ندارد قرآن و احادیث تبلیغ صحاب کرام باریده است چون صحاب  
 باشند دین که از راه ایشان باریده است نیز مطعون خواهد بود و لغو و باطلند من و کلام مقصود این جماعت  
 که با بطلان دین است و آنجا شریعت او علیه السلام و صلوة و سلام می کنند کاشکی میسر و موافقان امیر و صلوة  
 می باشند بدیع بقیة که از صفات اهل کفر و نفاق است متهم منی ساختند جماعتی موافقان امیر و صلوة و سلام  
 که سال با یکدیگر صحت نفاق دارند بگو و خداوند گمانی نماند چه خبرت و اینها نوافر بود  
 اینها چگونه نمایان اعتماد خواهند بود ابو هریره رضی الله تعالی عنه را که من سینه کشید و علی را که  
 که در من اول صف حکام شریعت مطهران میگردد زیرا که علماء مجتهدین فرموده اند که اگر حکام  
 ستمزار را مادیث وارد شده است یعنی است بر احکام شریعت بمنت ثابت شده است که اینها  
 بکفر و باطل و بدعت ابو هریره ثبوت پیوسته است پس من اضعف احکام شریعت باشد و امام  
 بخاری گوید که راویان ابی هریره زیاده از هشت تعدا اند اصحاب کرام و تابعین یکی از ایشان  
 ابن عباس است و ابن عمر نیز از وی روایت کند و هم چنین جابر بن عبد الله و انس بن مالک از وی  
 است و حدیثی از حضرت امیر نقل میکند و من ابی هریره آن حدیث منقرض است چنانچه

در حدیثی از امیر و صلوة و سلام  
 صحت نفاق است و اینها  
 رسالت می نمایند و اینها  
 اهل کفر و بدعتند

علماء و متحققان فرموده اند و حدیث و آثار آن سرور علیه و علی اله الصلوٰت و السلام مرابی هر چه در این علم و در علم او  
 معروف است قال ابوهریره حضرت محمد لک رسول صلی الله علیه و علی اله الصلوٰت و السلام فقال من سبطکم و اهل بیت  
 اقیض فیهم مقاتلی فی ضیاع الیه ثم لایسا ما فبطت بزرده کانت علی فاخاض رسول الله علیه و علی اله الصلوٰت و السلام  
 مقاتله فضمتهما الی صدره فانسیت بعد ذلک شیا پس بجزو نعم خود شخصی بزرگ دین را دشمن امیر منین و  
 و طعن و حق او جانزد دشمن از صفات و درست این همه کلمات و از اطاعت است که نزد یک است سر از رقبه  
 ایمان بیرون اندازد اگر فرضاً حق امیر بخویند نموده آید چه خواهند گفت و اقوال امیر که بطریق تواتر  
 در فضیلت شیخین منقول گشته اند و هم چنین کلمات قدسیه که در عین خلافت و مملکت خود و در حقیقت خلافت  
 ثلثه صادر شده بقیه همین درست که تشریف خلافت خود نماید و بطلان خلافت خلفه ثلثه را ظاهر سازد و  
 انکشاف حقیقت خلافت خلفه ثلثه و بیان فضیلت شیخین امریست علی حد ادراسی ان تقیه که محلی غیر از صدق و  
 صوب ندارد و بقیه رفع آن صورت نهند و الاضاحایست صحاح که بعد شصت رسیده است بلکه متواتر می گشته  
 که در فضیلت حضرت خلفه ثلثه و غیر ایشان دارد گشته است و جمعی را از ایشان بشیر نبی ساری حایث را  
 چه جواب خواهند گفت امیر که تقیه در حق حضرت پیغمبر علیه و علی اله الصلوٰت و السلام مجوز نیست چه تبلیغ به غیر  
 لازم است علیهم الصلوٰت و التسلیم و الاضاحایست قرآنی که درین باب نازل گشته اند تقیه انجا متصور نیست حضرت  
 حق سبحانه و تعالی ایشان از صفات و احوال معلوم ارباب مقول است که لقب از صفات جانت است باشد  
 از نسبت ملوک نام است بکلمه بشیر صفة تقیه در یک یا دو عت یا یک روز یا دو روز اگر بخویند نموده آید گشتن  
 دارد تا سی سال در بد این صفت جانت ثبات نمودن و در صفت تقیه دشمن با  
 بسیار که است اصرار بر صغیر بگیرد گشته اصرار بر صفتی از صفات ارباب ثقات  
 با صاحب اتفاق چه خواهد بود و کاش قباح این امر را بفهمند از تقدیم شیخین که خجسته اند که تلک  
 امانت میسر است و تقیه غیب را کرده اند که شناعة صفة تقیه را که از صفات ارباب نفاق است  
 می نمیدانند هرگز بخویند ان نمیکردند و از دلبسته امون خیا می نمودند بلکه گویند در تقدیم شیخین  
 هیچ امانت امیر نیست حقیقت خلافت امیر بحال خود است در وجه ولایت و تبه درایت او کرم همدیگر  
 و هم بحال خود و امانت تقیه تنقیص و توهمین لازم است که این صفة از صفات ارباب نفاق است



دیگر هم خیار ارفال غیر اینست که مخالف رای میسر بوده است بسیار است بر متبع منصف مخفی نخواهد بود و تفصیل آن  
احاط میطلب پس بر مخالفه آیه کفایت این سخن کتاب و مخالفان ملعون و سلام نباشند حضرت عایشه صدیقه  
رضی الله تعالی عنها که جمیع حبیب با علمین بوده است و اب گو مقبول و منظور و علیه الصلوة و السلام بوده حضرت  
پنجمین مرض موت را بحجره او بسر برده و در کنار او جان داده و در حجره مطهره او مدفون گشته مع  
ذکر الشرف حضرت صدیقه عالمه و مجتهد بوده است و پنجمین علیه علی الصلوة و السلام بیان شطردین  
با و حاله داشته و همی اگرام در شکلات حکام جمع بوسی می نمودند و کل متعلق از وی یافتند این چنین  
صدیقه مجتهد را بواسطه مخالفت حضرت امیر ملعون ساختن و همشایا ناشایسته را بوسی منتن بن  
بسیار نامناسب است و دور از آیان پنجمین است علیه علی الصلوة و السلام حضرت امیر اگر و اما  
حضرت پنجمین است و پس علم اوست حضرت صدیقه زوجه مطهره و است علیه و علی جمیع اهل بیت الصلوة  
و السلام حبیب مقبول و علیه علی الصلوة و السلام پیش ازین پنج سال و اب فقیر آن بوده که اگر طعام  
می بخت مخصوص بر و حائیا مطهره اهل عبا می ساخت آن سرور حضرت امیر حضرت فاطمه حضرت امیر  
را هم میکرد و علیهم الصلوة و السلام شایسته در خوب میدید که آن سرور حاضر است علیه علی الصلوة و السلام  
فقیر را ایشان عرض سلام میکند و فقیر میشو و نموده و بجانب دیگر دارند و این آنها فقیر فرمودند که این  
و خانه عایشه بخورم که طعام فرستد بخا عایشه فرستد این زمان فقیر دریافت که سبب عدم توجه  
شریف ایشان آن بوده که فقیر حضرت صدیقه را و سالن طعام شرب است که بعد از آن حضرت صدیقه  
بکس از دواج مطهرت را که اهل بیت اند شرب است که می ساخت و جمیع اهل بیت نوش می نمود و این را و اند که حضرت  
علیه علی الصلوة و السلام از آن حضرت صدیقه برسد و نیا و آن که ایذاست که از آن حضرت بر سر بید و عقل و صا و هفت  
اینم مخفی نیست آری این بر تقدیر است که محبت حضرت امیر تعظیم و بواسطه محبت تعظیم حضرت پنجمین باشد علیه علی  
الصلوة و السلام و بواسطه قربت و علیه علی الصلوة و السلام بلکه کسی محبت میسر است و لا امتیاز کند حب حضرت  
پنجمین و آن مثل نهدا و است حاج است و قابل مخاطبه نه عرض اهل اقبال وین است و دم شرب است و نخواهد که  
لی توسط حضرت پنجمین علیه علی الصلوة و السلام رای خیار کنند و از محمد علی گراید و چون الکفر محض از حق  
و علی نهی بر است و از کردار او و از دوستی است و همان او علیه علی الصلوة و السلام و است و پنجمین علیه علی الصلوة و السلام

و اینم مخفی نیست آری این بر تقدیر است که محبت حضرت امیر تعظیم و بواسطه محبت تعظیم حضرت پنجمین باشد علیه علی الصلوة و السلام و بواسطه قربت و علیه علی الصلوة و السلام بلکه کسی محبت میسر است و لا امتیاز کند حب حضرت پنجمین و آن مثل نهدا و است حاج است و قابل مخاطبه نه عرض اهل اقبال وین است و دم شرب است و نخواهد که لی توسط حضرت پنجمین علیه علی الصلوة و السلام رای خیار کنند و از محمد علی گراید و چون الکفر محض از حق و علی نهی بر است و از کردار او و از دوستی است و همان او علیه علی الصلوة و السلام و است و پنجمین علیه علی الصلوة و السلام

لهصلوت و سلام قال علیه علی الصلوت و سلام من جهنم فاجل جهنم یحیی کسی ایشان دشمن است دشمنی میمیزد  
 کما قال علیه الصلوة و سلام من انهم یبغضون بعضی بعضی که صواب من متعلق شده است بهما محبت است که من متعلق  
 است و هم چنین بغض ایشان با بعضی است که من متعلق گشته است علیه و زیر صنی هدایتها از کبابها اندو  
 عشره بشهره بحث طعن تشنیع ایشان با ما است و این طرد ایشان عاید با عن و عا جهان علیه و زیر اندک حضرت فاقو  
 حلالا بعد از خود و میانشان فرسوری گذشت و علیه و زیر ارجل آینه است و بر ترجیح یکی بر دیگری دلیل ضعیف است و  
 علیه و زیر باغیا خود و ضعیف است و را گذشتند و هر یکی حرکت حطی گفته و جهان علیه است که بد خود را بوسط سواد ب که  
 نسبت آن سرور علیه علی الصلوت و سلام از وی بوجه آمده گشته است و سرور او را طاعت آن سرور آورده و آن  
 معیشتی او برین فعل آمده و بهما بر سر است که خبر صاق علیه علی الصلوت و سلام قائل را و عید بد و رخ فرموده  
 حجت قال علیه علی الصلوت و سلام قائل بر سر فی الله و لا عن بر سر از قائل او هیچ کمتری و فاعلم شرم اندر  
 عن طعن اکابر الدین و ذم کبار الاسلام الذین بذلوا جهنم فی عماد الکلمة الاسلام و نصره سید الانام و نفقوا  
 امولهم تا سید الدین باللیل و النهار فی سهر و اجها و ترکوا حب الرسول عشائرم و قبلایم و اولادیم و اولادیم و اولادیم  
 او طاعتیم و مساکینیم و عیونیم و زوجهیم و نجاییم و انباییم و اشرافینم و انفس الرسول علیه السلام علیه السلام علیه السلام و  
 اعمار و محبت علی معینیم و محبة امولهم و ذریاتیم هم الدین نالو شرف و محبة و فایزانی صحبة برکات النبوة  
 و ساد الوصی و سر فوا حصوا ملک و اولاد و اوراق و اجمعت حتی صار یومهم شحا و ملهم صیا و عطا من یقین بالایمان  
 بعدیم حتی لا تبلغ الفاق غیریم مثل حد و سبیل الفاق شیعریم و لا الضیفه و هم الدین انی هدایتها علیه السلام  
 اجمید و رضی عنهم و رضوا عنه ذلك مثلهم و التوبة و الفیض کرم اخراج شطاه فآذره فاستغلف فاستغلف علی شویج و ابراج  
 سرور الله تعالی غایبیم کما فایضه عن علیهم کما یخبر عن الکفر و الهدیة الموفق جماعه که این چنین نسبت را بان سرور  
 علیه علیهم الصلوت و تسلیات دست کرده باشند و مقبول و منطوقا علیه علیهم الصلوت و تسلیات گشته اگر بعضی  
 با یکدیگر مخالفانند و شجاعت نمایند راسی و بهینا و تحمل فرمایند بحال صحن و عرض نیست بلکه حق و صواب  
 موطن اختلاف است و عدم تعقید راسی غیر و است امام ابو یوسف را بعد از و موال بدجهتها و تعقید امام عیسی علیه السلام  
 تعالی عنها کما است و صواب تعقید راسی خود است امام شافعی قول صحابیه را می که باشد خواه صدیق باشد خواه میر  
 براسی خود تعقید نمایند و عمل بر سر خود اگر چه مخالف قول صحابی است و صواب میداند مگر گاه مجتهد است اگر شافعی

بر کسی مقبول نیست  
بر بعضی از ایشان  
آن را می رسد

مخالفتی است که اگر صاحب با یکدیگر مخالفت نمایند چه امعون باشند یا آنکه کوسم صاحب کرام در هر چه بتایید  
با آن سرور علیه علی که صلوة و سلام و احویات حکم نموده با وجود نزول می ذم برخلاف ایشان نیامده و برخلاف  
ایشان منع وارد نگشته چنانچه کشت اگر این خلاف کنندگان و عید نازل کشتی نمی بینی چنانکه در مکالمات سرور  
علیه علی السلام منع صورت نمیدونند بگونه منع آن صوة آمد و عید بر آن منع قرب کشت قال هتبارک  
تعالی یا ایها الذین امنوا لاترفعوا فوق صوت النبی ولا تجهروا بالقول کجه بعضکم لبعض ان تحبطوا علیکم انتم  
وایسای بدخلاف عظیم واقع شده بود حضرت فاروق و سعد و معا و حکم بقتل آن را می رسد نموده بودند و دیگران تخلف  
حکم کرده بودند و مقبول رای آن سرور علیه علیهم السلام صلوة و النیات حکم تخلص فدییه بوده هو ۱ ضعیف و نه  
! اختلافات بسیار است ازین قبیل است نهائی که در بیان قرطاس نموده بودند آن سرور علیه علی  
علیهم السلام و اینها در مرض موت طلب قرطاس فرموده بود تا از ایشان چیزی نویسند جمعی گفتند قرطاس را در  
جمع دیگر شیخ ایمان قرطاس نمود حضرت فاروق از جماعه بوده که بابتیان قرطاس ضعیف شده و گفت  
کتاب هدایایان ازین راه حضرت فاروق نیز کرده اند و زبانه طعن تشیع کشاده که دیدند فی الحقیقه محل  
طعن نیست زیرا که حضرت فاروق و سید بودند که زبان وحی منقطع گشته است و حکام سادوی تمام شده غیر را  
و اجتهاد و ادراکات حکام کنجایش نمانده دین وقت آن سرور علیه علی السلام هر چه خواهند نوشت  
از امور اجتهادیه خواهند بود که دیگر از ادیان شرکت بجای می آید و ابصار پس صلاح و دان و دیگر در نظیر علیه جمیع  
ایشان را تصدیق نماید و او را رای در جهاد و دیگران کفایت باید نمود و حسدنا کما یستحق فی ان مجید و ما خد قیاس  
و اجتهاد و سنت و مستظان را کافی است حکام را از اجتهاد و ادراکات خود و خصوص فی کتاب هدایت و او که برای  
آن باشد که قیاس این معلوم کرده باشد که این حکام در حد و نوشتن آنها اند اما خدا آنها و کتاب است نه دست ناگو  
سنت نموده آید پس منع حضرت فاروق از جهت شفقت و مهربانی بوده که آن حضرت و شد و فوج با امری تصدیق  
نگشت چنانکه ایشان سرور علیه علی السلام نیز برای احسان بوده نه وجوب تا دیگران از بنم استنباط  
آن بودند چنانکه اگر استثنای برای وجوب بودی و تبلیغ آن بمالعه فرمودی و بجه و حلقه ازین منودی  
سوال حضرت فاروق در آن وقت گفته اهل استقامت مراد از آن چه باشد جواب حضرت شاید آن وقت  
نمیید باشد که این کلام را این ابو صبح بی قصد و نهی واقع شده است چنانچه از لفظ اکثرب متوجه میشود

چه اشهر و رکابی چیزی نوشته است و الاضا فرمودی <sup>تصلوا</sup> هرگاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضا  
 مولی آن بپوسته ضلالت بعد از آن چه صورت خواهد داشت و یک عتقا چه خواهند نوشت که دفع ضلالت آن چه درستی  
 در سال نوشته شده است مگر کافی نیست و دفع ضلالتی کند و در یک ساعه با وجود شدت مرض چیزی نویسد که دفع  
 ضلالت نماید این با حضرت فاروق داشته باشد که این کلام بنا بر بشریت بی قصد ایشان بر زبان رفته است  
 محقق این منسی بکنید و تجدید همت آن نماید دین آنها سخن خجلان گشت حضرت پیغمبر فرمودند که برخیزند چنانچه  
 نمیکند که نزاع و حضور پیغمبر مستحق نیست دیگر از آن متو که سخن نفرمودند و از دوت و فرط اس باید که در دنیا بیست که  
 اخلاقی که صحاب کرام و اموال جهتا دید بآن سر و علیه علیهم الصلوات و الهیتا میفرمودند اگر عبادا باشد سجده شایسته هوا  
 و تعصب شیت بفر اهل اتداد می کشید و سر از بقا اهل سلام بر دهن می انداخت چه سود ادب و سود معاشرت بآن  
 سر و کفر است علیه علیهم الصلوات و النعمات اعادنا الله سبحانه منه بلکه این اختلاف بنا بر مثال امر فاجر و البود است  
 زیرا که شخصی که پای جهتا داشته باشد و حکام جهتا دید او را تقلید جهتا و رای دیگری نمودن خطا است و منسی عن اری  
 و حکام منزه که رای و جهتا و ادب منعی نیست غیر تقلیدی آنجا که پیش نارد و ایمان و انقیاد آنها حیاتیات مایه  
 صحاب قرن اهل ارتکاف ببری بودند و از رایش عبادت مستغنی تمام ایشان باصلاح جهل و دست و پا که  
 ایشان از نظر نشان مطرح و غیر ملحوظ بوده و مراعات ادب و ران قرن اهل عبادت حقیقت معنی بودند با عبادت  
 حفظ همتا امل رسول علیه السلام کار نشان بوده و جهتا بنا بر انضباط آن سر و علیه علیهم الصلوات و النعمات  
 معاشرت با و امهات و اولاد و از و لاج خود و فرامی آن سر و فرموده بودند علیه علیهم الصلوات و الهیتا و از کمال  
 ماعتقا و خلاص ادب مبارک آن سر و علیه علیهم الصلوات و النعمات میگویند که بر زمین افتد بلکه در کمال عبادت آن  
 فرو میرند و قصد نمودن خون بآل و ابدا از قصد کمال خلاص شهو و عیب است اگر عبادتی که معجم سود ادب  
 نزد اهل این قرون که بر از کمال ضلالت است از آن بزرگ اران و در شود و نسبت بآن سر و علیه علیهم الصلوات و الهیتا  
 نیک فرود بیاورد و اصل عبادت باید قوت ظاهر قسم که بلند موعظه باشد طریق سلاسی نیست و بعد از آن فوق طوالت  
 چون و حکام جهتا دید و حال خطا را بجا می شد و نمون و جیسر حکام شرعی که از آن سر و فرموده است علیه علیهم الصلوات  
 و السلام چگونه نموده اند جواب جهتا جهتا و رای کمال حکام منزه که می گذشت نه که بر خطا سر نشین انبیا جاست  
 علی نبی و علیه الصلوات و النعمات پس و حکام جهتا به بعد از نبوت جهتا تبخها و خفلات از ای ایشان صلی







و آنکه گفتیم که با شرافت است زیرا که در اتم سابقه از کتاب که اکثر است بلکه متراج رسوا کفر و ذلیل شرک نیز  
 اندک بیشتر متراج شفاعت این است و اتم سابقه جمعی بر کفر مصر بود و جمیع دیگر ایمان خدایا  
 او خود انشال او امر نمود و لاک میگشت این است پرگناه اگر مثل کلمه طیبه شفیق ایشان بنی بود مثل  
 خاتم ارس علیه و علیهم الصلوات و التحیات شفاعت شان بنی نمود و اتمه در کتب و عقود آن قدر غفور  
 حق بل و ملاک در شال است بکار خواهد رفت معلوم نیست که در شان مجرم ما ضمیمه بکار رود و در حدیث  
 را که با برای این است به زنون بن غیره است آنست که سخن کرمت ناکار گشت و چون حق سبحانه و تعالی  
 عفو و مغفرت داد و دست میدارد و هیچ امان برای عفو و مغفرت برابر این است بر تقصیر نیست مجرم این است  
 خیر الا کمشت و کلمه طیبه که شفاعت کننده ایشان است فضل الذکر اند و غیر شفیق ایشان سید الانبیاء طاب ثابته  
 علیه الصلوات و التحیات و لعلک یسئل الله عنکم حسنات و الله غفور احسان علی رحم الرحیم چنین باشد اگر ما را که در  
 چنین بود **ب** اگر می کار شود و نیست و کان ذلك على الله یسیر انما انظر لنا ذنوبنا و اسرفنا و اعوانا  
 وثبت اقل و انما علی العون و نیز از فضایل این کلمه شفیق قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 قال لا اله الا الله فعل الحجة کونظر تعجب از که یک کلمه تعجب لا اله الا الله بگویند و فعل حجت میسر شود و از برکات کلمه  
 طیبه بخرند و بهشت فرستند نمایان شود و میگوید که برکات این کلمه مقدسه را اگر تمام عالم قسم کند  
 ابرایا و سید انعام کند و همه اسیر بگرداند کفایت کاین کلمه طیبه کلمه مقدسه محمد رسول الله میسر شود و طیبه جوید  
 انظم باید در سالت با ولایت قرن کرد و مجموعه این دو کلمه جامع کمالات و ولایت حق است و مادی سبیل این  
 هر دو سالت است که ولایت لا اظلمات ظلال یا که سازد و نبوت را بدرجه عیارا الله میسر شود و از برکات کلمه  
 و شهادت علیها و انما علی الصدیقها و شهادت جامع المصدقین لها و خلق الحجة بجهتها و بحجرتها بملفها علیهم الصلوات  
 و التحیات و التسلیمات و البرکات ایضا چون نظر قدم و سپس ماند و بر و بال حجت فرویزد و  
 سعادتی غیب صرف افتد در انموطن جز به پای کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله  
 نتوان رفت و جز در کنار این کلمه مقدسه قطع آن مسافت نتوان نمود و یک کلمه خلق  
 کلمه طیبه بفرده ان موطن هم با اعدادا و عانت حقیقت این کلمه مقدسه یک کام راه انسان  
 سافته قطع مینماید و از خود دور و در سحت جل سلطان نه نزدیک می افتد و هر خردی انسان سبب انعام و نجات است

تمام دایره عالم امکان پس اینجا فصلیت این ذکر را بدیاریت که تمام دنیا را در جنب آن هیچ  
مقداری و حساسی نیست که شکی حکم قطره و شش نبض یک محیط عظیم این کلمه طیب باعتبار درجات گویند است چند ده  
بیشتر نیرید که وجهی است از امانت و نظر آرزوی در دنیا معلوم نیست که برابر این باشد که کسی گو  
خریده باشد و بکر این کلمه طیب بشدت و مخطوط بود اما چه توان کرد جمیع آرزوهای میسر نیست و از غفلت  
و غلطی غفلت چاره نه دنیا اتم لذت و نایابا غفلت از آنکه علی کاشی قدس سبحان ربك رب العزت عما یصفون و السلام  
للسلین الحمد لله العلی بن مکتوب سی و ششم حاجی یوسف کشمیری سعد دریافته و بیان آنکه اهل اهدا  
در باطن برابر خرد و تعلیق بود تا هر چند ظاهر را بپایاب و دنیاوی نشبث نمایند و مایه ناسب و ملک  
محمد و سلام علی عباد و الذین مصطفی معرفت خدا جل سلطان بزرگس حرام که برابر خرد و له  
باطن او محبت دنیا بود و یا باطن او را بنقد تعلیق بدینا باشد و یا این مقدار خاطری از دنیا در باطن  
او خطور کند و یا ظاهر او که از باطن بر اصل جدا افتاده است و از آخرت بدینا آمده و خطا و طغی  
پیدا کرده که حصول کمال شریعت فی الافاده و الاستفاده اگر سخن از دنیا گوید و یا بسبب و نیوی  
نشیب نماید بکجا پیش دارد و هیچ مذموم نبود بلکه محمود بود و ماحق عباد محصل نشود و طریق  
افاده و استفاده مسدود نکرد پس باطن این شخص بهتر از ظاهر اوست حکم جوی نای گنم فروزان  
دارد و مردم ظاهر برین درنگ خود را در گنم نای و جو فروتن تصور مینمایند و ظاهر را از باطن  
او بهتر میدانند و غفل میکنند که ظاهر بی تعلیق و بی نایب و بیان گرفتار است بیا تاج بیفتاد و بی نایب  
ماحق و انت خیر العالمین و السلام علی من اتبع الهدی و التزم سابعه لمصطفی علیه و علی آله الصلو  
و السلام العلی مکتوب سی و نهم سید عبدالباقی ساکن پوری سعد دریافته و بیان چهاردهمین  
و صاحب شمال و سابقان و مایه ناسب و ملک سیم هدایت حسن الزمیر احمد سعد و سلام علی عباد و الذین مصطفی  
پیدا شد که صاحب شمال صاحب جرج غلطی می نامد صاحب بین صاحب ارباب جرج نورانی سابقان  
کوارین جرج و از آن جرج بر آید اند و یکدم بر شمال مقدم دیگر برین نهاده و کوی سبقت میدان اصل برده از  
عاز غفلت است و ظاهر آن جوانی با گذشت و در سه صفت عاز است و چهار جزیت نوبت تعالی و تقدیر صاحب ارباب کفر و  
شما و اند صاحب بین اهل الله و ارباب طایفه اند و سابقان بالا صلا مایه ناسب و ملک سیم هدایت حسن الزمیر احمد سعد و سلام علی عباد و الذین مصطفی

سازند این دولت بیشتر به بیعت و ابرار صاحب نیاست علیهم صلوات العلیات و بیعت قلت و قدرت و فیض  
 صاحب نیز متحقق است و فی جمیع این شخص نیز از نوره صاحب است و بحق کجالات انبیا علیهم صلوات و ابرار  
 و حق او که فرموده علی الصلوة و السلام لایدر ان لهم خلیما آخرهم چند فرموده علی الصلوة و السلام خیر القرون  
 و هیچ علم یکن اجماع اهل سنت است بر فضیلت شعیب و بعد از انبیا علیهم صلوات و بعد از انبیا کسی نیست  
 که با او بزرگتر است کرده باشد سابق سابق این است اوست و اوست و پیشینان این ملت او حضرت فاروق بن ابی  
 بروت فضیلت شرف گشته است و تبوط و از دیگران بالا نهاده است و انبیا است که فاروق از حلیه صدیق میگفتند  
 و در خطبه خلیفه رسول مدنی خوانده شد و او این معانی حضرت صدیق است و حضرت فاروق و اوست و اوست  
 روایی که شهبو امر فقت نماید و محض او و شاکه فرماید بر منزل سخن رویم و گوئیم که سابقان از حکام  
 یزید شمال خلیج اند از معاملات ظلمانی و نوزانی فوق کتاب ایشان و کتاب بین کتاب شمال است و بحق  
 شان و از انجا که صاحب بین صاحب شمال کار و ایشا علیه السلام است و ولال با سابقان جدا صاحب بین  
 و رنگ صاحب شمال از کلمات شایسته و یاریند و ارباب ولایت در گنگه عار موفان از سر ایشان چه ذکر کرد  
 حروف مقطعات قرانی رمز بر ایشان است و تشابهات فرقا و انوز و ارج قبول ایشان و وصول باصل  
 ایشان از اهل خلق است و ارباب غلال از حریم خاص ایشان و در پیش نظران ایشان و در بعضی ایشان  
 ایشانند که بغیر از این و گنبدی می گردند و با احوال قیامت و رنگ و دیگران از انجا که میر و از انجا که میر و از انجا که میر  
 من حبیب صدق و سید سلیمان عید و علی علیه صلوات و تسلیات و التیجات و البرکات و کتب و چه علم هم و ارباب علم  
 صد و اوقیه خرق حجب که با اعتبار شود و با اعتبار وجود و ما اینا ذلک الحمد لله و سلام علی عماه الدین و طغی خرق  
 و اوصاف و شیون و عذارت از حضرت ذب تعالی و تقدس و شمس خرقی است که با اعتبار شود و  
 خرقی است با اعتبار وجود و خرق وجودی ممنوع است و خرق شهودی ممکن بلکه جامع هر چند ضعیف  
 اقل قلیس و نهضت خاص بود و آنچه در خبر آمده است ان مدسین الف حجاب من نورانی  
 که کشف لا حرق سبحان وجه ما انهی الیه بصره من مطلقه مراد از این کشف و خرق خرق وجودی  
 است که مقنن است و این فقر در بعضی مسائل خود نوشته است از خرق چه هم چو حضرت ذب است  
 و حق مراد از ان خرق خرق ولایت چنانچه حضرت حق می تواند تعالی شخصی ابتدا کرد است و از انجا که

این و از انجا که  
 از انجا که

و تائیدی مستوره را به بنید و نیز خرق حجب و ستار با اعتبار شه و دست نکلند اذالین معلوم شد که آنچه  
 اینقدر نوشته است از جواز خرق منافعی خبر عدم جواز حجب نیست آن خرق دیگر است این خرق دیگر  
 فلانکن من لم یمن و سلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت المصطفی علیه علی الصلوات و التسلیم  
 مکتوب **چهارم** مکیم شیخ فریدنا نیرسی صدور یافته و بیان آنکه مرتب نهایت النهایه مرتبه پیش مواجد  
 که دره آن موطن باصفاف مضار زیاده از تمام دائره امکان بود و بنایه <sup>فایده</sup> الدرجا و بعد از عید علیه و علی الله  
 الصلوة و السلام و قریه و مرج مرتب نهایت النهایه مرتبه پیش آنکه مرتبه آن موطن باصفاف مضار زیاده از تمام  
 دائره امکان بوده پس اگر دره آن موطن سلوک نموده قطع کرده شود که زیاده از صفاف ظاهره  
 امکان قطع می شد و باشد تکلیف که کسی مسافت طویل را از آن مرتبه طی کرده باشد پس معلوم شد که اثر  
 امکان نسبت به مرتب و جوب منافی و قیاسیج مقداری نیست کاشکه حکم قطره و شست سببه  
 بریای محیط پس ناچار بقوت پایی خویش بکوی دوست نتوان رسید و چشم و رانی توان دید  
 لا یصل عطایا ملک الا مطایا **مکتوب چهارم** و دووم به خواجہ جمال الدین حسین ولد مرزا اسام الدین  
 و بیان بعضا نمودن صوفیه برادر افاق و نفس و نبات نمودن تخلیه و تجلیه و آن سر منیع نمودن حضرت  
 ایشان آیت حق را و نبات النهایه را برودن افاق نبات فرمودن بنایه همدجا بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین و علی آله السلام و صحابه و انصار و ائمه و اولاد و فرزند و عیال و کسب و  
 تعالی فی الدارین بکوشش بوش بشو که چل سالک بعد از تصحیح و تکلیف انیت بکمالی جل سلطان نمایان  
 و نبات نشانه و مجاهدت نموده پیش گیر و توکلیه حاصل کند و سار و ذیلا و باخلاق حسن تبدیل یابد و توبه و انابت  
 میسر گردد و جوب زیاده از فال برودن در و صبر و توکل و رضا حاصل آید و این مسکاحا صله خود را تجدید و ترتیب و علم  
 مثال نماید و خود را از کد و کثرت و از زوئل صفات پاک و مصفا نماید و بیافر قاتی اتمام کرده و جمع ازین طایفه  
 و نبات است و زیاده از طایفه ایضا است و فی الزمان مثال بصورت نوری از انوار است و آن قرار داده اند و حکما صفا  
 لطیفه را بظهور نوری از انوار و کمالی مقرر شده اند و کمالی لطیفه علیها تمدن نموده و تجدید ترتیب لطیفه نفسی که به تمام  
 لطایف است رسانیده و شفا صفا قلب پاک را ظهور آن قلب آند و در مثال بصورت نور سرخ و عا شفا روح را بصورت نور زرد  
 قرار داده و انوار پس حاصل سیاقی آن که کمالی صفا و نور و کمالی عالم مثال را بنایه و ذالافات و کد و خود را از انوار کمال

یعنی بعضی خود را حاصل آید بشکر بخود او را ثابت کرد چون سلاک دین سیر ساعته مختصا اول و هوال خود را  
 و عالم مثال که از جمله افاقه مشاهده می نماید و مقام خود را در این عالم بیست و هفتمی بنماید که سیر و افاق دارد  
 بر چند این سیر فی حقیقه سیر نفس پاک است و حرکت کینی است و در اوصاف و اطلاق او اما چون از دینی علم  
 نظر او افاق است نفس سیر نیز آفاقا شمس است تمامی این سیر آفاق منسوب است تمامی سیرالی هند قرار  
 داده اند و قاطع امر و طایین سیر که شده و تغییر کوکب این سیر ننوده بعد از این سیری که واقع شود از سیر نفسی فی  
 و از سیر فی مدیر گویند و نهایی سیر دین موطن ثبات ینمایند و دین مقام حصول جذب بشیریت و اکثر قابلیت  
 آن پیدا کرده اند که ظلال و ملکوس اعظم که رب اوست و در ای این لطافت ظاهر گردند و این لطافت و بار  
 تجلیات و ظهور اجزایات آن هم جامع باشد اید سیر را سیر فی لری آن نامند که نفس مرایای ظلال ملکوس شمس  
 نامند سیر سلاک و نفس است چنانچه و سیر آفاقا که گشت که با اعتبار مرتبت آنرا سیر آفاقا گفته اند و سیر و افاق  
 دین سیر فی حقیقه سیر ظلال است و در ای این سیر این سیر را سیر معشوق و عاشق گفته اند  
 این صوته از خرد و دست که کان پذیرای صورت از نور است که این سیر را سیر فی همدان اعتبارات  
 که گفته اند اما که دین سیر مخلوق با خلاق همد میگردد و از خلقی دیگر انتقال ینمایند زیرا که خیر را بعضی  
 اوصاف خاص نصیب وونی تجلی پس گویند سیر و سلا و او تعالی متحقق گشت این است نهایت تحقیق انجام  
 و قیچیکلام صبا مقام تاجه حال شوم باشد و حکم کلام را تاجه مراد بود هر کس با اندازه فهم و دریافت خود  
 چیزی میگوید حکم از کلام خود داده معنی ینمایند و سماع از همان کلام معنی دیگری فهمد ایشان سیر را  
 بی تکلف سیر فی مدیر گویند و بی تجاشی از انبیا با مدی نامند و مقام وصال و اتصال می نگارند و نیز  
 اطلاق برین فقر بسیار که آن می آید لاجرم و فهم و توجه آن ارتکاب تحمل تکلف نموده می آید که باره از این  
 تحمل از کلام ایشان با خود است و باره از راه افاضه الهام آمده و سیر آفاقا که با تخلیه مناسب تمام قاست و  
 تجا یناسب تمام بقای این سیر نفسی را نهایت ندیده اند و بعد از قطع آن اگر چه عمر بدی می شود حکم نموده و  
 که شغال و اوصاف مجرب نهایت نیست پس لایزال در مرتبه سلاک متعلق تجلی صفات او خواهد بود و هر کمالی از  
 کمال خواهد پس انقطاع کجا بود و نه چگونگی مجوز باشد گفته اند اگر چه عمری نکند خود بود و اما این قیاد  
 بقای این آفاق سیر نفسی حاصل شده اطلاق هم دلالت ینمایند نهایت کمال را تا نیجا بدین بعد از آن که

این سیر را سیر فی همدان سیر سلاک سیر ساعته

از این سیر حاصل شود و در این سیر  
 نفسی تجلی صفات می نماید

در این سیر درجه دوم





[illegible]



که این فقیر را بشاید یک آن مشرف انداخته اند بهریت که جامع جذبه و سلوک است و تجلیه و تجلیه بجا می آید  
 اند و بعضی وقت که در آن موطن بلیک میگردن و سیر فیض و آن مقام مقصود سیر آفاق است و عین بعضی  
 تر که است و در عین تجلیه و تجلیه فیض جذبه حاصل سلوک است و آن شامل آفاق لیکن تقدم ذاتی هر تجلیه جذبه  
 است و بعضی را برتر که سبقت ذاتی است و ملحوظ نظر نه است آفاق پس ناچار دین طریق راه برگشت  
 و وصول تر و بیشتر بلکه گوئیم که این طریق البته وصول است و حال عدم وصول آنجا مقصود است آنحضرت عین  
 بجهان و تعالی تهافت است باید نمود و فرصت باید طلبید و اما کفتم که این طریق البته وصول است زیرا که اول قدم این است  
 است که بلیه و وصول است و موقع و اوقات یا مناسبات سلوک یا موطن جذبه را که مقصود است که نباشند و درین موطن  
 هر و مانع تر قدم است زیرا که سلوک عینی است و عین جذبه حصول مییابد پس اینجا سلوک خاص است و نه بنده  
 باشد که در دو این طریق است که شاه راه انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات این بزرگواران این راه بنده  
 وصول علی تفاوت مرتب و حاجت هم رسیده اند و آفاق فیض را یک گانه قطع کرده کام دیگر را و آفاق و فیض  
 اند و معامله از سلوک و جذبه فوق برده زیرا که نهایت سلوک نهایت آفاق است و نهایت جذبه نهایت  
 سیر فیضی و چون سیر آفاق و فیضی نهایت رسیده معالیه سلوک و جذبه تمام است بعد از آن سلوک بعد از این معنی فرا  
 خور فهم هر جذبه سالک سالک مجذب نیست زیرا که تر و اینها و اولی آفاق و فیض قدمگاهی نیست اگر آنحضرت  
 علم ابدی یا بعد هر فیض صرف نمایند و هنوز تمام ندانند بزرگی گوید **و** در هر کس نیک و پس بود  
 که هر چه می کند زند و خود بود و چنانکه گذشت و دیگری فرماید و تعالی من الذی لا یكون الا عبوداً و تعالی فی الخلق  
 ما را سی صورتی در مرتب الحق و ما در الحق و لا یکن ان براه و اید و هست که بر این سن و بخدا زبانیان من که رسول  
 ایشان دین را چشم و اگر دهم و بهر سطرشان ازین مقول که نباده و طریقت سبق الضیاء ایشان  
 گرفته ام و کلمه مولیت از توحید تر و فیضشان حاصل کرده ام اگر کلمه قدیم فیض ایشان است و اگر معرفت آن  
 هم اثرات ایشان طریق اندراج الهیای فی بعد از این بزرگواران آموخته ام و نسبت مجذب بهجت نبوت  
 از ایشان اخذ نموده و بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در بعضی نه بیند و بیک کلام نشان آن یافتام  
 که دیگران در سخن نیابند **و** اما بهر نیاز یافت یک نظر شمس دین **و** عینه زند و بر کعبه خمره کند و جلوه **و** خوش گفت  
 اگر گفت **و** منتشند عجب قافله سالارانند **و** که بر نوازده پنهان بجزم قافله را **و** از

علو فطرت و سمو سمیت ابتدای طریقت را از سیر نفی قرار داده اند و سیر فانی را در ضمن آن سیر قطع نمود  
 سفر در وطن در عبارت ایشان کنایت ازین سیر است و طریق این بزرگواران راه اقرب است و  
 به وصول نزد <sup>حضرت</sup> دیگران بدست سیر ایشان است لهذا فرموده اند ما نهایت را در بدست دج می کنیم  
 باجماع طریق این بزرگواران میان سایر طرق مناسخ قدس سر جمیع هم بسیار محاسن و خصوصاً گاهی  
 ایشان توان گفت که فوق اکا می نامی اکثرشان است ازینجا است که فرموده اند نسبت ما فوق همه نسبت است  
 و نسبت حضور و اکا می مزداشته اند لیکن چون در مادی اتفاق و نفس و مادی سلوک و جذب و کلا دیار را  
 تدکک می نیست و گذرگاهش ناچار این بزرگواران نیز از بیرون اتفاق و نفس خبر نداده اند و از مادی سلوک  
 و جذب سخن نراده باندازه کمالات می فرمایند اهل بعد از فنا و بقا هر چه بینند و غور و بینند و هر چه می شناسند و غور  
 می شناسند حیرت و الا نشان در وجود خود است و انفسکم اهل انصرون مدحیانه گفته اند که این بزرگواران هر چند از بیرون  
 انفس خفته اند اما اگر قار نفوس هم نمیدانند که انفس را نیز در کمال اتفاق تحت لاس اند و بعلت غیرت نفی آن  
 نمایند حضرت خواجہ بزرگ قدس سر سفر نمایند هر چه دیده اند و شنیده اند و دانسته اند آن همه غیرت تحقیق کلام نفی  
 آن باید کرد **د** نقش بند دولی بند به نقش نیست و هر دم از بهی نقش و مکر پیش آرنده  
**د** نقش بند دلی و یک انفس پاک و نقش با هم که پیکال از لوح خاک به اینجا سیر است باید دانست که نفی  
 غیرت دیگر است و نفی غیرت دیگر نشان اینها و اما که گفته اند که ولایت از بیرون جذب و سلوک و اتفاق و نفس و کلام  
 نیست زیرا که مادی این ارکان را به ولایت مبادی و مقدمات کمالات نبوت است که ولایت را از انشجار و بلند بالا  
 است کوکاه است اکثر انصحاب دنیا علیهم الصلوات و تهلیل و تقبی از سائر اقسام به تجسیت و وراثت انبیا علیهم الصلوات و وراثت  
 باین دولت مهتد گشته اند و باین راه جامع جذب و سلوک قطع منازل بعد نموده و مادی سلوک و جذب به قدم  
 نهاده اند و از مادی غفلت تمام بیرون رفته انفس از کمال اتفاق و پس گشتند و اند و بنیام تجلی ذاتی برقی که  
 دیگر از ابرق النما طاعت ایشان را دلی است بلکه معامله این بزرگواران فوق تجلی است چه برقی و چه غیر برقی  
 زیرا که تجلی خود خلقت می بیند و فقط از غفلت برین بزرگواران که عظیم است بدست کار این بزرگواران جذب  
 محبت الهی است بل سلطان و چون بنیایت بی غایت خداوندی بل سلطان و عظم شانه این محبت ساقه  
 فصاحت استیلا می باید و قوت و غلبه پیدا میکند ناچار محبت ماسوی درجه قدره و بزر وال می

فی اردو تعلق گر قاری بخیر بند هیچ مرتفع میگردد و چون صاحب دولتی را با سید محمد و محبت خداوندی جل  
 سلطان محبت ماسوی بالکل زایل گشت و محبت و گرفتاری جناب کدوس خداوندی جل سلطان محبت بجای آید  
 با چار و صا و ذیل و خلاق رید و او تمام مرتفع شد و متعلق با خلاق حمیده گشت و مقامات عشره متحقق آمد و پنجم  
 قافی تعلق داشت بی مونه سلوک تفصیل بی ریاضات و مجاهدت شده میسر شد زیرا که محبت تقاضای طلب محبوب نیامد  
 چون محبت کمال رسید و عاقل تمام حاصل آمد و چون اعانت محبوب بر وجه تمام اندازد قوت بشری حاصل گشت  
 مقامات عشره میسر شد و همین سیر مجرب و چنانچه سیر فاقی پست آمد سیر انسانی نیز انجام رسید زیرا که سیر  
 صادق فرموده علیه و علی آنکه صلوة و اسلام لزوم من حب و چون محبوب مادی آفاق و نفس است و حب  
 نیز حکم محبت آفاق و نفس باید گشت پس ناچار سیر انسانی را نیز واجب گشت و در دولت محبت حاصل گردید  
 زیرا که گواران بدولت محبت نه آفاق کار دارند نه بانفس بلکه آفاق و نفس تا بهم کار ایشان است و سلوک و جذبه  
 معارفشان همراه این بزرگواران محبت است که اعانت محبوب آنرا لازم است و اعانت محبوب مربوط بایمان  
 شریعت است علی صاحبها صلوة و اسلام و آنچه که دین مرضی اوست تعالی پس علامت کمال محبت کمال  
 ایمان شریعت آمد و ایمان کمال شریعت منوط بعلوم و عمل و خلاص است خلاصی که در جمیع احوال اعمال صورت  
 ببرد و جمیع حرکات و سکنات متصور شد که بفضیلت بفتح لام فخلصا کسوف اللام ازین مسأله باید  
 و بخلصا علی خطر عظیم شنیده باشد زیرا که سیر اصل سخن رویم و گوئیم که تصور سیر و سلوک و جذبه و تصفیه  
 قطع نفس از خلاق رید و او صا و ذیل که نفس آن همه دام گرفتاری است بانفس حصول مراد و بهوای  
 نفس است پس از سیر انسانی چاره نبود و از صفات و حمیه بصفا حمیده فزون گذرد و سیر آفاق خارج از تصور است  
 و غرض مستدیه بان متعلق نیست زیرا که گرفتاری آفاق بواسطه گرفتاری نفس است و چشم  
 هر کسی دوست میدارد بواسطه دوستی خود دوست میدارد اگر فرزند و مال را دوست میدارد  
 برای تنوع و متعلق خود دوست میدارد و چون در سیر انسانی دوستی خود بواسطه تعلق محبت حق جل  
 و عزایل گشت فرزند و مال و ضمن آن نیز زایل شد پس نفس ضروری آمده و سیر آفاق  
 بخیل و ضمن آن میسر گشت لهذا سیر انبیا علیه صلوات و ایلمات بانفس مقصود گشت و آفاق بظیف  
 و ضمن منقطع شد و بی سیر فاقی هم نیک است اگر فرصت قطع آن بدهد و بی تعلق توقفا بانجام آن

رسانند و اگر فرصت قطع آن مزینند و بتوفقات مبتلا سازند و در یک سب که آفاق را داخل مالا یسینه  
 شمرده شود و از سوله حصول مطلوب بعد از نمودن آید سیر لغتی هر قدر که قطع کرده شود مختم است که از سینه محسبه  
 رخصت است لغت عظیم است این سیر را با بنجام رساند و بیرون دایره لغت خارج چه در کار است  
 که کسی تلویحات لغت را در مرتب آفاق مشاهده نماید و تغییرات خود را در آفاق معاینه کند چنانچه  
 صفای قلب خود را مثلاً در مرتب مثال معلوم سازد و آن صفای صورت نورخ به عین چهره او جلالت  
 خود را کار نفرماید و بفرست خود صفائی آنرا حواله کند مثلی مشهور است که دوازده ساله بطبیعت محبت  
 چه بوجدان صحیح خود تلویحات احوال خواهد دریافت و بفرس صحت و قبح خود معلوم خواهد ساخت  
 آن سیر آفاق علوم و معارف و تجلیات و مهورت بسیار دارد اما جمیع آنها را جمیع بطلال است  
 و سلبی است و مثال هرگاه سیر لغتی بطلال تعلق داشته باشد چنانچه در سائل و مکاتیب تحقیق  
 آن نموده است سیر آفاق باید که بطلال تعلق شود چه آفاق همچون غل است مرفش را و مرتب است  
 ظهور را و بسبب آن باید دانست که احوال لغت را که در مرتب آفاق مشاهده می نمایند و صفای تعلیم را از بنجام  
 میسازند و رنگ آنست که کسی در خواب با در واقع در عالم مثال خود را پادشاه بداند یا خود را قطب است  
 آنجا مشاهده نماید فی الحقیقه پادشاه است و قطب است پادشاه و قطب است که در خارج باین منصب  
 کرده عاید مافی الباب از خواب و این وقت استعداد پادشاه است و قابلیت قطب است اسلام می  
 گردد و جانی باید که تمام معامله از قوت بعضی آید و از گوش باغوش رسد و سخن فید نیز ترکیه و تجلیه منوط سیر  
 لغت است اینجا و سیر آفاق دیده است استعداد و قابلیت ترکیه و تجلیه است پس در خارج سیر لغتی خود را  
 در سینه عین خود ببیند و خود را مصفی نماید فی الحقیقه از فانی بصیبت و از سخن بیعتا بجهت است و از احوال  
 بجزو است بنام و پس ناچار سیر لغتی خل برالی گذشت و تمامی برالی است که مقام است امر بوط جانی سیر لغتی  
 و سیر لغتی به سیر لغتی صورت ببیند و کیف الوصول الی سواد و در همدل عقل السجالات و در همن خیر و  
 سعادت اما چون ویر لغتی تعلق علمی چه که بدست سالک منسوب بوده زایل میگردد و در قاری که بخود را  
 متعلق نشود و در قاری دیگران همین زوال گرفتاری است از زایل میگردد و چه که در بهای دیگران بدست گرفتاری  
 نموده است چنانچه تحقیق آن بالا گذشت پس است که سیر لغتی قطع است و سالک همین کیس هم گرفتار دیگران بنام چنانچه

[illegible]

فانرا نهایت خود میگویی پس از حق بجا خواهی رفت و نهایت نشود و از حق چه خواهد بود که از حق بحق میزدیم  
 پس لطفاً در تکلیف اگر خجسته باصل الاصل می بودیم و از تعلیقات اعراض نموده تعلی را می جوئیم و ظهور را در  
 گذشته ظاهر را در باطن بطور خود خواهیم چون لطیف مراتب متفاوته است از یک لطیف با لطیف دیگر میزدیم و  
 از آن لطیف دیگر با لطیف ثالث قد می نیم الی ماشاء الله تعالی حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بی یقین  
 است اما ما هم هستی زبان و حق که طول عرض دارد که از امارت مکان و علامت حد و نسبت جهت اولی  
 در سنگ او سبحانه چون دیگر نیست و میگوید که در آن جهت واقع میشود و نیز چون دیگر نیست و صاحب نیز با وجود  
 چون و چندی بقوت بیچونی و دیگر نمی قطع آن مناسبت بیچونی می نماید و از چون بیچونی می گزاید بیچارگان  
 بی سر و برگ از حقیقت معالجه و دیار بند و گرفتاران عالم چون اند چون چه خبر دارند از راسی خود را اعتراض می  
 کنند و بنادان می نمایند **و** بخیر چند فرستاده و عیب پسندند بر عزم نه این قدسی فهمند  
 که نهایت انبیا علیهم الصلوٰت و التسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوٰت و التسلیمات نیز حق است  
 سبحانه و نهایت انبیا با نهایت ابن بزرگواران علیهم الصلوٰت و التسلیمات متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند  
 پس تواند که جسمی با نهایتی میسر شود باشد که در آستان بود و درون نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوٰت  
 و التسلیمات باشد پس است آنکه نهایت همه حق است سبحانه و تفاوت در میان طوایف علی تفاوت درجات  
 ثابت است یا آنکه گوئیم که همه نهایت خود را وصول بحق میدادند پس لطفاً لیکن بسیاری هستند که خلال  
 ظهور حق را بحق میدانند تعالی و تقدس با وجود تفاوت درجات انظلال و ظهور پس نهایت جمیع را با  
 نهایت نفس عالم وصول بحق نشد تعالی و تقدس بلکه بر عزم هر یکی منتهای اوقی است سبحانه پس اگر ابتدا  
 یکی خلال و ظهور حق پسند تعالی و تقدس که نهایت دیگر نیست بر عزم حقانیت و نهایت آن یکی وصول  
 بحق باشد تعالی که ما را و آن خلال و ظهور است چرا مستبعد بود چه اصل انکار و شبهه باشد **و** قاضی  
 اگر کندی عاقله را طعن قصود و ما شمس که برام زبان این کلمه باشد بهر شیران جهان بسته این سلسله اندر رود  
 از حلیه پستان که سلسله را از دنیا انظر لنا ذوقنا و اسلفنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انظر اعلی العزم الکفر  
**مکتوب چهل و چهارم** به محمد صادق و لد حاجی محمد زین صمد و زنده و جواب استغفار را که این وحدت  
 وجود برید و بود و یقین دادن امر را بطور شش و عی و انصاف پر شده از احب همه که عباد الحق به معنی است محمد و اسلام



چاشنی از آنها درج می نمایند بطریق الکاحس بر گوی از نهایت دریا من مبتدی شدی اندازند چون ظاهر  
 مبتدی بباطن از هر طریقت و قوت تعلق در میان ظاهر و باطن او ثابت است ناچاران بر تو نهایت دان  
 ولایت از باطن بظاهر مبتدی می رود و ظاهر را بزرگ باطن او منصف می سازد و ذوق یافت می خیزد و ظاهر  
 او را میگرد پس است آمد که در مبتدی حقیقت یافت معقود است و ذوق یافت حاصل آن زمین بیان علو طریق کار  
 نقشبندیه قدس السدق الی سر اجم فوت نسبت علیه ایشان معلوم میشود چون تربیت و کمال اتمام این بزرگوار  
 در حق مریدان و طالبان مفهوم می گرد و مقدم اول پنجه خود را در اندازد و عسله مریدشید طالب صادق عظامی فرزند  
 و علاقه دار صاحب القعاق و الکاحس تربیت اوست تا فیض حق از شاخ سلاسل دیگر قدس هدایت سر راه از حق عالم  
 انبیا فی البدایه که ازین بزرگواران صادر شده است و شنباه اند و حقیقت این سخن تر و در دارند و تجویز می کنند که  
 مبتدی این طریق را بر این منتهی طرق دیگر باشد عجیب است که مساواة مبتدی این طریق با منتهی طرق دیگر از  
 کجا فهمید اندیش از انداج نهایت در ولایت ازین بزرگواران سر بر نهاده است و این عبارت دلالت بر ساق  
 تدار و مقصودشان است که دین طریق شیخ منتهی توجه و تصرف خود چاشنی از دولت نهایت خود و بطریق  
 الکاحس مبتدی شد عظامی فرماید و در بیت او نمک نهایت خود متسلل می نماید مساواة کجاست و مثل شنباه کلام  
 و حقیقت آن چنانکه پیش تر و است و این اندک دلالتی است پس عظیم مبتدی این طریق هر چند حکم منتهی ندارد  
 اما از دولت نهایت بی نصیب نیست و قضا اگر این مبتدی را فرصت قطع طریق وصول و طی منازل آن بند  
 از دولت نهایت بی نصیب نخواهد رفت و آن خزه نمک کلیت او را میسوزد و نمکین خواهد ساخت مبتدی آن طریق  
 دیگر که از نهایت دور از کارند و قطع منازل و طی مسافت از یار وای هزاره ای اگر ایشان را فرصت این قطع  
 ندهند و طی مسافت در حق ایشان تجویز نمایند و چون در میان مبتدی این طریق و مبتدی آن طرق دیگر فرق  
 هیچ گشت و مرث این مبتدی بر دیگر باب بدست لازم شده باید داشت که در میان نهایتان این طریق و طرق  
 دیگر همین قدر فرق است و مرث این منتهی بر نهایتان طرق دیگر همان مقدار ثابت است بلکه نهایت این طریق  
 علیه السلام و نهایت سائر طرق مثل شیخ است این سخن از من باور دارند اگر بر سر مضامین اند شاید باور ندارند  
 بلای که بدست و نهایت آمیز باشد نهایت دیگران البته نیاز خواهد داشت و ناچار نهایت آن نهایت خواهد بود  
 سالبه که نوبت از بهارش بدست اول سلاسل دیگر با یکدیگر که نهایت و وصول سخن است بنجام

فانز شما بدیت خود میگوید پس از حق کجا خواهد رفت و نهایت شما را حق چه خواهد بود و کجای از حق میسریدیم  
 پس سلطان مذکور ملکیت اگر خجسته باصل الاصل می پوشم و از تجلیات اعراف نمود و تجلی را می پوشم و ظهور را طایفه  
 گذشته ظاهر را و باطن بطور خود را هم و چون لطیف مراتب متفاوت است از یک لطیف با لطیف دیگر میرویم و  
 از آن لطیف دیگر با لطیف ثالث قدیم می بینیم الی ماشاء الله تعالی حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند باقی میقی  
 است اما واسطه است نیز زبان و دست که طول عرض دارد که از مراتب مکان و علالت احد نیست و دست اولی  
 درنگ را سبحانه چون و چگونه نیست و دیگر که در آن دست و قدم میشود نیز چون و چگونه نیست و صفا سیر نیز با وجود  
 چون و چندی لغت یحیی و چگونه نمی فهمم آن مسائل یحیی می نماید و از چون و یحیی می گراید یحیی را گمان  
 بی سر و برگ از حقیقت ماضی چه دریا بند و گرفتاران عالم چون از یحیی چون چه خبر دارند راسائی خود را از حق میرو  
 و گماند و بنا و الی غنای ماه می نمایند و یحیی چند خود و یحیی عیب پسندند و یحیی سیر از این قدیم می فهمد  
 که نهایت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات نیز حق است  
 سبحانه و نهایت انبیا با نهایت ابن بزرگواران علیهم الصلوات و التسلیمات معذرت نیست بلکه باید که یحیی معذرت نداشت  
 پس تواند که جسمی از نهایت میسر شد و بداند که در نهایت بود و در نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوات  
 و التسلیمات باشد پس است که نهایت همه حق است سبحانه و تفاوت در میان طوایف علی تفاوت در جاتیم  
 نایت است یا اینکه گوئیم که همه نهایت خود را وصول بحق میدانند پس لطافه لیکن بیاری هستند که طلال  
 ظهور حق را حق میدانند تعالی تقدس با وجود تفاوت در جات الظلال و ظهور پس نهایت جمیع را با  
 نهایت تقدس ملام وصول بحق نشد تعالی و تقدس بلکه بر عزم هر یکی منتهای اوقی است سبحانه پس اگر استبداد  
 یکی ظلال و ظهور حق باشد تعالی و تقدس که نهایت دیگر نیست بر عزم حقانیت و نهایت آن یکی وصول  
 بحق باشد تعالی که را و آن ظلال و ظهور است چرا مستبعد بود چرا اصل انکار و شبهه باشد و فاضل  
 که در این ظاهر را ضمن تصور ماضی بلکه برارم زبان این کلمه را به پیشتر این جهان نیست این سلسله اندر و  
 از جمله پسان یکسایه را و اینا انظر لانا ذوقنا و املنا فی انما و ثبت اقدانا و افرنا علی القوم الکفر  
 مکتوب چهل و چهارم به محمد صادق و حاجی محمد موسی صدور یافته و جواب استحقاق را و اگر این وحدت  
 وجود برسد و بود و نظم و ادون اگر علوم شریعیه و انصاف پرستند از احب است سبحانه بعد از حق چه منی است محمد صادق

عالی عباده الذین صطفی پر سیده بودند که صوفیه بوحدة وجود تامل انو علما آنرا کفر و زندقة میدانند و هر دو طایفه از  
فرقه تاجیه اند حقیقت این معامله فرد تو حسبیت محبت انا تحقیق این بحث را این فقیر در کتب و رسائل تفصیل  
نوشته است و نزاع فریقین البغض راجع و کشته شده است مع ذلک چون پرسیده اند سوال را از جواب چاره نبوده غیر  
چند کلمه نوشته آمد بدین که از صوفیه علیه هر که بوجدت وجود قائل است و شیا را بعین حق می بیند تلقی  
و حکم به هر دوست می کند مرادش آن نیست که شیا با حق حل و علاقه اند و تشریه تزل نموده شایسته است  
و وجوب ممکن نشده و همچنان به چون آمده که این همه کفر و الحاح است فهو یحیی الا ان کما کان فی سحان من لا یتغیر  
بذاته ولا بصفاته و لا فی هما بعد ثبوت الاکوان و سجانه و تنالی بر همان صفت طلاق خود است از ارج و  
بخصیض این مکان میل نفرموده بلکه معنی همه اوست آنست که شیا نیستند و موجود اوست تنالی و تقدس  
که انا الحق گفت مرادش آن نیست که من جهم و با حق متحدم که آن کفر است و موجب قتل و بلکه معنی قول آنست  
که من نیستیم موجود حق است بجانده غایب ما فی الباب صوفیه شیا را ظهور حق میدانند تنالی و تقدس می آید  
و صفات او سبحانه می بخارند بی شایسته تزل ولی صفه تغییر و تبدل درنگ نکند که ظل از خض متدونی توان  
گفت که آن ظل آن شخص تحت رتبه عنایت دارد و آن شخص تزل نموده بصورت ظل ظاهر شده است بلکه  
آن شخص بر صفت اصالت خود است ظل از وی بوجود آمده است بی شایسته تزل و تغییر هر چند بعضی او را مجموع  
بوجه کمال محبت که بوجود شخص پیدا کرده اند وجود سایه از نظرشان مخفی کرد و غیر از شخص هیچ چیز ظهور نیافت  
نباشد شاید که بگویند که ظل عین شخص است یعنی ظل محدود است و موجود در آن شخص است پس این تحقیق لازم آمد  
که شیا نیز در صوفیه ظهور حق اند تنالی بعین حق حل و صلاطین شیا با حق باشند تلقی حق حل شایسته  
کلام ایشان که همه اوست همه از دست باشند که متعالی علم اکرام است و ترلع در میان علما اکرام صوفیه عظام اکثر بهم  
سجانه ای یوم انقام فی بحقیقت ثابت نباشد و مائل قلین یکم بوده این قدر فرق است که صوفیه شیا ظهور  
حق میگویند تنالی و علما الذین لفظ تزل تحاشی بنمایند آنچه تحریر نمودن از توهم حلول و تحاسول صوفیه شیا را  
با وجود ظهور معصوم حاجی میدانند و موجود در خارج جز حق را نمی بیند سبب و علما شیا را موجودات خارجیه  
میگویند پس ترلع و تقنین معنی ثابت شد خوب صوفیه هر چند عالم را معدوم خارجی میدانند اما طریح وجود دیگر  
از اثبات بنمایند و از آن حاجی میگویند از کثرت و همه خارجیه نمیکنند مع ذلک میگویند که این وجود وحی

و صفات و ذوات و احوال  
از خارجیه نیستند  
بلکه از حق تعالی  
تزل شده اند



وجود نفس امری لیکن چون جهت و اعتبار مختلف است توهم اجماع فیضینم نوع است این جهت بنیادی است  
 کرد و صورت نیست مثلاً که در مراتبی نمای نفس امر در مرتبه هیچ صوت کاین نیست زیرا که آن صورت نه در مرتبه  
 مرتبه است و نه در روی آن مرتبه بلکه وجود آن صوت در مراتب با اعتبار توهم است و پیش از اراکه خیالی آنرا در مرتبه  
 حصولی نیست و این وجود همی و اراکه خیالی که صوت را در مرتبه پیدا شده است نیز نفس امریت مطلقاً اگر کسی گوید  
 که من صوت زید را در مرتبه دیده‌ام عقلاً و عرفاً و این کلام صادق میدانند و حق می انگارند و چون بنیادی آن بیان بر  
 عرف است اگر شخصی گفته و گوید که در مرتبه صوت زید را در آئینه دیده‌ام می باید که حالت نشود پس فیضی صورت توهم عدم  
 حصول آن صوت زید در مرتبه نفس امریت و هم حصول آن صوت در مرتبه و اعتبار تخمین توهم نفس امری نفس امر  
 سابق مطلقاً نفس امریت نفس امری ملاحظه توسط توهم و تخمین است عجب معامله است اعتبار توهم و تخمین که منافی نفس امریت  
 اینها همان اعتبار حصول نفس امریت است اولاً و لا حاصل شد نفس امری مثال دیگر نقطه جواله است که اعتبار توهم و تخمین است  
 دائره و خارج ثبوتی پیدا کرده است و اینجا هم عدم حصول دائره در خارج نفس امریت و هم حصول آن دائره  
 و خارج با اعتبار توهم و تخمین نفس امری لیکن عدم حصول دائره مطلق نفس امریت و حصول آن دائره با لحاظ  
 توهم و تخمین نفس امری پس اصل مطلق است و ثانی مقید است پس ما سخن فیه وحدت وجود مطلقاً نفس امری است  
 و تعدد وجود با اعتبار توهم و تخمین نفس امری گشته پیش ملاحظه و طلاق و مقید در بیان این نفس امری ناقص نباشد  
 و تمام فیضین ثابت نبود و سوال چون زوال و هم جمیع و امان فرض کرده شود وجود همی و منوخیال  
 چگونه ثابت باشد جواب این وجود همی و منوخیال و هم حاصل نشده است تا بزوال هم نائل گردد  
 بلکه بصنم حق حل و علا در مرتبه و هم حاصل گشته است و اتفاق پیدا کرده است تا جابر زوال و هم خلق غیر در  
 وجود همی باین اعتبار کونند که حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبه حس و در مرتبه فزوده است و چون خلق او  
 تمام هر مرتبه که باشد از احوال و خلق محفوظ است و حضرت حق سبحانه و تعالی چون از خلق فزوده  
 است تا جابر نفس امری گشته در هر مرتبه که خلق کرده باشد بهر چند آن مرتبه نفس امری نباشد و مگر اعتبار  
 بود اما مخلوق در آن مرتبه نفس امریت و آنکه گفتم که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبه حس و در مرتبه  
 فزوده است یعنی بسیار در مرتبه تا جابر فزوده است که آن مرتبه را حصولی و ثبوتی نیست مگر حس و هم در مرتبه  
 آنکه شنبه باری غیر برای غیر ملاحظه را نامید و یک چیز را ده چیز داناد آن ده چیست در حصولی نیست

مگر جرس و دم و نفس امر خیر تکبیر موجود نیست و این وجه نیز را که نموده است اگر بقدرت کامله خداوندی جل سلطان  
بنبات و استقرار پیدا کنند و داخل و خارج و است زوال محفوظ باشند نفس امری میگردد پس آن وجه نیز هم در نفس  
امر مستند و نه میستند لیکن بدو اعتبار اگر قطع نظر از مرتبه جرس و دم که کرده شود نیستند و به لحاظ جرس و دم هستند  
قصه شهوت که در یکی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطان بنیاد شعبده بازی نموده بودند  
و این انشا چشم شعبده باغ و خیمهای از بنظر آوردند و بنمودی بود و بنهارا خام ساختند و در تمام مجلس منع و تکلیف  
و خجسته های کلان شدند و بار آوردند و اهل مجلس از آن باریکمان دل نمودند و در وقت آن سلطان  
حاکم کرد که شعبده بازان را بقتل رسات جداوشنیده بود که بعد از شعبده اگر شعبده بازان را بکشند آن  
شعبده بقدرت خداوندی جل سلطان به حال خودی ماند و اتفاقا چون آن شعبده بازان را کشتند  
این در خیمهای آن بقدرت خداوندی جل سلطان به حال خود ماند و شنیده ام که آن شعبده بازان را کشتند  
خودند و مردم از سیوه آنها می خوردند و ما ذلک علی الله یغفر الذنوب و صوت متنازع فیة حضرت حق سبحانه و  
تعالی که جز او در خارج و نفس امر موجودی نیست بقدرت کامله خود کمالات هما و صفات خود را در پرده صورتها  
مرتبه جرس و دم و نفس امر ساخت و وجود و همی ثبوت خیالی آن کمالات را در خیالی اشیا جلوه گر کرد و بدین  
اشیا با این طریق آن کمالات و مرتبه جرس و دم ایجاد فرموده و ما خود و همی و ثبوت خیالی پیدا کرد و بدین  
اشیا با اعتبار نمود و خیالی است لیکن چنان حضرت حق سبحانه و تعالی این نمود را استقرار و بنبات که است  
است و در صنم اشیا اتفاق مرعی گشته و معالما ابدی با بنهار بواسطه ساخته تا چار وجود و همی و ثبوت خیالی  
اشیا با نفس الامر گشته است و داخل محفوظ شده پس توان گفت که اشیا در خارج با اعتبار نفس الامر هم  
وجود دارند لیکن بدو اعتبار چنانچه ماکرث حضرت دالیز گوار این فکر که از علما محققین بودند ندانند و میفرمودند  
که قاضی سلیمان الدین اگر کسی که از علما استبر بود از من پرسید که نفس الامر و صحت است یا کثرت اگر و صحت است  
شریعت که بنیای آن بر یک نام بنایه و متمایزه است باطل میگردد و اگر نفس الامر شریعت است قوال صوفیه که بوجد  
وجود قایل باطل می شود حضرت برینان در جواب او فرمودند که هر دو نفس امر است و از بیان فرمودند  
بنظر فیه نامده است که در بیان آنچه فرمودند در وقت بنظر فیه در وقت آورده و الا امر الی الله  
پس صوفیه که بوجد و قائل اند محقق و علمای کثرت وجود حاکم نیز نمی مناسب احوال صوفیه

و صحت است و مناسب احوال علما کثرت زیرا که مبنای شرایع بر کثرت است و تفایر حکام بکثرت مربوط است و دعوت انبیا علیهم الصلوٰت و التسلیم و تنذیب اخروی بکثرت تعلیق دارد چون حضرت علی سبحانه و تعالی بکلمه فاجبت ان حرف کثرت را می خواهد و ظهور را دوست میدارد و بقا و این مرتبه نیز ضروری است چه ترتیب این مرتبه بر فرضی و محبوب است سلطان فی شان خادم چشم باید عظمت و کبرای او را فلان مقدار دیگر است و کثرت معامله و صحت وجود هر چند که بحقیقت کثرت نسبت با و در یک باز لهذا ان عالم را علم حقیقت گویند و این عالم را علم مجاز اما صحت چونکه محبوب اولیای گشته است و بقای ابدی است یا اعطاء فرموده است و قدرت را در باب حکمت آورده و باب را در پیش فعل خود ساخته آن حقیقت که مجهول شد است و این مجاز متعارف گشته نقطه جلال هر چند که بحقیقت است و دایره کز ناشی از ان نقطه است که لم یألفا بحقیقه آنجا محور است و این متعارف است مجاز است و التفاسیر سید بودند معنی این توالی الخ الحلیه عبدالمنصوره ذنب بنزد که چون در وقت از حق مجانبه ذنب از وی صادر نشود که اولیا و حق صل و علا از ارتکاب ذنوب محفوظ اند اگر چه جائز است که ذنب ایشان صادر شود بخلاف انبیا علیهم الصلوٰت و التسلیمات که از تنصویر اند و از صدور ذنب هم از ایشان منکوح و چون ذنب از اولیا صادر نشود و عین است که ضرر ذنب هم نخواهد بود پس در صورت عدم صدور ذنب انصافه ذنب درست است کما لا یخفی علی ارباب العلم و نیز تواند بود که مراد از ذنب ذنب سابق باشد که پیش از ظهور بدیده ولایت صادر شده بود و فان الاسلام یحب ما کان قبله و حقیقه الامر عند الهک سحانه و فی الاقاخذنا ان فی سبنا و اخطانا و سلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التقریم متابعه لمعطف علیه و علی الکه

**صلوٰت و التسلیمات العلی مکتوب چهل و پنجم** بمقتل انکاهی معارف و شگای خودم  
 حسام الدین احمد صدر یافته در بیان آنکه عالم تمام مجالی است و صفات واجب است جل سلطان بخلاف ذات که ممکن از ان دولت بی غضب است و قیامی بخود در حق وی الظانی ندیده اند تمامی عرض است  
 جوی از جوهریت نیافته و میناسب ذلک الحمد صد و سلام علی عبادہ الذین سلفی محمد و ما کرم الله  
 از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است از نعمان غریبه نوشته میشود اما ع فرمایند و طریق مرا جسته  
 خواص نموده می آید توجه بلیغ نمایند باید داشت که عالم تمامه مجالی و مطهر است و صفات واجب است  
 تعالی تفضل اگر ممکن حیات است مرآت حیات واجب است تعالی و تقدس و اگر علم است مرتب علم

اوست بجهان و اگر قدرت است هم مرت قدرت اوست تعالی علی هذا القیاس و ذت او را تعالی در عالم مظهری  
 نیست و مرت آنی نه بلکه ذت او را تعالی با عالم هیچ مناسبتی نیست و در هیچ چیز اثری اگر چه آن مناسبتی  
 در هم بود و آن مشاکره و صورت باشند الله تعالی عنین مختلف بها و صفات که با عالم مناسبتی همی دارند و  
 مشاکره صوری دریا اینها ثابت است چنانچه در وجه تعالی علم است در ممکن نیز صورت آن علم ثابت است  
 چنانچه اینها قدرت است اینجا نیز صورت آن قدرت بخلاف ذت که ممکن از آن ذوت بی ضعیف است و قیاس  
 بخود و حق وی از آنی نشاندند بلکه ممکن چون بصورت مادی صفات او را مخلوق است تمامه عرض است و بری  
 از جوهرت نیافته و قیام او بذت واجب است تعالی و تقدس و ارباب معقول که ممکن را بجهت هر عرض تقسیم نمود  
 انداز ظاهر بی است و قیام بعض ممکن بعض دیگر ثابت است آری قیام عرض بعض است نه از قبیل قیام عرض  
 بجهت هر یکی فی الحقیقه آن هر دو عرض بذت بواجبی قیام دارند تعالی جوهرتی در میان اینها ثابت نیست قیوم همیشه ممکن  
 اوست تعالی و تقدس پس ممکن را فی الحقیقه ذات بود که صفات او قاعده آن ذت باشند بلکه ذت مردوب است  
 تعالی که صفات او تعالی و هم چنین جمیع ممکنات با و قایمند و اشارتی که هر یک بذت خود بلفظ انامی نماید آن اشارت  
 فی الحقیقه جمع همان یک ذت است که همه را قیام با و است اشاره کننده و اندازنده هر چند ذت تعالی مشار الیه هیچ  
 اشارت نیست و با هیچ چیز متحد نه این معارف غامضه را کون لظرف با معارف توحید و جودی غلط نگذرد  
 و در بیان بلکه دیگر ندانند ارباب توحید و جودی خبر یک ذت تعالی و تقدس موجودند و همها و صفات او را تعالی نیز متعالی  
 علی می انگارند و مطابق ممکنات را میگویند که بوی از وجود با اینها نرسیده است الا تعیان ما شئت ربکم التوجع  
 کلام ایشان است و این غیر صفات او را تعالی نیز موجود بود و زاید مبداء چنانچه علی اهل حق فرموده اند  
 و ممکنات را که محالی همها و صفات اوست تعالی نیز جودی اثبات مینماید غایه مافی ممکنات را غیر از عرضی که  
 که قیامی بخود ندارند و جود هر یک که قیام بخود دارد و ممکنات اثبات مبنی کند و همه را قیام بذت او را تعالی  
 مینماید سوال این تحقیق معلوم میشود که ذت ممکن عین ذت واجب است تعالی و ممکن با واجب متحد است پس  
 شاید این محال است تدریم قلب مطابق است جواب کویم که ذت ممکن یعنی مابقیه و ضعیفیت  
 و همان عرض متعدد و مخصوصه است که محالی همها و صفات واجب تعالی و این عرض را را ذت  
 واجب تعالی و تقدس هیچ عینی نیست و بهر وجه تبادلی نه تا قلب مطابق لازم آید پیش ازین نیست



از این وجه بان ذلت تعالی و قیوم جمیع شیاها است سبحانه سوال چون اشارت هر یک که بذت خود بلفظ  
 انامی نماید چه بذت و چه تعالی باشد لازم می آید که ذت ممکن یعنی ماهیت و حقیقت و معین ذت و  
 بود تعالی چه اشارت هر یک بلفظ انامی باشد ماهیت و حقیقت خود است و این مستلزم قلب حقیقت محبت و بعدیه سخن  
 ارباب توحید و وجود است جواب آری اشارت هر کس بلفظ انامی چه بذت و چه تعالی اما حقیقت او چون  
 احوض مجتمعه است قابلیت این اشارت ندارد و چه عرض بالاستقلال و بالاصالة قابل اشارت حتی نسبت چون  
 حقیقت او قبول این اشارت نکرد و با چار آن اشارت را چه بدست مقوم آن حقیقت گشت پس ماهیت ممکن به  
 حوض مجتمعه است هر چند اشارت انامی او بوجه عدم قابلیت حقیقه او را چه بمقوم اگر گشت است که ذت و چه تعالی  
 تعالی و تقدس پس قلب حقیقت نباشد و ممکن چه گشت تعالی و تقدس و در این سخن ارباب توحید  
 شد حجت معلوم است انامی ممکن بوجه تعالی حوض نماید و ممکن بحال خود ممکن ماند و قبول سبحانی و انامی سخن  
 نمکذبله تواند کرد که صاحب تیر شمس سوال قیام ممکن بذت و چه تعالی مستلزم قیام حوادث است بذت و  
 تعالی و آن متن است جواب متنع قیام حوادث بمعنی طولی حوادث است در ذات  
 اولیای تعالی که محال است لیکن قیام اینجا بمعنی حلول نیست بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است  
 یعنی ثبوت و تقرر ممکن بذات واجب است تعالی سوال چون بگویند بذت و چه تعالی است تمامه  
 عرض شد از محل او را چاره نبود که قائم به او باشد و آن محل که ام است بذت و چه تعالی  
 تعالی و هم چنین متنع محل او نتواند بود جواب عرض است که او را قیام بذت خود نباشد بلکه قائم  
 بود و چون ارباب مقول در قیام عرض غیر از معنی حلول نه فهمیده اند اما چاره عرض را اثبات  
 محل نموده اند و بقیه محل ثبوت او را محال گویند و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود چنانچه گشت محل کس  
 در کار نباشد محسوس باشد ما است که قیام جمیع شیاها بذت و چه تعالی است یعنی محلولی و محلی مدعیان نیست  
 ارباب مقول آنرا باور دارند باینکه یک این ان معصوم بدایه نامی شود و یقین مایش که اینها را بل میگرد  
 طین بحث را بنیادی و واضح گردانیم ارباب علم و صاحب سیمیا چیر نامی اند از بعضی جام غریبه و احوال عجیبه  
 در صورت هر کس میدهند که این جام را در گلدان خود قیامی نیست بلکه قیام این هر دو بذت صاحب  
 علم است و هیچ محل اینها را ثابت نیست و نیز میداند که درین قیام است نه حالت و محلیت بلکه ثبوت

و تقریباً بذات صاحب علم است بی توهم حلول و در این فیه نیز همین تصویر است چه حضرت حق سبحا  
 و تعالی بسیار ادر مرتبه حسن و وجه خلق فرموده و اتفاق و حکام در صنع این مرامات نمود و مساوی  
 و تقسیم و تعذیب سرمدی باینها مروط ساخت پس این بسیار قیامی جو نیست بلکه قایم بذات حق است  
 سبحانه بی شبهه حلول و بی غلطه خالی و بی مثل و یک صورت که با صورت آسمان که در آئینه بی هر دو  
 باید که آن صور را چه نام داشته و این را چه نام داشته و آن تائیل را چه نام داشته قایم نمود و اگر فرضاً شخصی  
 آن صور را عرض اندو قایم بغیر تصور نماید و بعلت عرضیه طالب محال آید بود و بی محال نبوت  
 آید اما محال دانستن شخص نیز سفیه است که به تقلید مردم نکند بهست خود میباید تمیز دارد و بداند بهست  
 که آن صور اصلاً محال ثابت نیست بلکه امتیاجی بحال ندارد همچنین نزد ارباب کشف و شهود تمام ممکنات  
 در رنگ آن صورند و بشین تائیل نیستند غایب مانی اباب حضرت حق سبحانه و تعالی آن صور و تائیل  
 را بصنعت کامل خود برینجی اتفاق و حکام داده است که از خلل صحن اندواز و زوال محفوظ و مسالمة هر  
 چیزی باینها مروط است که امر غیر مرآت تشکیل نظام که از علما معتزله است بحکم ریت من غیر نام عالم را  
 مجموع عرض داشته است و از هر خالی انگاشته می آن انگذوب قدی صدق چون اواز و کوی نظیر  
 قیام این عرض را بذات و حسب الوجود جل سلطان داشته مورد و معن تشیع عقلا گشته است چه  
 عرض را از قیام بغیر چه بود و بود و جوهر قابل نیست تا قیام را با و مستند سازند و از صوفیه صاحب  
 فتوحات تمکید عالم را عرض مجتبه در معین و احد داشته و معین واحد را عبارت از ذات احدیت داشته  
 جل سلطان لیکن بعدم بقای این عرض در دوزمان حکم کرده است و گفته عالم در هر آنی  
 بعدم بیرون و در شکل بوجود می آید و نزد فقیر این مسالمة شهودیت نه وجودی بنا بر چه در حقی که  
 را بهایت متحقق این بحث نموده است سالک را در تو سطحوال پیش آنکه ماسوی از نظار و مطلقاً مقرر کرده و در آید  
 پسین که عالم بعدم گشته است و آن ثانی می باید که عالم موجود است و آن ثالث باز بعدم می آید و در آن را بهم موجود  
 انکار و تا آنکه بنای مطلق شرف گردد و همیشه ماسوی را بعدم باید که این زمان در شهود و او عالم ستم العدم است و همچنین  
 چنین در توسط سه حصول بقا و جوع با هم کاهی عالم بنظر می آید و گاهی محضی میگردد و از این نیز ساختند  
 اشکل متوهم میگردد و این نیز از مسالمة تقابل تمام کمال است و تنها و قیام با عالم بنظر خواهد آمد و عالم را ستم الوجود خواهد داشت

پس این معامله راجح بشود سالک گشت نبود عالم که وجود او همیشه بر یکوتر است اگر تذبذب است در  
شهود است و بلکه بحاله اللهم الصواب و حکم بعدم بقا اعرص در دوزان که بعضی از تکلمین گفته اند  
مخل است و نبوت نیز پیوسته و اوله که بر عدم بقای او چنان آورده اند تا تمام اندازین معارف غاصه گویا  
سبقت میسر است از آن غایب نهات فرمود و نقل آنرا بهر که شوق کند اذاعت فرماید چون در فیه کس  
بود بهر کدام از اینان کتابت علی بن نوشته نشد و اتفاقا بهین معارف نمود و آمد اسلام علیکم و علی من لیکم  
**کتاب چهل و ششم** به مولانا حمید بخالی صد در یافته در فضائل کلمه طیبیه که متضمن طریقت و حقیقت  
و شریعت است و در بیان آنکه کمال است ولایت را و جنب کمالات نبوت هیچ مقداری نیست و ولایت را  
از شریعت چاره نیست و همیشه ثبوت بر کفایت و باطن گرفتار آن معامله لاله الله محمد رسول الله کلمه  
طیبیه متضمن طریقت و حقیقت و شریعت است و زمانی که سالک در مقام نفی است در مقام طریقت است و چون  
از نفی تمام فارغ شود و جمیع ماسوی از نظر تنفی گردد و در طریقت را تمام کرده باشد و در مقام فنا رسیده بود  
و چون بعد از نفی دو مقام اثبات آید و از سلوک بحدیه ششم ولایت صادق می آید و نفس از امارگی  
با طمیان می گراید و مرکز و مظهر میگردد پس کمالات ولایت مربوط به پنج و اول از یک کلمه طیبیه گشت که نفی  
و اثبات است باقی ماند خبر و دویم این کلمه مقدسه که ثبت رساله خاتم الرسل است علیه علی الله و علیه صلوات  
و تسلیات این جزو اخیر محصل و تکمیل شریعت است آنچه در ابتدا و سطر از شریعت حاصل شده بود  
صورت شریعت بود و کورسم او بود و حصول حقیقت شریعت درین موطن است که بر این حصول بر تریکالات  
حصول می پیوندد و کمالات نبوت که کمال تا بهمان راجع بهیت و وراثت انبیاء علیهم الصلوات است  
و التجات حاصل میگردد و نیز درین موطن است طریقت و حقیقت که محصلان ولایت اند که با شریط  
از برای تحصیل حقیقت شریعت و تحصیل کمالات نبوت ولایت را همچون جهات باید داشت و شریعت  
را همچون صله و در طریقت گویا زاله نجاسات حقیقیه است و در حقیقت از ازاله نجاسات حکمیه تا  
بعد از چهارت کامله شایان است اینان حکام شریعه گردد و قابلیت اداء نمازی که نهایت مرتبه قرب است  
و ستون دین است و سراج مومن است پیدا کند جزو اخیر این کلمه مقدسه را در یابی یا نفی بیکر آن که خبر و اطل  
در جنب آن قطره می نمود علی کمالات ولایت را و جنب کمالات نبوت هیچ مقداری نیست در

کتاب چهل و ششم  
در بیان طریقت و حقیقت و شریعت  
و در بیان کمالات نبوت  
و در بیان کمالات شریعت  
و در بیان کمالات طریقت

در جنب آفتاب میخیزد سبحان همدیگر از یک جنبی ولایت را از نبوت افضل و نه از نبوت  
 را که لب لباب است پوست انکاشته چه کند نظرشان مقصود بر صورت شریعت است و از مظهر است  
 بدست نیامده اند و نبوت را به علت توجیه بخلق قاصر نگاشته اند و این توجیه را در رنگ توجیه عوام فهم  
 و نه ولایت را که توجیه بحق دارد جل و علا بر آن توجیه ترجیح داده اند و ولایت را افضل از نبوت گفته  
 اند نه آنکه در کمالات نبوت تیر در وقت عرفی روحی است سبحانه چنانچه در مرتبه ولایت بلکه در مرتبه  
 ولایت صورت آن کمالات عروجی است که در مقام نبوت حاصل است چنانچه از آن ذکر خواهد شد  
 و در وقت نزول نبوت در رنگ ولایت روحی است اینقدر فرق است که در ولایت بظاهر متوجه  
 بخلق است و بباطن بحق است سبحانه و در نزول نبوت بظاهر و بباطن متوجه خلق است و بکلیغ  
 ایشان را بحق جل شانۀ دعوت مینماید و این نزول اتم و اکمل است از نزول ولایت چنانچه در کتب  
 و رسائل تحقیق آن نموده است و این توجیه ایشان بخلق نه در رنگ توجیه عوام است چنانچه گمان برد  
 اند بلکه توجیه عوام بخلق از جهت گرفتاری ایشان است که با سوس دادند و توجیه نهضت خواص بخلق نه بواسطه  
 گرفتاری است با سوس چه این بزرگواران گرفتاری ماسوی را و ادل قدم و داع نموده اند و گرفتاری  
 بخلق خلق جل سلطانۀ مجامع آن گردیده بلکه توجیه بخلق این بزرگواران را برای هدایت داشت است تا  
 بخلق خلق جل سلطانۀ ایشان را بجهت فرمانبرداری مولا ی ایشان تعالی و تقدس ولایت  
 نمایند و شک نیست که این قسم توجیه بخلق که مقصود از آن تخلیص ایشان است از قیوت ماسوی فاضله است  
 و آن توجیهی که بجهت خود بحق نماید جل و علا متلاخصی بذکر الهی جل سلطانۀ تعالی دارد و این اثنا  
 بامینا پی داشته که پیش از او چاه است که اگر قدم دیگر بردارد در چاه رود در مصیبت  
 آن شخص را و اگر گفتن بهتر است بامینا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص بامینا  
 بهتر است از ذکر گفتن او چه او تعالی غنی است از و از ذکر او و بامینا بنده است  
 محتاج که دفع ضرر از وی ضرر و رست علی الخصوص که این تخلیص مامور شود این نشان  
 تخلیص و هم ذکر است که امثال امر است در ذکر او و یک حق است که حق مولا است بجل  
 و در تخلیص که با مرقع شود ادای و حق است حق عب حق مولی متالی بلکه نزدیک

است که ذکر گفتن در آن وقت و محل و بزم نموده آید چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست و بعضی اوقات  
 ذکر گفتن مستحسن است و گوییم مبنی و در اوقات مکروه روزه نادرست و نماز نگذاشتن از روزه  
 داشتن و از نماز نگذاشتن بهتر است باید دانست که ذکر عبارت از هر دو غفلت است بهر وجهی میسر شود  
 نه آنکه ذکر مقصود بر تکرار کلمات و ثنایات است یا تکرار اسم و تکرار چنانچه گمان برده میشود پس آنچه  
 از انشغال او امر و انتهای آن است و آنچه داخل ذکر است بیج و شری با مراعات حد و تشریع  
 ذکر است و همچنین تخلص و طلاق بآن مراعات ذکر خصوصین میباشد این امور با مراعات مذکوره  
 اگر فوایدی جل سلطان نصب عین مباشرت این امور است پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکر  
 گوییم صفت مذکور واقع شود سر بر آن است و محبت بخش مذکور است و قریب الاتصال است مذکور خلاف  
 ذکر است که به انشغال او امر و انتهای آن است و آنچه داخل ذکر است بیج و شری با مراعات حد و تشریع  
 که ذکر نشان با انشغال او امر و انتهای آن است و آنچه داخل ذکر است بیج و شری با مراعات حد و تشریع  
 قدر سر که حضرت مولانا ابن الدین تاباوی قدس سره از راه علم بخدا رسیده است جل سلطان و ایضا ذکر است که بهر  
 وصفه واقع شود و بلیت مذکور است که با مراعات حد و تشریع حاصل شود و در هر یک از این امور مراعات نمودن  
 بی محبت نام بنا صبر تشریع میسر نیست و این مبحث آموخته بود مذکور است و تشریع است و تشریع است  
 این ذکر مشرف گردد و معامله غایت و دیگر است انچه تشریع و دیگر است انچه تشریع و دیگر است انچه تشریع  
 سه گانه طریقه حقیقت و شریعت معامله دیگر است و کار دیگران توان گفت که این معامله در حقیقت آن  
 معامله بهر عبادی و اعتباری آنچه در مرتبه حقیقت حاصل شده بود با ثبات تعلیق و ثبات صورت این معامله  
 و این معامله حقیقت آن صورت است در رنگ صورت شریعت که در ابتدا بهر توجیه عوام محصور پیوسته بود و بعد  
 از حصول طریقت و حقیقت انصورت میسر میکرد و خیال باید کرد معامله که صورت او حقیقت باشد  
 و مقدمه او ولایت بود و در گفت چگونگی و آید و در بیان چگونگی و آید و در بیان چگونگی و آید  
 و باید این معامله در ثبات انبیا و اولی القوم است علیهم الصلوٰت و التیمات و البرکات که نصیب قلیل  
 هرگاه اصول در دنیا مایه قلیل باشند و در دنیا مایه قلیل خواهند بود و سوال ازین معارف لازم می آید که بعضی  
 عارف قدم از شریعت بیرون می برند و به ما و ما و شریعت عروج مینمایند جواب شریعت عمل غایب است و این معامله

مستند  
 شرط در این معامله

باطن مخلوق است ظاهر مرتبه ربیعت مکتف است و باطن دیگر قاطن سالک و چون این نشاء و احوال  
 باطن سالک محال ظاهر و عظم است و در فحاش باطن مربوط باطنان شریعت است که بظاهر تعلق دارد  
 همه وقت مدین نشاء ظاهر و باطن لایع شریعت همه بنوع کار ظاهر عمل شریعت است و نصیب باطن  
 نتایج و غرات شریعت است امم هم کمال است و در اصل جمیع شغالات گشت نتایج و غرات شریعت مقتضای  
 نشاء و ذوی نیست کمالات اخروی و صفات سرمدی نیز از غرات نتایج شریعت است پس شریعت  
 مجموعه عیب آمد که درین نشاء و در آن نشاء از غرات و فواید آن عالم منتظم است و بجهان فواید از آنجا  
 ماخوذ است سوال این بیان لازم آید که کمالات نبوت نیز باطن بحق است سبحانه و ظاهر هر خلق  
 و خود مکتوبات و رسائل خود نوشته و بلا نیز گشته است در مقام نبوت که محل دعوت است تمام در  
 بخلق است وجه توفیق حبیب است جواب این معامله بمرجع تعلق دارد و مقام دعوت مربوط بهبوط است  
 پس در حق عروج باطن بحق است سبحانه و ظاهر هر خلق تا بوقتی شریعت غدا اسی حقوق آنها  
 نماید در وقت بهبوط تمام بخلق متوجه باشد و به کلیت خود خلق را بحق محل رحمت و کافرا نماید فلا ساق  
 و تحقیق این مقام است که توبه بخلق عین توبه بحق است سبحانه فلیتقوا الله و الله یستجب له  
 و حبیب سبحانه یا مرتب و حبیب است تعالی ممکن جبر را چه یا را که عین و حبیب تعالی و تقدس است یا  
 قابل مراتب او تعالی تواند بود بلکه توان گفت که و حبیب تعالی و تقدس مرتب ممکن است و مرتب یا مرتب و حبیب  
 تعالی جهان متوهم میشود که صور استیاد مرتب صورت معلولی و سرایانی نیست هم چنین این شایار و مرتب  
 و حبیب تعالی معلول و سرایانی نه چگونه معلول منصوب شود که در مرتب مرتب صورت را وجودی نیست وجود صورت دیگر  
 توهم و تخیل است و پس آنجا که مرتب است صورت نیست آنجا که صورت است مرتب را آنجا هر از آن عاقلان که صور را  
 بیش از خود نیالی نبوتی نیست غیر تحقیق و همی نبوی نه که مکان دارند و مرتبه توهم دارند و اگر زمان دارند و نیز  
 قبل دارند لیکن این توبی و کتبها چون بعضی خداوندی محل لطافت و خلق معلول و مرتب از علل معطوط و سالک  
 ابدی با آنها مربوط است و عذاب و ثواب سرمدی با ایشان معطوط بداند که در مرتب صورت معلوظ  
 اولاً صورت و الصفات ثانی از برای شهود و مراتب در کار است و در مراتب واجب تعالی ملحوظ اولاً  
 همان مرتبیت و الصفات ثانی از برای شهود و مراتب در کار است و ایضا و مرتب صورت صورت نیز مرایای

در مرتب صورت  
 در مرتب صورت

احکام و آثار مرتب اگر مرتب طولانی است مثلاً صورتی طولانی ظاهر میشوند و مرای طول مرتب  
میگردند و فهم چنین اگر مرتب صغیر است آن صغیر در مرای صغیر میگردند و بخلاف مراتب ذات  
واجب تعالی که ششای مرای حکام و آثار و مای توان داشت چه در آن مرتبه علایا و هیچ حکمی و آن مرتبت  
بلکه جمیع نسبت انجا معلومت شایا و اگر مای باشد چه چیز و نمایند آری و مرتب منزل که مویض است  
اما و صفات است اگر ششای مرای صول حکام و اجبی باشند گنجایش دارد چه سهم و بصیر و علم و قدرت  
مثلاً که مرای مای ششای ظاهر اند صورتی و بصیر و علم و قدرت مرتبه و چون که مراتب آن ششای است اینها  
حکام مرتب است اند که در مرتب ششای ظاهر و ظاهر شده اند و آنکه گفتم که در مرتب و جب تعالی مویض و الا  
پایان مرتب و اتفاقات ثانی از برای ششوی و ششای که کالصور اند در آن مرتب در کاست حال ابتداء  
است که صورتی نظر در آمده اند بعد از آنکه از نظر تمام مرقع شده بودند و چون معامله جمع با خرسد  
بسر و ششای دور و دور از اقامه شود و استقرار در مرکز دایره امکان میسر گردد و ناچار ششوی و جب  
مبدل خواهد شد و ایمان ششوی ایمان عینی خواهد شد تا آنکه معامله دعوت تمام شود  
و ندای الرحیل در زینت اوقات غیب خواهد ماند و جز ششوی و ششای بود اما این ششوی و اتم و  
و کمال خواهد بود و از آن ششوی دیکه قبیل رجوع حاصل شده بود چه ششوی که با خیرت تعلق  
دارد و اتم است از آن ششوی که بدینا متعلق است **و** بنیالارباب الغیم غیمها و و عاشق  
همین مای جرح و باید داشت که از حقیقت سابق لایح گشت که صورتی که مرتب مینا جزو تحیل ششوی  
نیست مرتب بر صرف تجرد و خود است از حصول آن صورت این صورت را توان گفت که نزد قریب  
است و نیز توان گفت که آنکه محیط آن صورت و با صورت است این قریب و احاطه معیت نه از قبیل  
قرب و احاطه جسم با جسم بعضی بلکه انجا قرب و احاطه است که عقل و تصویر آن عاجز است و در او ک کیفیت  
این صورت قرب و معیت و احاطه ثابت بود و کیفیت هیچ معلوم نبود و معلول الامتی همچنین است قریبی که  
حضرت غی سبها با عالم است و هم چنین احاطه و معیت اول تعالی معلوم الانیت است و مجهول الکفیت است  
آری که لا و لکن قریب محیط است و با نام است اما کیفیت قرب احاطه معیت اول تعالی ندانیم که حدیث چارین صفا  
از صفات شایسته و انشا امکان و حدوث علامه هر چند نظری و تشبیحی اند و در عالم مجاز که قند و جفت است

آورده است و به انجمنه و صورت ابایی فرموده تا مینویسند بنایب اولی از مجازی بی حقیقت برزد و از صوب  
 به معنی گرانید و سلام علی من تبع الهدی **مکتوب چهل و هشتم** خواجه محمد قاسم بخشی صدور یافته در  
 و تئیه بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و صلوة و تبلیغ الدعوات میرزا سید سجاد احمد و الهنه که از کلمه کلام آن اخوی  
 حرارت طلب منبهم میشود و بوی از مصیبت می آید تا که این دولت از قرب محبت است گرفتاریهای حال  
 شمار انگذشت که کیفیت محبت دارند مجموع ایام محبت شما معلوم نیست که یک عشره کشید باشد از خدا شرم  
 بایدست من لطافت که از هر روز از هر برای خدا عزوجل انتخاب می کند از تعلقات شنی خود را جمع نیاید  
 بر شما دست شده است و بر وجدان خود دریافتگی است این محبت به انار یعنیات مجاهده است من نک  
 ازین محبت که نریزند و بچلیهای خود را دور می اندازند جوهر سعاد و شادمانیست اما چه فائده که از وقت بگذرد  
 نیامده است و اینده است لیکن بهت شماست در رنگ هفتاد از جوهر نفس بخرت ریزه های خیس آب گرفته  
**س** بوقت صبح شود چو روز سلو است به که با که باخو عشق و شیب بخور و حالکم هیچ بر نرفته است فکر  
 اصل باید نو عده اینجا محبت اباب محبت است و اگر این دولت بپرس نشود اوقات خود را بگذرانی جل شانه  
 از خود اضا صاحب دولت است مشغول باید است و هر چه منافق ذکر است اذان هفتاب باید نمود و در محل محبت  
 شرعی نیک است باید فرمود و بسیار باید گذراند و نماز خجرت جماعت الزام نمایند و در تعدیل ارکان سخن  
 مرغی دارند و محافظت نمایند که نماز و اوقات سجده و ایام رینا اتم نماز و اوقات نماز علی کشتی قدیر  
**مکتوب چهل و هشتم** خواجه محمد طالب بخشی صدور یافته در ترغیب نمودن بقام رضا بسم  
 الرحمن الرحیم بعد حمد و سلام علی عباده الذین صطفی خواجه محمد طالب همواره خوانان مطلوب است بخیر دوست  
 قوه العین محمد صدیق نوشته بود و الله و ان الله را جوی برادر عزیز حضرت حق سبحانه و تعالی نزد مومنان  
 از بهر خیر عزیز تر و محبوب تر است چه اموال و چه نفس و احیا و امانت فعل است تعالی که دیگر میرا روی  
 فعل نیست پس ناچار فعل او تعالی نیز عزیز تر و محبوب تر خواهد بود جای آنست که همان از فعل محبوب  
 لذت گیرند و پیش نمایند بصبر و دلالت کند که ایامی بکمر است دارد و مقام رضایر حجاز رغبت و سرور  
 خبر می دهد اما مرتبه ای که از امری دیگر است **س** عشق آن شعله است که چون بر فروخت بهر چه بفرستد  
 باقی جمله سوخت و تیز لا فتل غیر حق برانند و ذکر زن پس که بعد از چه مانده مانده باقی حریف و شایسته ای شود



شرکت سوزفت و والسلام علیکم اتمیم **مکتوب چهل و نهم** بخواجه گد اصدور یافته در بیان ائمه علیهم السلام  
 ماسومی گام اول این طریق است معی کنند که ازین کوتاهی نشود و خنده و غلی علی نبیینهم و علی آلهم السلام  
 نصیحتی که باجوسی خواجه محمد گد نموده می آید بعد از تحفه عقاید کلامیه بعد از بیان حکام فقهیه دوام ذکر الهی است **مکتوب**  
 پنجمی یا و گرفته اند باید که ذکر کلمات استیلا باید که غیر مذکور را در این نگذار و تعلیق علمی جی را از ماسومی کو  
 زایل گردانند این زمان قلب را بسیار از ماسوا حاصل کند و از دید و شنش غیر خارج شود که اگر به تکلف و تعلیق  
 اشیاء را بوسی باد و مهندیا و نگذار نشناسد و همواره ستمناک و متغیر و مطلوب بود چون معامله با ما بیاورند  
 کام و دین را زده پس بدسی نمایند که از یک گام هم کوتاهی نکنند و بدید و شنش غیر گرفتار نمایند  
 گوی تو فنی و سعادت در میان آنگاه اندکس به میدان درستی آید سواران را چه شده بظاهر تعلقات  
 نشاکم نماید ما بشوق تعلیق خود را با باب تعلیق محسوس بیان اندازنی بالضرر الاستیقام نظر سلسله تشریه  
 و سلام **مکتوب پنجاهم** بمنزله شمس المصباح در بیانیه و بیان شریعت را صورت است تحقیق  
 در بیان ائمه از ابتدا تا انتها از شریعت چاره نبود و در بیان تمکین قلب طمیان نفس و عدال اجزای  
 قالب که در مرتبه نبوت و انبیاست فلک محمد بعد سلام علی عباد الله بن سبطی شریعت را صورت است  
 و حقیقت صورت شریعت عبارت از بیان حکام شرعی است بعد از بیان با صد و سوله و با حیا و سینه  
 سبحانه با وجود مناعت نفس الماره و با وجود سرکشی و طغیان و انکار که در حیل و اموع است یز  
 موطن اگر ایمان است و اگر نماز است صورت نماز است و اگر روزه است صورت روزه و علی بن ابی طالب  
 سایر الاحکام الشریعیه زیرا که نفس که عده وجود دهن آن است و مشارالیه هر فرد بقول انا هم اوست بر کفر  
 و انکار خود است حقیقه ابان و حقیقت اعمال صاحبی چگونه متصور شود در صحت خداوندی است جل شانکه که  
 بحر در صورت را قبول فرموده و بشارت بدخول جنت که محل رضای اوست تعالی نموده است و هم جاهل است  
 تعالی که در نفس ایمان بقیدین قلب کفایت فرموده است و به اذعان نفس تکلیف ننموده بل جنت را هم  
 صورت است و هم حقیقت اصحاب صورت از صورت جنت محفوظ خواهند شد و باب حقیقت از حقیقت جنت همچنان  
 صورت و باب حقیقه از یک فاکه جنت تناول نمایند صورت اذن لذتی باید و صفا حقیقت لذتی دیگر از طایع  
 مطهرات آنها المومنین بان سرور علیه علی الاهدوت و سلام در یک جنت هستند و از یک فاکه تناول فرمایند

اما التزام و تقیم هر کدام علیهم است و اگر علیهم نباشد لازم آید فضل امهات الهوین بر جمیع بنی آدم بعد از  
 پیغمبر ما علیه الصلوٰه و السلام و غیر لازم آید که هر که فضلی از شخص زوجه او نیز از آن شخص فضل بود  
 که زوجه باز و مجتمعت است این صورت شرعیت بشرط اتفاقست موجب فلاح است و مستلزم نجات  
 اخروی و محو دخول جنت چنانچه گذشت و چون صورت شرعیت درست کرد ولایت مآ حاصل نمود الله و  
 ولی الدین آمنوا و این زمان بنیادیه است چنانکه سالک مستعد آن گشت که قدم در طریقت هند و بولایت مجتبی  
 آید و نفس از بار کی بتدریج باطنیان کشد لیکن بدینند که طی منازل اصول بآل ولایت غیر موقوف باحوال است  
 است و اگر الهی جل شانه عمده این راه است از مامور شرعی است و قناب ابو سناهی شرعی نیز از ضروریات  
 این راه است و او ای فخر نفس از مقررات طلب پیراهین را و نماید و سلیه تواند شد غیر مامور شرعی است قال  
 تعالی و اتقوا الله الیه وسیله یا بجملا از شرعیه چاره بود چه صورت شرعیت و چه حقیقت شرعیت زیرا که اینها جمیع کمالات  
 ولایت و نزو و حکام شرعی است کمالات ولایت نتایج صورت شرعیت است و کمالات نبوت ثمرت حقیقه  
 شرعیت کما سبجی انفاثا هدیقا مقدمه ولایت طریقت است که آنجا لغی ماسوی مطلوب است و در غیر غیر  
 مقصود و چون بفضل خداوندی جل شانه ماسوی بکلیک نظر مرتفع گشت و در دیداری و نشانی از بنیان  
 نماند فاما حاصل گشت و مقام طریقت با نجام رسید و میرزا آمد تمام شد بعد از آن شروع در مقام  
 ربات است که معبر بپیر خدایت و همین است مقام بقا که معن حقیقت است که مقصد قصی از ولایت  
 باین طریقت و حقیقت که فدا و قیاست هم ولایت صاوت می آید و اماره مطمئن میگردد و از کفر و نفاق و ولایت  
 می ماند و از مولای خود جل سلطان راضی میگردد و دوستی از وی صبی میشود و در اهستی که در حلیت خود و در اهلیت  
 میشود و گویند هر چند نفس در مقام ایمان برسد از سر کشی خود باز نیاید **و** هر چند که نفس مطمئن گردد و در  
 هرگز ز صفا و ذکر و جهاد اگر سرور علیه علی الصلوٰه و السلام و رضایت از جهاد الاصله و الصفا و الصفا  
 فرو نه است مراد از آن جهاد نفسی است که اندوخته بکشف فقر و آمده است و بوجدن خود و فیه است محلاتین حکم  
 منقاست بعد از حصول امنیان و تقیم هر چه سر کشی و طوبیان نمی باید و در مقام تقیاد تمکن میبیند بلکه از اهرام  
 قلب تمکن که نیسان ماسوی نموده ای باید که از دیدن غیبت گزینته است و در عیبه و سب و زلزلت و در  
 لغت بجا و سر کشی پیش از حصول امنیان اگر چه برابر سرور و تقیاد هر چه گویند از غیبت گزینته است و در عیبه و سب و زلزلت و در

با معان نظرمطالع نموده است و در اصل این تمام در ذمه که مخالف مقر قوم است اما بقیاسه سجده بر سر  
و نفس مطمئنه مخالفت و سرکشی نیافته و جز تهلاک و ضحاکل چیزی دیگر روی ندیده هرگاه <sup>مطلوب</sup> راضی شست  
و حضرت حق سبحانه و تعالی از وی راضی شد طغیان جمع صورت دارد که سانی رضاست مرضی حق جلشانه برگزینی  
نیکو و دو مرد از جبار و اکبر و الله سبحانه و تعالی حقیقه <sup>بها</sup> اندازد و که جبار و اکبر <sup>بها</sup> شهنش است از قالی ناشی است و اگر فضل  
هم از انجاست هویدانی چنین سار حیوانات که نفس را طاعت ندارند این صفات ردید و آنها کاین است و شهنش و غصبت  
سره و حرص و تنگ اندازن بهاء و شیر است طغیان نفس است کین این باقی نماید و کین قلب فیه این قبال <sup>الغیر</sup> باقی  
این جبار و فواید کثیره است که تغیر یافته و طغیان قلب است نکالات آن نشا و ساد و آخرت با صالت او و از او است چه  
کلمات این نشا رقالی بهر است و قلب متوجه بخاک بر عکس است قلبی بهر است و قلب متوجه و چون این خلل غیر بود  
نشایره انداز و اینجاست مقصود و این قبال انجام رسد و چون فضل الله سبحانه و تعالی مدد و تقار حکم بود  
جلشانه گشت اسلام حقیقی همیشه و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد از آن بر طبعی خواهد بود که در این حقیقت خواهد بود و اگر انما  
ادایافت حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر حج است حقیقت حج علی هذا القیاس سایر کلمات  
الشریعیه پس طریقت و حقیقت و در میان صورت شریعت و حقیقت شریعت متوسط گشت تا بولایت خاصه شرف نشو و از  
اسلام مجازی به اسلام حقیقی رسد و چون محض فضل خداوندی جل سلطان حقیقت شریعت متعالی گشت و اسلام حقیقی باشد  
مستقلان گشت که از کلمات نبوت بقیته و ولایت انبیاء علیهم الصلوٰه و التسلیمات بهره نام یابد و نصیب از دیگر و خدای  
صورت شریعت همچون شجره طیبه است مرکبات ولایت را که گویا ثمرات او بند حقیقت شریعتی که یا شجره  
مبارک است مرکبات نبوت که همچون ثمرات او بند و کلمات ولایت چون ثمرات صورت اند و کلمات  
نبوت ثمرات حقیقت آن صورت اچار کلمات ولایت صورت با شجره مرکبات نبوت را که حقایق آن  
صورت اند باید دانست که فرق در میان صورت شریعت و حقیقت شریعت از راه نفس مدد بود  
که در صورت فضل ماره طغیان داشت و حقیقت شریعت برانکار خود بوده و حقیقت نفس مطمئنه  
گشته است و مسلمان همچنین فرق در میان کلمات ولایت که کالصورند و در میان کلمات نبوت  
که کالحمایق اند از راه قالب است و مقام ولایت اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز نمانده اند  
مثلاً بنامی او با وجود و طغیان نفس از دعوی خیریت و مگر خود باز نمانده است و جز راضی از خست

بدر کرب و بلا و غلظت  
و طغیان خدایان  
و طغیان از روی کبر

شده و اگر قدری  
نفس خود را بفرست  
و از روی طغیان  
و از روی طغیان  
و از روی طغیان

سجده

خود ایشان گذشته علی هذا القياس سایر الامور و مقام کمالات نبوت اجزاء قابل غیر با اعتدال آمده است  
و از افراط و تفریط بازگشته از اینجا توازن بود آنچه منظر و فرموده علیه علی آله المصداق و سلام علیهم  
شیطان چنانچه در افاق است و الفتن است نیز و آن جزو داری است که می خیریت خود است و خوانا  
تکبر و ترفع خود که بدترین صفات رذیله است و اسلام او گنایه از رفیع این ارذل رذایل است پس کمالات  
نبوت هم تکلیف قلب است و عظمیان نفس و هم اعتدال اجزاء قابل و ولایت همین ممکن قلب است و بعد  
اللتی و اللتی عظمیان نفس را که تقوی بعد العتیا و اللتی اطمینان را که اطمینان منفس ابر بحکمال و  
بجملت بود از اعتدال اجزاء قابل است لهذا باب ولایت بواسطه عدم اعتدال اجزاء قابل  
جور طمنا را بصفتان بشریت تجویز نموده اند چنانچه بالا گذشت و طمانی که بعد از اعتدال اجزاء  
قابل نفس حاصل میگردد و از جرم بصفتان رذیله پاک و سبب است پس اختلاف رجوع آن مبنی بر اختلاف  
مقامات نفس را + + و انظار است هر یکی از مقام خود خبر داده است و از یافت خود سخن مانده  
و حال بهره از اجزاء قابل نیز بعد از اعتدال است و از طمانی و سرکش بازمانده جدا و با نیاید پیوست دارد  
و در آن نفس محمد جدا از سبب نیز مرتقه گردد و جواب فرقی است و میان مظهر و این اجزاء مظهر است  
استهلاک و اعتدال است و طبع بعالم امر است که کمال استهلاک و سکر تحف است و این اجزاء بواسطه  
اعتدال حکما بشرحیه که مبنای آن جمیع است مناسب است به استهلاک و سکر ندارد و در مستهلاک گنجایش غافل  
است و در مستهلاک و در مستهلاک بعضی مصالح و بعضی مضار اگر در بعضی امور صورت مخالفت نماید گنجایش دارد  
ایمده است که این مخالفه بفضل خدا و می جل سلطان از ترک استجاب بالا نرود و از ارتکاب کسب  
نمیزد یا بیان ترف و دنیا بد پس جدا و در مرتبه قابل وجود اعتدال اجزاء او متصور شود و در طمان  
جدا و مجوز باشد تحقیق این بحث در مجله کتوبات اول در مکتوب میان طریق که باسم فرزندی عظمی  
مرور نوشته شده است تفصیل ندارد یافته است اگر خطای مانده باشد انجا رجوع نمایند و اگر  
بعض فضل خداوندی جل سلطان کمالات نبوت که نتایج و ثمرات حقیقت شریعت اند نیز با انجام رسد  
و ترقیات آنجا منوط با محال نباشد و در آن موطن بعض فضل خداوندی و احسان حضرت  
رحمان است جل سلطان عطا و انجا اثر نیست و علم و عمل را آنجا حکم بفضل و کرم و در کمالات

این مقام نسبت بمقامات سابق بسبب عالی است و دستقام دارد و نورانی و در و که در سابق اترجی  
 از ان نبوت این مقام باصالت مخصوص انبیا اولی العزم است علیه السلام و التسلیمات و تجمیع هر  
 بنوازند و بر ائمه هر که امشرف سازنده باکر یا کارنا و شوازیست اینجا کس غلط نکند و نگوید که در  
 موطن از صورت و حقیقت شریعت استقام حاصل میگردد و احتیاج باتیان حکام شرعی نیما ندیر که اگر  
 اصل نیگار است و بنیاد این معامه است و درخت بر چند بالا رود و سر فراز گردد و دیوار بر چند بلند  
 و گوشکهای عالی بروی راست شود از اصل و بنیاد مستغنی نباشند و احتیاجی ذاتی از ایشان  
 نگردد و مثلاً خانه علوه بر چند رفعت پیدا کند و از لپتی و تری و از خانه سفلی و از چاره نبود و احتیاج  
 او از سفلی هرگز زایل نشود اگر فرضاً و دفعه سفلی خللی راه یابد آن خلل در خانه علوی تأثیر نخواهد  
 نمود و زوال سفلی بر زوال علوی بادرسانند پس شریعت همه وقت و همه حال در کار است و باتیان  
 احکام آن همکس محتاج و چون بنسایت خداوندی جل شاناه مساوی ازین موطن نیز بالا رود و کار از  
 تفضل به محبت آید مقامی پیش خواهد آمد بسبب عالی که بالا صلا مخصوص بنجام الرسل است علیه السلام و  
 علی اکمل الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات و به جمعیت و وراثت اکلا بیان دولت مشرف سازند  
 آن گوشک عالی که از غایت رفعت بنظر نیک می در آید حضرت صدیق را در اینجا بطریق وراثت تا آنجا  
 داخل می یابد و حضرت فاروق نیز باین دولت مبتداست و از امامات المؤمنین حضرت خدیجه و حضرت  
 صدیق را بان سرور علیه علی و اصحاب الصلو و السلام بعلامه از دواج آنجا نیز می بیند و الامر را بکدام  
 مکتوب پنجاه و یکم بخواجه محمد صدیق صدور یافته احمد بنده و سلام علی عباد الدین مصطفی  
 ابی الاخ الصدیق ان کلامه سبحانه مع البشیر قد کون شفا و ذلک الافراد من الانبیا علیهم الصلو و السلام  
 و قد کون ذلک لبعض الملک من متابعتهم بالتبعية و الوراثه العینه و اذا کثر ذلک اقسام من الکلام هم واحد من  
 سبی محمد کما کان امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه و ذلک غیر الالهام و غیر الالتقای الروع و غیر الکلام  
 مع الملک انما یخاطب بهذا الکلام الانسان الکامل الجامع لبالمحی الامر و الخلق و الروح و النفس و العقل و الحیا  
 و الله متعین برحمته من شیا و الله ذو الفضل العظیم و لا یزیم من کون الکلام شفا ان کون الکلام من الله  
 بخوانان کون السلس ضعیف البصر لا یعمل ثمنان بنوار کما قال علی اکمل الصلوات و التسلیمات فی جواب ک

الردیه عنہ لورانی اراہ ولان فی شفاہ حرقی بحجب الشہودی لا الوجودی فالہم فان ہذہ معرفۃ شریفۃ  
 فلما حکم بہا احد السلام علی من تبعہ الہدی مکتوب پنجاہ دروم بخراجہ یکمل علی کثیر سے صدور یافته  
 الحمد و سلام علی عبد اللہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ کرا کمال محبت و اخلاص صدور یافته بود مع ہر بار  
 حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بر مجتہدین طائفہ استقامت کرامت فرماید و بالیشان محشور دارد و ہم قوم لایق  
 جلیسہم ولا یحرم انیسہم ولا یخیر طیبہم و ہم جلیبا را بعد و ہم اذرا و اذکر بعد و ہم من عرفہم و بعد اللہ نظر ہم و دار  
 و کلام ہم شاد و صحیح ہم ضیاء و بہار ہم من را ظاہر ہم غاب و خسر من را باطن ہم خوش گفت الصیحت انیک  
 دوستان خود را کردی گوہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا یافت ایشان را شناخت یعنی  
 شناخت ایشان و یافت تو از یکدیگر منکم نیستند تقدم ذاتی بیک اعتبار شناخت راست میک  
 اعتبار یافت را و مختار قایل تقدم آن طرف است لانه المبدأ من عند الہادیۃ اولی و احرى والسلام علیکم  
 و علی من تبعکم مکتوب پنجاہ و سیوم یکی از شاخ نواحی صدور یافته و الحمد و سلام علی عبادہ الذین  
 اصطفی پسندید بودند اگر در ریاضت خود را می آرم نفس را استغناء پیدا میشود و میداند کہ مثل من سبحی  
 نیست اگر چیزی خلاف شرع واقع میشود خود را محتاج و فروز خیال میکند علاج این چیست توفیق انا  
 احتیاج و فروزی کہ منی از دم است در شق ثانی کہ پیدا میشود لغت عظیم عیاد ابا بعد سبحانہ اگر  
 بعد از ارتکاب مخطوہ شرعی ندانست ہم کہ شیب توبہ است پیدا نشود و باتیان ذنب ملتذ و مخطوط بود  
 کہ التذ ذنب اصرار بر ذنب است اگر اصرار بر سیمہ صغیرہ است بکیرہ میرساند و اصرار بر کیرہ و کیرہ  
 است شکر این نعمت عظمی نمایند تا از دایمی در ندم پیدا شود از ارتکاب خلاف شریعت باز دارند  
 قال لا سبحانہ تبارک و تعالیٰ لشکر تم لازیدکم حاصل شق اول حصول عجلت بعد از اتیان اعمال  
 صالحہ و این عجب سعی است قاتل و مرضی است مہلک کہ اعمال صالحہ را نابود میگردد و انداختہ شد  
 خطب را ناچیز سازد و دشنامی عجب آنست کہ اعمال صالحہ در نظر عامل غریبی در آید و در سخن شتابان  
 نالعا تجہ بالافساد و باید کہ حسات خود را تمہم دارد و فجاج خضہ حسات را در نظر آرد و خود را و اعمال خود را  
 قاطع نمک شایان لعن و طرد و باید قال علیہ علی الہدوات و التسلیمات رب قاری القرآن و القرآن  
 یلعنہ و کم من صائم لیس من صیامہ الا الظاہر و الجور خیال کند کہ حسنہ او قیاس ندارد اگر اندک متوجہ شود

لے  
 غیبی طائفہ  
 علیہ

و بعد از تمام شدن این کار  
 عجلت در نفس است  
 حاصل شود از این عجلت  
 سریع و سبک و چنانکہ  
 و شکر عجلت را باید

معنای الهی سبحانه و تعالی چه باشد و بوی حساس نکند عجب کجا مستغنا اگر بلکه از استیلا و یقین و اعمال  
 مایه که از استیلا و غنای منفصل و شمرند بود و مستغنی و چون در تصور و اعمال پیدا شود اعمال <sup>صفت</sup> مایه  
 افزاید و قبول منرا و اربوسی نماید که این دید پیدا شود و عجب ندرید و نه خط القادالان ایشان  
 ربی شنای جمعی را که این دید تصور اعمال بوجه کمال میرسد و چنان می انگارند که کاتب مین بطل و یکا  
 است و حسنی نیست که در کاتب او در آید و کاتب شمال همیشه در کاتب است که قلم بهر دست و چون مایه  
 عارف تا باین سر میرسد و عمل <sup>مطلوب</sup> قلم اینجا رسید و شکست و السلام علی من تبع الهدی <sup>مطلوب</sup>  
 پنجاه و چهارم رسید شاه محمد صدور یافته در بیان آنکه تا باین سر و <sup>مطلوب</sup> الی الصلوة و السلام مراتب و  
 درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفصیل محمد و سلام علی عباد الله الذین اصطفی متابعین و علیهم  
 علی الصلوة و السلام که سرای سعادت و منیه و دنیوی است درجات و مراتب دارد و درجه اولی بر عزم  
 اهل اسلام است از استیلا و حکام مشرعی و متابعت سنت منیه بعد از تصدیق قلبی پیش از اطمینان نفس  
 بدرجه ولایت مربوط است و علمای ظاهر و عباد و زما که معامله شان باطمینان نفس نمیورسته است همه درین  
 درجه متابعین شمرند و در حصول صورت اتباع برابرند و چون نفس درین مقام از کفر و انکار خود رسته است  
 لا جرم این درجه مخصوص صورت متابعت شدن صورت متابعت در رنگ حقیقت متابعت حجب فلاح و <sup>مطلوب</sup>  
 آخرت است و بخی از عذاب نار است و بیشتر دخول جنت از کمال کرم انکار نفس اعتبار ناموده تصدیق قلب  
 کفایت فرموده است و نبات را مربوط بان تصدیق ساخته <sup>میتوانی</sup> که وی شک مرا حسن قبول است که در  
 ساخته قطره بارانی را به درجه دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال دست علیه و علی الصلوة و السلام که با  
 متعلق دارد از تمذیب خلاق و دفع ذائل صفات و از الی امراض باطنیه علی <sup>میتوانی</sup> که مقام طریقت متعلق  
 اند این درجه اتباع مخصوص با رباب سلوک است که طریقه صوفیه را از شیخ مقتدا اخذ نموده بودادی و معارف  
 سیر الی الله را نظم بینا میدوید و چه سوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و با وجود آن سر و دست علیه و علی الصلوة  
 دست لام که مقام این درجه اتباع مخصوص با رباب سلوک است <sup>میتوانی</sup> که طریقت خاصه متعلق و اند و این درجه مخصوص با رباب  
 ولایت است که مجذوب سالک باشند یا لایک مجذوب چون مرتبه ولایت بانجام رسد نفس مطهر گشت و از غلبان  
 باز نماند و از انکار با قرار و کفر با تمام آمد بعد از این مرتبه و متابعت که شد حقیقت متابعت بود و اگر نماز او سبب حقیقت

درجه اولی

درجه دوم

متابعی جای آورد و اگر صومیت همه یک است و اگر زکوة همین منط است و علی هذا القیاس رایتان جمیع احکام  
 شرعی حقیقه + + + اتباع کلین است سوال حقیقت نماز و روزه بچه سنی است نماز و روزه فعال  
 افعال مخصوصه است اگر انفعال چنانچه فرموده است او ایام حقیقت او ایامه باشد صورت چه بود و حقیقت  
 و رای آن چه باشد جو آب بتدی چون نفس باره دارد که بالذات منکر احکام سعادست ایان احکام شرعی از دیگر  
 باعتبار صورت است و منشی را چون نفس مطلقه گفته است و برضا و رغبت قبول احکام شرعی نموده ایان احکام از دیگر  
 باعتبار حقیقت است مثلا منافق و مسلم هر دو اقرار نماز می نمایند منافق چون انکار باطن ندارد صورت نماز بجای می آید  
 و مسلم بواسطه انقیاد و باطن حقیقت نماز منجلی است پس صورت و حقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است ایام  
 درجه چهارم درجه است از متابعت و در درجه اولی صورت این متابعت بوده و اینجا حقیقت اتباع است این  
 چهارم از اتباع مخصوص اعتبار رنجین است شکر الله تعالی میهم که بعد از اطمینان نفس بدولت متابعت میسر می آید  
 اولیاء الله را قدس الله تعالی اسرار هم به چند نوعی از اطمینان نفس بعد تکلیف قلوبا صل است اما کمال اطمینان  
 من نفس یا تحصیل کمالات نبوت حاصل است که ناما رنجین بواسطه کمال اطمینان نفس حقیقه شریعت که حقیقه نبی  
 است متحقق باشند و دیگران چون این کمال نازند گاهی بصورت شریعت متکلس اند و گاهی حقیقت شریعت  
 متحقق علاتی از بابی عمار رنجین بیان کنم تا بجا هر دانی دعوی می خواند نماید و اما ره خود را مسلمانه بخاک  
 غلام مانع کسی است که او را از تاویل متشابها کتاب و سنت نصیب است و از اسرار و حروف  
 او اکل سورقانی بهره دارد تاویل متشابها از جمله اسرار غامضه است خیال نمی که در رنگ تاویل  
 بعدرت است و تاویل و جذبات که ان ناشی از غلط ظاهر است با سرکار ندارد و صاحب این اسرار نیز اندک علم  
 اصول و تعلیمات و این سوزات اشارات حاکمات ایشان است و تبعیت و داشت این بزرگواران سرکار ابرار  
 دولت عظمی متبذل از حصول این در متابعت که منوط اطمینان نفس است و حصول حقیقت متابعت صاحب است  
 است علیه علی الاصول و السلام گاه هست که توسط قوادق العالی و تسل سلوک و جذب میسر گردد و نوازند  
 که از حوال و مواجید و از تجلیات و ظهورات هیچ در میان نباشد و این دولت نقد رفت بود لیکل از راه  
 ولایت باین دولت رسیدن اولست از آنکه بر راه دیگر برسد و آن راه دیگر بزم این فقیر التزام متابعت  
 سنت است علی صاحبها الصلوة والسلام و التعمیه و اجتناب از ادم و رسم حجت نماز و حجت حرم و حجت

علامه محمد باقر  
 در شرح تفسیر کتاب  
 عمار رنجین



بدعت سینه احقر از شما بدوی ازین دولت بشام جان او رسد و نمینی امر و ترس سرست که علم در دریای  
 بدعت غرق گشته است و طلبات بدعت آرام گرفته که اجمال است که دم از رفع بدعت زند و با حیا است  
 لب کشاید اکثر علماء اینوقت رواج دهند مای بدعت اند و محو کنند مای سست بدعتا پیش شده تعامل  
 ضیق داشته بجز آنکه استخوان آن فتوی می دهند و مردم را بدعت و کالت بنمایند چه میگوید اگر ضلالت  
 پیدا کند باطل متعارف شود تعامل گردد و نگینداند که تعامل دلیل استخوان نیست تعاملی که تبرست  
 بهائست که از صدر اولی مدد است با با جمیع مردم حاصل گشته که افانی القاصی بنیاتی قال شیخ اسلام  
 المشهد رحمه الله سبحانه لا نافذ با استخوان شایخ الخ و انما نافذ بقول صاحبنا مقدمه الله سبحانه لا نافذ  
 فی بلد لا بدیل علی جواز ان یكون علی الاستمرار فی الصدق ان یكون ذلک و لیس علی القصر فی علی علی الامم و لا یستلزم  
 اجماع علی ذلک فیکون شرعا عقیده علی الصلوة و السلام و اما اذ لم یکن کذلک لایكون تعلیم حجته الا اذا کان ذلک  
 من الناس کما فی البلدان کلها لیکون بها عاد و الاجماع حجته الا بری غیره و اما علی مع جمیع علی ربنا لایحق بطلان  
 نیست که علم تعامل کاذا نام و عمل جمیع قری و بلدان در حیطه اشخارج است باقی اند تعامل همه اول که فی تحقیق  
 تقریر است از ان سر و عدیه علی الصلوة و السلام و راجع است بهائست او علیه علی الصلوة و السلام و استقام بدعت کما  
 در حسن بدعت کدام استجاب کرام را در حصول جمیع کمالات صحبت خیر البشر کافی بود و علیه تعلیم است و استقام  
 و انعاما سلف هر که بدولت رسوخ مشرف گشته است بی آنکه اختیار طریق صوفیه نماید و بلوک و جده قطع ماست  
 کند و بطه التزام متابعت سنت سنی است علی صاحبها الصلوة و السلام و تحیه و اجتناب بدعت نام علیه السلام  
 علی متابعت است و جنبان از کتاب البدع جرمه صاحب است علیه علی الصلوة و السلام که علم و عمل را در خصوص  
 آن کمالات مدعی نیست بلکه حصول آنها بطریق مجتنب فضل احسان خداوندی است جل سلطان و این که پیش  
 است درجات سابق را بان ماسی نیست این کمالات با الاصله مخصوص بنیا اولو افرم است میهم معلومت و استقام  
 و تبعیت و وراثت تا که باین دولت مشرف سازند و در ششم از متابعت است امر و سر است علیه علی الصلوة و السلام  
 و رکالی که مخصوص بتمام محبوبیت آن سر و است علیه علی الصلوة و السلام و در و پنجم فافه کمالات بخیر  
 فضل جهان بوده درین درجه ششم فافه کمالات آن بخیر و محبت است و فوقی تفضل و جهان است ازین چه  
 متابعت افضل قلیل الفیصل است این چه درجه متابعت است از درجه اولی عبادت عبادت عروج تعلق دارند و حصول استقامت

و در بیان علی خیر

و در بیان علی خیر  
 کمالات آن سر و است علیه  
 علی الصلوة و السلام

ابعود و مبروط است و در حقیقت از متناهی است که لقیق بنزول و مبروط دارد و این در صراحه از متناهی است و در حقیقت  
 سابق است زیرا که درین موطن نزول هم تصدیق قلب است و هم تکلیف قلب است و هم عینان نفس است و هم عقل  
 اجزا را قلب که از طغیان و سرکشی باز مانده اند درجات سابق گویا اجزا را متناهی بوده اند و این در صرح هم چون گوا  
 مر آن اجزا را درین مقام تابع به متبوع بهنجی شباهت پیدا میکند که گویا هم بنیجه از میان میخیزد و امتنا را تابع و  
 متبوع را تابع میگرد و چنان توهم میشود که تابع در رنگ متبوع هر چه میگرد و اصل میگرد و گویا هر دو از یک چشمه آب میخورند  
 و هر دو در غوش یک کمانند و هر دو در یک بستر اند و هر دو در رنگ شیر و شکر اند تا به کجا و متبوع کدام و تعبت کدام  
 در اتحاد نسبت تغایر غالبش ندارد و عینا مله است و در حقیقت هر چند با همان نظر مطالعین باید نسبت تعبت به متبوع ملحوظ  
 بنظر میگرد و اما متناهی است و متبوعیت معلوم میشود و انقدر است که در طغیان پیدا اند و در ثانی خود میاید  
 علیه و علی جمیع الانبیاء از این اهل بیت و علیها و علی التسلیمات الکلیها ما ناکه تابع و دیگر است و طفیل و وارث و دیگر هر چند هم در  
 قیاس تعبت اندک است اما در تابع هر حلیله متبوع در کار است و در طفیل و وارث هیچ حلیله ای در کار نیست تا به  
 خورشید است و طفیل و تلخیص ضمنی با جمله هر دولتی که آمده است از برای انبیاء آمده است علیه و علیها و علی التسلیمات  
 سعادت است آن است که طفیل دنیا علیه و علیها و علی التسلیمات از دولت بهره و یابد و از دلش ایشان تناول نمایند  
 و در قافله که اوست و انهم نرم و این لیسک رسیده و در بانک هم و تابع کامل کسی است که باین هفت در پیش  
 متجلی شود و آنکه بعضی از درجات تعبت دارد و بعضی ندارد و تابع فی جملة است علی تفاوته و ملل درجات علما را بطور  
 اولی نرسد کاش اندر جراح هم سر انجام بدهند تا بعد از مقصود به صورت شریعت داشته اند و در ایلی ان مرئی  
 انکاشه طریقه صوفیه را که رسید به حصول بهای تعالی است بکار تصور نموده اند و اکثرشان بر مکتب ای خود  
 غیر از هدایت و برودی ندانسته و آن کرمی که در سبک نهان است زمین و آسمان و جهان است حقیقتا اندر سحر و  
 باکم تحفیفه المناقبه للمصطفی علی صاحبها الصلوات و السلام و البرکة و النجیة و علی جمیع اخوته من الانبیاء و المرسلین  
 السلام و علی هم انا عجمی یوم القیام مکتوب پنج و چهل و پنجم خودم زاده بای نالی درجات اخنی خواجه محمد سید فزوان  
 محمد مصوم سلیمان دعا صد و ریافته در بیان آنکه قرآن مجید را به جمع حکام شریعت است و در سابق نام مظهر حنیف  
 و در بیان آنکه اصل این کار شریعت است و مداحی صوفیه علیه آنکه احکام الهامیه به وقت نامه و مایا ناس و آنکه  
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و السلام علی عباده الذین صطفی قرآن مجید جامع جمیع حکام شریعت است بلکه جامع

شرایع را مقدم است غایه مافی الباب یعنی از احکام این مشرعیات ازلان قسم اند که عبارت از اشارت لغوی و  
دلائل لغوی اقتضای بعضی حکم را ندویم و خواص ازلان لغوی درین فهم برابر اند و قسم دیگر از احکام ازلان قبیل اند که  
توسط اجتهاد و استنباط مفهوم میگردانند این فهم مخصوص به مجتهدین است که آن سرور باشد بقول جمهور و صاحبان  
آن سرور و مجتهدان جاریست انشور و تالیف و تعلیم و معلومات و تسلیمات لیکر کل اجتهاد و به در زمان آن سرور که او را  
وحی بوده و علیه علی آله الصلوة و السلام در میان خطا و صواب سرور و نبودند لیکر بوجی قطعی صواب بحق از خطا  
مخطی تمیز میگشت و حق با باطل مترخ نمیکردند که تقدیر و تثبیت فی خطا مجوز نیست بخلاف احکامی که بعد از انقضای زمان  
وحی بطریق استنباط مجتهدان حاصل گشته اند و در میان صواب و خطا سرور و اندک اندک احکام اجتهادی که در زمان وحی  
مقرر گشته اند و حسب یقین اند که مفید عمل و عقداست و بعد از زمان وحی ناجایز و حسب ظن نیستند که مفید عمل است و بموجب  
عقدا و قسم ثالث از احکام قرآن ازلان نوع اند که طاقت بشری و فهم آن عاجز است تا علما از جانب منزل احکام حاصل مطا  
حاصل نشود و فهم آن احکام تصور نبود حصول این اعلام مخصوص به پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة و السلام غیر پیغمبر این اعلام  
این احکام سرحد یا خوف از کتاب اند ما چون منظر این احکام غیر است علیه و علی آله الصلوة و السلام ما جایز این احکام را منسوب  
به نبوت داشته اند که منظر این نبوت است در رنگ آنکه احکام اجتهاد و القیاس نسبت کنند ما اجتهاد را که قیاس منظر این احکام  
پس سنت و قیاس و منظر احکام باشند اگر چه در میان این و منظر فرق بسیار است که یکی مستند به وحی است که محال  
فلسه و دیگری موی با اعلام حق جل و علا که خطا را از انجا که انباشت نیست قسم اخیر کمال شباهت حاصل دارد و گویا شباهت  
احکام است بر جنبی حقیقه ثبت جمیع احکام همان کتاب عزیز است و پس باید دانست که در احکام اجتهاد و غیر پیغمبر را تفهیم  
علیه و علی آله الصلوة و السلام محال خلاف است اگر آن غیر نبایا اجتهاد و برسد و حکامی که عبارت و اشارت و دلالت  
لغوی ثابت شده اند و همچنین احکامی که منظر نبوت است اما هیچ از آنها محال مخالفت نیست بلکه جمیع است تا بعد از آن  
لازم است این محتمل این است را در احکام اجتهاد و نبوت را نمی فهمیم لازم نیست علیه و علی آله الصلوة و السلام بلکه دعوت با و بطن  
را می نورست اینجا از قضا است باید دانست پیغمبر که سال بعد از بعثت پیغمبر از اول انقضای پیغمبر علیه و علی آله الصلوة و السلام و احکام  
بر ایشان همان تمام احکام است که از کتاب صحف ایشانان عبارت و اشارت و دلالت ثابت شده اند ازلان احکام  
که با اجتهاد و استنباط ایشانان ظاهر شده زیرا که در احکام اجتهادی هر گاه مجتهد است را تا ابد لازم نبوده و چنانچه گشت  
پیغمبر متاخر را چگونه تا قبل از آمدن باشد و حکامی که منظر نبوت است چنانچه پیغمبر اولی لغوی تا آن احکام با اعلام حاصل اند

پیغمبر غیر اولی العزم را باعلام اولی الثابت از متابعت چه بود بلکه متابعت را گنجایش نسبت زیر آن  
 با اندازه هر وقت و مناسب هر گروه احکام ملاحظه است گاهی حاصل ناست است و گاهی حرمت پیغمبر  
 اولی العزم را باعلام محل امری شده بود و پیغمبر غیر اولی العزم را باعلام بحکمیت آن و این محل حرمت  
 هر دو ماحذ از صیغه منزله است چنانچه دو مجتهد از یک ماحذ و حکم مختلف اخذ نمایند یک از انجا  
 محل ماحذ و دیگری حرمت سوال این اختلاف را جهت و گنجایش دارد که ما آن را بر پای است  
 که هم احتمال ثواب دارد و هم احتمال خطا اما اینصورت را باعلام اولی العزم را گنجایش ندارد زیرا که انجا تردد و در میان  
 و خطا جائز نیست بلکه نزد حق محل حکم است اگر محل است حرمت گنجایش ندارد و اگر حرمت است خطا  
 محال نیست جواب رو است که نسبت یک قوم محل شد و نسبت بقوم دیگر حرمت پس حکم خدا محل علامه  
 واقع شد و باشد نسبت بتعدد قوم و لا محذور آری در امت خاتم الرسل اینصورت راست آید که کافران و منافقین  
 شرعیست که حکم محکوم اند یک ماحذ نزد خدا عز و جل ملاحظه انجا و حکم نیست سوال پیغمبر اولی العزم هرگاه حکم  
 امری کرده باشد پیغمبر دیگر متابعت او در آن حکم بحکمیت نماید لازم می آید که حکم نماند تا حکم اولی بشود و آن  
 جائز نیست که نسبت مخصوص پیغمبر اولی العزم است غیر او ماحذ نمیشود و اندیشه جواب سخن فوق لازم می آید که حکم ثانی  
 عام بود نسبت بکافران و منافقین حکم اولی که نسبت بگرویی واقع شده بود نماید حکم ثانی عام نیست بلکه نسبت  
 یک گروهی حکم بحکمیت کرده است حکم اولی که در آن ماحذ می آید در یک ماحذ مجتهدی حکم محل میکند و مجتهد  
 دیگر در همان ماحذ حکم بحکمیت نمیدارد و هیچ کس نسبت به هر خدیو در میان این آن تفاوت فاحش است که انجا  
 راسی است و انجا اعلام در اعلام حکم گنجایش دارد و اعلام گنجایش ندارد اما تعدد قوم علامه این جایگاه  
 چنانچه گذشت پس در شرائع ما تقدم احکامی که از کتب و صحف پیغمبران اولی العزم بحسب لغت مفهوم میگردند  
 پیغمبران متابعت را نیز در انجا محال مخالفت نیست و آن احکام نسبت بکافران و منافقین دارد و گذشته اند و پیغمبران  
 قوم که دعوت کنند خلاف آن احکام تبلیغ نخواهد کرد و اگر محل است همه محل است و اگر در میان همه حرمت است  
 تا زمانیکه پیغمبر دیگر از اولی العزم بیاید و در آن حکم نماید این زمان نسخ مقصود است پس نسخ با اعتبار احکام  
 باشد که بحسب لغت از صیغه منزله ماحذ و احکام که با جهتها و اعلام ثابت شده اند نسبت و اجتهاد و فسو اند نسخ  
 در انجا نسخ نیست که اولی احکام نسبت بحضرت است و گنجایش با جهتها و پیغمبری همچنین نسبت و اولی جهتها و نسبت



راسخین درین اسلام نمایند و سواد عظم اسلام را اذیت کنند و بیرون آن لطیف و نور العباد فواید جمیع که این  
 اکابر دین و اصحاب را میدانند اگر این عقاید و دارند که ایشانان برای خود حکم میکردند و متابعت کتاب و سنت  
 نمودند پس سواد عظم از اهل اسلام بزرگواران خصال متبع باشند بلکه از هر که اهل اسلام بیرون بودند  
 عقاید و کنند که چنانچه که از جهل خود بخیر است یا از بدی که مقصودش ابطال شطردین است ناقصه چند احادیث  
 چند را یاد گرفته اند و حکام شریعت را متخذه و ان ساخته و ادعای معلوم خود را نفی نمایند و آنچه نزد ایشان ثابت  
 نشده متقی میمانند **۵** چنان که می گویند که در سنگی نهان است در زمین و آسمانی و نهان است در دای نزار  
 و انی خصمها بار و ایشان و از نظرهای فاسد ایشان بانی فقه ابوحنیفه است در سنده و فقه او را مسلم دانستند  
 انقدر در معرقات همه شرکت دارند و فقه صاحبنا ندانست و دیگران همه عیال می ندانند و وجود التزام را  
 مرا با امام شافعی گویا محبت ذاتی است و بزرگ میدانند لهذا بعضی اعمال فقه تقلید و سب می نمایند اما چه حکم  
 که دیگران را با وجود و نور عظم و کمال تقوی و جنب امام بله حنیفه و رنگ طفلان می یابیم و الامر الی الله  
 بزرگ اصل سخن برویم و گوئیم که بالا گفته شده است که اختلاف حکام اجتهادیه اگر چه در اختلاف است اینها  
 شود و منکر نیست که اختلاف در حکام کتاب است که در حقیقت است بخلاف اختلاف در حکام کتاب  
 و سنت که موجب است کلام الفیاض حقیقت پس مقرر شد که معتبر در اثبات حکام شریعه کتاب است و قیاس  
 مجتهدان و جماعت نیز مثبت حکام است بعد از این چهار اوله شریعه چه دلیل مثبت حکام شریعه نمیتواند شد الهام  
 صل و معیت نبود و کشف باب باطن اثبات فرض و سنت نماید باب لایت خاصه یا با همه مؤمنان  
 و تقلید مجتهدان را بر برداشتن و الی ایات ایشان از مرتبه می نشاند و از بعد تقلید نمی برارد و ذوالنون و  
 و معتبر است که از او و عمر و دیگر و خال که در عوام و منانند و تقلید مجتهدان در حکام اجتهادیه مساوی اند  
 و نیست این برادران را مورد دیگر است اصحاب گفته اند و شایسته ایشانند و از باب تجلیات و ظهورات  
 ایشانند که در سبب معتبر است خبری که از اهل علم از او مساوی او است که تا اندازد و در دانش غیر نیست  
 از او گفته اند که اصل آن را در او و در او و اصل او را و او همان در عالم عالم اند و با خود و خود و اگر چه در او  
 زید و ازی میر و در او معتبران ایشان معلول است بواسطه غلبه محبت و مراتب هر فرد از ذرات عالم شایسته  
 و بر فرد اجتهاد جمیع کمالات الهامی و صفاتی الهی یا بندگان مستحقان ایشان چه ایشان هر کس به نشان از مقام

اول شان بسیار است از قوم ثانی ایشان چه دانایند که بیرون آفاق و لغزش است الهام ایشان است  
و کلام بالایشانی که بر ایشان علوم و اسرار به توسط اصل اخذ نمایند و در رنگ مجتهد که نام را می و جتهد خود  
ایشان نیز در معارف و موافق با علم الهام و فرست خود اند حضرت خواجہ محمد باقر کسسه نوشتند که  
در افاده علوم لدنی روحانیت حضرت خضر متوسط است علی بنیاد علی جمیع الانبیاء الصلوٰۃ و السلام ظاهر  
این سخن نسبت بابتداء توسط خواجہ مدیو معاد منتهی دیگر است کما یشهد به الکشف بصیر و مود این تحقیق است  
از حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره که منقول است که روزی بر سر سبز بنان علوم معارف می نمودند و یکی  
گفت حضرت خضر واقعه شد شیخ فرمود که اسیر علی بیا کلام محمد که ایشان را این بارت شیخ نفهم میشود که حضرت خضر زعمیان  
فیت از عل سابقه است چون چنین باشد محمدیان را چگونه وسط بود پس محقق شد که علوم و معارف دیگر اند و در احکام  
شرعی که اهل البیان مخصوص اند هر چند آن معارف ثمرات و نتایج این احکام و مقصود از وقت نشاندن حصول ثمرات  
اوست و اما آنکه درخت بر بابت ثمرات متفرقه است و چون اصل درخت خلل نداشت ثمرات سده گشت بقیل باشد که  
را بر و ثمرات را توهم دارد و هر چند درخت را نیک تربیت کنند ثمرات وافر و فربه اگر چه مقصود است اما فرع شجره است ملتزم  
شرعی و در این شریعت را برین قیاس باید کرد و آنکه التزام دارد صاحب بحر فقه است هر چند التزام پیش معرفت  
و آنکه دایم است از معرفت فی نفسیت و بالفرض آنچه زعم فاسد خود دارد و اگر چه هیچ ندارد و از قبل استدراج است که چیزی  
و بر اینها و در آن شرکت است کل حقیقه اجماعی بشری و فقهی و احادیثی است که خواص اهل البیان معارف ذات و  
صناعات و افعال و معانی بعضی از اسرار و قوانین فهم کنند کما به شریعت بیان معارف سالک است و در حرکات و سکانات اولی  
و اوقات و در این مریضی و غیر مریضی و اند بسیار است که در بعضی اوقات احوال بعضی از عبادات نافذ را غیر مریضی مند و بر  
آن ماذون کردند گاهی نوم را به از لفظ فهمند حکام شرعی باوقات موقتند و احکام الهامیه هم وقت ثابت اند چون  
حرکات و سکانات این بزرگواران مربوط باذن است ناجای فاضل دیگران نیز فاضل ایشان باشند شایک فعل نسبت  
بیک شخص حکم شریعت فعل است و همان فعل نسبت بشخص دیگر حکم الهام فرض پس دیگران گاهی فاضل و فاضل نمایند  
گاهی مرکب و مرکب و مرکب و در این بزرگواران چون کار را با مر دادن عملی حل سلطان میکنند هر از فاضل و فاضل می  
سخن بجا و دیگران فرض ایشان است از اینجا معلومشان این گواران باید یافت علما و اطباء را موردین اخبار و غیره  
مخصوصن اخبار و غیره این علم الصلوات و التسلیمات و دیگران از این اخبار شرکت نمیدهند یعنی منافی وراثت است

کسی است مرید بسیاری از علوم و معارف صحیح را که برین حق تعالی و ارنداری احکام شرعی مربوط با دل و ریه است  
 از تمام ارادان گنجایش نیست اما امور دینی و موری احکام شرعی بسیار است که سهل فاسد از گنجی الهام است  
 که از آن گوشت که میل داشت الهام است بود کتاب سنت این میل انقضای عالم بر پاست پس دیگر از یاد  
 از گران حس نسبت بود بسیار است که دیگر آن بعضی اوقات عبادت کنند و آن عبادت غیر مرضی باشد و این  
 یعنی احوال ترک عبادت کنند و آن ترک مرضی بود و این حق جل علایک ایشان از فعل دیگران شد و علم  
 بخلاف این چنانکه از اعاید میدانند و این کار بیشتر سوال چون من بکتاب سنت کامل گشت بعد از آن که  
 به نصیحت بود و چه نقصان مانده که با تمام کامل کرد و جواب تمام خطبه کلمات تحقیق و این از نسبت کلمات  
 و این جنبه اجتماع و خطره احکام است الهام خطره و فایده است که فهم اکثر مردم از آن کوتاه است و خطره  
 با تمام فرق است که این است نه بخلافی برای جل سلطان پس الهام یک قسم صلوات پیدا شد که در اجتماع است  
 شیعیه اعلام می است که مانند سنت است چنانچه بالا گذشت اگر چه الهام معنی است و آن اعلام قطعی بدانها  
 من لدنک رحمة و هی لمنزل انوار شد و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب پنججاه و ششم مولانا محمد  
 انبلی محمد و ریاضت و بیان آنکه معاملت با بجا میسر که سیات و دیگران در حق و حکم حسنا پیدا میکند پس  
 ایمن الزم قال الله تبارک و تعالی و لکن یبذل الله سیئاتهم حسناست معاملت در ویش بجا میسر  
 شهادت بعد از سب علیه و سلم و السلام با بجا میسر که سیات و دیگران حسنا و میگرد و در ذلک الشیخ  
 تامل و نشود و شکار یا و مع از سب است و از زکات و صاف در حق و حسن پیدا میکند و حکم خود را میگرد  
 زیرا که آن در ویش جمیع اقسام غصه کبرای از خود و سلبا ختم بخوابد و اندر جل سلطان مذکور شده است  
 و مع انواع حسن جهان خیر و کمال از خود و در ویش با و تامل مخصوص گناییده است خود را غیر از شرف نقص هیچ نیابد  
 و خود را نیز از افتخار و انکسای هیچ نمیداند و فرضا و فرضا از خود و غصه و کبرای بطاهر متوجه شود و از این  
 نماید یافت از زکات و منقوع خواهد گذشت و بخالی که نشانان غصه و کبرای است خواهد رسید و چنین است که  
 در جهان خیر و کمال که پیش ازین مذکور است ازین با نصیحت نیست اما با اهل امانات را جبهت پسین است  
 را و مع مقصود متبادر و فتنه و غصه و غصه است بلکه از این نیست حق است سجاده اعلام جهان است  
 از نسبت با و در ویش با و مع همین حدود شکار حق باشد و خالی از زکات است و از زکات است و از زکات است



سائر صفات اولئک میدل الله سینا تم حسنا وکماله عفو راجع الیه کتب و صحیفه و قلم بر ملا غرضی است و  
 یافته در بیان آنکه ذکر حق جل و علا شانه اولی است از صلوة فرستادن بخیر البشر علیه السلام و صلوة فضلها و حسن ثمرات  
 اکملها اما ذکر ی که شایان قبولیت داشته باشد یادگری که طالع النبیه شیخ مقتدا اخذ نموده باشد و مایه نیک  
 چندگاه به صلوة خیر البشر علیه السلام و صلوة اولئک حسنا و کماله عفو راجع الیه کتب و صحیفه و قلم بر ملا غرضی است و  
 حاصله بر این مرتب می یافتیم و بد قایق و اسرار ولایت خاصه محمدیه علیه صلوة و سلام و تحنیه مستقیم  
 چون مغربین عمل گذشت اتفاقا فتوری پس التزام پیدا گشت و نوفیق این شتغال را عمل کند در صلوة و تقوی  
 اقتصاد و در وقت خوش می ملک بجای صلوة بتمیزه تقدیر تملیل شتغال غایب گفتم حکمت وین مرغوا بود  
 تا چه طاس سازند از غلبانیت الهی سبحانه معلوم گشت که در وقت ذکر گفتن برادر و فرستادن است هم سراسر  
 دم مرسل میرا بدو وجه یکله آنکه در خبر قدسی آمده است من شغله ذکر من سالتی اعطینیه فضل ما عطل السالین  
 وجود ویم آنکه چون اگر ما خود از حضرت پیغمبر علیه السلام و صلوة اولئک حسنا و کماله عفو راجع الیه کتب و صحیفه و قلم بر ملا غرضی است و  
 نیز مثل آن ثواب می علیه السلام و صلوة اولئک حسنا و کماله عفو راجع الیه کتب و صحیفه و قلم بر ملا غرضی است و  
 میرسد به پیغمبر که واضح آن عمل است نیز نهان قدر ابر و وصل بگیرد و بی آنکه از ابر عامل بگیرد نقصان کند و  
 در کافیت که عامل نیست پیغمبر عمل نماید چنان عطا حق است جل سلطان عامل ادران صنی نیست ای اگر  
 از عامل نیست پیغمبر نیز وجود و مباحث از و ابر عامل خواهد بود و این یادتی نیز پیغمبر نماید و گذشت خلقت  
 فضل الله یوتیه من یشاء الله ذل العظم و شک نیست که مقصود صلی از ذکر مایه حق است سبحانه و طلاله طفیل  
 دوست و در و مقصود صلی طلب حاجت است شتان با دنیا پس فیوضی که از راه ذکر پیغمبر رسد با خفایات  
 خواهد بود از آن بکاسته که از راه در و در بر صلوة و سلام باید داشت که سر و کار این رتبه نداند و ذکر بحر  
 که شایان قبول است باین مرتب مخصوص است از این چنین است در و در بر بی عزت است و وصل کات  
 از و در بیشتر متوقف است لیکن ذکر که طالع النبیه شیخ کامل کمال اخذ نماید و نیز الطیطره بران مراد است که از و در  
 گفتن فضل است چنان کرد سید آن نوکر است تا این ذکر بخند بر آن ذکر رسد اینجا است که شایخ طریقت  
 قدس الله تعالی اسرار هم مبتدی اغیر از ذکر مجوز نکرده اند و در حق او اقتصاد بر رف الفی و حسن نموده  
 اند و از اسرار مظهر ساخته اند از این بیان مایه گشت که هیچ فردی را است اگر چه در کمالات برجسته باشد

کتاب فی فضیله  
 حضرت علی علیه السلام  
 در بیان فضیله

پنجمه خود سباده پدید آمد زیرا که این پنج کمالات که در اصل شده است بود سطحی تا به تشریف آن غیرست علیها  
 و السلام پس این همه کمالات هر آن غیر بر این نژاد باشد با کمالات تا بیان دیگر و کمالات مخصوصه و مدیه  
 و نام و همچنین آن خود کامل بر تیره پنجمه نرسد اگر چه این غیر بر این کی متاثر شده باشد و دعوت او را قبول  
 ننموده بود و هر پنجمه بر اسالت صاحب غوث است و تبلیغ شریعت ماسر را کار اسانج و دعوت و تبلیغ قصود  
 نماند و بر ظاهر است که پنج کمالی بر تیره دعوت و تبلیغ نرسد فان حب و با و بعد له الله من احب الی عباده  
 و حبیب الله و هم الدامی و تبلیغ شنیده باشند که خبر آمده است خود می نمایند سیاسی علماء را با خون شهدا در  
 سبیل الله و زن کنند و بدان سیاسی بر یک آن خون راجع آید و استان انیدولت میسر شده دست سرحد دارند  
 طغیان و فتنه است اصل فعل است و در مستقبلا رنجافضل اعیان مبلغان این است با و دریافت بر چند و دعوت  
 و تبلیغ و رجاء است و در اعیان مبلغان رجاءات متفادند علماء تبلیغ ظاهر مخصوصه و صفیه باطن تمام دارند  
 و انکه عالم صوفی است کبریت است و نمایان نموت و تبلیغ ظاهر باطن است و نامت و ارث غیرست علیها  
 و السلام و اسلام جمیع مختار این است که تبلیغ امدادیت نوی نمایند طریقه علی الصلوات و السلام جمیع مختار  
 این است که اگر تبلیغ امدادیت نوی نمایند طریقه علی الصلوة و السلام فضل این است و الله انکه اگر عاقلان فضل  
 از محل خدمت است و اگر نیست مبلغان ظاهر گفته اند گنجایش دارد فضل مطلق بر مسلمة جامع است که تبلیغ ظاهر  
 و تبلیغ باطن هم ظاهر و دعوت کند و هم باطن لانج الاقتصار تصور انبیا فی اطلاق الفضل فافهم فلا تکن القائل  
 بل ظاهر بر چند معده است و مناط بجاه و کثیر البرکة و عموم المنفعة اما کمالات و مروط باطن است ظاهر بر باطن  
 نام است و باطن ظاهر بر ظاهر جام و انکه باطن ظاهر بر جامع سازد کبریت است و ربا انهم انما نورا و هم انما  
 انک ملوک شیخی قدیر و اسلام علی بن ابی الهدی مکتوب بجاه و ششم بر عاقله محمد تقی صدر در یافته و جواب است  
 او که از عالم مثال بود و در جماعه که به تناخر قائل جماعت دیگر که نقل کرده میگویند میان مکنون مبرور و مکناب  
 ذلک است اسم الله الرحمن الرحیم محمد رب العالمین الصلوة و السلام علی سید المرسلین و الهیاس برین صوفیه شریفه که  
 احسن ثناء و موفوفات الثقات فرموده بودند بطالوان مشرف گشت سلم الله تعالی نوشته بود که شریفی  
 العرفه قد سبج و در رجاءات که بعدی نقل میکنند که آن مصر و فرموده علی الصلوات و السلام ان الله  
 خلق منة الف آدم و حکایتی می رود بعضی مشایخ عالم که در وقت طواف کعبه خدیج ظاهر شد که هر

مجموع طواف میکند که من ایشان ششم و در آشنای طواف ایشان و بیت عربی خوانند که یک از آن بیت  
 این است **لقد طفا کما طفتم منیا** بنده بیت طواف جمیعاً و چون این بیت شنیدم و خاطر گذشت که اینها از  
 عالم مثال اند و مقام این خلوق یک از اینها بجانب من نگاه کرد و فرمود که من از جمله اجداد تو ام من سیدیم که  
 چند سال است از فوت تو فرمود که از فوت من یاده از چهل هزار سال است من ز روی تعجب گفتم که از آنجا  
 خلقت آدم ابی البشر علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام تا الاندم هفت هزار سال تمام نشده است فرمود تو از کجا  
 آدم بگویی این آدم است که در اول دوره هفت هزار سال خلق شده است شیخ فرمود وقت آنحضرت نبوی علیه  
 و سلم الصلوٰه و السلام که سابق تحریر یافته است بخاطر گذشت که موی این قول است بخدا و ما که ما درین سال  
 بنیاده اند سجانه آنچه برین فقیه ظاهر گشته است آنست که این همه آدم که پیش از وجود حضرت آدم علی نبیا علیه  
 الصلوٰه و السلام گذشته اند و در عالم مثال بوده است نه در عالم شهادت همین حضرت آدم است  
 که در عالم شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و سجود ملائکه صلوات الله علیهم تسلیات سجانه عالمین  
 و علیهم جمیع غایه مافی الباب و من چون بر صفت جامعیت مخلوق گشته است و در حقیقت خود لطائف و اوصاف  
 بسیار دارد و پیش از وجود او بقرون تطاول و در هر وقتی از اوقات صفته از صفات یا لطیفه از لطائف  
 باجاء خداوند جل سلطان در عالم مثال موجود گشته است و بعد از آدم ظاهر شده و سیم با سیم او گشته و کار و بار  
 آدم منظر روی بوقوع آمده حتی که توالد و تناسل که مناسب عالم مثال است نیز بطور پیوسته و کمالات صورت و  
 مناسب علی نیز یافته و شایان مذاب ثواب گشته بلکه در حق او قایم شده همیشه بهشت و دوزخی بدو خرفیه  
 بعد از آن در وقتی از اوقات بشیعه اند سجانه صفته یا لطیفه دیگر از صفات و لطائف او علی نبیا و علیه  
 السلام در همان عالم بمضه ظهور آمده و کار و بار یک از ظهور او اول وجود آمده بود از ظهور ثانی نیز وجود آمده  
 و چون آن دوره نیز تمام شده ظهور ثالث از آن صفات و لطائف او علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام بحسب  
 پیوسته و چون ظهور نیز دوره خود را تمام کرده ظهور رابع بیست و بیست و سه ساله ما اشارت الدنالی و چون دوازده  
 مشا لید و که متعلق بصفات و لطائف او در شت تمام گشته آخر الامر آن نسخه جاسده در عالم شهادت باجاء  
 خداوندی جل سلطان وجود آمده و بفضل خداوندی جل سلطان مغز و کرم گشته اگر صد هزار آدم  
 باشند انچه این آدم اند و دست دپای و نیند و میای و مقدمات وجود او نیند و شیخ بزرگوار که زیاده

از چهل هزار فوت او گذشته است لطیفه بوده است در مثال زلطالک چه چیز که بجام شهادت و جود  
 و ارشاد است بطواف بیت الله که سیکرده در عالم مثال میگردید که سبطه یارین در مثال صورتی و تشبیه  
 بوده است که اهل آن عالم را قبله بوده این فقیر درین باب نظر او در دو فرستاده و نمون بسیار نموده  
 در عالم شهادت آدم دیگر بنظر نیامده و غیر از شعبه نامی عالم مثال نیافته و آنکه بدن مثال گفته که من جمیع توام  
 و زیاده از چهل هزار سال از فوت من گذشته است اول دلیل است بر آنکه آدمهای پیش از ظهور استحقاق  
 و لطائف این آدم بوده اند زیرا که خلقت علامه داشت مثلاً زین آدم میان بود و چه بسیار این باب که آدم چیز  
 و چرا بعد بود و از خلقت این آدم هفت هزار سال تمام نشده چهل هزار گنجایش دارد و جماعه که در و کمال ایشان  
 مرض است ازین حکایات تناسخ می فهمند و نزدیک است که بقدم عالم قایل گردند و از قیامت کبری که عالم نمایند  
 و بی گناهند بضمیر اطلاع که باطل خود را سندی نمی گرفت حکم بخوار تناسخ نمایند و بی گنازند که نفس زمانه  
 که بحد کمال رسد از قلب بدان او را جاریه نمود و میگردانند چون بحد کمال رسید از قلب بدان بلکه از قلب  
 بدان خارج گشت و مقصود از خلقت او کمال دست میبرد و این سخن کفر صریح است و انکار است از  
 آنچه ازین و اثبات شده است هرگاه در آخر کار جمیع نفوس بحد کمال برسند و در آخر کار باشند و مقصود  
 که آدم بود این کار و در آخر است و انکار عذاب خدای است و نیز انکار خیر اجساد است چه بنعم اینها انفس را  
 ندانند احتیاجی که اکت کلمات اوست نمانده است تا بحد خیر نموده آید اعتقاد این جماعه موافق اعتقاد  
 فلاسفه است که از خیر اجساد و انکار دارند و ثواب و عملی دارند بلکه اعتقاد ایشان از اعتقاد  
 فلاسفه هم بدتر است که آنها در تناسخ نمایند و عذاب روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ  
 نمایند و عذاب روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ نمایند و هم از عذاب کمالی فرات انکار دارند  
 و عذاب نزد اینها عذاب نیا است که از برای تنبیه نفوس اثبات میکنند و آل از حضرت امیر کرم الله تعالی  
 وجه از تشبیه دیگر از اولیا الله نیز منقول است که بعضی از احوال غریبه و افعال عجیب پس از وجود و غیر  
 متبرون منطوقه از ایشان در عالم شهادت بوقوع آمده است معنی آن تجویز تناسخ میگوید است و چون  
 این احوال فعال را در این عالم کمال است که مثبت الله سبحانه و تعالی میگوید و گشت بسیار فعال  
 گشته اند بعد از آنکه ایشان خلق گیرند تناسخ نیست که روح پیش از رفتن باین جسم بعد دیگر که سایر این

روح است قتل گرفته باشد چون خود تجدد بخشد گرد و تناقض می بود جنیان که متشکل با اشکال می گردند و متحد  
 اجساد میشوند و درین محلی که مناسب این اشکال اجساد است بوقوعی آرزو می جویند تا سخن نیست و هیچ معلومی که  
 جنیان ابتداء را ندانند سبحانه این قدرت بود که متشکل با اشکال گشته اعمال غریبه بوقوع آرزو را و احکام را اگر قیاس  
 عطا فرماید محال تعجب است و چه حدیثی بدن دیگر ازین قبیل است آنچه از بعضی اولیاء نقل میکنند که در بعضی  
 در آنکه متدو حاضر میگردند و افعال بتباینه بوقوعی آرزو نمایند لطائف ایشان تجدد بسیار متعجب و متشکل با اشکال  
 متباینه و همچنین غریزیکه مثلاً در هندوستان توطن دارد و از آن دیار برآمده است جمعی از حضرت مکیه نظر کردند  
 میگویند که آن غریز را در حرم کعبه دیده ایم و جنیان چنین در میان ناظرین گشته است و جمعی دیگر نقل میکنند  
 که ما او را در روم دیده ایم و جمعی دیگر از بغداد دیده اند این همه متشکل لطائف آن غریز است با اشکال مختلفه  
 و گاه هست که آن غریز را از آن اشکالات اطلاع نمیدهند و لهذا جواب آن جماعت گاه میگویند که این همه برین جهت  
 است من از خانه نبرآمده ام و حرم کعبه را ندیده ام و روم و بغداد را نمی شناسم و نمیدانم که شما چه گمانید و  
 همچنین رباعیات از اغراض اعیان و اموات در آن مخاوف و مهالک مدو و مطلق نمایند و می بینند که  
 آن صور اغراض حاضر شده و غیر ملایم ازین پانزده است گاه هست که آن اغراض را از دفع آن بلی اطلاع بود و گاه  
 نبوده از او نشانها را بر ساخته اند این نیز متشکل لطائف آن غرض است و این شکل گاه در عالم شهادت  
 بود و گاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آن سرور علیه علیه الصلوات و السلام بصورت مختلفه در خواب  
 می بینند و اتفاقاً همینان همه متشکل صفات و لطائف دست علیه علیه الصلوات و السلام بصورتها  
 مثالی و چنین مردان از صور مثالیه این اتفاقاً همینان در مثل شکلات محو فرمایند مگر آن روز که از بعضی مشایخ  
 گفته اند بنی اسرائیل از دریا که در تناقض تعلق نفس بدن ثانی از برای ثبوت حیات است و برای سلوک  
 حسن طریقت آن بدن است و در بر وزن تعلق نفس بدن دیگر از برای این غرض نیست بلکه مقصود ازین تعلق  
 کلمات است مرآن بن اوصول بر جرات است مراد را چنانچه جنی لغز و انسان لغز پیدا کند و در حضور او  
 بروز نماید این تعلق برای حیات آن غرض نیست چنانچه حساس متحرک پیش ازین تعلق است چیز که ازین تعلق  
 دردی حادث میشود و ظهور صفات و حرکات و سکانات آن جن است و مشایخ مستقیم الاحوال عبارت مگویند  
 هم نمی کشند و افسانها را و بطلا و فتنه نمی اندازند و فقیر کون می پذیرند و کافریست کامل اگر تربیت

ناقص خواهد بود آنکه در وی بروز نماید باید که بقدر خداوندی اصل سلطانه صفات کامله خود را در مرتبه نایم  
 منکسر سازد و توجه و اتفاقات آن انعکاس را ثبات و استقرار دهد تا مرتبه ناقص از نقص بحال پیدا و صفات  
 رفوایه صفات حمید را بدو چه کمون بروز در میان بود و ذلک فضل الیه و یتیم من ایشا و الیه و الفضل الیه  
 بعضی دیگر بقول واحد قائلند میگویند روح را بعد از کمال تقدیری پیدا میشود که اگر نخواهد بود خود را بگذارد و  
 و بدین یگیری اصل شود و نقل میکند غریزی که این کمال را بدست داشت و خروجانی فوت کرد این غریز  
 خود را که پس کبر رسید و گذشت و در بدن آن جوان اصل شد تا آنکه بدن دل و دست گشت و بدن تمام  
 زنده گشت این قول سلف نامحرم است که بقول بدن ثانی از برای حیات آن بدن است اینقدر فرق است که ظاهر  
 بنا بر نقص نفس حکم است و تناقض را از برای تکمیل نفس ثبات میداند و آنکه بقول روح قائل است روح را که  
 میخواند و بعد از کمال روح ثبات نقل نماید و فقیر قول نقل روح از قول بنا بر حکم ساقط است زیرا که  
 تناقض را از برای تکمیل نفس اعتبار کرده اند اگر چه این اعتبار باطل است و نقل روح را بعد از حصول کمال کمال روح  
 اند اگر چه کمال نیست هرگاه بدن را برای تحصیل کمالات قرار داده باشند بعد از حصول کمال نقل بدن را  
 ثانی بر آنچه بود اصل کمال تا شای نیستند ایشان بعد از حصول کمال تجرد از بدن است و تعلق با بدن را که مقتضی  
 از تعلق بوده است حصول پرستیده و ایضا و نقل روح امارت بدن دل است و احیاء بدن ثانی است پس بدن  
 اول از حصول احکام برزخ چاره نبود و از غدا بواب قبر گذر و بدن ثانی را چون حیات ثانی اثبات نمایند  
 حشر و حقل و در دنیا ثبات گشت احکام که مقتضای نقل روح معلوم نیست که بعد از ثواب قیصر قائل باشند و حشر  
 و قیصر مقتضای اند فوس بر افسوس برین عالم الان خود را بسند شیخ گرفته اند و معتقد اهل اسلام گشته ضلوا فاضل را  
 لا ترغ قلوبنا بعد از بدینا و سبب انما لک حجه انک انت الواب بحسب سید سلیمان علیه السلام و علیهم الصلوات و السلام  
 نیز میل در بیان بعضی از علوم و معارف که عالم مثال تعلق دارند با بدن است که عالم مثال از مجسمه عوام و از حق است  
 هر چه در مجسمه عوام است صورت او در عالم مثال است معقولات و مشایخ با صورت دارند گفته اند حق باصل علامه  
 مثله نیست اما مثال است و بعد از مثال اعلی این فقیر در کلیت خود نوشته است که در مرتبه تفریق چنانچه پیش  
 نیست مثال غریب است و تفاوت روح الیه و عالم صغیر و عالم مثال خیال است چه چیز بسیار از خیال است  
 تصور است کیفیات احوال مقامات سالک چنان است اشیاء که تصور کرده نماید و از باب علم میازد اگر خیال

نموده و تپه کند چهل لازم بود از نیاحت که فوق مرتبه ظلال چهل حیرت است چه نمک پوی خیال صریح ظلال  
 است هر جا بطل نیست خیال آنجا انجالی نیست هر گاه صورت تنزیه در شال نبود چنانچه گذشت و خیال  
 که هر تو لیت از شال چگونه صورت تنزیه تصور بود و فلا جرم لا کیون <sup>شاه</sup> الا بحیثی بحیر و هر جا علم نبود گفت  
 نبود من عرف اندک لسان نشان است و هر جا علم بود گفت و کوب و من عرفه لمد طلال سانه بیان است  
 پس از این لسان طلال بود و گنگی زبان فوق مراتب ظلال است فعل بود یا صفت هم بود یا صفت پس چه  
 منحت خیال است چون از ظلال است معلول است و ابلت جعل محمول پس ازین نیست که چون زانوار و  
 علامات مطلوب است مفید علم یقین است عین محتاج رای ظلال خیال است خلاصی از محنت خیال مقهور  
 که سیر الفسی انزور و رنگ سیل خاتمه و الپس ناز و دورا و آفاق و انفس جملان نمایان منکر اکثر اولیا  
 بعد از مرگ میسر میگردد و حیث است خیال امن گیرشان اقدار از کار بر این ولت درین شایر میسر گردد  
 با وجود حیات منوی ز قرف سلطان خیال بیرون آید و مطلوب بی محنت و وصل و در کنار میگردند و  
 بجلد از آن که بقدر حق یی بزرگواران نمی میگردد و وصل عریانته بر تومی نازند **بنیاد** لا یاب التبعیر  
 نصیبها و العاشق بسکین نتیجه سوال محبه در واقعات و منامات و در شال و خیال می بیند که با و شاه  
 شد و ایم و خدم و ختم خود را مایه بیند و نیز می بیند و با قسطه ایم و عالم و با آورد و در عالم لفظ و افاق  
 که عالم شهادت است هیچ ازین کمالات لفظ و تکی بدین ویت پیچ و دارد یا باطل محض است جواب این ویت  
 محله از صدق دارد و الیش است که منته با و شهادت و قطیت و ران جماعه کار است لیکل انصاف در اینها ضعیف  
 است شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد و از آن از و حال خالص نیست اگر انصاف بعنایت الله سبحانه  
 قوت پیدا کرده و شایان آن گشت که در عالم شهادت ظهور پیدا کند بقدرت الله سبحانه و در عالم شهادت ظهور کرده و در  
 بهمان ظهور شال که صفت ظهورات است کفایت می افتد و بقدر قوت ظهور می یابد ازین قبل است و اقامتی که ظاهر  
 این ایامی میزند و خود را در مقامات عالی می یابد و می بیند که بنام صیاب باب لایت سرفراز گشته اند اگر در  
 شهادت انمنی ظهور کند و اتر است غطیه و اگر لظهور شال کفایت شده باشد حاصل است و جایی صیاب است  
 و هر جای که مجامع خود را با و شاه می بیند و هیچ حاصل ندارد و جز خسارت نقد و وقت از ویت پسین مافات  
 نباید نهاد و در شهادت سر چه میسر و از آن اوست **س** چون غلام اتانیم همه ز انساب که یکدانه ششم نبش سیر

در شاه شایسته  
 در شایسته در شایسته  
 در شایسته در شایسته

[illegible]



با جماع اهل حل عقد صد اول که خیر القرون است و در باب فضیلت خلفا را شدین ضوآن الله تعالی علیه السلام  
 که بر تریب غلافه ایشان مترتب است و در باب سکوت و زیند از زنا نجات و مشاجرات اصحاب خیر البشر علیه  
 وعلیهم الصلوات و التسلیمات و رحمت و اوان سائید این اتفاق و بحث امامت کاهنت و موافق اهل سنت و جماعت  
 شکر الله تعالی سیم محمد و ما شفقت انما بحث امامت از فروع دین است نه از اصول شریعت ضروریات دین  
 دیگر است که با عقدا و عمل عقل و ادراک علم کلام و علم فقه تکفل نیست ضروریات را گذاشته به فضولیات و غیره  
 عمر خود را صرف مالایی کردنت و غلبه انبیا کرده است علامه اعراضه تعالی مولی البشیر خاله بالاعینة اگر بحث ما  
 از ضروریات دین از اصول شریعت می بود چنانچه شیعه گمان برده اند بلیست که حضرت حق سبحا و تعالی در کتاب مجتبی  
 العین اختلاف فرموده تشخیص خلیفه می نمود و حضرت پیغمبر علیه السلام علی الصلوات و التسلیمات امر بخلافه یکمیکار  
 و تشخیص و تصریح یکم را خلیفه می ساخت و در کتاب سنت چون اتمام این مفهوم نشده معلوم شد که بحث امامت  
 از فضول دین است نه از اصول دین فضول باید که به فضول اشتغال نماید القدر ضروریات دین پیشین است که  
 نوبت به فضول غیر صد اول از تصحیح اعتقاد چاره نبود که بذات صفات و افعال واجبی حل سلطه لعلق دارد  
 و عقدا و بایغی و که انچه پیغمبر علیه السلام از حق جل و علا آورده است و بصورت و توازن  
 دین معلوم گشته است از حشر و نشر و غدا ب ثواب خرومی و دمی و سایر سمعیات هم حق است و جهال مخالفت دارند  
 اگر این عقدا و تناسل از ایشان هم کلام فقہیم چاره نبود از ادای غیر الفرض و واجبات بلکه از ادای سبب و استیجاب  
 نیز گذر رعایت حل و حرم شرعی نیک بید نمود و در حد و شریعت احتیاط باید کرد تا ملاحظه و تسلط علی نظام  
 آخرت متصور شود و چون عقدا و عمل درست کند نوبت بطریق صوفیه رسد و امید و الکمالات و لایات گردد  
 بحث امامت نسبت به ضروریات دین کما لمطروح فی الطریق است نایه مافی الباب چون مخالفان دین با غلو نمودند  
 اند و طعن اصحاب خیر البشر علیه السلام و التسلیمات کرده و بصورت در رد ایشان مقدمات طولی اند  
 ایراد نموده می دیکه از مفسد و از دین متین فتنه نمودن از ضروریات دین است و اسلام مکتوب شصت و یکم  
 در مزار و خرومی مولانا احمد بر کسر و دریافت در نصیحت یاران مولانا حسن بر سر حلقه آنها ساختن میانی و فیک  
 به بسم الله الرحمن الرحیم بعد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند و غرضی مغفرت پناه مولانا احمد علیه الرحمة  
 وجود شریف مولانا در وقت مسلمانان لایق بود از آیات حق جل و علا و محقق بود از حقیقتهای دنیائی و الهی

غیر محتاج بود

لا تحزننا جوده و الاغنا بعد از یاران و ستان و ما و اعانت مرگه شنگان اما سوسنای خدای گرامی و کرم  
 فرزندش <sup>مستطیع</sup> مرحوم برجهان و مخلصان لازم است سخن نمایند که فرزندان مرحوم بخوانند و معلوم شرعی حکم کرده اند  
 احسان مرحوم را مکافات با احسان فرزندان نماید بل جزای الاحسان الاحسان و الطوار و ضامه و جود  
 مراعات نماید و احوال اوقات او را مرعی دارند و در طریقه ذکر و صلوة شغولی باید که فقور واقع نشود و یا  
 جمع شده نشیند و در یکدیگر فائده باشند تا از صعبت ظاهر شود و این فقیر قبل ازین بر سبیل اتفاق نوشته  
 بود که اگر مولانا سفری اختیار کند باید که شیخ حسن را بجای خود نصب کند قضا این سفر مراد بوده است بحال  
 هم که مکرر اخطایه بنام شیخ حسن استعین بن مرحوم می بایم یعنی بر بعضی یاران گران نماید که باختیار او ایشان  
 القیاد لازم <sup>طریق</sup> شیخ حسن بطریق مولانا مناسب میسر دارد و در آنز مولانا نیست که از نیابت گرفته بودند  
 شیخ حسن را و ان نسبت شرکت است و یاران دیگر ازین منی قلیل تعصیل اندر خبر خدایت و شهرت پیدا کنند و  
 و اتحاد و تجلی کردند اما این ملت دیگر است و این کار و بار دیگر است کسوف کثوف را اینجا بجای نمی خورند و از  
 توحید و اتحاد و مستغفرند با جمعی باید که ایران تقدیم شیخ توقف نکنند و از سر حلقه دانسته بجا خود شغول باشند  
 اخوی خواهر و اولاد یعنی فراسقول یا زن ساخته بکافه شغول و اوقات نماید و شیخ حسن بنیض بر پایه حسن هم باید  
 که محافظه خاطر بر همه کسان نماید و حقوق برادری بجا آورد و مطلقا کتب فقه از دست نهد و نشر احکام شرعی  
 فرماید و متابعت سنت سینه ترغیب کند و از بدعت تحذیر نماید و طریق التجا و تضرع و زاری را از دست نهد  
 و با و نفس مار و از راه ریاست و تقدم بر او را در ممالک اندازد و خراب استر سازد و همه وقت خود را قاصر  
 و ناقص نماید و طالب کمال خود باشد و نفس و شیطان و دشمن قوی مکین <sup>یعنی</sup> از راه بند و غائب خامس را  
 همه اندر زن توانست که در تخیل خانه زنگین است و هندوستان ز شادوست و در ساله یکتا فایز بود  
 و جزئی آدمی بد احوال انولیان باشد اگر نخواهد رسید از نوشتن غافل نباشند و این شیخ یوسف باز و گشته  
 و نامش اینجا بودند و خواند بسیار از خود و در حقیقه قفا اطلاع یافته و بمیاد باز آمدن بخانه رفتند و مستعد  
 و صادق انصاف است و اندک شجانه الموفق چون شما و در افتاده اید و نصیحت ببالنت نموده اید و بسیار  
 باشید و ریاضت بجای جان خود و اندر رسان لرزان باشد و ما و ادین یاست لذت پیدا شود و بهلاکت  
 ابدی ساند و ربنا غفر لنا و غفر لنا و اسر قنای ما را و ثبت الله ما و انصر ما من القوم الکافرین سبحان رب

عما یصفون سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین **مکتوب شخصیت** و دو و یکم بخان خان احمد و یاف سید  
 اکبر انسان مدنی الطیر علیا است و تمدن تعیش خود بر بی نوع و محتاج است و نویسنده انسان مهدین احتیاج  
 و اینا سبب گفت محمد و سلام علی عبادہ الذین یطہرون قیامت سکون و معنی شمار از حضرت حق سبحانه و تعالی  
 مسالت نیامید که خیریت و صلاح شما متضمن جمعیت و رفایت جمیع غیر از مسلمانان است و دعا شما گوید عا  
 جمیع مصلحتین مسلمکم الله سبحانه عما یریدون الیلین یحبنا بکم یحرمه سید المرسلین علیہ و علی آل کل الصلوات  
 افضلہم التسلیم علیہا چون نسبت محبت و ارادت و خلاص شما با کمال بر سلام علیہ نقش بندید قدس امر الله میداند  
 که بر و جرات و کمال است بنابر آن تقدیر و دیگر و مخدوم و مکرر با اهل این سلسلہ یعنی بر می یازد و قناده اند و اهل  
 این یازد ابو یوسف شیعہ بدست بطریق این کار که مکرر نیست اند قلت منایب است اینجا است که بعضی از اهل  
 این سلسلہ بر سبط تصور نظر درین طریقه علیہ نیز به عتبات استیاضه اند و دلہای مردم را ببلقاء ارتکاب است  
 بجانب خود کشیده و این عمل از نعم خود تکمیل این طریقه علیہ نشاید و بحقیقت معاملا با کار این طریقه  
**حد احوال سلسلہ الصراط** چون اهل این سلسلہ علیہ برین یازد و بر وجود بر مردان و مجانبان این سلسلہ  
 امداد و اعانت این کار و طلب این طریق را آدمی مدنی الطیر علیا است و تمدن تعیش خود بر بی نوع و محتاج  
 است قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله استعین بحمید و رکعات مہات خیر البشر علی  
 الارض و ما و صلوات من شان داخل او باشند دیگران چه ضایع اکثر غنای این وقت درویشی را عیادت  
 از عدم احتیاج پیدا کند کلا احتیاج ذاتی انسان است بلکه ذاتی جمیع ممکنات است بلکه خوبی انسان برین احتیاج  
 است و ذل بندگی برین راه ناشی است چه اگر فرضا احتیاج از انسان را کس گردد و دستغنیاید کند  
 غیر از عصیان و سرکش و طغیان و نافرمان بر داری اند و وقت او نخواهد بود قال الله سبحانه و تعالی  
 ان الانسان لیطغی ان مراہ استغنی خایه ما فی الآفہ اگر گرفتاری ماسوی داشته اند احتیاجی که  
 با سبب دارند آن احتیاج را سبب الاسباب حوالہ نمایند و دولت پهن شده را از خوان نیت آوشتا  
 میدانند و سطر و مانع فی حقیقت او را سبحانه تصور سیفر نمایند و چون اسباب را بر سبط حکم و مصالح و زیان  
 آورده اند حسن قیوم را با سبب منتب ساختہ این بزرگواران نیز شکر و شکایت را با سبب  
 راجع میگردد و اندونیک و بدو انظار از مشایخ میدانند چه اگر سبب داخل بند کا خانه غفریم اهل سلسلہ

مکتوب  
 بکارین حاجت و تقاضا  
 نفع این طریقه و سبب

هذا باطلا سبحانه وجود شریف سیادت پناه حقایق و معارف آگاه انومی اغری میر محمد نعمان را محمد و محمد  
 است دعا و توجیه ایشان کبریت احمد انکارم که برکات و فیوض توجیحات ایشان توایم دولت شما اند و در  
 حضور و غیبت ایشان احمد و معادن شامی بیژم یاده از کیالی شده است که ایشان از خویسای شما غایب  
 به فقیر نوشته بودند و محبت و اخلاص که شما داشتید مقرر است در اینجا در بنموده و ظاهر ساخته بودند که  
 صوبه داری نیچار بدگری قتل فیض نموده اند وقت توجیه و دستگیری است فقیر و شما را سطرالعالم ان کتب  
 توجیهی درین باب حاصل گشت و شمار در آن وقت رفیع القدر یافت ظاهر و همان ساعت شخصی ای بود و جواب  
 آن باین عبارت نوشت که خان خانان منظر رفیع القدری آمد و الا محمد الله سبحانه و استلام مکتوب شصت  
 و سلووم بنو محمد انبالی صدور یافت در جواب تفسار او که پرسید بود که با وجود میرا که طالبی پیش شیخ دیگر  
 برود و طلب حق حل علامه نماید خوب نیست یا نه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و علیه و تسبیح الدعوات بسیارند  
 مکتوبه که ارسال داشته بودند رسید پرسید بودند که با وجود حیات میرا که طالبی پیش شیخ دیگر برود و طلب  
 حق حل علامه نماید خوب نیست یا نه بدانند که مقصود حق است سبحانه و پیغمبر رساله ایست بر معمول جناب محقق  
 اگر طالب شد و در پیش شیخ دیگر بینه و دل خود را در صحبت او با حق سبحانه و جمعیاید و است که در حقیقه  
 پیغمبر افون میرا که پیش آن شیخ برود و طلب شد از نماید با دیدار پیر اول کار نکند و خبر نیکی و نماند  
 علی مخصوص پیر و مریدی نیوتش از خود خبر ندارند و ایمان از کفر جدا نمی توانند که از خدا جل شانه پیغمبر  
 خواهند داشت و مریدان کلام را خواهند نمود اگر از خوشین چو نیست چنین که خبر دار و از چنان چنین و امنی  
 مریدی که برین طور پیر اعتقاد کرده باشند و بدگری جرم کنند و راه خدا جل شانه معلوم سازد و خطرات شیطان  
 است که از راه حیات پیر ناقص آمده طالب از حق سبحانه باز میدار و هر جا راند و محبت دل مانیه شود و از حق  
 جرمه باید کرد و از رسوم شیطانیه پناه با حجت مکتوب شصت و چهارم به محمد بن محمد بن  
 خواجه علیجان صدور یافته در بیان آنکه از تلون احوال از عدم حصول مال دنیا می دانند و می دانند که با شکر بسم الله  
 الرحمن الرحیم سلکم الله سبحانه عمالایق بحالکم الدنیا سجن المؤمن نیازندان مؤمن است مناسبان ندان  
 و در عالم فائده و طبعیت است از تلون احوال تنگ نباشند و از علوم حصول مال لگنه نگارند و ندانند که علم  
 ان مع الله سیر یک تنگی و وفرازی مقرون فرموده است اما که فراموشی دنیا و فراموشی آخرت خواسته

گوشت از گوشت نماند است که پیران نیوتش

با کرم کاراد شوازیست و باقی احوال این حمد در اسبایات مآثر فقیح انوار مرید و عبدالباقی البنا فی خبر  
 گفت مثلاً الیه اعمات شفاق و حقوق شمارانموده بلاقات کرمی منوجیه است مکتوب شخصیت و پنجم مولانا  
 محمد با ششم خادم صدور یافته در احضار از امور لاطا علی بسم الله الرحمن الرحیم بعد محمد و صلوة و تبلیغ الدعوات  
 میرساند و این است از احوال ماطن خود و بعد بنوشته اند تا باعث فرحت باشد امور لاطا علی است دنیا و  
 فیها کرامی نسیکنه که تذکر احوال خیر را گذاشته که جزئیات استمال نماید و چندینیت تا بخیر خواهد بود و با  
 حسانت الابدیات المقبرین شنیده باشند بهر حال توجه احوال باشند طفیل را خیر و داند و هنر و  
 تقدیر بقدر الله سبحانه و تعالی و الله که فقرای اینجا و هر چند رزق معلوم ندارد اما به سعی بکوشش بغیر غبت  
 و وسعت میگزیرانند و زیاده از قدر کفاف میرسد و نری کوفت و وقت است باقی احوال بخیر و مستحب  
 محمد است و ریح خنیا به و با عود کرده بود که اهل و رسید بود و و حال را بر طرف شده است الله سبحانه و تعالی  
 و البته علی جمیع انهار و استقام مکتوب شخصیت و ششم بخان خان احمد و ریافت در بیان توبه و انابت  
 و ریح و تقوی و مایه است لک بسم الله الرحمن الرحیم بعد و سلام علی عباد الله الذین صطفی و چون عمر گرامی رسید  
 و ملاقات قصص است و هجوات گذرانیده خوشش آید که از سخن توبه و انابت گوید و دوم از و ریح و تقوی و انابت  
 تبارک و تعالی و توبه و انابت الله سبحانه و تعالی انکم تعلمون قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتوبوا الى الله تعالی  
 عسی یکون لکم فیه نیک سیکون و فی کل جنات تجری من تحتها الانهار و قال تعالی و ذروا ظاهر الاثم و باطنه فالتوبه  
 من الغفوب اجبه و فرض علی من کل شخص لا یستغفر الا الله تعالی و من البشر کیف علانیا بعد الصلوة و السلام  
 لم یستغفروا عن التوبه قال فانهم و سیدیم علیه علیهم الصلوات الله و تحیات انه لیغان علی قلبی ان الله لا یستغفر  
 فی الیوم و الیله سبعین مره فان کانت له صلیت بحج الله تعالی و سبحانه و لا یعلق الحق فی افعال العباد و  
 حقوهم کارنا و شر بل غم و سماع طاه و النظر الی غیر محرم و من لم یصحف لیس و ضرر و عقاب و بقره توبه منیها بالندم  
 و الاستغفار و التمس و الاعتدال الی الله عز و جل و ترک فرض من لغیر الحق لا بد فی التوبه من دانه و ان کانت له صلیت  
 بتعلق بمطالعه العباد و توبه تبارک و المطالعه الیهم و الاستحلال فیهم و الاحسان الیهم و الدعاء و ان کان صاحب الال و الضر  
 منیا فلا یستغفر و الاحسان و رها مال الی اولاده و ورثه و ان لم یعلم له وارث یصدق بقدر المال و خیر  
 علی الفقراء و المساکین فی صاحب المال الذی او ذی فی حق قال علی کرم الله تعالی وجهه سمعت ابابکر رضی الله عنه

يقول وهو الصادق قال يرسل الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما من عبد اذ ذنب ذنباً فقام فغفر  
وصلى واستغفر الله من ذنبه الا كان حقاً على الله ان يغفر له لانه يقول جل وعلا من اجل سهو او غفلة  
نفسه ثم يستغفر الله يحمد الله غفوراً رحيماً وقال عليه وآله الصلوة والسلام وحديث آخر من اذ ذنب  
ذنباً ثم ندم عليه فهو كفارة وفي الخبر ان الرجل اذا قال استغفر لك واتوب اليك ثم عاد ثم قالها ثم عاد  
ثلاث مرات كتب في الرابعة من الكبائر وفي الحديث النبوي انه قال عليه وآله الصلوة والسلام  
المسوقون يقولون سوف نقوب اوصي لقمان الحكيم لابنه يا بني لا تخثر القوبة الى عند فان الموت ياتيك  
قال مجاهد من لم يتوب اذا اصبح وامسى فهو من الظالمين قال عبد الله بن المبارك رحمه الله سبحانه ورحمته  
افضل من مأنة فلست تصدق به وقيل جدا من فضة افضل عند الله من ستائة حجة مبدونة وربنا اظننا  
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين عز النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان الله تعالى يقول عسى ان  
افترضت عليك تكن من اعدائنا واسئله عما نهيك عنه تكن من اوره الناس اوقع عمار ذلك كذا  
الناس قال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لا يهرية رضى الله عنى كذا ورعا تكن اعدائنا قال الناس وقال الحسن بن  
سبحانه مثقال ذرة من اوره خير من الف مثقال من الصوم والصلوة وقال ابو هريرة رضى الله تعالى  
جلدا والله تعالى اعلم اهل اوره والى هذا وجه الله تعالى الى من على نبينا وعليه الصلوة والسلام لا يفر ولا يفرق  
الوره قال معتبر العلماء بالله لا يتم الوره الا بقرعة عشرة اشياء وقرعة على نفسه او يحفظه الناس عن  
والثاني الاجتناب عن سوء الظن والثالث الاجتناب عن السخامة والرابع غش البصر عن المحارم والآخر  
صدقها للناس والسادس ان يعرف منه الله تعالى عليه كمالا يعجب نفسه والسابع ان ينقو سائر في الحق ولا  
ينفقه في الباطل والظاهر ان لا يطلب لنفسه العلو والكبر والتألمع المحافظة على الصلوة والعاشرة الاستقامة  
على السنة والجماعة ونبأنا اتملنا انورنا و غفر لنا انك على كل شيء قدير مؤيدنا ما كررنا شفقت وبركنا  
والكرامة ان جميع ذنوبه يسره شود وورعه تقوى جميع محرمات وشبهات مما اصل لا يدنى من غفرته وورعه  
تقوى والا توبة ان بعض ذنوبه ورعه ان بعض محرمات من شدة محرمات واوراين بعض واوراين  
وغير سرات كند ووفيق توبه وورعه از سرات محرمات من غير سرات كند واوراين كند واوراين كند واوراين كند  
لرضايتك شيتا على دينك وعلما عتك هبة سيد المرسلين وقائد الفرح المجلين عليه وآله وسلم والى كل من كتب

**شخصیت و مقام** تمام جهان ممدور یافته در بیان مقام اهل سنت و جماعت رضوان الله علیهم اجمعین مایه  
 ارکان اسلام و توفیق نمودن بر آنکه کلمه حق یعنی کلمه اسلام گوشش و سلطان حق نماید سبب ارحمن ارحم  
 محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و انعامات نامر و فقر از نامر و اساحت بوده  
 رسید محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی و شتابه اغیار سعادت مند از حسن نشان که دارند با وجود  
 نسا سببها با فقر او و راز کار صغیر است و ایمانی باین طائفه حاصل است چنانچه است که تعلقات شش مائمه  
 حصول این دولت گشته است و توجهات پرانگنده از محبت ایمان باز نداشتند متکثر این نعمت عظمی بجا  
 آورد و امیدوار باید بود که الله مع من احب حدیث نبوی است علیه و آله که معلومه و سلامت عبادت و  
 آثار او را تصحیح و بوجوب راسی فرق نماید اهل سنت و جماعت رضوان الله علیهم اجمعین که با و عظم و عظیم  
 چاره نبود تا فلاح و نجات اخروی مقصور شود و غیبت عمیق که مخالف مقتدرات اهل سنت است ستم قابل است  
 که بخت ابدی و عنایت سرگردان را نجاتی سلامت و عمل میفرستد و دارا و دانت مقادیری گنجایش مغفرت  
 ندارد و الله لا یغفر ان یشک به و یغفر ما دونه <sup>من مشا</sup> اللک مقتدرات اهل سنت را لبسان بجز و خضار ابرار و نمی نماید  
 ان تصحیح عمقا و باید فرمود و از حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت برین دولت متصور و از امری مسلط باید بود  
 بدانند که الله تعالی ذات قدیم خود موجود است و سایر اشیا با بجا و او سبحانه موجود گشته اند و خلق و تعالی  
 انعدم بوجود آمده پس و تعالی قدیم و انلی باشد و شبیه حادث و نو پدید باشند و هر که قدیم و انلی است  
 باقی و ابدی است و هر چه حادث و نو آمده است فانی و مستحکم است یعنی در شرف زوال است و او سبحانه  
 یگانه است شریک ندارد و در هر چه نبوده و مستحق عبادت و عبادت و غیر او را تعالی نشاناید و مستحق عبادت  
 سوار او را سبحانه فرستد و او را تعالی صفات کامله است از تجمل حیات و علم و قدرت و ارادت  
 و سمع و بصر و کلام و تکوین است که بقدم و از لیت تصف اند و محضرت ذات علی سلطانه  
 قایم اند تعلقات حوادث در قدم صفات خلل کنند و حدوث متعلق با نمر از لیت ایمان  
 نگردد و فلسفه از بخیر دی و متشابه از کوری از حدوث متعلق پنهان حدوث متعلق بر بند و نفی صفات  
 کامله نمایند و عالم بخیر نیات ندانند که مستلزم تفسیر است که امارت حدوث است و نیت  
 که صفات از لیت باشند و تعلقات صفات بتعلقات <sup>ط</sup> حادث باشند و صفات تقاضای از جناب

قدس و تملک و تسلط و اولیای از صفات و لوازم جواهر و اجسام و اعراض منزه است زمان مکان  
و جهت را در حضرت او تملک و گنجایش نیست اینها همه مخلوق او اند که او را سبحانه فوق العرش و از جهت  
فوق اثبات کند عرش با سواهی آن همه حادث اند و مخلوق او اند و تملک و محاذات را چه بحال که مکان خالق  
قدیم گردد و مقرا شود انقدر است که عرش اشرف مخلوقات اوست تعالی و نورانیت و صفات از همه کمالات  
در وی بیشتر است تا چار حکم مرا بیتی دارد که ظهور عظمت و کبرای خالق جل من علا انجا پیدا و موهب است  
باین صلا که ظهور آنرا عرش اعدا نمود و الا عرش و غیره نسبت با و تملک برابر اند که مخلوق و نیکو اما عرش  
را قابلیت نمایند که است و دیگر از انانیت آنکه که صورت شخص اینها نیست و ان گفت که آن شخص را آن است  
بلکه نسبت شخص با آن و سایر اشیا متقابل بر این است تفاوت از جانب قابل است آنکه قبول صفت شخص  
نمیاید و دیگر آن این قابلیت نیست و او تملک جسم و جسمانی نیست محدود و متناسب نیست طویل و عریض  
و از کوتاهی نیست من رنگ نیست بلکه همه است نه بان سعت که بفهم ما در این محیط است نه بان حاطه  
که در یک باشد و قریب نه بان قرب که متعلق را گرد و با ما است نه بهیئت متعارف با جان را هم که واسعه است محیط  
است و قریب با ما است اما کیفیت این صفات را ندانیم که حیث و هر چه دانیم و دانیم که قدری در حدس و حدس  
دارد و او تملک با هیچ چیز نشود و هیچ چیز را وی متحد نگردد و نیز هیچ چیز در او تملک و تملک  
و هیچ چیز خال نشود و بعضی متجزی و جناب تسلط او تملک و محالست و ترکیب تحیل و ان حضرت جلالت  
منزه است و او را سبحانه مثل کفویت زن و فرزند نیست ذات و صفات او تعالی هیچگونه و چون اندک باشد  
به نمونه اندانند میدانیم که او تملک است و با سواد صفات کامل که خود را بان ستوده است متصف است  
اما بر این از ان در فهم و ادراک ما و آید و متعلق مستور باشد و او تملک از ان منزه و متعالی است چنانچه که  
لا تری که الابصار و در میان با نگاه است و پیش ازین بفرموده اند که هست و باید دانست که اسرار  
اند که انفعالات و موقوف بر سماع اند از صاحب شریع هر آری که اطلاق آن شرع بر حضرت حق سبحانه است  
است اطلاق باید که در آنچه نیامده است اطلاق نماید که اگر چه در ان هم معنی کمال مندرج باشد و اطلاق  
باید که آمده است و نمی باید گفت که نیامده است و ان کلام خداست جل سلطان که لباس صفت آورده  
برین بر علیه نظر الصلوة و السلام منزل ساخته است مبادا بان مروی فرموده چنانچه کلام الهی خود را بر

بسم و عظمی



کام و زبان لباس حرف صوت و آواده ظاهر میانیم و مقام خفیه خود را در عرصه ظهوری که ابریم بچنین حضرت  
 حق سبحانه کلام نفسی خود را به واسطه کلام و زبان بقدرت کامل خود لباس حرف صوت عطا فرموده عباد  
 فرستاده است و او امر و نواهی خفیه خود را در ضمن حرف و صوت آواده بر منفه ظهور جلوه داده است پس هر کس  
 کلام کلام حق باشد جل معانی نفسی و لفظی و اطلاق کلام بر هر دو قسم بطریق حقیقه باشد چنانچه هر دو قسم کلام نفسی  
 و لفظی بطریق حقیقه کلام باشد آنکه قسم اول حقیقت است و ثانی مجاز زیرا که مجاز را نفسی جایز است و کلام  
 لفظی را نفسی کردن و کلام خدا ناگفتن کفر است و بچنین کتب صحف دیگر که بر انبیاء را تقدم علی بنیاء و علیهم الصلوات  
 و التسلیمات انزال فرموده است هم کلام حق اند سبحانه و آنچه در قرآن و در ان کتب و صحف مندرج است حکام  
 خداوند است جل سلطان که موافق هر وقت عباد را بان تکلیف فرموده است و دیدن مومنان هر حضرت حق  
 سبحانه را در محبت به محبت و به مقابله به کیف و بی احاطه حق است ایمان ابریم این ویت شکر و شکر  
 آن شکر نشویم زیرا که روت اولیای بیچولاست و درین نشان حقیقت آن برابر با چون ظاهر نشود و غیر این  
 نصیب میان نبود و اسی بر فلسفه و معتزله و سایر فرق مبتدعه که از حرمان کوری نگار و تیه آخر و نمی نمایند  
 غایت نشان بکنند و بدولت ایمان انهم مشرف نگردند و اولیای چنانچه خالق عباد است خالق افعال نیابت  
 نیز خیر باشد ان فعل ان شرمه تقدیر است لکن اما از خیر راضی است و از شر راضی نیست هر چند هر دو باراد است  
 و مشیت او است سبحانه لیکن باید دانست که شریکها را بواسطه ادب و تقابل نسبت نباید کرد و خالق بشر ناکثت  
 بلکه خالق خیر و شر باید گفت چنانچه گفته اند حضرت حق را سبحانه خالق کل شیء باید گفت و خالق العاقل و ارات  
 و بخانه نیز باید گفت از جهت رعایت ادب و جناب قبل و تقابل معتزله از توحید که دارند خالق افعال بنده را دانند  
 و غیر و شر فعل را با و نسبت کنند شر و عقل تکذیب نیهایم فرماید آری علما حق قدرت بنده را در فعل و در نظر  
 داده اند و کسب بنده اثبات نموده زیرا که فرق و فیه است در میان حرکت متعش و حرکت مختار قدرت را که نسبت  
 در حرکت هیچ مخلوق نیست و در حرکت اختیاری خلست همین فرق باعث مواخذه میگردد اثبات ثواب  
 مینماید اکثر مردم در قدرت و لا کثبه را در حرکت ارتعاش میچرخانند و اختیار معتزله و دارند و بنده را مضطرب  
 دانند ایشان را که علما و انبیاء اثبات قدرت و اختیار بنده را اینست که بنده هر چه خواهد بکند و هر چه نخواهد  
 اینج و از اینج که در است که بنده را بخی بکلف شده است از عبادان تواند برآید مثلاً نماز بخواند و اگر در نماز

[illegible]

ایشان مجرب نیست قال الله تعالی الخیف عنهم العذاب ولا هم یستعینون و هر که در دال و ذره از ایمان  
خامد بود و با بسط و فراط و ساس و اگر در پنج نیز بقدر عصیان مندرج آمد بود و از روزی نخواهند  
بر آورد و نیز روی آسپاه نخواهند کرد و چنانچه کفار را سیاه کنند و نیز غل و زنجیر نخواهند کرد و چنانچه کفار را کنند  
از جهت حرمت ایمان او و چنانکه بنده ای خداوند جل و علا که کرم اند و عصیان از امر خدا جل و علا در حق  
جائز نیست و با آنچه مأمورند افضل می آرند و از زناشوی پاک اند و توالد و تناسل مرقب ایشان محفوق است  
بفضل ایشان از حضرت حق سبحانه تعالی رسالت برگزیده است و تبلیغ وحی مشرف ساخته بملائکات کتب  
و صحف انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التسلیات ایشانند که از خطا و غلطی محفوظ اند و از کید و مکر دشمن محصوم هر چند ایشان  
از حضرت حق سبحانه تعالی تبلیغ نموده اند همه صدق و صواب است و شایسته اقبال است و اشتباه ندارد و این بزرگواران  
از عظمت و جلال و سبحانه تر ساند و غیر از امثال او کار دیگری ندارند ایمان تصدیق قلبی است و اقوال و افعال  
با آنچه از دین تورات و ضرورت جاریست اجمالا و تفصیلا اعمال جوارح از نفس ایمان خارج اند اما ایمان  
کمال می آفریند و محسن بدی میکند نام عظم کوفی علیه الرحمة میفرماید که ایمان قبول یا دته و نقصان نمیکند  
زیرا که تصدیق قلبی عبارتست از عقاید و کلمات که در اوست و آن گنجایش ندارد و آنچه قبول  
افکار است که در فعل اثر ظهور و عدم است کمال نقصان ایمان باعتبار طاعات حسنات است هر چند طاعت شر  
کمال ایمان پیش پس ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیاء یا علیهم الصلوٰۃ و التسلیات که آن ایمان بوسطه قنار  
طاعات بزرگه علیا این کمال رسید است ایمان عوام مومنان بگردان نرسد هر چند این هر دو ایمان هر  
ایمان شرکت دارند اما ایمان بوسطه حقوق طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده است ایمان دیگران گویا و دانستن  
نیست و در میان اینها ما را می شارکت محفوق است عوام مومنان هر چند با انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التسلیات و نفس  
انسانیت شرکت ندارند اما کمالات دیگر را انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التسلیات بدیجات علایا رسانیده است و حقیقت دیگر ثابت  
کرده که یا حقیقت مشترک عالی و برتر از دیگر انسان ایشانند و عوام حکم نفسان را از امام عظم علیه الرحمة و  
اناموسن حقا و امام شافعی علیه الرحمة اناموسن انشاء الله تعالی بر کلام او و جهت اعتبار ایمان حال و کفایت  
اناموسن حقا باعتبار امان خاتمه توان گفت اناموسن انشاء الله تعالی اما هر دو جدا از هم است اعتبار اعتبار  
بهتر است مومنان را بکتاب مامولی اگر چه کبار باشند از ایمان بیرون نروند و داخل جوارح کفر نروند و مشغول است

که در می نام عظیم است که روزی نام با همی از علماء کبار نشسته بودند شخصی مدعی شد که پیغمبر خدا حق مومن است که پدر  
 خود را با حق بکشد و سر او را از تن او جدا سازد و در کاره سر او شراب نذارد و بخورد و در شراب بخورد و با خود نذر  
 کند یا مومن است یا کافر که نام از علماء و رفق و غلطها نمیدارد و در از حال مسأله خدا نام عظیم در این آثار فرمود  
 که او در دل است و بار تکلیف این که با سر از میان نه برآمده است این سخن نام برنگار آن آمد و زبان طعن و تشنیع  
 ایشان را در ساز ساخت آخر چون سخن نام بر حق بود همه قبول نمودند و اعتراف فرمودند اگر مومن عاصی پیش از غرور  
 توفیق تو بیافت امید نجات عظیم است که در حق قبول تویم است و اگر توبه و انابت مشرف گشت امر و نجات است  
 جل سلطان اگر او موقوف گشت توبه و اگر او با بقدر معصیت عذاب کند تا بشویش و بیزایش اما آخر کار او نجات  
 است و آمل و بهشت است زیرا که در آخرت و بیان از رحمت خداوند جل سلطان مخصوصان عمل کفر است و دیگر  
 نوره از ایمان را و امید از رحمت است اگر چه سخط معصیت رحمت در ابتدا نرسد و در انتها نوبت اللہ است بجا که بگوید  
 سبحان الله تعالی انما یهدی الله من یشاء من یشاء رحمته انکس انت الوهاب بحث خلافت و امامت است  
 سنت شکر الله تعالی که پیغمبر خدا را قبول این نیست و با اتفاق تعلق ندارد اما چون شیعه درین باب نطق نموده اند و در  
 و تفریط کرده اند انما یضرب الله الامم اهل سنت حق نمی گویند که مناجات بحث را ملحق بحکم کلام ساخته اند و حقیقه حال این  
 فرموده اند اما نام حق خلیفه تعلق ابدان حضرت حاتم الرسل علیه السلام صلوة و تسلیات حضرت ابوبکر صدیق است  
 رضی الله تعالی عنده بعد از آن حضرت عمر فاروق است رضی الله تعالی عنده بعد از آن حضرت عثمان و انور است رضی الله  
 تعالی عنده بعد از آن حضرت علی بن ابیطالب است رضی الله تعالی عنده بعد از آن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است  
 فضیلت حضرت شریفین بنام صحابه را همین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند از اکابر که یکدیگر را نشان  
 امام شافعی است شیخ ابو سعید شری که پس از آن است که فواید که فضیلت شریفین بر باقی قطع است انکار کنند و بگویند  
 به منصب حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه بیفرا یک سید را بگوید که در فضل و جعفر علی است او را تا با نذر غم خفا که حضرت  
 زینب حضرت عبدالقادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیمت که از مصنفات ایشانست میفرماید و حدیثی نقل میکند که از  
 سر و فرموده است علیه علی السلام صلوة و تسلیات که مرا عروج واقع شد از پروردگار خود و ساله نمودم که خلیفه بعد  
 از من علی بود ملاک گفتند که ای محمد هر چه خدا خواهد آن شود و خلیفه بعد از تو ابوبکر است و زینب حضرت شیخ میفرماید  
 که حضرت امیر گفته است که بیرون نیاید غیر خدا از دنیا تا آنکه عید گردین که خلیفه بعد از فوت من ابوبکر خواهد بود

بعد از آن عمر بعد از آن عثمان بعد از آن ابوبکر رضی الله تعالی عنهم جمیع حضرت امام حسن فضل است  
 از امام حسین رضی الله تعالی عنهما و علمای اهل سنت و در علم و اجتهاد حضرت عائشه را رضی الله تعالی عنهما بر حضرت  
 فاطمه رضی الله تعالی عنهما ناظمه را بتول میگفتند که صدیقه بانیه است و در قطاع حضرت شیخ عبد القادر جیلانی  
 قدس سره در کتاب غنیه حضرت عائشه را قدیم میداد و آنچه معتقدین فقیر است آنست که حضرت عائشه در علم  
 و اجتهاد پیش قدم است و حضرت فاطمه در زهد و التقاط پیش رواله و فاطمه را بتول میگفتند که صدیقه بانیه  
 در التقاط و حضرت عائشه در جمع فتاوی صحابه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس چنانکه در علم صحابه  
 پیغمبر علیه الصلوٰه و التسلیات پیش نمی آید مگر آنکه علان نزد عائشه بود رضی الله تعالی عنهما و محاسنات و مناقبات  
 که در میان اصحاب کرام علیهم الصلوٰه و التسلیات واقع شده اند مثل محاربه جمل محاربه صفین بر محامل نیک صرفیادینود  
 فایز و واقع در بایر و دشت چه نفوس این بزرگواران در صحبت زبیر البشیر علیه و علیهم الصلوٰه و التسلیات  
 از هوا و موسس هر کی شده بودند و از حرص و کینه پاک گشته اگر مصالحی دارند برای حق دارند و اگر منازعه  
 و مشاجرت برای حق است هر گروهی بمقتضای اجتهاد خود عمل نموده اند و مخالف را بی شائبه و الحصب  
 از خود دفع کرده اند هر که در اجتهاد و خود مصیبت و دور جد و بقولی ده در جوار ثواب دارد و آنکه مخطی است  
 یکدیگر را ثواب او را نقد و وقت است پس مخطی در حد نیک مصیبت ز علامت دور است بلکه امید و بطنه و رجاء  
 ثواب او و علمای موده اند که در آن محاسنات بر جانب امیر بوده است کرم الله تعالی وجهه و اجتهاد و مخالفان از  
 مع ذلک و او وطن نیستند و گنجایش ملامت ندارند چه جای نیک نیست کفر یا فسق کرده شود و امیر کرم الله تعالی  
 وجهه فرموده است برادران باطنی گشتند ایشان نه کافرانند نه فاسق نه ریاکار ایشان را تاویل است که شتم افرودن  
 بنیامید حضرت پیغمبر فرموده است علیه و علیهم الصلوٰه و التسلیات ای کرم ما شیخ حسین علیه السلام و جمیع اصحاب پیغمبر را  
 علیه و علیهم الصلوٰه و التسلیات بزرگی باید داشت و همه را به نیک یادی کرد و در حق هیچ یکی از این بزرگواران  
 بنیاید بود و گمان بنیاید کرد و مناقبت ایشان را به از مصالح دیگران باید داشت طریق فلاح و نجات  
 اینست چه دوستی صحاب کرام بود و دوستی پیغمبر است علیه و علیهم الصلوٰه و التسلیات بزرگی فرمایند ما هر  
 رسول الله من لم یوقر صحابه علامات قیامت که منجر صادق علیه و علیهم الصلوٰه و التسلیات از آن خبر داده است  
 حق است احتمال تخلف کلامه و آفتاب از جانب منبر بر خلاف عادت و ظهور و غوغا

و ظهور حضرت مهدی علیه السلام از نزول حضرت روح الله علیه دنیا و علیه الصلوة و السلام و خروج و جلال ظهور با حق  
 و ما جود و خروج و ابرار الارض و خانه که از آسمان پیدا شود تمام مردم را فرا گیرد و در غایت بزرگ کند مردم  
 از اضطراب گویندای پروردگارین این غدا را از ما و درین که ما با حق آرییم و اخلاص است  
 که از حدن خیزد و جوار از ما دانسته گمان کنند شخص را که دعوی مهدویت نموده بود از اهل هند که در حدود  
 بوده است پس بنعم انیان میگرد گشته است و فوت شده و نشان میدهند که قبرش را زلفت و احادیث  
 صحاح که در حدیث است بکلیه از معنی رسید اندکند باین طائفه است چنان سرور علیه و علیه الصلوة و السلام میگوید  
 علامات فرموده است که در حق آن شخص معتقد ایشان است علامات معقود اند و ما در حدیث نبوی آمده است  
 علیه السلام و علیه الصلوة و السلام که مهدی موعود میرود آن دیو بر سر دی پاره ابر گرد و در رشته باشد که نذر کند که  
 این شخص مهدیت او را متابعت کند و فرموده علیه السلام که تمام زمین امانت نهاده است  
 و در کس از مومنان و کس از کافران و لقرن من سلیمان از مومنان فرمود و بخت نصر از کافران امانت  
 خواهد شد از هر شخص بنعم از اهل بیت من فرموده علیه السلام و علیه الصلوة و السلام که در حدیث آمده است  
 در و از اهل بیت من که نام او و افاق نام من بود و نام پیدا و افاق نام پدر من باشد پس بی ساز و زین  
 بردار و عدل خواهد بود و بجز و در حدیث آمده است که صاحب کفایت همان حضرت میفرماید و در حدیث  
 علیه السلام و علیه الصلوة و السلام در زمان که نزول خواهد کرد و او موافقت خواهد کرد با حضرت عیسی علیه السلام  
 و علیه الصلوة و السلام در زمان ظهور سلطنت او در چهارم شهر رمضان کسوف شمس خواهد شد  
 و در اول آن ماه خسوف قمر بر خلاف عادت زمان بخلاف مابینما بنظر انصاف باید دید که این علامات از  
 شخصیت بوده است یا نه و علامات دیگر بسیار است که مخبر صادق فرموده است علیه السلام و علیه الصلوة و السلام  
 شیخ این جور سال نوشته است و علامات هم که منتظر که در ولایت علامت میکند نهایت جهل است که با وجود  
 وضوح امر میگویند و جمیع در علامات مانند بایم الله سبحانه و تعالی علیه السلام و علیه الصلوة و السلام  
 مستحق که بنی اسرائیل معتاد و یقین فرموده بودند که به ایشان رسانند مگر یک از ایشان نزود است که است  
 بر مقتدا و در فرق متفرق شوند که به ایشان آیتش باشد مگر یک فرق پس نیکوکان فرق ناحیه چکانه  
 فرموده علیه السلام و علیه الصلوة و السلام که باشد بر شکل آنچه من با هم و صاحب بن بر اند علیه السلام و علیه الصلوة و السلام

و آن یک فرق تا جلیل است و جماعت اند که مستحق تعجب است که منصرفند از عبادت و تسلیم و استسلام و تسلیات و تسلیمات  
 و صاحبان سر و علیهم الصلوات و تسلیات اللهم شتتا علم معتقدات اهل سنت و جماعت و امتنا فی نور حق و  
 اختر ما یسیر بهما لا یفرق قلوبنا بعد از و دینا و سبب ناسن بلکه حجت انکانت الوالیعیه از تصدیق حقا و از تناسل  
 ا و ام و اثبات از نور حق و شریعت که عمل تعلق دارد و نیز جاریه بود نماز و حقیقت بی فتور با تعدیل مکان با جماعت  
 باید بود که فاروق و میان سلام و کفر همین نماز است چون دار صلوة بر وجه سنون همیشه جل تنیز  
 از سلام بدست آمد زیرا که نماز اصل دوم است از اصول پنجگانه اسلام و اصل اول ایمان بخدا و رسول  
 اوست جلثانه و اصل دوم نماز است و اصل سیوم ا و از رکوة است و اصل چهارم روزه بار ماه رمضان  
 است و اصل پنجم حج بیت الله است اصل اول ایمان تعلق دارد و اصول رجب اعمال تعلق دارند و جامع ترین  
 جمیع عبادات و فاضلترین اینها نماز است در روز قیامت بتدریج حساب نماز خواهد بود و اگر نماز درست  
 محاسبه گیر لغیا بیت الله سبحانه نیز سهولت خواهد گذشت و مهابت ان از مخطرات شرعیة اجتناب پذیر بود  
 نامرضیات مولی جلثانه سمیات بلکه باید دانست و موا و تفصیلات خود را در نظر باید داشت و از ارتکاب  
 آن بجز مفضل باید بود و ندامت و حسرت باید شد بطریق بندگی است و الله سبحانه الموفق و انکه در محاسن  
 ارتکاب مرضی مولای خود نماید جلثانه و از ان عمل خود در تشویر و لغفلت نبود و در قمر دست اصل روز  
 قمر و از نزدیک است که مسرور از ربقه سلام بیرون کشد و در دایره اعدا داخل سازد و بنا آتاینگ  
 جوی ناسن امرار است و دولتی که حضرت حق سبحانه و تعالی شماران ممتاز ساخته است و  
 مردم از ان دولت مافضل ندیده نزدیک است که شامم از او بیا بندانست که با و شاه وقت که بیفت  
 مسلمان آمده است و از اهل سنت است و خفی نه سبب هر چند چند سال است و دین دوان که اولان سبب  
 قیامت است و بعد عهد نبوت بعضی از طلبه علوم بشومی طعم که ناشی از خبیث باطن است با مر و سلاطین تقرب  
 جسته براه عرضش مد ایشان در آمدند و درین بین تشکیکات نمودند و شبهات پیدا کردند و رساله  
 لوحان را از راه بردن اینچنین با و شاه عظیم الشان هر گاه سخن شمار بحسن تمام میفرماید و بر قبولی تفر  
 دنیا بدید دولت است که بصیرت با با اشارت کلی حق یعنی کلمه اسلام که موافق معتقدات اهل سنت و جماعت  
 شکر الله تعالی معین گوش ز و ایشان نمایند و هر قدر که گنجایش و اندک سخن اهل حق را عرضه دارند بلکه





کمال کرم و فضل را داخل غرقه ناصیه ساخت که ایشان اهل سنت و جماعت اند و از فرق اهل هوا و بدعت جدا  
و با عقائد فاسده ایشان مبتلا نگردانند و از انجماعت ساخت که بنده را در بعضی صفات مولی جل شانه شکر کند  
و غافل از حال بنده بنده را گویند و شکریه اخروی باشند که سرمایه دین نبوی و اخیره دین است و نفی وجود صفات  
کامله از وجه است که نمایند و نیز از ان و طائفه ساخت که با صاحب کرام خیر البشر علیه السلام صلوة و تقویات  
و با کار دین سوء نظر نمایند و ایشان را مکار و کیدگر تصور کنند و بعضی و کینه مبطن بهم سازند حق سبحانه و تعالی  
حق این بزرگواران را در میانم غیر نماید و این دو طائفه کذب کلام حق جل علان این و اثبات حداد  
و بغض کینه در میان این بزرگواران میکنند الله تعالی ایشان را توفیق دهد و در هر راه مستقیم دنیا  
گردانند و نیز از ان جماعت گردانند که حق را سبحانه جهت امکان اثبات کنند و جسمانی نگارند و امورات  
حدوث و امکان را در وجه قدیم جل سلطان ثابت گردانند بر اصل سخن زویم و گوئیم معلوم ایشان است  
که سلطان کاکرم است و سایر انسان کاکم باشد اگر روح صالح است بدن صالح و اگر روح فاسد است  
بدن فاسد پس در صلاح سلطان کوشیدن در صلاح جمیع بنی آدم کوشیدن است و صلاح در ظاهر و باطن است  
بهر روئی گنجایش وقت باشد و از گذشت کلام سلام از معتقدات اهل سنت و جماعت نیز گنجایش و باید  
ساخت و در مذہب مخالف باید نمود و اگر این دولت میسر گردد و دولت عظمی را با عالم صلوة و تقویات  
بدست آید شمار این دولت مذمت بدست آمده است قدر آنرا بداند زیاده و چه صانع نماید سر خیزد مبالغه و ابرام  
ستون است و بدست جانه الموفق مکتوب شخصیت و ششم خواجہ شرف الدین حسین مجدوریافت و بیاید  
ستون نورانی ساره و ذنب که از جانب مشرق طلوع نموده بود و در علامات قیامت و ایضا سیف کاکرم  
الرحمن الرحیم محمد لعل الدنوی ص انا لہذا و ما کنا نبتدی لولا ان ہذا انا اللہ لہذا جوات رسل  
لہمنا بالحق علیہم الصلوۃ لہمنا جہنم شریفہ کہ فرزند علی غری مصحوب سرانان الیہم سر سار  
بودند رسانیده و خوشوقت ساخت از ستون نورانی کہ بجانب مشرق حادث شد است مگر  
استقامت نموده بودند بدانند کہ در خبر آمده است کہ چون باد شاه عباسی گذشت و غلات ظهور  
میکرد موعود است علیہ الرضوان بخوارسان برسد طلوع کند و جانب مشرق قرآن و تہذیب و شایسته نبوی صلی الله علیه و آله  
دو سر داشته باشد و اول طلاء ان در وقت کمال نیم حضرت نوح بوده است علیہ السلام

و در زمان حضرت ابراهیم علی نبیا و علی الصلوٰۃ و السلام ظهور نمود و منکر او در آتش انداخته و در  
 لاک فرعون و قوم او بود و در زمان قتل حضرت یحیی بوده پس چون بنیاد از کجاست  
 و زمانی استعاده بخند از شر قتلها این یاسمن که در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمو نمود  
 بوده بعد از آن کمی پیدا کرده شباهت بصورت قرن که شناخت حاصل نموده و نیز باین اعتبار و نمود  
 باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک گشته بود که شباهت بدندان دهمشته پس هر دو طرف را دور  
 اعتبار نموده اند چنانچه نیز که هر دو طرف آن باریک باشند از آن این ستون نیز بجانب فوق دور  
 داشته شبیه بدندان که در میان آنها اندک فاصل بود و صحیح تشخیص این معنی نموده باشند و  
 جمعی دیگر نیز چنین خبر دادند این ظهور و راسی آن ظهور است که در وقت قدوم حضرت مسیح حادث خواهد  
 شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مایه خواهد بود و درین وقت از مایه بابت دهمشته سال گذشته است  
 و نیز خبر آمده است در علامات حضرت مسیح علیه الرضوان که در جانب مشرق ستاره ظهور کند که از جانب  
 باشد نورانی این ستاره نیز ظاهر شده است اوست یا مثل و این ستاره را منب ار تواند بود که برای آن  
 گویند که گفته اند سیر کوکب ثواب از مغرب مشرق است پس وی آن ستاره سیر و در جانب مشرق  
 و پشت آن بجانب مغرب پس این درازی یاسمن پس پشت اوست که مناسب نیست و فاشتر  
 که بجانب مغرب هر روز باندی آید سیر قوس اوست که مربوط به سیر فلک عظم است و بلند تجانه عالم حقیقه بحال  
 با جهل وقت ظهور حضرت مهدی نزد یک ستاره مایه که او آن ظهور اوست چه مقامات و مبادی انظهور  
 آیند این مقامات و مبادی ظهور او علیه الرضوان در رنگ اصنامات یعیط است علیه و علی الصلوٰۃ و السلام  
 که پیش از ظهور نبوت او علیه و علی الصلوٰۃ و السلام انظهور آمده بود و چنانچه گفته اند که چون نطقه عبد الله که صورت  
 حضرت محمد رسول الله بود علیه و علی الصلوٰۃ و السلام در حجر آمنه قرار گرفت به پستانهای وی زمین گونا  
 شد که همه شیاطین از کار خود باز ماندند و ملائکه تخت الملیس را سر کوفت و میار و دیار انداختند و چهل و شصت  
 کردند و در شب ولادت آن سرور علیه و علی الصلوٰۃ و السلام ایوان کسری بجنبید و چهارده کنده از این بقیات  
 آتش فایر که هزار سال بود که برافروخته بودند و غمره بود و فرمود و چون حضرت مهدی بزرگوار  
 و تقویت عظیم سبب و باسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر باطن لایت لوصف عظیم خواهد

در سراسر کتاب که در این مختصر ظاهر است

و صاحب خوارق و کرامات بسیار خواهد بود آیات عجب و زان او بطبع و غایب آمد و دست که پیش از خود  
او چیزهای خوارق عادت در سنگ را حاصالتی علیه الصلوٰه و السلام بطهور آید و مبادی ظهور او در  
چنانچه از احادیث مفهوم میگردد و بدانند که در خبر آمده است که مهدی ظاهر شود و زمانیکه کفر است  
و نبوتی سلام و مسلمانان این آنوقت است که غربابی اهل سلام مان سرور علیه و علی الصلوٰه و السلام  
طوبی فرموده است و بشارت داده و فرموده علیه علی الصلوٰه و السلام العبادۃ فی الهمرجه کما  
یعنی عبادت در زمان فتنه در رنگ هجرت است بسوی من معلوم شاست که سپاسیان در وقت  
استیلا فتنه و فساد اگر اندک جرات مینمایند اعتبار بسیار پیدا میکنند در وقت استکلی فتنه اگر نیز  
نمایند به اعتبار مدایس وقت کار کردن قبول فسادن همین وقت فتنهاست تمام خود را برضیا  
حق جل و علا در بازند و غیر از متابعت سنت تشیع علی صاحبها الصلوٰه و السلام به هیچ چیز نیایند  
اگر خواهند که مقبولان محشود شوند صاحب کهن یک هجرت که در وقت استیلا فتنه از ایشان بوجو  
بود بدو بر جویاری رسیدند تا خود محمد یانید و داخل خیر الامم اید وقت خود را بطهور و لعب ز دست ندید  
و بجز و مویزد رنگ طفلان کول نگردید و او دم ترا که بخت قصه نشان اگر نرسیدیم تو شاید  
و نمودنرانه که پیش از ظهور این کرب نب اطالع شده بود ظلمت ذکر و ترس و لان مفهوم نمی شد و غیر از  
خیر و فخری و آمد اما ستاره و دنبه ارشادیه که در وقت و شست لابل المنافع و انصار و العبد شانه و سیم  
ستاره موت شخصی حیات آحاد و ولایت فخر فرموده اند آنچه از کلام مجید مفهوم میشود و اغراضی که بشارت و  
ملق دار و سه چیز است و فرموده و بالجم هم بهت و انت بشاره را هیایند و سفرهای بر و بجز فرمود  
و لعلتین السماء الدنيا بمصابیح و جلناها و حواشی الشیاطین همان نیا و استار با ضربت ضربت ساخته

فرض هر چه گویند ثبوت نه پرسته است و داخل ادکام و خیالات است ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً  
بل نقول ان بعض الظن انتم فرزند عزیز مکرر مینویسد که وقت توبه و انابت است و هنگام قبل از قطع کار دنیا  
درو و وقتها است و نزدیک است که در رنگ یار این میان قتها بریزد و عالم را درگیرند و محو صادق فرزند  
است علیه و علی الصلوة و السلام ان من یسئ بساعة یقتلها قطع السبل انظروا بصیر الرجل فیما مومن او یسئ  
مومن او یصیر کافر و القاعد فیها خیر من القائم و العاشی فیها خیر من الساعی نکسر و قطعوا فیها و اما کم و



در کوه و صحرای مجانی آورد آن مرد بخوارند گفت چندگاه است که تو چنین کار میکنی گفت چهل سال است  
 گفت تو درین چهل سال نماز نکرده اگر پیشتر نه بر سنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عمل است که بنده من نماز  
 نماز بگذارد و نیکو و تمام کند که خود و عباد را نماز باشد بود نورانی فرشتگان آن نماز را با آسمان بربند  
 و نماز بر نماز گذارند و عباد نیکو میکنند و نیکو و نیکو است سبحانه که حفظ کنند خدا عزوجل ترا نگاه دارد  
 چنانکه تو مرا نگاه داشته و اگر نماز نیکو نگذارد آن نماز ظلمات بود و فرشتگان اگر است آید و نماز را با  
 نبرد و نماز نگذارد و ادعای بیکند و بیکند و بیکند الله تعالی که ما شایسته نیستیم خداوند عزوجل  
 ضایع گرداند ترا چنانکه تو مرا ضایع گردانیدی پس آن تمام می باید کرد و بعد از آن باین صوفی که  
 و صحرای قومه و جلالت کج باید آورد و دیگران را نیز تمام نماز و الی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن کار  
 راه باید نمود و کما کثرت مردم ازین دولت محرومند و این عمل متروک گشته است احیای این عمل را همه با  
 اسلام است و تنویر فرموده است علیه السلام و علم الیه صلوٰۃ و السلام کسی که سنت مرا احیای نماید بعد از آن کائنات  
 مرده باشد انگشت را تو صد شمشیر بود و نیز بدانند که در نماز بجماعت صفتها را برابر باید کرد و هیچکس از صلی الله  
 پیش و نیز ایستد می باید نمود که همه برابر یکدیگر ایستند و تنویر علیه السلام و علم الیه صلوٰۃ و السلام اول تنویر  
 میفرمود بعد از آن تحمیدی است و فرمود علیه السلام و علم الیه صلوٰۃ و السلام تنویر و تنویر و تنویر و تنویر  
 دنیا آتیمان لذت رحمة و هی لنا من امرنا کسادت انما ائمن نیت درست میشود و چنان بجا آورد و رفت اند  
 و تصحیح نیت نماز نتیجه بر آن مترتب شود باید که تقوای ازین جنگ جلال علای کلامه سلام باشد و تو من  
 و تحریع ایسی دین بود که با آن باوریم و مقصود ما سر جهاد و جهاد است با و دیگر نیست خود را باطل  
 و سازند علوفه غازیان از بیت المال مقرر است که زمانی جهاد نیست و در جهاد غازیان انقضای آن و تنویر  
 با ابطال عمل نماز تصحیح نیت بکنند از بیت المال علوفه خورند و جهاد نمایند و امیدواریم ای غازیان  
 و شهیدان باشند بحال شما غبطی دید که باطن بخور شود و بدین علل و نظام نماز بجماعت کثرت او و تنویر  
 مع ذلک بدولت جهاد و کفار و الحوب شرف گشته آید هر که سلامت میان غازی است و جهاد و نیکو  
 شود شهید پاک ما این همه بد تصحیح نیت مقصود است اگر حقیقت نیت متحقق نشود و تکلف خود را بر نیت  
 آورد و به حضرت حق سبحانه و تعالی و منصرف آید بود و حقیقت نیت میسر گردد و در دنیا اتم لذت و نافع لذت

انکاد علی کل شیء قداسیر نصیحت دیگر که بیان آن نموده گئی انفرام نماز مسجد است که از ضروریات طریقت  
 است و مخصوص هم بنام گفته بود که اگر این سنی متعسر نماید بیداری خلاف معنا و میرشد و معنی از اختلاف  
 برین امر باید گماشت تا بعد از وقت نماز بطبوع یا بیکه بیدار سازند و مقرر اند که بخوابند خواب غفلت قضا  
 باشد چون چند روز چنین کنند امید است که بے تکلف و راحت برین دولت حسیر گردد و نصیحت دیگر  
 احتیاط و لقمه است چه در کار است که هر چه از هر جا که عیال باید بخورد و ملاحظه حال و حرمت شرعی نماید  
 که سر غرض نیست تا هر چه و اندکند مولای دار و جل سلطان که با مرونی تکلیف نموده است و رضا عدم  
 خود را متوسط اندیک که در جمعی علمند علیه الصلوة و التسلیات نموده است بے سعادت نبده باشد که غفلت  
 سواد خود را تعاضای نماید بے اول مولاد و ملک و ملک بکے تصرف کند شرم باید و پشت وایت ضما  
 صاحب محبت بنویسند و بنوی خوانند که دقیقه درین باب مذکور گذشت شود و سواد حقیقه تا کید و سبالت او  
 نامرضی نمی میرد و نیز بنویسند و بیچ التفات بان ننمایند این سلام است یا کفر نیک نظر بنویسند  
 و تدارک سابق ممکن است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت است و مقصر از امر فلک اگر کسی  
 مصر فتنه بود بان غرضند باشد منافق است صورت اسلام دفع عقوبت او نماید و منعم عذاب و کند  
 چه تا کید و سبالت نماید العاقل کفیه الاشارة دیگر و مواضع مخوف و در محالی سبالت اعدا التوبه امن غایت  
 قرارة سورة الاياف مجربست لا اقل هر روز و شرب یازده بار بخواند و در حدیث مصطفوی علیه السلام  
 الصلوة و التسلام آمده است من نزل منزلا ثم قال اموذیکلمات الله السامات من شر اخلق الا فیروزه حق  
 ارجل من منزله فلک اسلام علم من اتبع الهدی مکسوت مقبلا و هم مولانا عبد الواحد لاهور صمد یافته و باز  
 اسرار و خالق کعبه نظیر که چنانچه در انسان بنده عرش است نمون که کعبه عرش است و انسان چنانچه قطار نمون  
 عرش حق است جل سلطان و قطب و قلب و انور و ظهور عرش است از بیت الله نیز در انسان نشانه است که  
 است و ازین من مثال بیکانه است و محسن سبقت بیکانه است اربابین دولت غنیمت صالانیا اند علیهم  
 التسلیم و بهجت و وراثت این بزرگواران از امتان ایشان هر که را این دولت مشرف سازند و صاحبان  
 علیه السلام و تسلیات سبکت صحبت انبیا علیه الصلوة و التسلیات این دولت بیشتر بوده است و بعد از انان  
 صاحب همت پیلا کرده بعد از قرآن متداوله اگر کسی را این دولت بدارت و بهجت مشرف سازند منتظر

و کبریت احمر باشد این شخص داخل مره صحاب کرام است علیهم الرضوان از سابقان است و صاحب این است  
 علیه بدلت مرکز مطلوب تمیز است هر چند نفس مرکز هم را است است اما بدلت سبقت مشرف است  
 زیاده ازین هم آوا نماید پیش ازین موضوع شرح دهد چون بفضل الله سبحانه این نسبت علیه سر را نسبت  
 پیش هم بر وال اگر رود ما می دانست که از ان نماند چه نسبت غیر قلب اجا ر نه الله بطن نه عیسی نشان است  
 موطن است اصحاب بند دولت بر صراط مستقیم اند که بوصول مطلوب محاذی فداوه است تا آنکه ازین صراط  
 همین و شمال است وصول و بطنی زطلال است اگر چه در ظلال مرآت اند اما همه با غر ظلیت متمم نید  
 فراق دوست اگر اندک است اندک نیست و درون دیده اگر چشم بر خوار وصول مطلوب یعنی ترسیر و در  
 ترسیر سی کجایه اعراسه بکین ره کو تیر کو تبرستان است بابتنا الله سبحانه علی الصراط المستقیم  
 السلام علی من اتبع الهدی مکتوب مقتب و حکیم حفزه خذ و م را و کی جامع علوم عقلی و نقلی خواججه محمد سعید سلمه  
 تعالی صدور یافته ولا اله الا الله محمد رسول الله کلمه اولی متضمن اثبات مرتبه ذات تال و تقدست  
 ظهور مرتبه و جوب صورت مثالی بصورت نقطه آخر است از ظهور آن مرتبه که بصورت طولی و عرضی ظهور کرد  
 هر چند در آن مرتبه نقطه رنجایش است و نه دایره را نه انجا طول اجمال است و عرض عمق را لا جرم در  
 صورت کشف کلمه مثبت و رنگ نقطه منیاید و کلمه محمد رسول الله که منجی از دعوت خلق است که با جام و  
 خواص تعلق دارد و طول بسط را انجا قدم را نه است ناچار صورت مثالی این مقام در نظر کشف طولی و عرضی  
 می در آید و خفایا سالک بوسط بقیه سکر در مانده است کلمه نانیه را رنگ یای محیطی بدو کلمه  
 اولی را در رنگ نقطه و جنب آن دریا خیال میکند از نیاید که این فقیه نیز بوسط بقیه سکر مانده بود  
 حکم کرده است و نوشته که کلمه نانیه دریا است که در جنب آن کلمه اولی نقطه است و در خفایا صاحب مقامات  
 مکتوبه گفته است که جمع محمدی جمع است اند جمع بی پایان آیه جل سلطان و چون لغزایه المذبحیانه است  
 همچون مرتبه و جوب ثبات و تقدست پر تواند از دوا و احاطه به کیفی از مرتبه تقدس ظاهر گردد و دوا عالم تمامین  
 و عرض حکم جز لا تجزیر سید کند نسبت بر سبایه پالین چیری که اول نقطه می یابند تا وقت حکایه پالین  
 می یابد و در یای محیط لا جز لا تجزیر خور دتو می بیند از نیاید که کلمات فضل از نبوت باشد  
 زیرا که ولایت مناسب کلمه اولی است و نبوت ملائم کلمه نانیه زیرا که گویم نبوت عبارت از محصل هر کلمه

مسئله بیست و چهارم که در صراط  
 مستقیم با جاد و خوار و صاحبان از  
 دین و در دست





بواسطه غلبه سلامت محقق شده است و شوق ادا داران فرض بسم روجه کمال است لیکن شریف و شریف است  
 استخاره بضرر ساعت کم بنام یکم خدیج متوجه شود راه رفتن بکوشاید و وصل کعبه بخیر نموده و بگوید  
 کرد و در تأخیر ادا فرض این همه غرض است که بهر حال بقصد ادا فرض هر توفیق الهی بجا نرود  
 باید برآمد و بدیده و سر قطع را حل پذیرد و اگر وصول میسر نشد شمس است غم می و اگر در راه ماند امیدوار رفت  
 وقت است دنیا اقم لنا فعدنا ما غفر لنا انک علی کل شیء قلید و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله  
 و اهلک و سلم مکتوب منقبت و و سیوم بجزرت محمد و من را دگی محمد الدین خواجہ محمد مصوم سلم الله تعالی  
 صدور یافت در بیان ظاهر و باطن انسان کمال ما یا سجد لک محمد و سلم علی ما و العزیز مصطفی  
 انسان عبارت از مجموع عالم خلق و عالم امر است و عالم خلق را صورت و ظاهر و عالم امر را  
 حقیقت و باطن انسان میدانند و اعیان ثابته که حقایق ممکنات گفته اند باین اعتبار است که ممکنات  
 خلال باین عیانند و آن عیان حصول نییاست بچقیقت و باینست ممکنات همان خلال اعیان است  
 که ممکنات باین خلال ممکنات گشته اند و وجودی پیدا کرده بخلاف اعیان که تعینات و وجودی باینجا اثبات  
 بنمایند و فوق مراتب امکان از امیلا نند زیرا که تعین حدت و تعیین احدیت را که مرتبه اعیان است بهر  
 تعین موجب گفته اند و سه تعین دیگر را که تعین وحی و تعین شایسته تعین جبر باشد تعین امکانی دانسته اند  
 پس تعین جبر را که حقیقت تعین امکانی گویند بر سبیل تجویز خوانند و در حقیقت امکانی از عالم امکان  
 خواند و بگویند از مرتبه و جوب اصل شے که باین حقیقه شے است پس آنچه گفته اند که صوفی کاین مع باین است یعنی ظاهر  
 با خلق است و باطن را ایشان جدا است که با حق است بجان و مراد ظاهر عالم خلق او دانسته اند و در  
 باطن مراد او خاسته اند و مقام را که جمیع این توضیح است علی گفته اند و مقام کمیل را شاد دانسته اند و در  
 دعوت انکاشه و این فقیر را درین علمین معرفت خاصه است و آن نیست که شخص باشد از اخص خاص که  
 نسبت با مجموع عالم خلق و عالم صورت ظاهر بحد حقیقت و باطن و همان اسم بود که مبدأ تعین است  
 با اسامی شئون و دیگر که لا حاصل اند و آن اسم را حق تعالی حضرت الله است البوجه و هم این شئون را اعتبار  
 این نام هر چه در مراتب سکانی را که کرده و حصول آن اسم که قیوم است و او را میسر شده است و نام او  
 از حقیقت سکانی گفته شده باین اسم منطبق گشته است و ترتیب بر سبیل عروج و باطن باینست فوق آنکه

که کلاصل از مرآت اسم الطریق یافته است در بین خط با حدیث مجروره رشید پس این همه مراتب باطریق  
 آتاسی و حقیقت او گشته است که عالم امر او در رنگ عالم خلق او صورت آن حقیقت شده و این صورت در  
 رنگ طاهر است و آن حقیقت را که همچون شخص لا پس است مرآت عالم را و چون دیگران اطلاق نام مخصوص  
 بر عالم خلق و عالم امر است لاجرم صورت و حقیقت اینها بین عالم خلق و عالم امر باشد و آن سما که بادی  
 تعینات ایشانند پیش از قیوم ایشان نباشند سوال عارف هر چند کمال معرفت پیدا کند از جمله ممکنات است  
 و از امکان وجوب حقیقت نگیرد و پس کسی که قیوم اوست و از مرتبه وجوب است چگونه حقیقت او بود و در  
 باشد جواب گویم که این حقیقت باعتبار شهود است نه باعتبار وجود و تا مخطوط لازم آید چنانکه بقا بالعدم  
 این شهود و مجرد تخیل نیست ثمرات و تا بجز این متضرع است **س** فریاد عاقل این همه آفرین زینت  
 هم نه غیب حدیث عجیب است و پس محقق شد که بی مجموعه صورت و حقیقت دیگرانی است صورت این عارف  
 است که نسبت بحقیقت این صورت همچون جامه کتنا است نسبت بشخص لا پس اینجامه پس دیگرانی حقیقت  
 آنچه دریا بند وجه فهم کنند و غیر از مثل صورت و خالق خود را چه تصور نمایند معرفت این عارف متکلف معرفت  
 حقیقت سبحانه او **اولا** ذکر الله سبحانه نشان شأنست الهی و صیبت اینک در دستان خود را کردی که هر که  
 ایشان را شناخت ترا یافت تمام انیافت ایشان را شناخت و آنچه فقیر و بعضی کتب رسائل خود نوشته است  
 که عارف نام المعرفة بعد از رجوع بدعوت بکلیت خود توجه عالم میکرد و در آنکه ظاهرش بخلق است و باطنش  
 بحق جل سلطانیه مراد از آن کلیت عالم خلق و عالم امر است چنانچه متعارف قوم است یعنی بدو عالم خلق و عالم  
 امر بود و توجه دعوت میکرد و در آن حقیقت و باطن که این فقیر در بالا نوشته است و هم قیوم و مافوق آن  
 مراد داشته توجه بحق جل علاه می فرماید که از عالم وجوب است چنانچه گذشت پس هر تقدیر در وقت رجوع  
 توجه عارف کامل تمام بجان خلق است و آنکه میگوید و خلق دارد و روی میگوید بحق جل علاه و در وسط است  
 لیکن بدان شخص لا که بلند تر است که در پیش تمام بحق است جل علاه سلطانیه زیرا که این شخص را و حق  
 مراد ناقص است و آنکه ای سبزه حق خالق جل علاه حق مخلوق همراهم کن بجای رود خلق را بجانب  
 خلق میخواند جل سلطانیه پس نسبت او اکمل باشد و نیست که توجه بحق جل سلطانیه بصیغه یکتا و حق  
 این عارف نصیب گیران گشته است که توجه عارف چنانچه یکس دیده که خود توجه داشته تکلیف که از خود منزه و بیکتر

که توجیهی صوت ندارد این عدم توجیه از خصائص کمالات آن عارف است و در میان نزویک است  
 که از انقضای نماز و توجیه از عدم توجیه کمال قصور نمایند حضرت حق سبحانه و تعالی ایشانرا انضای  
 داد و که بجهل مرکب خود حکم نکنند و هر اعمیت اند که مکتوب به مقام و چهارم بخواجه ششم صدری  
 و تاویل کریمه فیهم ظالم لنفسه الایه و در بیان کریمه یا عرَضْنَا الْأَمَانَةَ الْأَسْمَاءَ وَوَسَّيْنَا  
 خلافت ایشان کاملی عالملا و تا بجای میسر شد و ارقام جمیع اشیا میازند و آن ظالم لنفسه است مقصد  
 ندیم و خلیل تعمیر نموده اند و سابق با تخیرات محبت محبوب که سر حلقه آن محمد رسول الله علیه و آله و سلم  
 و اسلام الله تبارک و تعالی و تعاضل نموده اند ثلث الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا ففهم ظالم لنفسه و  
 منهم مقتصد و منهم سابق بالحدیث باذن الله و قال تعالی انا عرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
 وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا و اما در این باب  
 انفسیة الایضام باید دانست که آن الله خلق آدم علی صورته او تعالی از صورت منزه و متعالی است پس خلقت  
 بصورت او سبحانه باین معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتی فرض کرده شود هر آینه بقدر  
 جامع خواهد بود که انسان جامع بر آن صورت موجود گشته است صورت دیگر را قابلیت آن نیست که مثال  
 آن مرتبه تقدس تواند بود و مراتب آن تواند گشت از اینجا است که انسان شایان خلافت او تعالی گشته است  
 زیرا که تا بر صورت شی مخلوق نگردد و شایان خلافت آن شی نباشد خلیفه شی خلف شی است و تا  
 شایان شی است و چون انسان خلیفه همان گشت تعالی ناچار تحمل بار امانت را مستعین شد و کار  
 عطا یا الملک الامطایاه آسمانها و زمین با و کوهمها جامعیت از کجا یا بنده البصوت او تعالی مخلوق کردند  
 و شایان خلافت او تعالی باشد و تحمل بار امانت او سبحانه نمایند و محسوس میکرد و که اگر این بار امانت  
 فرضا با سامان زمین بود و حال نمایند پاره پاره کردند و هیچ اثری از آنها باقی نماند و آن امانت بزرگ بود  
 حقیر قومیت جمیع اشیا است بسبیل نیابت که مخصوص کمال افراد انسان است یعنی عالم الانسان  
 کامل تا بجای میسر شد که ارقام جمیع اشیا بحکم خلافت میازند و همه افاضه وجود و بقا رسا کمالات  
 ظاهری باطنی توسط او میسر نمایند اگر ملک است با و توسل است و اگر الرحمن است با و توثیق و فی تحقیق  
 توجیه جمیع اشیا بجا نباشد و همه مکران و ینداین معنی را دانند باینه فرموده اند که کان کلوا ما هو لکم فی نظم

فهم مقتصد و منهم سابق بالحدیث

نفس بحیث لا یقرب من وجوده لاسیما بعد وجوده اثر اولی الامر و لا حکما و تا بر خود چنین علم نماید شایان محمل را بماند  
 نبود و چنانکه اکثر بحیث لا یقرب من وجوده لاسیما بعد وجوده اثر اولی الامر و لا حکما و تا بر خود چنین علم نماید شایان محمل را بماند  
 و چنانکه اکثر بحیث لا یقرب من وجوده لاسیما بعد وجوده اثر اولی الامر و لا حکما و تا بر خود چنین علم نماید شایان محمل را بماند  
 کو یا علینما از محمل را بماند و این عارفی که بر منصب بیومیت اشیاء شریف گشته است حکم ندید و از او که است  
 مخلوقات را با وجود داشته اند هر چند انعامات از سلطان است اما اصول بنام بر طبق سطره نیست و بر  
 اندولت ابوالشیر حضرت آدم است علی بنیاد علیه الصلوة و السلام و این منصب را با الصلوة مخصوص نموده اند  
 اولی الامر است علیه الصلوة و التحیات و بیعت و وراثت این بزرگواران هر که را باین دولت شرف میازند  
 با کرمیا کا نام دشواریست و طالع اولی الامر ایشان کتاب که برگزیدگان از عباد او تعالی چنین ظاهر شد  
 که بر منصب است و بیومیت شریف است و طالع ثانی ازین برگزیدگان که تعیین از ان بمقتضای موده است  
 انانند که بدولت ملک شرف گشته اند و صاحب مدخل مشوره اند هر چند معاود و کار بار و شایان  
 وزیر مربوط است اما غلیل ندیم است و صاحب حسن الفت است این از برای فرحت خود است و این  
 برای مهمات و یکار نیست شتکان آمدن و در حلقه این مقام عالم حضرت بر اسم غلیل الرحمن است علی بنیاد علیه  
 الصلوة و السلام هر که را با مقام عالی شرف سازند و فوق مقام جانب مقام محبت است کطالع ثالث که  
 سابق با خیرات اند باین مقام اعلی شرف گشته اند و ندیم دیگر است و محب محبوب دیگر اسرار و معاملات  
 بر محب محبوب میگذرد و یا ندیم در انجامه مفضل هر چند و وقت کمال حسن الفت اسرار حقیقه محبت است  
 تحلیل جلیل القدر و بیان بخیر توان کرد و او را محرم اسرار محب محبوب میتوان ساخت هر چند محبان حضرت  
 علیه السلام است علی بنیاد علیه الصلوة و السلام و سرگروه محبوبان حضرت خاتم الرسل است علیه السلام  
 و تحیات و تسلیمات و بیعت و وراثت این صاحب لسان هر که را باین مقام شرف سازند و  
 و مقاماتی که مقام محبت اند و کتب و از کتب این فقیر ذکر فرماید اند و صد نشین اینجا نیز کتب  
 است علیه السلام و السلام هر که را با مقام عالی شرف سازند و فوق مقام جانب مقام محبت است کطالع ثالث که  
 کتاب است که در کتاب است و کتب و از کتب این فقیر ذکر فرماید اند و صد نشین اینجا نیز کتب  
 پس از انظر صد یافت و بیان که چون بلیات معروف است از کتب و است که بضرع و زاری غرض است



نظر نموده است تمامی که خلق ما که از عالم خلق است در ادراکی این شش و در چنانچه گذشت و چون عالم  
کسی نیک بیاکشف نشده است تحقیق از ابر وقت دیگر اندازیم که از هر حق جل علاه امید داریم  
دکتر زنده فی علم این تحقیق و اعتراض قوی نم گشت یک آنکه چون زمین و آسمانها نبوده یقین  
و تشخیص شش روز از کجا بوده و یوم الاحد از یوم اثنين چگونه جدا می داشته و یوم الثلث از یوم الاربع  
متماز بوده یوم خمیس از یوم جمعه چگونه متمیز گشته و چون سبقت خلق عرش بخلق ارض و خلق سموات معلوم  
گشت حصول مایه مقصود و ثبوت ایام بوضوح انجامید و اعتراض مندر گشت چه در بار است که متبا  
ایام مخصوص طلوع و غروب فلک چه در پشت این طلوع و غروب است و امتیاز ایام ثابت است کما  
فی الاخبار اعتراض ویم که مندر شد و مخصوص معلوم این تفسیر است آنست که در حدیث قدسی آمده است  
جل سلطانة الیسیه ارضی و لاسامی و لکن یسخر قلبی بی المؤمنین از هر چه است مفهوم میشود که ظهور اعم مخصوص  
عبد مؤمن است و غیر او را این دولت میرسد است و تو در کتاب خود خلاف آن نوشته اند که ظهور  
مر عرش مجید است و ظهور قلبی لایست از ظهور عرش و از تحقیق سابق معلوم شد که آثار احکام عرش مجید  
معلوم است : ارض سموات گنجایش نبوده عرش بود آری زمین همان با آنچه در دنیا است قابل  
آن است ندارد غیر از قلب مؤمن که مستعد این دولت است پس هر دست قلبی اعتبار ارض مادی  
شد نسبت بحقیق صفوات که شامل عرش مجید بود تا خلاف مفهوم حدیث تصور نباشد فاعملوا عملکم  
انسانه ایضا با مدد است عرش مجید که محل ظهور تام است چون ارض سموات را با آنچه در دنیا است  
در قابل آن اندازیم به وقت ناچیز و ضعیف میگرداند و آری از دنیا باقی نیماند الا قلب انسانی که  
منصف برنگ دست باقی میماند و لا شریک فی شرفه و در چنین ظهور یک در جانب فوق با و آری عرش تعلو دارد  
که از عالم امر صرف است عرش نسبت بان مرتبه بین حکم است که ارض سموات را نسبت بعرش مجید  
و همچنین عرش فوق نسبت تحت خود بین حکم است الی ان می عالم الامر بعد از عالمی این در عالم مادی  
حیرت و جلال اگر معرفت است هم مجهول کیفیت است که در احوال عقل و فهم مادی نیست مثلاً که  
انسان و قلب انسان نیز یکویم **ع** حیرت جمله گفتوگویش نیز یکویم بدو عرش مجید هر چند اوسع و ظهور  
است اما علم حصول این دولت نزد ندارد و شعور باین کمالات و ادماصل نیست بخلاف قلب انسانی که

که صاحب شجرت و علم و معرفت خود مورد معرفت دیگر قلب است که بیان نمی نماید تک سماء نامی  
مجموعه انسان که کلام صغیر مانند هر چند که در عالم خلق و عالم امر است اما از ائمه و صدیقی حقیقه حاصل است  
که آثار و حکام بران بیه مرتب است و عالم کبریا این مرتبه حاصل نیست اگر است اعتباری است پس منضم  
که از راه این مرتبه و صدیقی با انسان متوسط و قلب انسان میسر عالم کبریا و درش مجید که چون قلب  
مرآن عالم را ازین فیوض و برکات تقلیل است و ایضا جزو رضی که فی حقیقه خلاصه مخلوقات است با وجود  
دور می قرب ظهورات است کمالات آن مجموعه عالم صغیر سرایت نموده است و در عالم کبریا حقیقه  
چونکه مجموعه نیست این بهر است اینجا مقصود است پس قلب انسان این کمالات را نیز در بخلاف شش مجید  
با در است این فضائل کمالات و قلب ثابت نموده می چون نیک طاعت نماید و نخل فضل خبری است  
فضل کوه فرموده عیسی ای یا پیش عرش مثل قلبیانی یا بد که گویا آتش است و سبب که دشت و صحرای  
منور ساخته است و از آن آتش شعله گیرنده اند که بواسطه حقوق بعضی امور را نیست و دیگر پیدا کرده است که  
آتش نیست و تنگ نیست که این یاد است که فضل خبری ثابت نمی آید و الله سبحانه و علم عقایق الامور کلام  
وینا اتمم لنا فدا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحبه  
اجمعین و باریک علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملئکة المقربین اجمعین مکتوبه مقبلاً و مفتخر  
بمولانا حسن که صدور یافته و جواب بفرستاد که بطل کلام صغیر نموده بود و در آن کتب نوشته بود  
که گویا هر حکم از حکام شرعیه و عبادیه است که مصلحت نیست در بیان استقفا یا می گویند و در اسلام علی  
عباده الذین صطفی صحیفه شریفه اخوی شیخ حسن بن سعد قاسی حاله رسید چون نویسی از شریعت و تقاضات شریعت  
خوش وقت گردانیده نوشته بودند که سلوک که مشهور است و معتقد ساکنان که مشهور است این است که مبتدی  
تو که با یک گفت تا وقت که دل گم یا شود باز تا وقتیکه از ذکر گفتن باز میفتد و محل الهیات و تجلیات شود و سالک  
مقام فنا رسد که اول قدم ولایت است و گفته اند که فنا نیست که از دید و دلش سالک نمی سمی الغیبت خست  
بزند و بغیر از حب و تشنگی دید و دلش سالک ندک از آتش و مشا به و غیره ناگفته مقصود انکار بر عزم  
خود حق ای می چید تا کسی را بغیر از خود بیند و بین اشک طریقت می مانند و نوشته اند که تفسیر این تفسیر است  
این معارف را جامی بذکر اگر مقصود ایشان نیست که حق اصل عطا سلطان در دنیا بصیرت بصیرت بدو

اگر باین شهر و روسته شور و آوازه ایشان نیز مشرک طریقت باشند و اگر این شهر و روسته را ندینان نیز خبر بدین  
 خبر بدین نوشته اند که انچه می بیند بکل حصه باین اوج و خواه بکل صورت باشد و خواه دهنوی و خواه نوری یا غیر  
 ایشان دان مری را که ذات حق میدانند جل و علاسن چیست هی که انچه سیم یا غیر است ظهور او میداند  
 نزد این پنج صیقل و راز کاست و خلاف بعضی که می بیند کثایتهی و کمالات که لا بصارت دارند اینست  
 پس این قسم چه می بیند و چه میدانند که می بیند که غیر حق نیستیم جل و علاسنی دانیم که ان عبارت از شهر و  
 مشاهده اند و این همه اندیشه که در تدبیر اهل عیال خود می نمایند غیر است بانه بدانند و آگاه باشند  
 که این همه در از غنیها و اعتراضات ناملاک که بر شایخ طریقت کرده اند قدس الله تعالی اسرارهم مناشی آن  
 نارسائی است بعد از این بزرگواران توحید شهودی که یک دین است مربوط بنیان موسی است انچه در  
 طریقت این بزرگواران است تا این نشود و اگر قدری غیا خلاصی نگردد و نه باین دولت و باریات  
 دولت سحریت می نمایند و روست که در عبارت اکابر شایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع میشود که  
 از حضور چنانچه اوست تامل و تقدیر که مناسب به تشریح است و از حیطه ادراک کاذبا که این است بیرون است  
 و این دولت حضور را در دنیا مخصوص باطن است اشته اند که هر وقت اندوینی جاریست لهذا گفته اند در  
 عالم که چنانچه در هر وقت در عالم صغیر نیز مشرک و موجد جمع است باطن کل جمیع موجد است و ظاهر آن  
 مشرک پس باطن کل غیا باشد جل و علاسن در تدبیر اهل عیال و در هیچ خطه لازم نیاید و عرض از انچه  
 گفتم زیرا این قسم سخن می کنند و از غیرت خداوندی جل و علاسن تبر کنند عیان انچه است ظاهر شالار  
 در شورش می آید ملاحظه بزرگان ضرورت است اگر بچشمت و غیرت میان سخن کنند گنجایش دارد و انچه  
 مقرر قوم است و لابد این راه است انچه سخن گفتن نامناسب است شما در رسائل مکتوبات تفریدهاید  
 که از توحید شهودی چه قدر نوشته است و از ان ضروریات راه قرار داده بایستی اینچه را تفهیم  
 نمود و عجب این را میگوید این انگیزت که انفاقت مرحومی مولانا احمد علی الامت مختلفه است و حقیق  
 مولانا برادر این سخن از شما بطور غیورانه یک واقعیت که نوشته و تمیای فقیه و بیشتر هم هر چه بود و رسید  
 و ملاحظه صوت و تمی که انچه صریح است بهیست مشرک است و اگر تفهیم است سبب نیا است بهر حال انچه  
 تامل کنند بعد از سالی کتاب شما را و تاملی بدرسالی یکبار هم تصایح ضروریست تا از ان



نویسند و نیز بنویسند را و گفتگو نمائید بر وند که قلای جهان است یا از جمله باطن عالم و باطن  
عارف را در مکتوبه تفصیل نوشته است بلا عجب که می خواهم گفت که نقل آن بشما دستدار انجاء ملاحظه و ایضا  
پرسید بودند طریقه که به تجلیات کشفیات است طریق شناختن متوسط و متنبی آن طریق هدایت نمائید  
اگر این مسالک که علم بر احوال خود ندارد و در خدمت شیخ کامل کمال راه و این است علم آن شیخ بحال او  
کافی است و با اعلام او توسط و انتہا را خواهد نوشت و نیز اگر آن شیخ او را مکتوبه اجازت ارشاد خلق داده است  
احوال مردان و امرای کمالات او را در گذشت و از انجاء ملاحظه نقص مکمل خود خواهد نمود و علامت می آید  
برای معرفت انتہا است که سالک را غیر از حق سبحانه و تعالی پیوسته نماید و وسیله او از جمیع البسیاطی  
حالم و صاف شده نهایت را مراتب بسیار است بعضیها فوق بعضی قدم اول و نهایت همین است که ذکر نماید  
و بعد سبحانه الموفق نوشته بودند معارفیکه این بصاحت را تسلیسید معارف شرعی است گویند هر حکم و احکام  
شرعی ریچالیت که موصل است بشهر مقصود و نشانده است از ان شاخصه نشان همین بیت نصب البیت  
و البصر میرودیم خرم تماشاکست و بار او میرودیم که همه عالم هست به این معرفت شما بسیار اصلیت  
و سبب علیت و امید داری - بخشش است ملاحظه این معرفت بسیار مخطوط ساخت و نامامت اول مکتوبه  
را نگارند و اند حضرت حق سبحانه و تعالی از همین راه مقصود رساناد و پرسید بودند که بعضی از رجال فاسق  
طریقه التماس نمایند و از اکل لایک بر برد حاصل میگردد و پرسید نمی کنند و میگویند که باجمیع شرعی آراستنی  
سازیم امر کجاست طریقه را با ایشان بگویند و رغبت بجناب محرم نمایند شاید برکت طریقه از ان  
اشتباه برانید و بگویند از ان و علم فیکه و جانب شرق معقب یکدیگر ظاهر شده بودند تقاضا نموده بودند  
بعد از هفتاد سال و این باب مکتوبه نوشته است بلا عجب که می خواهم گفت انشاء الله تعالی که نقل آن را نیز  
بشما فرستد و ایضا پرسید بودند که غم کلام که در ان نقل گذاردن و تبیین تعلیل کردن من ثواب را بگویند  
با استاد و یا با خولان دادن بهتر است یا یکسے ندادن بهتر بدانند که دادن بهتر است که هم نفع نگیرد  
و هم نفع خود و در نادادن نفع مخصوص بخود است نیز شاید تعلیل دیگر آن العمل با قبول فرمانده و تسلط  
مکتوبه و هشتم در ایشان صبر یافته و بیان محبت و خلاص این طائفه علیک که آن محبت  
و خلاص تر منافی الله تعالی با انست لک الحمد لله و سلام علی عباده الذین مطیعین و ملتزمین

خوشگوار کرد و خاندان شما اساس خود می نماید و جو و اسباب عجب و به حصول مواد استغنائی از زندگی بقدر  
 دفعه و تدارک است باین طبقه علیاً کفایتی از محبت و خلاصه این طایفه علیه است و شمار نمود و مختصا  
 این فرقه با حبه محبان این طایفه را بشارت امر مهمی است و جلیب این طایفه را نویدیم و  
 لایق حلیه شوم و چون بنمایند سجد این محبت استیلا پیدا کند و غالبی بر جمعی که غیر این محبت را  
 در دل نگذارند و اگر قناریا دیگر تمام از دل سخت بند و لوازم محبت که طاعت محبوب است و برادر و برادر  
 بودنت و باخلاق و اوصاف و تخلق شدن است ظاهر گردد این زمان فنا در محبوب حاصل شود  
 و تشبیه فانی شدن کزین امل است درین راه و این فنا فی شیخ فانی و سیل فانی اندر دیگر و در کتب باقی  
 بل آن مرتبه است که محصل لایت است با عجز اگر در ابتدا می باشد توسط احدی محبت و انتخاب محبت حقیقه  
 میسر گردد و وقتی است عظیم که محصل فنا و بقا است و الا متوسط کامل مکمل عاقل و خود اهل مراد خود را در اول  
 او باید ریاضت و سوز و فانی باید گشت تا آن فنا و سیل فانی اندر گردد و اگر قناریا بی سواد تمام خلاص  
 ساز و بدعادت و لایت رسانند **و** بنمایند عیدای صغیرایان و از برای کوری سودا ساق نهادن  
 این سخنان از برای تنویر و تشویق طالبان مہوسان بر او نموده می آید و البته سجد و فوق بقیه لازم است  
 فقیر فقیر احمد فاسم بزرگ زاده است و در خدمت فقر الودیه زاده و حیرت بر او کلاں بنا و نعم کلاں  
 است و محبتی در کلام دیده شوق ملازمت شما دارد اگر داخل ملازمان سرکار خود ساخته مجال است  
 مرعی از انداز کم بعید نخواهد بود و یا در پند و اندرز بدو سلام مکتوب بنقد و و نیم شیخ یوسف بر سر  
 سعدیافته در جواب سال که نوشته بود و شستن اجواض از کفر حقیقه و شعار قبایل اسلام بانیان کلاں  
 احمد الله و سلام علی عاده الدین عطفه سال که نوشته سوالا ما عجب می نمود بود که تا بدیدیدت نمود و  
 سوالا ای برادر من برین سال را در راه حاضریا خست چون طالع زوده شد باعث فرحت گشت که شکر  
 را از افاضل کفر و بدعت و شعار از قبایل اسلام خیا خیا سلام بجا بیاورد مجازیت اسلام طریقت  
 نیز با کفر طریقت است و کفر طریقت هر یک است و در سلام طریقت بر صوم خیا خیا صوم مجازی از سر  
 مراد می است صوم طریقت نیز به طریقت سکر است شکر کفر طریقت تشبیه است و نتیجه سلام طریقت شکر  
 مراد شکر که بیان تشبیه و تمیز است میان قدر فرق میان کفر و سلام طریقت است طایفه کفر تشبیه

کفر و بدعت  
 و شعار از قبایل

تشبیه نیز اختیار کرده اند از کمال ایشان نیز از حد تشبیه است که در نظرشان تفریه و تامل است و اما  
 تشبیه را چه یار اگر با تریجیه جمع شود و در بعضی از این مضمون و آنچه ذکر در **ع** بی سها شود و مضمون سها را  
 سها را جز بهمان بودن چه یار به حضرت حق سبحانه تعالی بحقیقت اسلام حقیقی مشرف گرداناد و البقیه که  
 الامجاد و ملایک علیهم الصلوٰه و التسلیما و اما با بوجون سیر راه بود و بحد کلام قناد و سلام علیکم و علیکم السلام و بکم مکتوب  
 شمس و هم بشیر خاندنهای صدور یافته و در بیان آنکه پرشید بود که در تہدات عین لقصه مینویسد که  
 خدا میلانید جلالتان نزد ما محمد است علیه الصلوٰه و السلام و شما محمد میدانید نزد ما حضرت محمد است علیه السلام و علی  
 عباده الذین صطفی صحیفه شریفه که از کمال محبت و خلاص و غور و موت و خفاص و نشت ارسال داشته بود  
 رسید و فرحت و اوان ساینده حضرت حق سبحانه و تعالی برین ولت استقامت کرامت و ایمانیک محبت طاعت  
 بان طاعت است امر مسموع است بحسبیت نبولیت علیه علی الصلوٰه و السلام معنی عبارت تہدات معبر  
 استقامت نموده بود و مکه میگویند شما که خدا میداند این جل علان نزد ما محمد است علیه الصلوٰه و السلام و شما که محمد  
 میدانید علیه علی الصلوٰه و السلام و اجمیات نزد ما محمد است جل سلطان و مخد و مثلین عبارات کفنی از و غیر تحلی  
 است و غلبات مکه که تریجیه است و معبر کفر طریقت از شایخ قدس الله اسرار بر محمد و یار و امتیاز  
 و تمیزات از نظرشان بر تفریق و مکرر بر این طاعت یابند تعالی بکام مکرر یعنی یابند و خبر و تہدات بی مشهورشان  
 نیماذیرین تقدیر معنی ان عبارت این مع و که امتیازی بر این تفریق که نزد شما و میان محمد و میان علی علیه السلام  
 الصلوٰه و السلام حاصلست نزد ان امتیاز ثابت نیست و مغایره نه بلکه آنکه که منزه از یک است نیز عین  
 دیگر است بکارها و کمالات نسبت متاخر مرتفع میگردد و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ظاهر حق  
 کمالات است تمام نسبت امتیاز او چگونه ثابت بود این معرخصه بر جمع است و چون با کمال و خفاص بلند بود  
 و چشم از او اواسر بکشا میخیزد بده و او رسول بود و تعالی چنانچه در تہدات بیانست انبیا علیهم السلام و جود الله  
 شنیده باشد بدانکه شتر آن میان متبذ و متبذ و متبذ است که موجب غایت است و الایع و جنب غایت  
 با عالم باین هرگز توسط بافتی نسبت نبود و مبتدی و از محامل را با او میمنت بود و کتب آنکه کتب آنکه  
 و انظر لک انک علی کل شیء قدیر و السلام علیکم و علی من لدیک مکتوب شد و بکم محمد و محمد و  
 صدور یافته و در غایت نصیحت و جنبان از خرافات و نیامی نیز و مانیانست کتب محمد و سلام علیکم و آله و

اصطفا میسر میسما یا داران نیک و جامه خرفات نیای می که لباس طراوت و ملاوت دارد و رنگ طهارت  
 و فضیلت و دند و ملاکات و شش بعین و جامه برشته و از خود مگر اند و از مولا می خود جل طهارت و نجل و شش برنده ماند  
 در قوه و انابت قدم را سر بایده است و فضیلت شریعت اسم قائلان و انکاشت همه اندرین تو نیست  
 که تو طفلی و خانه نگین است حتی سجانه و تعالی بکرم خویش دانه مباح را بر عباد و صیغه ساخته است میدستی با  
 که از تنگ و سینه این همه وسعت را تنگ نگاشته و راوری بی دانه و سیم قدم نهاده از مدد شریعت تجاوز نماید  
 و در شنبه و جمعه قدم را میسر می و در شریعت می و در شریعت می از ان حدود و تجاوز نماید و نوازگار از ان روزه دار  
 بر سیم ملاوت بسیار از ما بر سیم گاران که می افقت حدود و شریعت نمایند قبل قبل از وفاتی که محقق را از سبط  
 ساز و همین بر سیم گاری است چه قدم لغویت از سیم و وجود می می قال علیه و حل الک الصلوة والسلام ملاک  
 دیکم الوریح و قال ایضا علیه و علی الصلوة والسلام لاتعدل بالربعة شیئا یا داران سر خیز طهارت می شریعت  
 و لباسهای بر شق میوشند اما التماز و اتقام و طعام و لباس فقر است و انکادن داد و بشا مان بگدا با  
 این او از ان تا این فرق بسیار است چنان رسقا کما می جلا طهارت بعد است و این سجنای و کما زوکیا  
 و نیز محاسبین نقیض است و محاسبین خفیف ربا آنکامن لذت رحمة و حق و تناظر نامشدا بر خود می  
 سلطان مراد و توفیق تو به انابت یافته است و طریقه را اخذ نموده از حضرت حق سجانه و تعالی ثبات و تقا  
 سوال است و السلام علیکم و علی سائر الاخوان مکتوب است و دو و یکم خواجیه شرف الدین حسین صدویات  
 و اعتبار نه نیای می به تحریکین نمودن بر شریعت خوا و ما با سب کث الکلم صغر الدنیا با دنیا و کبر الاخرة و فر  
 قلونا بوجوهت جبک علیه و علی الصلوة والسلام فرزند عزیز با تمیز زنا بر خرفات و نید اغتصب شو و بطهارت  
 فانیه و فیه مکر و وسوسه می که در جمیع حرکات سکناست بمقتضای شریعت فرا عمل نموده آید و بر وفق محنت زهر  
 زندگانی کرده شود اول تصحیح عقاید بقیعنا اسی علما اهل السنة و جماعت شکر الله تعالی علیهم و علی آلائه  
 از ان حکام سال الفقهیه علیه است و داد می الفیض اتمام تمام باید نموده و حل محبت حیاتا باید فرمود و عباد  
 تا عالمه و جنت عبادات از فیض کمال طریقی اند و از اعتبار ساطع اند اکثر مردم اینوقت و نیز درین زمان  
 و در خیز فیض اریان فی اهل عبادات اتمام دارند و فیض انوار و اعتبار شریعت سلطنت مگر بتقریب  
 تحریک حتی و غیر سخن میدهند اما یک چنان در سواد اسرار کوه ایشان و او مصرف و اهل حق میرسد ننیدانند که



در خدمت بوده اکثر خدمات حضور را بملفوظ تقدیر از علوم و معارف تقییر لیسبت و از احوال غریب سلوک  
 آگاه است به بنابر کیفیت است که چند روز در منزل شما تقاضا نماید از علوم و معارف آنچه مناسب است و  
 حال بود در میان رو احوال گذشته و آنچه نقد بود و باشد از احوال سوا حید سمر را بمشار الیه و انانید و آنچه  
 نصیحت کند باور دارند باقی احوال اشار الیه بشان و شما خواهد گفت اشار الیه و السلام علیکم و علیکم و السلام  
 من ابوالهدی مکتوب شتاد و پنجم شیخ نور محمد صدور یافته محمد و سلام علی عبادہ الذین صدقوا احوال  
 و اوضاع فقر را بنیاد و مستوجب است و کمیند من لدن سحانه تهافتا من انوی دیان شیخ محمد و علم شیخ  
 شما است و جوا شما آمد است نسخ علوم و معارف غریب است که نو آمد است و جلیقائی نو آورده از اوقات با  
 نزد او نشان است و از غریب سلوک نزد او بیان بلکه از او را می فدا و اوقات و اشارت و از گذشت غریب و  
 سلوک تقریر می او آگاه است توان گفت که او در اینجا گذرگاه است بیشتر از معارف غریب که توبات گوش  
 زده او شده است و مها اکن تهافتا نموده در یافته است و لکن سحانه لموفق احوال تفصیل بنابر الیه علم  
 خواهند ساخت بزودید چه روز و و السلام مکتوب شتاد و ششم بنیادها خبر خوشی صدور یافته  
 محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفه شریفه انوی عمری سلیذ احوال معارف که اندر ارج یافته بود  
 بوضع بنجامید سرگز و انید چه دولت است که محبان مخلصان از همه شسته شود چه جناب من  
 گردید و ما سوامی الشیخ با زده کلیت با و سحانه اقبال نمایند باقی کیفیات این چه و داخوی شیخ محمد  
 شایسته تفصیل و انانید صوم و معارف ربانے و کتابی نزد اشار الیه بسیار است از ان معقول چیزی نوشت  
 عواقب همه اسرار بخیر ادا بالنی والالامجاد علیہ علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات امتها و الکلمها مکتوب شتاد  
 و هم مقام بنیاد خان افغان و لیسایج صدور یافت محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شتاد  
 که شیخ از کمال محبت و اخلاص فقر او چه رسید حضرت حق سحانه و کمالی بر محبت انان تهافتا  
 نصیحتی که بدوستان سعادتمند نموده می اید با تمام سینه علمی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و آنچه است و کتاب  
 از بدعت نامد نصیحت است بر که احیای سنی را بسن نماید که ترک اهل گشته است اکمل شوال صد شهادت  
 فکین که احیاناً در فی الزوال الفضا ایامی بوی و اجابت نماید پس تعدیل کان نماز که نزد اکثر علماء خفیه  
 احب است و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی و امام مالک است و نزد بعضی علماء جعفریه است و بیش اکثر و ما بر جلیق

بنیادها خبر خوشی صدور یافته محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفه شریفه انوی عمری سلیذ احوال معارف که اندر ارج یافته بود

منزک گشته است ابراحیای بن یک عمل یاوه از ثواب صد شهید فی سبیل الله خدا بدو عطا فرمود و القیاس  
سائر الاحکام بشرعین محل محرمه و الکرامه و غیره فرموده اند که و البین اولن نمیکانک کسبه که از آن  
کس بتم بجهت شرعی گرفته باشند بهتر است از آنکه وصیت مردم بصدق نماید فرموده اند اگر شخصی  
عمل صالح و حسنات عمل خیر بود و اگر بکنج انکه از حق کس مانده باشد آنکس را بهر جهت نبرد تا آن عمل را بک  
اداناید با جمله ظاهر را با حکام شرعی متعلق ساخته متوجه باطل باید بود تا بصفه آلوده نشود و عمل با حکام شرعی  
و احوال باطلی استلزامات و نیت صلاحت صحت مال باطل است تمام متعلق ظاهر است با حکام شرعی و  
استقامت اینست و البته سجا نه الموفق کتبش تمام و هشتم ملاحظه الیه الذین صد و ریاضه محمد سلطه  
علی عباده الذین حلفه بنده مقبول نیست که فضل مولای خود را ضعیف کند و آنکه تأمل بر رضای خود است بنده  
خود است اگر مولی چاقوم بنده اجرا کار نماید باید که بنده در آنوقت شادان و خندان باشد و همان فعل  
مولی را مرضی خود باید بلکه آن فعل تمیز و بود و اگر عیاذ بالله سجا نه او را ازین فعل کراست پیدا و سینه  
نگه از عا و دانه بندگ و دست و از قرب لی مطرود و مخرج طاعون مراد است تمام باید که و مراد خود  
دالسته شادان و خرم باشند و از سبیلای طاعون گوار و نشوند و دلگنا نباشند بلکه چون فعل محبوب  
بان تمیز باشند هر کس را میل سحر است که احتمال یا قوی و نقصان از او پس خطر صحت نهایت  
بلا تا عافیت طلبند و از سخط پناه جویند که مرضی و قالی در عا و سوال بنده است قاله که اذ حقنی  
لحکم مولانا عبد الرشید آمده احوال ان بقعه را میان نمود عا فاکم الله سجا نه عن الیایات الطاهره و الباطنه  
مکتوبش تمام و نهم سیادت پناه میر محمد سلطه و نصیحت نبی الله سجا نه دایم علم عباده ابا که الکلام  
بصدقه عبیه سید الانام علیه علیهم الصلوٰه و السلام احوال او ضاعفتر ای بر حق و مستوجب است سجا  
احمد و الله و اما علی بنیه الصلوٰه و تحیه سر اول من ان سجا نه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و تقاضایکم خدا  
که با شفقت امارت کا گدشته میرود و هر آنکه که بگذرد و بخیر از عمر کم نماید اصل سحر از قریب میانه  
اسر و از آنکه نشد و از غیر از حسرت و ندم است نقد وقت نخواهد بود و تمام باید که در مدین خیر و زحایه  
وقت شریعت فرازان گانند و خواه آید یا نجات منف و شود و اینوقت وقت عمل است وقت عیش و پیش است  
که در این عمل است در وقت عمل عیش کردن را عمت خود را بنور خود این است و از شره باید بپوشن زیاد

این حدیث در کتاب  
الاحکام و القیاس  
در بیان اینست که  
در این حدیث آمده  
است که اگر شخصی  
عمل صالح و حسنات  
عمل خیر بود و اگر  
بکنج انکه از حق  
کس مانده باشد  
آنکس را بهر جهت  
نبرد تا آن عمل  
را بک

چه تصدیق دهد و چه سحر و جادو و معجزات و مکتوب نوح بر زواریان در سفارش هر دو یافت  
 پس سجاد و نصر که علم الامداد الالافیه و الالفیه و الجانیه و الجانیه و الجانیه و الجانیه  
 الخلق عیال الله و احب الخلق الی الله من احسن الی عیال حضرت حق سبحانه و تعالی  
 گفته است پس خلق در رنگ عیال و باشند قالی پس هر که بعبادت کسی اساءه کرده باشد و بار بار بدو شسته  
 باشد سیرتیه این کس محبوب صاحب عیال خواهد بود که در اسبکسار ساخته و مؤثر او در برود و گرفتار  
 علم و ذک تصدیق جرات مینماید که حافظه عیال و مصالح و تالی قرآن مجید است کثرت عیال و در ششون  
 که زنده شان نمیتواند بر سر عمل نکردم ایشان را داد و اعانت مشار الیه است که نایز برسی که در سپاه کانی است  
 و اسلام مکتوبی و و یکم بحضرت محمد و ندادی که خواججه سید و اسرار قریب و ادنی و نه چندی  
 علی عاده الذین صطفی سر عظیم و مقام قایم سین و ادنی باشند که چنان انسان کامل بعد از انامی الیه سیر الیه  
 سیر الیه تحقق شود و متعلق با خلق العبد و در بحال بن سیر الیه تلمذ و در اول ظهور مکرر سما و عیال  
 را که در اول سیر الیه بوده با انجام رساند شایان مان میگرد و که مشوق با صال الیه شایع خلقت و ترم  
 حالت و محلیت در ظهور نماید چون صفات ذاتیه مشوق با از ذات او که انشاک نیست ناچار  
 ظهور ذات در صفات و عین عاشق خواهد بود و در قوس حصول خواهد بود است که قوس صفات و قوس  
 ذات بود این مقام اعلا و مقام قایم سین است که متعلق بطبیعه و صلیبی شایع ظهور و اگر انبیا است  
 عاشق صادق که کمال گرفتاری ذات مشوق پیدا شود و بعدی که از اسم صفات هیچ نخواهد بود و  
 افضل خداوندی جل سلطان هم و صفت تمام از نظر و میخیزد و جز ذات هیچ چیز مخلوق را نیامد و خبر  
 صفات موجود باشند نامشهور و نبوده و خیال هر ادنی بطریق آید و از قوسین از نیامد از نیامد  
 اهل و چون سبوط واقع شود قدم اول عالم خلق خواهد افتاد بلکه در منصر خاک نشین است که آن غصه پاک  
 با وجود دور و دوری قریب جو عالم قدس محب و با است لکه عروج و صعود را از اعتبار میکنیم عالم  
 را اقریب موجودات میدانیم بلکه انعامی عالم امر را از همه قریب بایم عالم قدس چون نیز دایم سبوط  
 نظری اندازیم دولت قریب بفضیلت عالم خلق بر بایم بلکه انصیب منصر خاک میدانیم هر نقطه اولی را در هر  
 جانب عروج و اطلال نامیم قریب نقطه باین جانب عروج و نقطه نایب است از آن طرف و جانب مشرق که



که لفظ نه و نه آید اقرب بقدر بیان لفظ اول لفظ اخیر است که آن نقطه نه  
در وجه عرضی از نقطه اول است و این نقطه اخیر قبل متوجه همان نقطه اول است نشان بین العرض  
و قبل لفظ نه میل بطیور است نقطه اول دارد و لفظ اخیر شیب بطیور است نه و ذات خطیور  
فاین هین ذاک ربنا آتینا من لدنک اللهم و هی لنا فی انما ارشدنا و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب و  
و و حکیم میر محمد نعمان صمد میافیه در بیان آنکه ولایت عبارت از قرب الهی است و خدا در کرامات شرط آن نیست  
و در بیان حکم صمد تحت مرسلین با و ما نیاسف لک که بعد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی سیادت باب  
انوی غری میر محمد نعمان خوشوقت باشند و بدانند که ظهور خوارق کرامات شرط ولایت نیست و چنانچه  
علامه کشف محمول خوارق نیستند و لایا نیز بطیور خوارق حکام نیز چه ولایت عبارت از آن است  
که بعد از نشان سوسو یا و لیا و در کرامت میفرماید شخصی این قرعها فرماید و از احوال مغبیات محدثات  
سپید لاله مذهبند و شخصی میگوید که او را اسم این قرب همه علم مغبیات بخند و شخصی ثلث را از دست  
ندهند و علم مغبیات بخند و شخصی ثلث از اهل سدر جبر و صفائی نفس او را کشف مغبیات مبتلا شست  
و در مصالحت انداخته کریم و یحییون انهم علی شئ الا انهم هم الکاذبون استحق علیهم الشیطان  
ذکر الله اوله و اخره الشیطان الا انهم هم الکاذبون الشیطان القاسم نشان حال شایسته است و شخص اول مختص  
نماند که بدولت قرب شرف اندو لیا و لاند که کشف مغبیات نه و ولایت شان بود و اید و عدم کشف  
اینمانه در ولایت شان نقصان آید و تفاوت آنها با اعتبار درجات قرب است بسیار است که صاحب  
کشف مغبیاتی و صاحب کشف آل صوفی و پیش قدم باشد و سطریت قریب که او را حاصل  
شده است صاحب ارف که شیخ اشعری است و مقبول جمیع طوائف و کتاب ارف خود و مقصود فیهم فرمود  
اگر کسی این سخن را از من باز نکند این کتاب جرم نماید و بخاند که است بعد از کرامات و خوارق که این  
بمکررات و خوارق مواجبه قول از قبل سالها گذشت که در مرتبه فوق آن مقام باشند و شخصی از این طائفه  
که او را هیچ ازین کرامات و خوارق نیست و بعد از آنکه کرامات از برای تقویت یقین علیها میفرماید که کسی که  
یقین آورده باشد و در بیان کرامات صاحبیت نبود و این کرامات و صفات کرامات است و درون مخبر  
است بذكر کرامات و کرامات است اینها را مایل اند و نوحه بعد از انصاری که طلبش بخیر الاسلام است

کتاب کشف مغبیات  
کتاب کشف مغبیات  
کتاب کشف مغبیات

و توحید زالی سائرین فرموده است که هر هست بر دو نوع است فرست اهل معرفت است و فرست اهل عدم  
 و اهل یاضت است و فرست اهل معرفت متعلق به اشخاص است و اشخاص را در احوال و احوال را در اشخاص  
 سبحانه که بحضرت جبر و محض گشته اند و فرست اهل یاضت و ارباب جمیع مخصوص کشف امور و احوال است  
 است که مخلوقات متعلق و داخل و چون اکثر از مخلوقات اهل انقطاع اند از جناب حق جل و علا و متعال برینا  
 دارند و لهها را ایشان را کل کشف صورت و طبع با معنیات مخلوقات است انجمنی نزد ایشان معلوم است  
 و گمان میبرد که اینها اهل انداز و خلوص و بند سبحانه و اعراض میمانند از کشف اهل حقیقت و فهم میمانند  
 اهل حقیقت را در آنچه از حضرت حق سبحانه اخبار میمانند و میگویند که اینها اگر از اهل حق محو و بند جناب حق  
 گمان میبرند هرگز آینه انجمن خبر میدهند از احوال غیبی و از احوال غیبی سایر مخلوقات و چون ایشان را  
 قدرت بر کشف احوالی نیست چگونه قدرت خواهد بود بر کشف اموری که املاست از احوال مخلوقات و توحید  
 میمانند از اهل معرفت را که نبات و صفات و افعال اجبی و افعال طبیعی دارد و این قبایل است  
 خود و محروم ماندن از جمیع از علوم و معارف و صحیح این بندگان اندانسته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی حمایت  
 این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص گردانیده است ایشان را بجناب حق جل و علا  
 و شغل ساخته است ایشان را از ماسوی خود از جهت حمایت ایشان غیر که که بر ایشان دارد اگر ایشان  
 با احوال خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب حق جل و علا میماند از انتهای کلام و امثال این  
 سخنان بگیریم فرموده است درین حضرت خواجه خود قدس سره شنیده ام که میفرموده که شیخ محمد الدین از  
 العربیه نوشته است که بعضی اولیا را که ارامت و خوارق از ایشان بسیار گفته اند و گفته است در آن غیر از  
 از ظهور این کرامات نام و بودند و نمیگردیدند که کاش این خوارق از باطن ظهور نمود و اگر تفاضل با عبد اکثر  
 ظهور خوارق بودی نامت برین طریقی نداشتی و حال چون ظهور خوارق و ولایت شرط نبود ولی از ظهور  
 چگونه متمیز شود و محو از مبطّل چه نوع جدا گردد و جواب که متمیز نشود و کما حق و مبطّل متمیز بود و احتیاط حق  
 با بطلان نام این نشان دهنوی است علم بولایت ولی هیچ و کما نیست بسیاری از اولیا اند که بولایت  
 خود اطلاع ندارند و تکلیف دیگر بر اطلاع بولایت شان لازم بود و درین باره خوارق چاره نبود و بانی از غیرین  
 متمیز نشود که علم نبوت نبی واجب است و ولی چون از اولیت بی خبر بود و متمیز نشود از خارق چاره نبود و چون

او مخصوص بشریت نیست غارق بچهره کائناتیت علما دعوت بظاهر بشریت مینمایند و اولیایم دعوت بظاهر بشریت  
 مینمایند و هم باطن بشریت سیفر مینمایند اول مریدان و طالبان حق را توبه و انابت و طاعت مینمایند تا این حکام  
 شرعی ترخیص نمایند و تا نیا بذر حق جل علاه سلطانه راه مینمایند و تا کید مغیرانند که جمیع اوقات خود را  
 ذکر الله جل سلطانه دارد و بیک ذکر استیلا فرماید و غیر ذکر هیچ چیز را در دل نگذارد تا آنکه انسانی از جلیه کبر  
 مذکور حاصل گردد که اگر تجلف یا دشنام دید یا دشمنی یا یقین است که ولی را از برای این دعوت که بظاهر بشریت  
 و باطن بشریت متعلق است خوارق چه در کار است پیری و مرید عبارت است ازین دعوت که بکلیف  
 کار ندارد و دیگر است او را مسائل نیست با آنکه گوئیم مرید بشیخه طالب است قدس ساحت و سلوک طریق خویش  
 و کرامات پیر حساس نماید و در معامله غیبی سزبان از وی مدوی بخوام و وی بدو بطور خوارق نسبت میکند  
 در کائنات اما نسبت به مریدان که کرامات و خوارق و خوارق است چگونه مرید حساس تر میخیزد  
 که پیر دل مرده را زنده گردانیده است و بشا بدو و کاشف رسانیده و زو عوام احمای جسد عظیم شانت  
 و زو خواص جیا طلبه و روحی بران فیه الشان است خواه جمیع یا ساقند که در سال قدره غیر باشد  
 که احیا جسد پیش اکثر مردم چون اعتبار داشت اهل اعدا ان احیا اعراض نموده و با حیا می روید و اختیاری  
 و متوجه احیا دل مرده طالب شسته اند و بحق که احیای جسد نسبت با حیا قلبی و روحی کامل و روح  
 نه طریق است و نظر باین و دخل بحث چه این احیای سبب حیات چند روزه است و آن جیا وسیله  
 حیات دمی است بلکه گوئیم که فی تحقیق وجود اهل اعدا که می است از کرامات و دعوت ایشان خلوت کفر  
 جل سلطانه رحمت است از رحمتها حق جل سلطانه و احیای قلوب موات نیست آنرا استیاضی غلط ایشان از  
 اهل اعدا و غنیمت روزگار اندیم بطور و بهم برزقون در شان شانت کلام شان و است و نظر  
 شان غفایم جلبار الله و هم قوم لایق طلبه و لایق طلبه علم الهی که حق جل سلطانه از مصلحت آنها جدا شود  
 اگر شخصی باشد که تقاضا بر بشریت داشته باشد و در مجلس دل ابغضت حق سبحانه و تعالی میل و تمجید  
 پیدا میکرد و در بر او از ما سوی مفهوم میشود و شخص شخص محق است و مدد او اولیاست و تفاوت الله رجا  
 این هم نظر بار باین سبب است بی نما نسبت محض محرم مطلق است هر که در روی بهبودی است  
 هیدن که نبی سود داشت و در کتب شریف نموده و حسن فی شان خدا طلبه سلطان عبدالرحیم یافته بود و در

از عدالت و انزاع حکام شرعی و مصلحت اهل انصاف و عدالت با و شاه وقت منور ساخته است شریعت و ملت محمدی را نیز  
 بحسن اتمام ایشان نصرت و عزت بخشید محبت آنها را بحکم شریعت استیف و راجه شریعت غرام و بطبع  
 اتمام سلاطین عظام است انجمنی چندگاه است که ضعف پیدا کرده است ناچار سلام ضعیف گشته کفایت  
 به تخاصی بهم ساجد نمایند و در اینجا تمهید مای خود میسازند و تا نیسرون عرض که کعبه مسجدی  
 بود و قبری عزیز می زاهد کرده بجای آن پیر کلان ساخته اند و دیگر آثار اسلام کفر بجای آورده و مسلمانان  
 و راجرای اکثر حکام اسلام عاجز اند و زنجیاری بود که ترک اکل شرب میاندا اتمام دارند که در آن روز  
 و بطا و اسلام هیچ مسلمانی در بازاران نیز و نفر و شد و راه مبارک و ضامن برانان طعام میسرند  
 میفر و شد و یکایک از آن سلام منده ان نمیتوانند و فوس صهر افسوس با و شاه وقت از ارباب و ما  
 فقیران باین روز و فراسد اکرام و اغزاز این صاحب لسان اسلام رونق و شست و علما و صوفیه  
 معزز و محترم بودند و تقویت اینها و ترویج شریعت سبکوشیدند و تعلیم کم روزی صاحب لسان متیور  
 علیه الرحمه بکریچه بخارا میگذشت اتفاقا در ایشان خانقاه حضرت خواجہ نقشبند قدس سره در آن کعبه  
 کلیمهای خانقاه خواجہ اجماعی فشانند و از گرد پاکی میگردند امیر حسن انشا و مسلمانانی که دشت و ران  
 کوچ و وقت فرموده که ما می خانقاه را عیبر و منحل خود ساخته بکارت نویض و در ایشان مشرف گردیدیم  
 تواضع و وفاتی که باطل اندوده بود و بحسب خلعت مشرف گشت و مقول است که حضرت خواجہ نقشبند قدس سره  
 بعد از وفات میر خیر موند تمیور و ایمان بر میداند که در خطبه و رجوع نام سلاطین که در زیند بایان فرود  
 میخواند و جیش حدیث اربعه است که سلاطین عظام نسبت بان سر و خلیفای راشدین و علیه علیه صلوات  
 و تسلیات نموده اند و جان نموده اند که اسامی ایشان با اسامی کار بدین و دیگر وجه مذکور شود و شکر اله  
 سعید و میل بس برادر سجده که بارت از جبین بر زمین نهاده است و تقصیر غایت تذلل و انکسار است  
 و شکر کمال تو صد و وفاتی است لهذا این رسم تهنه مخصوص بصلوات و حبیب وجود و صلوات داشته اند  
 و غیره و اینجا تمیور نموده مقول است که حضرت شمس علیه الصلوٰه و السلام روزی از بی میفرموده علی  
 معجزه طلبد تا ایمان آوردن سر فرمود علیه علی الصلوٰه و السلام ان رخت را بگو که نیمه تری طلبد تا

از جامی خود صندبه توجیه دست آن حضرت گشته علیه و آله الصلوة والسلام آن عرسله چون انحال شد  
 نمود سلام آورد و بعد آن گفت یا رسول الله اگر زبانی ترا سجده کنم فرمود غیر خدا را جلالتا سجده جائز نیست  
 غیر حق را بصل سلطان اگر سجده تجویز نموده بودم میگفتم که زان شهر خود را سجده کند بعضی از فقها بر خدایه سجده تحت  
 سلطانین تجویز نموده اند اما لائق حال سلطانین نظام نیست که درین امر حضرت حق سبحانه و تعالی تفضل نماید  
 و این نهایت تذلل انکسار را غیر او قائل تجویز نکنند حضرت حق سبحانه و تعالی عالمی را سخر ایشان گردانده  
 است و محتاج ایشان ساخته شکر این نعمت فطری بجا آورده تو افعی چنین که مبنی از کمال عجز و بحسب  
 بخت است تمام عالم مسلم داند و درین مراد و شرکت بخونید هر چند جمیع تجویز انمینی نمایند اما حسن تراضی ایشان  
 باید که تجویز انمینی نکنند هلاک اهل الاحسان کلا الاحسان چون بادشاه وقت از قضای ممالک خود مرخص  
 فرمود و بار بخلاف آمده است تخیل که این فقیر بنسبت حق سبحانه و معین نزدیکی مدار بخلاف خود را رساند  
 عند التلاقی و السلام علی من اتبع الهدی الترمذی متناهی الصطفی علیه و آله الصلوة والسلامیات اعلی مکتوب و  
 و سیوم و مجامع ششم بخشی ششم در بیان آنکه هر کدام از لطائف عالم خلق و عالم امر هم ظاهر دارد و هم باطن  
 و حقوق این باطن با هم قیوم عارف و در بیان آنکه عارف در وقت نزول تعلقات سر و باطن متوجه عوالم  
 عباد است او عالم خلق و عالم امر عارف نام هر دو هر چند هر دو داخل ظاهر و صورت اند نسبت با هم قیوم که در ظاهر  
 او است کفری حقیقه باطن و حقیقه العارف چنانچه تحقیق آن را مکتوبه تجویز یافته است اما چون این ظاهر  
 و صورت را بحدت نظر که بعضی فضل خداوندی جل سلطان موسبت گشته است ملاحظه نمایم اینجا نیز ظاهر باطن  
 پیدا میگردد و دو صورت و حقیقت هویدا میشوند آنکه عالم خلق را تمام ظاهر با هم و عالم امر را باطن چنانچه جمیع کمال  
 برده اند بلکه در هر لطیفه از لطائف عالم خلق و عالم امر هم صورت و هم حقیقت معضه خاک هم ظاهر دارد و هم باطن  
 و همچنین انخفا را هم ظاهر است و هم باطن این عالم خلق و عالم امر متعلق دارد و در بروز و توسل اعمال صالحه بلکه بکلی  
 موسبت ندارد و بعد جل سلطان که کم این باطن که با هم قیوم مربوط است ملحق میگردد و با همی که از این باطن بیرون  
 نمایند و بخاطر صرف هر چه بود متوجه میگردد و و با حق این باطن با هم قیوم نه باشند نیست که این باطن در آن  
 هم حال میگردد و با این هم اتحاد پیدا میکنند که آن اتحاد است سبحان من لا ینفیر بانه ولا یصفاه و لا فی سماء  
 احد و لا الاکوان بلکه این باطن با این هم نسبت پیدا میشود و مجهول الکفایت که مویم معلول میگرد و در حقیقت

از حلال است و اتحاد که مستلزم قلب حقیقت امکان است بحقیقه و جوهریات و تقدست که محال علم است  
 و در شریعت زندقه است و آن ظاهر صرف که باقی میانند هر چند که از عالم شهادت است که شهود و معرفت است  
 منصفه بزرگ باطن است اگر چه باطن از حیطه شهود و ادراک برآمده است و ملحق بکلیت است و رنگ یک یا دو در ادراک  
 چون تا رنگ بیچون پیدا کند و از حیطه ادراک چون بیرون زود و خست از شهادت اینجاست که در چون حقیقه نصیب  
 نیابد و از غیب الغیب مطلق نگردد و باید دانست که این ظاهر باقی مانده و تمام و مخلوق است و طاعتا و عبادت  
 مشرعیه با و مربوط است و معالیه دعوت و تکمیل نیز با و منوط باطن این عارف صاحب تکمیل خواهد تعلیق  
 بمرتبه ممکنه دارد و خواسته تعلیق مقامات و جوهری و نیز توجه ظاهر است و بهر ظاهر دور و در دور  
 او نیز همان است از محبت تکمیل تربیت و تمیم عبادت چاین دارد از عمل است و این موطوع طر  
 و دعوت حقیقت شهود و شهادت و در آخرت است و معالیه پیش است عبادت معبود جل سلطان دین  
 موطوع به از استخراق و معبود است تعالی و انتظار مطلوب اینجا که ناشی از محبت است به از استیلا که  
 مطلوب است ای باب که این را باور دارند باین و این توجه ظاهر باطن که عارف صاحب تکمیل اینجا  
 خلق پیدا شده است از زمان بلوغ اجل است که منتهای مقام دعوت است و چون بل رسید حیرت  
 بآمد و قدم در کوئی صال محبوب بیدار و بدو است و ملق الهی الحاله فرمست غیا و شرف خواهد گشت  
 دنیا لایعنی نمیدارد و عاشق اسکین و یحیی برینا اتم لنا و نادا و اغفر لنا انك على كل شیء قدير  
 و الصلوة والسلام و الحية - والبركة على خير خلق الله و على الکرام و صعد العظام الى نوره مكتوب  
 و حجاب موبلانا عبد القادر انباطی صد و ریافته و بیان حقیقت شرفنا و بقا و جدا شدن م از حقیقه  
 و صورت عارف نسبت بمجارت بهر ساینده بسم الله الرحمن الرحیم محمد و عبد رب العالمین و الصلوة و السلام  
 سید المسلمین تعالیق ممکنات بعد از این فقیر خیا نچه در بعضی کتایب نوشته است عبارت از عبادات است  
 که نشان از برتر و نقص است با عکس و در سیمایه ما و صفات الهیه جل شانه که در اندامات ظهور یافته اند باین  
 مانق لیابان عبادات و رنگ بیولی اند و آن عکس و رنگ صورت که در سیمایه مال گشته است تشخیص و تمیز  
 عبادات بان عکس ظاهر است و قیام تفکوس بان عبادات تمیز و این قیام و رنگ قیام عرض بجهت نیست  
 و در قیام صورت است که بجهت گفته اند و تشخیص بیولی را بصورت داشته و چون بوفیق الله سبحانه است

متوجه جایی که صد اوندی جل نشانه بزرگوار قبیه میگردود ساعت فضا تا از اسبک اعراض نیاید انکس صورت  
 و صفات او چیزی جل سلطان و میران قوت و غلبه پیدا میکند و بر قرین خود که عداوت است استیلا و تسلط می  
 آید الان خرب لندم انجا چون حامله تا بجای میرسد که عداوت که همچون اصل و سبوی بوده است و عکس  
 رو به تنهایی آید بلکه تمام از نظر سالک مختفی میگردد و غیر از عکس بان صول حصول خود و نظر او  
 نیاند بلکه عکس که مرایای صول خود اندر از نظر مختفی میگردد و در چهره ای از خفا چاره نمودن مقام  
 قناعت و پس بلند است و اگر این مسالک فانی را بقا بالند بخشد و بعالم باز گرداند عدم خود را در تنگ  
 پوست تنگ که وقایع بدن است خواهد یافت و نزدیک است که از غایت بی مناسبتی که بعد پیدا کرده است  
 تعبیر از آن پیر من شعر نماید و از خود مباین بایدهانی بحقیقه درین وطن هم از مباین نشده است و دخل  
 سخنان انامی اوست باجهل عدم و بیفایم خبر و معلوم است و او است و از حالتی که دشت فرو آمده است  
 قنایع بلکه قیام بان عکس که با و قیام دهمته اندگشته است و این فقیر سالها و بیفایم بوده است و عدم خود  
 در رنگ پیر من شعر از خود جدا می یافته و بعد اللی و اللی چون غنایات بیغایات خداوندی جل سلطان  
 شامل حال و گشت و دید که آن جزو مغلوبین ترکیب بخلال یافته مغایرت گزیده شخص که حصول آن  
 عکس پیدا کرده بود و مفقود ساخت و بعد مطلق گویا با حق گشت و رنگ آنکه صورتی را بر کالبد است  
 و قیام آن بان کالبد دهند و چون صورت درست شود نبات و سوخ پیدا کنند ان کالبد را شکند و قیام او را  
 کالبد و در ساخته بخود قیام دارند و در باغ غنیه نیز این عکس که قیام با و دهمته یافت که قیام خود بلکه اصل  
 خود پیدا کردند و مطلق لفظ نا جزو عکس بر حصول آن عکس که اندر جزو عکس گویا با و اساس شد  
 و یافت که حقیقت فنادین موطن صورت نسبت فک سابق گویا صورت این فنادین بوده است و  
 این تمام چون بقا آوردند و بعالم باز گردانیدند آن عدم را که نسبت جزو نیست داشت و است  
 و غلبه او را بود باز گردانیده مجاورت سرین را و ساختند و از حقیقت و صورت او سباین  
 گردانیده از اخلاق لفظ نامیرون کردند و برای حکم و مصالح از باز در رنگ پیر من شعر نوشتند  
 و درین حالت اگر چه عدم را باز آوردند اما قیام آن عکس با و دهمته نسبت ساختند بلکه عدم را  
 بان عکس قیام بخشد و چنانچه در بقای سابق گذشت هر گاه در آن بقا این نسبت باشد اینجا







خود را بر او داده اند و نه گفته اند که قبول این سخنان شر و باطنی است که را با بس که موجودند و در دنیا  
 مفقود و عظم این شر الیه نسیان است و حق است سبحان که دلیلی آن قبول است و صدق و امتیاز حق از  
 باطل استقامت بر شریعت است و عدم استقامت بر شریعت آنکه حق است با وجود سکر و بیهوشی  
 سکر و ارتکاب خلاف شریعت نخواهد بود و تصور با وجود قول ناجی در هر شب در زندان بازخیر کردن  
 پانصد کعبه نماز نافله و امیک و و طحا میک دست ظلمه بان میسیده اگر چه از وجه حلال بوده میخورد  
 و آنکه باطل است اتیان حکام شرعی بر وی چون کوه قاف گران است کرمه کبر علی الشکر کبر  
 نشان حال شان بهنا انتم للملک رحمة و هیلنا من امونا ربنا و السلام علی ائمة الهدی  
**مکتوب و ششم** خواجه ابو حسن بن خشی الکشمی صد و یاقته الحمد لله سلام علی عبادہ الذین اصطفوا  
 حضرت رسالت غایت علی و علی الصلوٰۃ و السلام و تحية و در ضحوت قرطاس طلبیدند و فرمودند  
 ای بنی قریطاس کتب لکم کتابا بالنص و البدی و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنہ با جمعی دیگر از اصحاب  
 کرام رضی الله عنہم منقراتیان قرطاس نمودند و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنہ گفت حسب کتاب الله  
 و گفت ای عمر بن قنوه و حضرت رسالت علی و علی الصلوٰۃ و السلام و تحية هر چه میفرمودند از روی و می  
 میفرمودند که قال الله تعالی و ما یطق عن الهوی الا بالوفاق و فی مع و رد و کما قال تعالی من لم یحکم بما  
 انزل الله فاولئک هم الکفرون و ایضا تجوز یحرم و بر این پیغام تبریکم رفع عتاد است از حکام شرعی و او  
 آن کفر و الحاد و فزند و است حل این شبه توحیدیت بدان ارشد که الله تعالی و بدارک سوار است  
 این شبه و امثال بن شبه را که جمعی بر حضرت خلفا زنده رضی الله تعالی عنہم و بسیار سخا به کرام رضی  
 عنہم را و می نمایند این تشکیکات و ایشان میخواهند اگر بر این انصاف بیایند و شرف صحبت خیر البشر  
 علیه و علی الصلوٰۃ و السلام قبول نمایند و بدانند که نفوس ایشان و صحبت خیر البشر علیه و علی الصلوٰۃ  
 و السلام از بهر او پس منگی شده بودند و دینهای شان را دوات و کینه پاک گشته و دانند که ایشانند  
 اطرب و دین و کبرای اسلام که نبل نموده اند و طایفه های خود را در علای کلمه اسلام و در حضرت سید امام  
 و اتفاق فرموده اند و سوال خود را در علای کلمه اسلام از بر آید و دین متین و دلیل نهار و در هر چه  
 گفته اند و غشای و قبایل خود را و اولاد و خانواده خود را و اطمان مساکین خود را و عیون خود را و خود را

و اشجار و انهار از جهت محبت رسول علیه الصلوة و التسلیات و اینها نموده اند نفس را بر نفس غلبه بخشیده اند  
 کرده اند محبت رسول را بر محبت خویش و بر محبت مغریات و اموال خویش و ایشانند شما بدان و محبت  
 و بیندای مجزات و خوارق تا آنکه غیب ایشان شهادت گشته است و علم شان عین شده هم الدین کثرت  
 الله تعالی علیه فی القرآن مجید رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک تسلیم فی التوریه و تسلیم فی الانجیل هرگاه  
 مجید صاحب کرام و دین کرامات شریک باشند از اکابر صحابه که خلفا را شدند بایستند از بزرگیهای  
 ایشان چه و انما یدیهان فاروق است که حضرت حق سبحانه و تعالی هدیشان و رسول خود را فرمود  
 یا ایها الباقی حبسک الله و من التعلک من اللوین این حباس ضعی الله تعالی عنها فرموده که سبب نوال این  
 آیت کبریه اسلام حضرت فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد از حصول نظر مضان و بعد از قبول شرف  
 صحبت خیر البشر علیه و علی الصلوة و التحیات و بعد از انقراض بزرگیهای و علو درجات صاحب کرام علیه  
 الرضوان آنجا که اعتراض کنندگان و تشکیک پیدانندگان نزدیک است که این شبهه را در بزرگیهای  
 و سفسطه ها زرانده و تصور نمایند و از وجه اعتبار ساقط کنند مگر چه با و خطا را دران شبهه تشخص کنند  
 و محل سفسطه اتعین نمایند الاقل محال انقدر شاید اند که سودای بن تشکیکات و حاصل این شبهات  
 بسا حاصل است بلکه مصادم بایست و ضرورت اسلامیه است و مردود و مطر و بجات سنت است و کلام  
 در جواب آن سوال و در حقین خطایان شبهه چندی مقدمه چون الله سبحانه و تعالی آید تها نمایند مثل  
 اشکال بر وجه کمال مستثنی بر چند مرتبه است هر چند هر مقدمه جوابی است علامه اول آنکه منطوقات و معقولات  
 آنحضرت علیه و علی الصلوة و التحیه بموجبی نبوده و کرمه و باطن حق الهوی مخصوصیست که بانی است که  
 قال اهل التفسیر و نیز اگر محب منطوقات او علیه و علی الصلوة و السلام بموجبی بود و بعضی معقولات و علیه  
 و علی الصلوة و السلام از نزوح حق جل شانہ اعتراض را در گشسته و عفو از ان گنجایش نداشتی قال الله تعالی  
 خطا بالنسبه علیه و علی الصلوة و السلام غفی الله عنک لما اذنت لهم مقدمه ویم آنکه در احکام جنبه اول  
 و دوم و عقلیه بموجب کرمه فاعتر و ایا علی لا العبارة و کرمه و شاد ویم فی الامر صاحب کرام را بان هر علیه  
 علیه صلوة و تسلیات گنجایش گفتگو بوده است و رد و بدل مجال داشته بیا بر اعتبار و امر مشهور و حصول  
 از و بدل صورت نیز قابل فیه اساری بر که اختلاف افتاده بود و حضرت فاروق بقتل حکم کرده بود و در

موافق راجی فاروق آمد و بر اخذ فدیه و عید نازل گشت آن سرور فرمود علیه علی الصلوة والسلام  
 لوزن الغلاب لما تجا غیر عمر و سعد بن معاذ چه سدید اشارت بقبل آن اساسی نموده بود و مقدمه سیرم آنکه  
 سهولت بیان بر پیغامبر جائز است بلکه واقع علیه علی الصلوة والسلام در حدیث ذی الیدین آمده که آن سرور  
 علیه الصلوة والسلام در نماز فرض رباعی بر دو رکعت سلام دادند و الیدین عرض کرده قصرت الصلوة  
 اتم نیست یا رسول الله بعد از ثبوت صدق ذی الیدین آن سرور علیه الصلوة والسلام بر خاست و دو رکعت  
 دیگر بآن نضم ساختند و سجده سهو کردند هرگاه سهو و نسیان در حالت صحت و فرغت بمقتضا کثیر است  
 جائز باشد صدور کلام نبی قصد و بی اختیار در مرض موت و در وقت استیلائی و جمیع مقتضای کثرت آن  
 سرور علیه الصلوة والسلام چه جائز نباشد و اعتماد از احکام شرعیه رباعی چه مرتفع شود زیرا که حضرت  
 حق سبحانه تعالی بوحی قطعی المشرور علیه علی الصلوة والسلام اطلاع بر سهو و نسیان او میفرموده و صواب از  
 خطا تمیز ساخته چه تقریر نبی بر خطا مجوز نیست که مستلزم رفع اتمام است از احکام شرعیه و این ثابت شد که  
 موجب فم عطا و نفس سهو و نسیان نیست بلکه تقریر بر سهو و نسیان موجب فم عطا و است از احکام شرعیه و آن  
 تقریر بر سهو است که مجوز نیست مقدمه رابع آنکه حضرت فاروق بلکه خلفا بر ثبات رضی الله تعالی عنهم بهر جهت  
 بکتاب سنت مخصوص مد با بشارت جنت ایشان از کثرت روایات آنها توان گفت که بعد شربت بلکه  
 بعد از تائیدی رسید باشد انکار آن از جمل است یا از عطا و روایات احادیث صحاح و معانی اهل سنت اند  
 که از اسانده خود که صحابه و تابعین باشند اخذ نموده اند و روایات جمیع فرق مخالف را اگر جمع کنند معلوم نیست که بیش  
 عشر اهل سنت برسد که لا ینفی علی المقنع المصنف و کتب احادیث اهل سنت شواهد بشارت است از کتب  
 بهشت و اگر در کتب احادیث بعضی نوزده مخالف این بشارت طر وایت نموده باشند غرض نیست که عدم روایت  
 بعدم بشارت دلالت ندارد و اما ثبوت بشارت این کار بهر جهت و در قرآن جمیع دلیل است آیات متکثره  
 قال یوحنا والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم بالحق ان رضی الله عنهم  
 ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خلدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم قال  
 تبارک و تعالی لا یتوی منکم من الفز قبل الفز و قائل اول ذلک اعظم درجه من الذین الفقرا من بعد  
 و کلان الله المحسنی هرگاه جمیع صحابه که پیش از فز و بعد از فز اتفاق میقات کرده اند منبر بهشت باشند از اکابر

[illegible]





[illegible]



بخود چشم محتاجند و کمالات خود را مربوط بالیشان میدانند و از این مناسبت <sup>بچشم</sup> نقصان و تصور در مراتب ایشان  
 چنانچه معلوم و مستقیم و شریف است فشار این اشتباه عدم فرق است در میان شتم و انتفاعی که از جانب اصغر  
 می آید و شتم و انتفاعی که از جانب عالی حاصل میگردد و بدین شرح که اول کمال بخش است ثانی نقصان و از این  
 اول مجوز باشد و ثانی مستند و لکن سبحانه اللهم بصورت ربنا من لذنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا السلام  
 علی من اتبع الهدی مکتوب و **دو ششم** بحضرت مخدوم زاده های جامع الاسرار و العلوم و حاجه محمد سعید خواججه  
 مصدوم صدور یافت که بعد از سلام علی عباد الله الذین هم طفی سوال کرده بودند که مآلفه اند که حضرت حق سبحا  
 و تعالی در دخل عالم است و نه خارج عالم نه متصل است به عالم و نه منفصل از عالم تحقیق این بحث حدیث با  
 حصول این نسبت دخول خروج و اتصال انفصال نظریه وجود و تصور است که موجودی نظیر خودی  
 دیگر از این نسبت خالی نیست و در این سخن فیه وجود و کاین نیست حصول این نسبت تصور شود و  
 اولی که موجود است و عالم با سویی دست سبحانه موموم و تمخیل هر چند عالم بعضی حضرت حق سبحانه و تعالی  
 اتصال و استحکام بر نهی پیدا کرده است که یا انتفاع و هم در خیال هر قدر نیست و معامله شتم و تخریب بدی و در  
 است آما ثبوت در مرتبه حسن هم است و میران حسن هم او را قدمگاهی نیست کمال قدرت است سبحا  
 که موموم تمخیل از حق ثبات و استقرار حکم موجود و عطا فرموده است و حکام موجود و جاری ساخته آما ثبوت  
 موجود است و موموم موموم هر چند ظاهر بنیان موموم را نظریه ثبات و استقرار او نیز موجود و تصور نمایند و موجود  
 دانند تحقیق این مناسبت در کتب رسائل مفصّل نوشته است اگر احتیاج به اقتضای جوع نماید پس جود و نسبت  
 موموم از این نسبت بیخبر باشد توان گفت که موجود نه دخل موموم است و نه خارج موموم و نه اتصال موموم  
 دارد و نه انفصال از موموم زیرا که اینجا موجود است از موموم نامی و نشانی نیست تا تصور نسبت با وجوده آید  
 را بدین حال بهتر گردانم فقط جود که از سرعه سیر بصورت موموم میگردد و موجود اینجا همان فقط است و صورت موموم  
 جود و هم ثبوت نیست جایی فقط موجود است از دایره موموم اینجا نامی و نشانی نیست در نسبت نیست و گفت  
 که فقط دخل و دایره است و نیز نیز توان گفت که خارج دایره است و چنین اتصال انفصال نیز در میان اینهاست  
 نیست چه از مرتبه و از نسبت مانسته تصور گردد مثبت بعد از اولی که شمس ال حضرت حق سبحا نیست و  
 و احاطه خود را با عالم ثبات نموده است و حال آنکه موجود و موموم نسبت قرب یکدیگر احاطه است بخاک

موجود است از هر دو هم نامی داشته است تا محیل و محال تصور کرده شود و جرات این کتب احاطه از محیل  
 و محال است و احاطه از محال است بلکه از قریب به احاطه از ان نسب است که محیل الکفیه معلوم  
 الایة انقرب احاطه من انجوانه انما یکون بان یان اریم الکفیه تراخا انکم حصیت بخلاف نسب که  
 سابق نگران نموده شده است چنانچه محیل الکفیه غیر معلوم الاست اند نیز چه شریعت نبوت بن نسبت و در  
 گفته است تا اثبات نشان نامیم و کیفیت نشان محیل انیم هر چند منی لفصل بحکمی اودنگ منی و در  
 یک کفر در آن مختصر علی سلطان توان تجویز نمود اما چون طلاق لفظ اتصال بنامه است و در قرب احاطه آمده است  
 مستقل نمایکف و در قرب محیط باید گفت و طلاق لفصل خود و در دخول نیز در رنگ طلاق اتصال است که نیا  
 است و در مثال کو نیز اگر نقطه جوار را نسبت بدائر محموله احاطه و قرب و محیت اثبات نمایم هم محیل الکفیه  
 بود و نسبت از ان نسبید چایه نیست و محیل الوجود الا لفظه المحال و همچنین اتصال لفصل خود و در دخول  
 به کفر در مثال کو تصور است اگر چه تسبیح ثابت نباشد چه وجود و طرفین از برای نسبت معلوم الکفیه است  
 و متناهی است و آنچه محیل الکفیه است از حیطه عقل برتر است حکم در اینجا از وجود و طرفین و در حکم  
 و بهر دو باید بود که از خبر اعتبار ساقط است که قیاس علی بر قیاس به منیه عالم را که هر دو منی گفته است و این  
 که خطر عالم و مرتبه دهم در خیال اقر شده است وضع او در درجه حسن را است بمحصل پیوسته رنگ نماد و در  
 که عالم از هر دو هم را که تفصیل و غیر از اختراع و هم در خیال نیست و در مرتبه خلق فرماید و بصنعه کامل غیور آنرا  
 و در مرتبه اتقان که حکام بخشد بر توحید که اگر و هم در خیال کلمه لغیر لغیر گردد و نبوت آن خلل پذیرد و در بقای  
 تصور پیدا کنند این دائره موجوده حضور هر چند نبوت و خارج ندارد و موجود و خارج همان نقطه است و در  
 اما استقامتی بوجود خارجی دارد و استنادی بموجود خارجی او حاصل است چرا که نقطه نبود دایره از کمال  
 ناشی شود و هر قدر تر باشد که در این گفته آید و حدیث دیگران این دایره را اگر در پیش این نقطه  
 گوئیم و اگر اوقات شهودان نقطه گوئیم گنجایش دارد و اگر دلیل ماوی این نقطه گوئیم نیز میبگیند و در پیش گفته  
 نقطه مدام است و مدام شهود و ظهور و استنباط و استقامت است و ما هم میبگیند از ایمان شهود می  
 و اکمل است چندی شهود اگر قاری بطل چاره نبود و در غایت این که قاری غایت و غایت چند بفصل باطل  
 ندارد و اما اصل است که قاری اصل است و در شهود هر چند حاصل دارد اما غیر همان است که گفته است که

موجود خارج

موجود خارج

موجود خارج

با کمال حصول نقص است و وصول کمال این سخن را در فهم هر چه سر نخاست نیست بلکه نزدیک است که حصول  
 را بهتر از وصول اندر نفسهای زنجیری سالک را موعود و همین آن معنی گوید که از انبساط و تحقیر نیست  
 با خضوع و هم در این خیال که اگر در هم و خیال منبسط گردد آن ثبوت و تحقیر نیز تغییر شود مثلا اگر چیزی را  
 در هم بشیرینی تصور کرد تغییر نیست اگر همان شی را وقت دیگر در هم تلخی حکم کرد آن شی تلخ است این چه دوتا  
 از خلق در صفت خداوندی جل سلطان غافلند بلکه منکر و از انساب هتئا و که بود و موجود خارج دارد و چنان  
 میخوانند که باین عالمی که حکام خارجی که عالم موطی است نمایند و دفع عذاب ثواب خودی را میکنند که بخیر  
 علیه و علی الصلوة والسلام از آن خبر داده است و احتمال تعلق ندارد و از آنکه حزب الشیطان الانحراب  
 الشیطان هم علیه و علی الصلوة والسلام را چون ثبات و متحرک ثبات کرد و اگر در مرتبه هم و خیال بود و ماحول نیز تغییر  
 ابدی نیز در حق آن اثبات نمود و بدین اطلاق و جوهری که تجویز نمی نمایند و در او موجودند و حال آنکه ثبوت  
 وجود و با یکدیگر مترادفند چنانچه هر دو تکلیف است جواب جوهر و در این طایفه ای شرف و اکرام و اعزاز است  
 و از امبداء بر چیز و نشانها هر کمال میداند همچنین جوهر نفس را با سوسه حق جل جلاله که سرسرفقت شرف  
 است تجویز نمی تواند و شرف را با خسر نمی تواند و از مقدامی درین امر شرف و فخر است مکنف  
 و محمول ایشان است که وجود مخصوص بحضرت حق است سبحانه و تعالی و غیر او که موجود گردید با اعتبار  
 که آن غیر نسبتی و ارتباطی هر چند مجهول الکیفیه بوده بآن جوهر ثبات است و در آنکه باصل خود قیام دارد  
 آن آن غیر نیز قیام بآن وجود است و نیز شوقی که در مرتبه هم و خیال پیدا کرده است ظلم از ظلال آن وجود است  
 و چون آن وجود خارج است و حضرت حق سبحانه و تعالی و خارج موجود است اگر مرتبه هم را بعد از ضم و تقاضا  
 خداوندی جل شانہ ظلم از ظلال آن خارج نگذارد و در آن ثبوت همی را با اعتبار این دو ظلمت اگر وجود  
 خارج گردد و اند جائز باشد بلکه عالم را نیز اگر باین اعتبار ظلمت موجود خارج تصور کنند هم جائز بود مکن  
 دارد استفاد از مرتبه حضرت وجود است ثناء تقدس از خانه پدر خود چیرنی نیارده است او را بی خط  
 ظلمت موجود خارجی گفتن امر دشوار است و شرک است غرض است با و تعالی و اخص صاف و تعالی  
 تعالی علیه عن نیک علما اکبر و این فقیر و بعضی مکاتیب رسایل خود که عالم موجود خارجی  
 گفته است آن نیز باین بیان را جبر باید داشت و بر اعتبار ظلمت علی بدو وجود و اگر تکلیف نیز در وقت

و تحقیق گفته اند اعتبار نمی خواهد بود و الا وجود و کما وجودت کما وجود را هم غیر از ارباب کشف و شبهه و از ادراک  
نظر و استدلال عین حقیقت واجب الوجود و تعالی گفته اند وجودت از استقلالات ثانویه است ششانی بینما  
فانده وجود چنانچه بعد از هر خیر و کمال است و منشأ هر حسن و جمال عدم که مقابل دست هر کمترین پیدا  
هر شر و نقص بود و منشأ هر قبح و فساد اگر و باطل است از ناشی است و اگر ضلال است هم از و پیدا  
هر باری نیز در وی مدو است و خوبیهایم در وی مکنون و مقابل وجود خود را نیست مطلقا ساختن و لا شکر  
مخلص گردانیدن از خوبیهایی دست و نیز خود را و قایم وجود ساختن و شکر در مقابلین است و اگر در فتن هم از  
هر باری خوب است و نیز مرآت وجود کشتن اظهار کمالات او نمودن همچنین کمالات را در بر و بی غایه علم از  
که گیر ممتاز ساختن و از اجمال تفصیل آوردن از صفات ستیخه است با بخل اندنگاریهای وجود و از  
بر پا است حسن و جمال کمال و وجود را از قبح و شر و نقص و پیدا است تنگنا وجود را از انقباض است و  
وجود از ذل و غلظت و کبر و بای مرد وجود را بوسط سفل و ناث است و شرف وجود را از خاست پیدا  
و خواجه وجود از بندگی و پیدا است نعم که ستا و استا و کردم و اعلامم و اجد را از او کردم و ایدیس که منشأ  
هر فساد و ضلال است از عدم هم شر تر است و بهتر که در عدم کاین است ان بیدولت از ان هر بایم نیست  
قول اخیر که از وی صادر شده است جسم ماده نیریت از وی کرده است و بشرات شر و ولایت نموده ام  
چون نیستی و بلا شیت و وجود و مقابل نموده و ناچار بود و مطرود شد حسن و جمال از عدم باید آموخت که  
قابل هستی نیستی بینما پیدا و در مقابل کمال نقص پیش می آید و چون بعزت و جلال مطرود افتد بدل کما  
خود راه می نماید عین مطرود و گویا شرارتها را عدم را بلبت کبر و تر که دشت بخود کشیده است و متخیل میگردد  
که عدم غیر از خیریت کم چیزی گذاشته بی تاخیر نباشد مرآت و منظر غیر نمیتواند شد لا محیل عطا یا المملک اللطیف  
مثل شبهه است و معلوم شد که الییس بر کلین خانه عالی در کال بوده است که گدای نموده و مزایای می هر را  
بیر خود بگیرد و آتیه دیگران نماید اما ان بیدولت چون از راه کبر تر رفد آمد و خیریت خود را و نظر و از  
و من خود را ضبط گردانیده و از اجر محروم ماند خسر الدنیا و الاخره فی حقیقه نشان حال دست بخلاف عدم با وجود  
شرارت و نقص و استیسیه ذاتی که دشت از و ان با آورده بهر ایت حضرت وجود و شرف گردانیده  
نه گفت که من نیم شکر خودم شامی که بلند شد به خود و سوال الییس کثرت شرارت آنجا ناشی شد و او را

عدم وجود است که شرارت با و راه یافته است **جواب** عدم چنانچه مراد وجود است و نظیر غیر که مال است  
وجود و غیر شرارت عدم است و نظیر شرارت لیس علیه اللغه در جانب عدم شرارت را از عدم گرفته است که اگر  
عدم موطن شرارت است و در جانب وجود نیز شرارت متوجه یا اخذ نموده است که از راه مرآتیت و نظیریت عدم  
در مرآت وجود ظاهر شده بود و چنانچه شرارت طرفین شد و اثنی و عرضی اصل و غلبی پسینا چنانچه اولیا و  
شرارت نما و از نیستی و لاشعیت که از صفات عدم بوده محروم ساخته مع ذلک در جانب وجود  
شرارتی که از مرآتیت عدم متوجه شده بود نیز تعصیب و مانعاً جاسات ابدی ساندید و بنا لاتق و قلوبا  
بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لذلک رحمة اللک انت الوهاب و السلام علی من اتبع الهدی علی الذین هم الصالحین  
علیه السلام و التسلیمات لهما کما مکتوب فی و نهم میر محمد رفیع و در یافته در جواب ابهامی که کرده بود  
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین هم طایفه رسید به بود که گاه هست که سالک وقت عروج  
خود را در مقامات سبعانیا علیهم صلوات و تمجیات شویا به حقیقت این سالک چیست بعضی مردم از نجاسات  
ان سالک ارباب این مقامات توهم میکنند و شرکتی او را درین مقامات و مقامات و تمجیل می زنند و باز  
توهم تمجیل و طعن می نمایند و زبان ملامت و شکایت و حق و دراز میگردانند و خطا از روی این معانی نمود  
جواب این است که در حصول ساقط مقامات اعلی گاه هست که از حصول فقر و محتاجان بود که بابواب صحای  
دال و با مکنه خاصه ارباب توهم میگردانند و از اینجا حاجت خواهند داد و در توهم ایشان در ویزه نمایند و دراز  
کاری بود که این حصول مساوات و شرکت فهمد و بسا هست که این حصول از قبیل تماشای بود که بواسطه  
و وسائل سیراکس حاصله از سلاطین و ناظر اعتبار تماشاکند و شغبی معلومید آرد توهم مساوات ازین  
حصول که گنجایش دارد و تمجیل شرکت ازین سیر و تماشایچه تصور بود و حصول خدایان با مکنه خاصه نمود  
ما حقوق خدمتکاری بجای آید محسوس وضع و شرافت است الهی بود که ازین حصول توهم مساوات شرکت  
نماید هر نوعی و مکررانی و تمسیر برداری قرین سلاطین و نظام است در احضار کتب ایشان حاضر و غایب  
سیلبد که از اینجا توهم شرکت و مساوات نمایند لای در و دندان از در و دیواری آید مردم از سبب ملامت  
غریبی بهانه سیلبد از برای طعن و تشنیع او محکم خواهند حضرت حق سبحانه و تعالی انصاف شان هر چه است که  
در حق ضعیف محکم از برای رفع شر در و فراملاست سیلبدند و در حفظ عرض مسلمانان نیکو شنیدند امر ایشان

که در اینجا از انصاف حق و سبب سبب که در این مقامات است باید علیهم الصلوات و التسلیمات

که هر چه بنمایند از وسایل حالی نیست اگر عقاید دارند که صاحب خیال متعده شرکت مساوات است برابر با  
 بقدرت عالی پس در این دو عالم و در زمین و آسمان و در هر چه که میسر است و در هر چه که در دست و در دست  
 با عباد علیهم الصلوٰۃ و التسلیات کفر است و همچنین فضیلت شخص عظیم الرضوان با جماع صحابه و تابعین ثابت  
 شده است چنانچه نقل کرده اند از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی علیهم الرضوان بلکه فضیلت  
 صحابه را بر همه است پس چه فضیلتی بفضیل صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات عدلی  
 شد مگر آنکه از صاحب علیهم الرضوان در وقت ضعف اسلام وقت سلمان از برای تأیید دین متین  
 و نصرت سید المرسلین علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات صادر شده است اگر دیگران و تمام عمر رضات و مجاہدت  
 طاقت نمایند و بر توفیق قلیل صاحب سید لهذا آن سرور فرموده علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات که اگر اتفاق  
 نیفتد بلکه ضعف در من رسد و فضیلت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه ازین باده آمده است که او اسبق سابق  
 است در ایمان و در قبول فتن و در ثبات لائق لهذا و ایشان و نازل شده است که بعد از اقصی منکم من الفتن  
 من قبل الفتن و قاتل اولئک اعظم حجة من الذین اتفقوا من بعد و قالوا و کلا وعد الله المحسنی حمیر نظیر  
 کثرت فتن من منافق بکران انداخته و فضیلت او توقف بنمایند و انداخته اگر سبب فضیلت حضرت  
 و منافق و لباس است که بعضی از احادیث که این فضائل دارند از منی خود و فضل باشد که این فضائل را در  
 پس اتفاقا نقل دیگر است و در این فضائل و منافقان بنوعی این فقیر سبقت تأیید دین و واقفیت  
 اتفاقا اموال بذل الفتن است و حضرت احکام دین را با علمین چون فقیر اسبق از جمیع است از جمیع  
 باشد همچنین هرگز از اسبق است از موقوفان فضیلت سابق گوید و در این است و معلوم است که  
 از انوار سابقان است و بنمایند و از بركات ایشان است خاصه فقیر نماید و در این بعد از منی علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات  
 صاحب بن دولت عظمی صدیق رضی الله تعالی عنه است که اسبق سابقان است در اتفاق اموال کثیره و در  
 متاخره و مجامع شریکه و در بذل عرض جاه و در دفع فساد و تباه از جهت تأیید دین و نصرت سید المرسلین  
 علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات پس فضیلت از دیگران او را مسلم باشد و حضرت بنو علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات  
 عزت و ذل اسلام را چون یکبار حضرت فاروق طلبیده و حضرت تن سجدانه و تمام و نصرت بخیر و در عالم  
 اسباب نیز با رکعات فرموده است و گفته بایها النبی حسبک الله من اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله

در اتفاق اموال کثیره  
 و در دفع فساد و تباه از جهت تأیید دین و نصرت سید المرسلین علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات

فرموده است که سبب نال این آیه سلام حضرت فاروق است پس بعد از حضرت صدیق فضیلت او متبرک  
 بود لهذا اجماع صحابه و تابعین بر فضیلت این دو کابر شد گشت چنانچه گذشت و حضرت امیر رضی الله عنهما  
 نیز فرموده است که ابو بکر و عمر فضل این است اندک هر که مرار ایشان فضل و محترمی است و اما از این دو چنانچه  
 و رکعت سائل خود و تفصیل نموده انقیام زیاده برین گنجایش ندارد و ای می بود که خود را حدیث اصحاب خیر  
 علیه علی الصلوة و السلام استیلا سازد و جاسه باشد از اخبار و آثار که خود را از سابقان تصور نماید لیکن  
 باید دانست که این دولت سبقت که باعث فضیلت است مخصوص بقرن اول است که شرف صحبت خیر  
 مشرف است علیه علی الصلوة و السلام و در وقت این معنی مفقود است که لا محاله قرون از سابقان  
 و دیگر فضل این شخص حضرت حق سبحانه تعالی را میاگرداند و در شناخت همین علم و طریقه و مومن مجرب و نوم و غیر  
 و بر قیامت تکفیر مسلم فضیلت و بعضی تعصب نسبت چه علام خواهند کرد که اگر قابل تحفه و شایان فضیلت باشد  
 ان کفر و ضلال را باب آن فال خواهد گشت و از مرئی بکفر برای کفر خواهد پیوست چنانچه حدیث نبوی است  
 علیه علی الصلوة و السلام دنیا اغفر لنا ذنوبنا و افرنا فی امانات ثبت اقلنا و انما الله اعلم المقیم الکافین  
 بر اصل سخن رویم و از شوق ثانی میان نهانیم و گوئیم اگر حق تعالی حال طاعت این عباد و نوازند و مساوا و کفر نیز  
 هم از دو حال سیر و نسیند و احوال و یکدست بهتان می نمایند این خود سوره فطن است نسبت مسلم  
 که محض شریعت است و اگر او را کاف بنمایند و متقد شریعت مساوات نمی نمایند پس چه معنی ملاست چیست  
 و شنیدیم تعصب و حرمت و اقوام و قدر بر محامل نیک عمل می نمودند انکه صاحب اقوام و تشیع و تعصب باید فرمود  
 اگر گویند که وجایه این قسم حال شورانگیز چیست گوئیم که ظهور این قسم احوال این مشایخ طریقت بسیار است  
 و حادث ستم و ایشان گشته است لیس هذا اول قاعده کسرت فی الاسلام و بی اوده صاف  
 نخواهد بود گاه است که مقصود ازین نوشتن اظهار احوال بود و بهر است پیش شیخ طریقت خود تا صحت و عدم حال  
 بیان نماید و بهر خبر و تاویل این طایفه بخند و گاهی مقصود ازین نوشتن تحریص بر غیبت طلب خواننده است  
 و گاهی باشد که مقصود ازین نوشتن آن بوده باشد بلکه مجرد سکرت و غلبه حال بن گفت و گوئی روانی چند نفر  
 و نفس است کند معی ابطال است کسیکه مقصود اظهار این قسم احوال شهرت و قبول خلق باشد این احوال  
 و بال دست و اندر اجماع است که تضرع بر اهل اوست و بنا لا یرفع قلوبنا بعد از هدایتنا و لب لنا من الله رحمة الله

که حکایت کند از  
 سر و صفت این احوال  
 انفس و مشتم

[illegible]



از عالم وقت ایشان تحصیل کمال تملذ و هم نشان است جمال است که برای تجلی عوام بصورت جلال حق این  
 بزرگواران ظاهر گشته است فیصل به کنه و بی کذب کنه و اجاب و هم آنکه بلیاب محسن هر چند نزد عوام نرسد  
 عالم است اما نزد این بزرگواران هر چه از جمیل مطلق جلشان برسد از اسباب التذاف<sup>شان</sup> است از بلا یا سلا  
 لذت بگیرند که از نعمای بلا یا بیشتر محفوظ اند که خالص و محبوب است و در میان این خلوص نیست که نفس نیز  
 نما است و گریزان از بلا یا پس بلا نزد این اکابر بهتر از نعمت بود و التذاف ایشان از بلا پیش از نعمت است  
 خطی که ایشان از دنیا است از بلیات و معاصی است اگر دنیا این ملک نیست نه از ایشان بجزی غیر  
 از زمین اگر این مملکت در دکن بود و در نظرشان عیبی نبود غرض از عشق توام چاشنی در دهنم  
 و در نه زیر فلک سبب تقیم چه کم است بدین و ستان و تالی هم در دنیا تملذ و اندوهم و آخرت مملکت و سرور  
 و این لذت دنیا می ایشان خط آخرت شان جنگ ندارد و لذت دیگر است که خط آخرت جنگ ندارد که  
 که عوام را حاصل است الهی چیست اگرین و ستان خود را کردی که چه سبب تملذ و تملذ ایشان است چه دیگران را  
 رحمت این بزرگواران رحمت است و نعمت است و دیگران نعمت شان است مرموم و رشادی شاد و دود  
 غمناک و این بزرگواران هم در رشادی شاد و دود هم در غم غمناک چه نظر شان از خصوصیات فعال جمیل  
 و در دنیا نیست به جمال فاعل آن خال که جمیل مطلق است مقصود گشته است و بجا افعال نیز محبوب است  
 و التذاف بخشد هر چه در عالم مراد فاعل جمیل جل سلطان صا و رشود اگر چه از قسم لایم و اضرشان باشد بخیر  
 عین مراد محبوب شان است و سبب التذاف ایشان خداوند این چه فضل و کرم است که چنین دولت خفیه  
 و نعمت بنیه را از چشم زخم اغیار پوشیده بدوستان خود عطا فرموده و همواره ایشان را بر او خود قائم ساخته  
 محفوظ و تسلط داشته و اگر است و عالم که نصیب دیگران است از این بزرگواران نعم گردانیده و نجات سوا  
 که عیب دیگران است جمال و کمال این طائفه صلیه ساخته در عین نامرادی مرادشان و بعیت نهاده و این  
 و سرور باجل شان را بر عکس دیگران سبب قیامت خطوط آخرت گردانیده و لذت فضل الله و تملذ ایشان  
 و الله ذوالفضل العظیم هر چه با یکدیگر این دار و استقامت است که حق با باطل متر جبهت و مخور  
 باطل غلط اگر بدوستان محسن بلانند و دشمنان ببند و دست از دشمن بگریز و محبت اختیار از ایشان  
 باطل شود و آن منافق ایان غیب است که سادات و نبویه اخروی و دشمنان آن مودع است مکرر الذین



حضرت زهرافروموند پرتراهمین محبت است و این بیشتر هیچ کس و در تقویت جد و ملت است که عذاب باشد  
 البته بخت چند روزه رخصت شود و باد و ستان این مسا که کند و دیگران این مسا که نکنند و کفالت و ثوب  
 ایشان اینجا که میفرمایند بلکه مجازات ایشان را با خرت اندازند پس چار و دستان کثرت در و دلا با  
 دنیوی احق باشند و دیگران لایق اند و دولت بوند که گنا مان شان بکارند و از اجاب و تضرع و استغفار و انکسار  
 کسیر و دارند و بر کسب معاصی و لیرند و بزم و جد تحصیل فریب نمایند و از تر و نیز خالی نمید و فریب است که با یا  
 خدا وندی جل شانه بهتر و تنگ نماید و جزا با ناز و جریمه است اگر جریمه خفت دارد و صاحب بر می بلخ  
 و تضرع است ان جریمه قابل کفارت باشد بلای دنیوی و اگر جریمه غلظت و شدت و ثقل دارد و صاحب  
 تضرع و شکست است ان جریمه شایان جزای اخروی است که است و او تم است و ما تضرع و لکن کان الله اعلم  
 نوشته بودند که مردم بهتر و خیر میبایند و میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی با دستان خود چرا محنت و  
 بد و چرا همیشه ناز و تضرع دارد و باین گفت و گوی نفی اینجا که فرموده و حق ان سر و علیه صلوات  
 و السلام مثل ان یسئل عن یسئال و قالوا هذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل علیه لکین  
 معه نذیر ان یلقی الیکر و ان یکن لک یأکل منها ما ارشال بن یسئال برانکار آخرت است و انکار عذاب ثواب  
 و انیم است و نیز در این اعتقاد و اعتنای مذکرات فانی عا جیه است کسی که ایمان با خرت دارد و خدا و تعالی  
 آخرت را در می بیند بلا و محنت عا جیه چند روزه در نظر او هیچ نمی آید بلکه این محنت موقت که سبب رحمت است  
 همین است قصه میکنند گفت و گوی مردم فرمود و بلا و محنت گواه عدل محبت است که بر اطمینان اگر  
 محبت تصور کنند چه توان کرد غیر از ارض را جابلان دانست و ان یسئال عن علامت فاصبر بر این عا جیه  
 دیگر از صبل سوال نکند بلا ناز یا به محبوب است که محبت از التفات با سوا محبوب فرموده بکلیت متوجه جاب  
 محبوب است و پیش این در و بلا و دستان باشند این بلا که کفر کسب می التفات با سومی ایشان باشند  
 و دیگران لایق این دولت نباشند و چرا ایشان را بر و بر جانب محبوبیت زنده هر که انیم اند بر و بر جانب  
 محبوبیت آند و او را به محبوبیت بر میداند و هر که انیم اند او را به و میگرداند اگر سعادت ابدی دارد و راه ان  
 دست و بازو با ما و فضل معنایت محبت خود را رسید و الا و اند و کار و اللهم لا تکل فی نفسی لکن  
 پس معلوم شد که در این بیشتر بلایان و مشهور و از مریدان لهذا التضرع و علیه صلوات و السلام که در میان

و محبوبان است فرموده است انوار فی سبیل الله کبریا منتهی دلاکی می آید اگر چه حسن لالت خود درست  
 بدست برساند و از انفات غیر دیکت پاک گرداند محب عالم است دوستان اگر گردانند بنده دلا  
 بخزند و دیگران گردانند بنده و نعم بلا خواهند سوال گاه است که در وقت درد و بلا از دوستان اضطرار می آید و اگر  
 مفهوم بگیرد و همیشه حیات جوانی کرده و اضطراب صورت و بهشتی نیست بشری است که در انجا  
 آن حکم مصاحبه است چه جاد و سعادتی است که آن تصور نیست شنیده باشند بقیه کر ربه آری که  
 از آن سرورین و دنیا که در وقت سکرات سرت ظاهر شد علی علیه الصلوٰه و السلام و آن حقید جاد  
 بوده است تا خانه تمام الرسل علیه الصلوٰه و التحیات بر جاد بادشمنان خدا تحقیق گرد و شدت مجادبت  
 دارد تا چشم مواد صفات بشریت نماید نفس در کمال انقیاد آورد و تحقیق لطینان رساند پاک و پاکیزه  
 دارد پس بلا کمال با محبت گشت و بر گرداندار بدلا کجا دارد و ملاک که چه کار آدمی بدوزد او چه قدرت  
 و قیامت داشته باشد چه دیگر از برای درد و بلا نیست که محبت حق از معر کاذب تمیز گردد و صادق است  
 بر و در بلا نماند و محظوظ خواهد شد اگر عوس نصیبش از بلا که دالم است و باین تمیز می شود و اگر کسی نماند  
 از صدق باشد تا حقیقت کرد و دالم از صورت کرد و دالم جدا سازد و حقیقت صفات بشریت را از صورت  
 صفات بشریت علی حده نماید اولی یوسف اولی فریست ازین بیان و الله سبحانه و العالی سبیل الرشاد  
 و الصبار چه بود که عدم الاشی محض گفته اند پس او را وجود نباشد و چه نداشته باشد با وجود که در زمین  
 پیدا کرده باشد و آثار و ترقیات چون بود و اگر بود نمی بود از دانه خیالی چون بر آید مانند عدم هر چه  
 لاشی است اما هیچ کار خاز اشیا با و بر با است و نشان تفصیل و کثرت اشیا و آت اوست و صور علیه السلام  
 جل سلطان که در مراتب عدم شکل گرفته و او را تمیز ساخته است و ثبوت علمی بخندید و ناچار از لاشی محض نیز او را  
 بر آورده است و نشان آثار و حکام گردانیده و این آثار و حکام در بیرون عالم تمیز کاین نمود و مرتبه جسم و غیر  
 ثابت و چون با تحکام صند خدا و سی جل شایه در ان تبه ثبات و استقرار پیدا کرده اند و زوال حسن و عدم نیز  
 مرتفع نمید توان گفت که این آثار و حکام نارنجی شما از ترقیات عدم چه چنان است این که در کائنات نبی علم  
 است کمال قدرت خدا در اصل شایه شایه نماید که از عدم این به کائنات و این ساخته است و کمالات  
 وجود و انبیا الفضل و ظاهر فرموده را در ترقی او و کمال نمود است که مکتوب علیه السلام و جبر و جبره او

و بهم بستر اند و در کنار او نیند و از صور حقیقه از خلال این اصل شاه راه افتاده است که در این بود که حساب از این  
 نماید این تذکره فی سماء القدر الی سبلان فقه در خیال شما را و شنبه نیند از و آثار ترقیات را در نظر شما  
 مشاوت نماید که هر سال که است بیرون علم خیال نیست غایه مافی الباب خیال<sup>خیال</sup> فرق است خلوت و مرتبه خیال  
 دیگر است و اختراع و هم خیال دیگر اول نفس در سیرت و توان گفت که موجود خارجی است نیز و مافی از این  
 قلیل الضعیف است و از این ثبات و استقرار قلیل المجدوی بعضی نیز می باشد که در صورت علی بن نوشته است  
 و نقل از سیر محب المبریده اگر ذوق داشته باشند از ملاحظه نمایند و البیاض از فنا و بقا پرشیده بود و منتهی این کار  
 در کتب سائل خود این فقیر بسیار نوشته است مع هذا اگر خفای در زمانه باشد علاجش خدو و شفا است تمام  
 حقیقت در روشن نمودن آنکه اگر می یابید با این از صلاح دور شما می گفتم چه بود چه در بایضا و بقا مشهور است  
 وجودی نیست که بنده ناچیز نشو و محبت تعالی متحد نگردد و العبد بعد و اما و الرب ب سیرا و نا و قد انکافنا  
 و بقا را وجودی تصور نمایند و می نگارند که رفعت ثنات وجودی خود نموده باصل خود که منزه از تعینات و مقود است  
 متحد میگردد و از خود ناچیز گشته بر خج و بقا پیدا کند و از یک قطره که از خود غالی گشته بدریا ملحق شود و فریاد  
 خود نموده بخلق متحد گردد و اما ونا الله سبحانه عن متقداتهم هو حقیقت فنا عبادت از شیایان ماسوی است  
 سبحانه و عدم گرفتاری است بغیر او تعالی و پاک ساختن چنانچه است از جمیع مرادات و خواسته های خود که سائر  
 مقام بندگی است و شاکلیا قیام عبد است بر مرادات مولا خود و بل سلطان و مرادات سبحانه عین مرادات خود  
 یا فتن است بعد از شهود آیات الهی و البیاض پر سیده بودند که سیر یک در سیر و نفس فرشتگان اندان کدام باشد  
 سیر مراتب عشر عالم خلق و عالم و سیر بیته و حلالی و خلق نفس بنیاید پس سیر در ادراکی نفس که ام باشد بداند  
 که نفس در رنگ فاق ظلال سار السجده است جل سلطان و چون نخل الفضل خداوندی جل شانه خود را افراشته  
 ساخته شود به جل خود گردد و محبت به اصل خود پیدا کند اچار یکم المرموس حجب را جان هر خود و خواہد یافت  
 و انما خود را بر زبان اصل خواهد اندخت و چنین چون ان اصل اصل گیر است انشمن آن اصل خواهد یافت  
 بلکه خود را عین آن اصل خواهد یافت و هم جلای ان مبلغ الکتاب اجله این سیر سیر راوری فافر  
 و انفس است اما بدانند که سیر سیر الفیض را سیر الله گفته اند آن سیر گفته شد و رای بن سیر است که گفته اند سیر  
 سیر حق است و ان سیر و صولی فرق و میان حصول وصول و کاتبی متعده تفصیل نوشته است از آنجا

معلوم کرده اند و دیگر از غیرت ذات و صفات و افعال ابرجریل سلطانه پرسید بود و در بیان آن نیز جنس و مخلوق  
دار و معلوم نیست که نویسنده اگر نویسنده مخلوق است معلوم نیست که بفهمد و یا دیگر تقریر جنس و هم مفهوم کرده و متعین  
است و دیگر از کمالات مرتبه نبوت پرسید بود و ندانند که فناء و بقا و تجلی و مبداء و ریت تعیین جمع و مراتب کمالات و لایا  
ثلمه است و سایر مراتب کمالات نبوت بجز روش است بدانند که در مراتب عروج تا زانیکه با نیکو بگریز  
اند و از معلوم با صلی و دیگر گرفته میشود آن همه کمالات و خلق ابره و لایات است و چون بر طرف میشد و این تفصیل  
کم کرده و مواظب با جمال و بساطت صرف افتد و شروع در کمالات مرتبه نبوت بود و در آن مرتبه نیز سرحد و حد  
است ان الله واسع عليم اما ان وسعت وسعت دیگر است و اگر تمیز است هم تمیز دیگر زیاد و ازین  
چه نویسنده چه مفهوم شود و بنا اتنا من لدنك رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا  
بعضی اسرار را زانکه پرسید بود و ندانند جواب از الوقت و دیگر انداخته شد که الحال وقت بسیار تنگ است  
دست زمانه و اهل زمانه سر کرده چیز می نوشته می شود و به فقر رحم کنید و با تقصیر و ایراد نباشید  
ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافین الحمد لله  
رب العالمین و المنة اولاً و آخراً و الصلوة و التحية علی رسولہ دائماً و مره و علی آلہ اکرم

و صحبه العظام الی یوم القیام

قد استتب بحمد الله المجلد الثاني من مکتوبات

زبدة الاولیاء اسوة الاصفیاء قطب المعانی

الشیخ الكامل محمد دالال الف الثاني

سمی رسول الله بالاسم الذی بشر

به للسیم روح الله علی شیان

و علیه من الصلوات کما

افاض الله علی رسولہ

من النور و فی ثلثه فی

تاریخ سیام و عشرین من شهر رجب الحجة سنة الف و ثمانین و ستم و ثمانین من الهجرة النبویة کمال السعید علی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين العاقبة للمتقين و الصلوة على سوادنا محمد و آله الطيبين الطاهرين و من صلواتك اللهم

امام العارفين

۵	کتوب اول میر محمد نعمان در جواب الازهر	۳۱	کتوب مقدم بصالح در بیان عقائد دینیه
	افعال و صفات و جمعی جل سلطانه	۳۵	کتوب نیز دهم میر محمد نعمان در بیان بی تعلقی از کار
۶	کتوب نهم میر محمد و مراده خواجه محمد معصوم در خوا	۳۵	کتوب نیز دهم میر محمد نعمان فی البصیرة و الرضا
۷	کتوب میر محمد البند در بیان معنی لک طلیه الا	۳۶	کتوب یستم مولانا انان الدرد بلندی بمبت
۱۱	کتوب چهارم میر محمد نعمان در ادب الکریم	کتوب یست و یکم میر محمد نعمان در جواب سوال از شر	
۱۳	کتوب پنجم میر موصوف در بعضی از احوال اود	۳۶	بودن او تعالی بفضا و فضل زاد و کیفیت علم حق
۱۳	کتوب ششم شیخ بدیع الدین انکار انعام محسوب	بذات سلطانه	
۱۴	کتوب هفتم میر محمد البند در بیان محل انداختن	۳۷	کتوب یست و دوم میر محمد معصوم در بیان مراد از نجاست
۱۵	کتوب هشتم مولانا محمد صدیق در بیان صاحب	۳۹	کتوب یست و سوم میر محمد نعمان در بیان مراد از نجاست
۱۶	کتوب نهم میر محمد نعمان در بیان آیه کریمه انما	صفاته خود و جبر داده	
۱۷	کتوب دهم میر محمد نعمان در بیان آیه کریمه انما	۴۰	کتوب یست و چهارم میر محمد مراد در بیان بزرگی احکام
۱۸	کتوب یازدهم میر شمس الدین در جمیع انسان	۵۰	کتوب یست و پنجم بلا طاهر در بیان نماز و در ترقی امر
۱۹	کتوب دوازدهم میر محمد نعمان در فروع و با میر محمد	کر از ذکر	
۲۰	کتوب سیزدهم میر محمد البند در تفسیر من تالیف	۵۰	کتوب یست و ششم میر محمد نعمان در بیان صفات واجب
	صاحب شریعة	۵۳	کتوب یست و هفتم بلا علی کشمیری در بیان الکلیه باید که
۲۱	کتوب چهاردهم میر شمس الدین در جواب سوال	از مرادات خود برآمده	
	اواز و اجابا لوجود	۵۴	کتوب یست و هشتم بلا صالح در بیان کیفیت تصدیق
۲۲	کتوب پانزدهم میر محمد نعمان در بیان لذت	۵۷	کتوب یست و نهم میر محمد البند در فهم بعضی کلمات قدسی
	ایلام از انعام ربنا برتبت	قرآنی	
۲۳	کتوب شانزدهم مولانا احمد دینی در مر عدم	۵۸	کتوب سی ام میر محمد نعمان در بیان خروج برادر صوفی
	اطلاع سالک احوال خود را	۵۸	کتوب یکم بلا بد الدین تفتیشی عالم ادراج عالم جنات و نمل

۹۱	مکتوب سی و دوم بمقصود علی در بیان خطرات	۱۰	مکتوب چهل و نهم بسلطان وقت در امر رعایا و مدحت علما و علمای
	مکتوب سی و نهم بکمال الدین در بیان تحقیق شیخ شرف الدین یحیی مینوی که گفته تا کافر نشود و	۱۱	مکتوب چهل و دهم بنواجه محمد سعید در امر از بیت
۹۲	سر را در بر و باد در خود جفت نشود و سلطان	۱۲	مکتوب چهل و نهم بمیر محمد لغمان در آنکه علم حضوری که غایب را بخود بود الخ
۹۳	مکتوب سی و چهارم بوالده میر محمد حسن در نصیحت	۱۳	مکتوب چهل و نهم بقاضی نصر الله رفرق میان
۹۴	مکتوب سی و پنجم بمیرزا منوچهر در تغزین و نصیحت	۱۴	استدلال علماء داراب با ظاهر
۹۵	مکتوب سی و ششم بمیر محمد لغمان در رفع شبهات	۱۵	مکتوب پنجاه و یکم بمیر محمد در فرق میان تصدیق
	منکران عذاب قبر	۱۶	تألیف یقین آن
۹۶	مکتوب سی و هفتم بمولانا محمد طاهر سرحد از جمیل	۱۷	مکتوب پنجاه و دوم به محمد شام در فانی نفس قلب الخ
	سبحانه آید جمیل باشد	۱۸	مکتوب پنجاه و سوم فی ردال بعین و الاثر بنواجه
۹۷	مکتوب سی و هشتم بکمال الدین در معنی مستغرق	۱۹	محمد معصوم رحمه الله
	و در جواب ابی فخر	۲۰	مکتوب پنجاه و چهارم بکمال الدین در جواب طلب کوه
۹۸	مکتوب چهل و پنجم بنواجه کمال الدین در جواب طلب کوه	۲۱	بفهرج
	بفهرج	۲۲	مکتوب چهل و یکم بکلی از صالحات در نصایح ضروریه
۹۹	مکتوب چهل و یکم بکلی از صالحات در نصایح ضروریه	۲۳	مکتوب چهل و دوم بنواجه محمد شام در ثبات
	مکتوب چهل و دوم بنواجه محمد شام در ثبات	۲۴	مکتوب چهل و سوم بنجد و فراده حضرت بنواجه
۱۰۰	مکتوب چهل و سوم بنجد و فراده حضرت بنواجه	۲۵	محمد معصوم بنواجه محمد سعید در بیان مکالمات
	محمد معصوم بنواجه محمد سعید در بیان مکالمات	۲۶	که در وقت محفل سلطان وقت گذشته
۱۰۱	مکتوب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمن در رفع	۲۷	مکتوب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمن در رفع
	مکتوب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمن در رفع	۲۸	منکران روایت اخیری
۱۰۲	مکتوب چهل و پنجم بمولانا سلطان سرهندی	۲۹	مکتوب شصت و یکم بنجد و فراده محمد سعید را که عارف
	مکتوب چهل و پنجم بمولانا سلطان سرهندی	۳۰	مکتوب شصت و دوم بنواجه محمد معصوم در اتقوا
۱۰۳	مکتوب چهل و ششم بنجد و فراده حضرت بنواجه	۳۱	مکتوب شصت و دوم بنواجه محمد معصوم در اتقوا
	مکتوب چهل و ششم بنجد و فراده حضرت بنواجه	۳۲	مکتوب شصت و دوم بنواجه محمد معصوم در اتقوا



۹۱	کتاب سی و دوم بمقتضای در بیان خطرات	۱۵	کتاب چهل و ششم سلطان وقت در اسرار اعدا
	کتاب سی و سوم بمقتضای در بیان تحقیق		مدحت علما و علمای
	شیخ شرف الدین نجفی میری که گفته تا کافر نشود و	۱۶	کتاب چهل و ششم خواجه محمد سعید در اسرار اوست
۹۲	سر را در بر زود باد و خود جفت نشود و سلمان	۱۸	کتاب چهل و نهم بمیر محمد لغمان در آنکه علم حصولی
۹۳	کتاب سی و چهارم ابوالده میر محمد اسیر		که غارت را بخود بود و در
۹۴	کتاب سی و پنجم بمیرزا منوچهر در تغیرت و طبیعت	۱۹	کتاب چهل و نهم بغضی غصه الله رفیق میان
۹۵	کتاب سی و ششم بمیر محمد لغمان در رفع شبهات		استدلال علماء داراب طاهر
	منکران عذاب قبر	۲۰	کتاب پنجاه و یکم بلاشیر محمد رفیق میان نصیحت
۹۶	کتاب سی و ششم مولانا محمد طاهر سرحد از جمیل		قلب و یقین آن
	سجانه آید جمیل باشد	۲۱	کتاب پنجاه و دوم بمحمد شام در نفسی قلبی
۹۷	کتاب سی و ششم بلا ابراهیم و معنی مستغرق است	۲۲	کتاب پنجاه و سوم فی زوال بعین و الاثر پنجاه
	و درجه ارباب فقر		محمد معصوم رحمه الله
۹۸	کتاب چهل و چهارم الدین در جواب طلب شود	۲۵	کتاب پنجاه و چهارم بخان جهان در انبیا و مشیر
	بفرج	۲۶	کتاب پنجاه و پنجم بمیرزا خان در کوشش و جفا
۹۹	کتاب چهل و یکم یکی از صالحات در تصحیح و	۲۷	کتاب پنجاه و ششم خواجه محمد عیسی الد در اسف
	کتاب چهل و دوم خواجه محمد شام در ثبات		بر صحبت گذشته
۱۰۰	کتاب چهل و سوم بخند و فراد حضرت خواجه	۲۸	کتاب پنجاه و ششم مولانا حمید در بیان حد و
	محمد معصوم و خواجه محمد سعید در بیان سکا	۲۹	کتاب پنجاه و نهم خواجه شرف الدین در ارجاع واد
	که در وقت محفل سلطان وقت گذشته		در تبه و هم است
۱۰۱	کتاب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمن در رفع	۱۰۲	کتاب پنجاه و نهم خواجه شرف الدین در ارجاع واد
	منکران ردیت اخروی		کتاب شصت و یکم خواجه محمد عبد الله در بیان عدت
۱۰۲	کتاب چهل و پنجم مولانا سلطان سرنبدی		ذات انسان
	علوشان قلب مومن	۱۰۳	کتاب شصت و یکم بخند و فراد محمد سعید در آنکه غارت
۱۰۳	کتاب چهل و ششم فی العروج النزل حضرت خواجه	۱۰۴	کتاب شصت و دوم خواجه محمد معصوم در امتحان

۱۶۹ مکتوب خود و بنام میر موسی یحیی در اینها شکر نعمت را بفرستاد

الحمد لله

ملفوظ صدر ششم نورالحق در کشف اسرار و قیام حضرت

١٠٠. العتوب بحضرة يوسف عليهما السلام يا عتوب ع

کتاب عبدالحق بن عبد الله در معنی تفسیر و تاول

۱۹۷ آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفہ

مکتوب حدود و مخیاب میر محمد نعمان در غریب

مجاهدات و انرا تربیت طالبان حق صل و

مکتوب عدد سلوم بیستم حمید در ربیع بر حضور

۱۹۸۱ء میں عربیہ اسلامیہ تعلیمات

مکتوب صد چهارم بحضرت مخی و مراده خواجہ محمد

دستار و اصول بعضی مراتب ایشان را

مسئله دوم: هیچ شیخ سن رجوعی ثابت نکرده است.

محبوب مردم بمشورت خدمت ادا در این دو  
که آنروز صبا رسیده و سلم را دیده است غایب

الكتاب مفتوح وديان سبب ورسبت الطي واهم

کتوبه ششم بلاط خرام و بیان معالیه و اسباب

الكتاب من نظم مختصر في معرفة ما في هذا الكتاب

در بیان ثلثه ایجاد عالم و مرتبه و هم هست

کتابت مد و عم فی سبک و سحر می فراد و جواد محمد

دکان معالجه و بجای هر دانه و هر چه

دور کی سکول پیکل اور  
 اور دور کی سکول پیکل اور

مقدمه فایده اولی بر آنکه عازمان کمال خدا دار

\_\_\_\_\_

کتوب محمد و اوزم قاضی اسم صفات حقیقه و تعالی :

نه عین دانند و نه غیر ذات

کتاب و سیر و هم بلا سلطان سرزند می بایان آنکه صف

او تعالیٰ بجات و علم و سایر کمالات متصف اند

مکتوب صد و چهل و دوم در تحقیق صفات واجب تعالی و

عَلَّقَ عِلْمَ الْوَعَالِي بِمَلَالَتِ حُوسِبِ

کتابت حضرت شاذلی دہلوی رحمہ اللہ

مکتبہ صدقہ قدیم مولانا شیخ غلام محمد ریان مغنیہ ایہ کریمہ

فی مکلفی

المكتوب فيه ونسبهم بمولانا عبد القادر شرح قول صاحب

عوارف و در بیان حدیث نازل من بقرآن الخ

مکتوب صد و نهم بمولانا شیخ مؤدود محمد ریسانجی صاحب

کتابت شد بمقتضای این حدیث که در آن است

الموتوب بعد وابتدأ يعلم وحل عباد الموتوب عليه من شرار

قصہ: چار سو اموات اسم کشمیری دلوئی

احوال حضرت محمد و الف تانی علیہ الرحمۃ

الحمد لله على الاتمام وفر وعوانان الحمد

رب العالمين

\_\_\_\_\_

[illegible]

5

\_\_\_\_\_

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ أَوَّلِ مَسْمُوتِ الْقُرْآنِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جلد سیوم مکتوب اب مسمی به معرفته حقایق

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد این کلمات طیبات و حروف عالیات که هر نقطه از آن مرکز یک کار و حکما میسر است و برایش شجبت  
فاتیبه سیند چشم زخم اغیار و خال ریت بخش رخسار و سان حقایق و مروتک لب مار و در بیان  
و رة الناجیت از دریا موج احاریت که بدو کلا باطن از کان غصا بسا حل آورده فافه جان بخشی است  
از ناف استو بیداری هویت که بنان بیان سیاحی محفل آورده غنی الله تعالی فقره بهند الله تعالی و روح  
مشاطم و اعظم بهند الله تعالی و روح مشاطم و اعظم بهند الله تعالی و روح مشاطم و اعظم بهند الله تعالی و روح  
برودت و زکام است چه داند فافه اش اگر در شام است به سرایم و هر آن سیاح غلو من کنم خوشید  
چون فافه قاص به محفل سرزند فاروقست چون آب بکفون نطق از زبان او کند سب به سرایم  
اعلاق فاروق که چرخ نقش بندت محفل به نگارش نقش بند غیر از دل غوث غلغلان غوث حقایق  
مواج الوصول بنهار قبول خرمیت الرحمة و فافه حکمت شرف القلوب شرق الغیوب به عمل حج کمال حاقه  
الاخیا حقایق الاحباب الطریقه نور حقیقه زین العالین علین العالین و رة الناعوة الراجعات الله  
مرقات المحرم المعلوم روز و الاشارة منه لکونه البشارات ملاح بحر الملاحه مصباح بیت الصباحه الصباحه بیدر

بزم نقصت تریاق فاروق ۲

المصلح من الصالحين تشبه بکلمین ستمسک المتوحدين برهان السلف سلطان خلف و تقيته نوره الوفود  
 مله المهدی الموعود و کار الاصل افرو سار الدین و الشروع دارت سید البشیر نور المانیة مجاویه عن محمد  
 الالف الثانی الامام الربانی **ع** کجا گردوز و عفش خامه گاه به چشم دریا باز دریا پر کارش همان بهتر  
 کرین پس گوش باشم به سریم نعمه و خاموش باشم به سریم مصطفی بالاسم الله البشیر علیه اشجع احمد بن حنبل  
 عبد الاحد الفاروقی نسبا و الخلفه مذبح النقص بندي مشربان فی الفروع و ادام الله سبحانه طل حیاتة علیها  
 دار و احم من جباریکه **ع** یوم الدین جنبا وقت و حال ان ناظر ان سلیم البال که چون سواد نظیرین  
 مداو که سواد عظم سر و حکم است بختما کند باعلام ربانی از ان مداو به مدا و حضور یا بند و از ان سواد  
 سواد اول را پر نور و خوشاماب و مال ان قاریان تقیم الاحوال که چون لسان شان شکر این شکر  
 ظاهر گردد باهام شجاعتان شان و شکر شکر و سکر سکر گردد و مرحبا بر ان همچنان پاک نهاد و مستحار  
 نمیک تحقار که چون از غایت وقت و خصوص حال این نکات و روز که در اوطو عقل است ایشان  
 پرده نخساید بر عیام یافت و قصور دریافت خویش را جمع و شسته راه صدق و یوایان باشند و عکس  
 از ایشان جز ایشان ندانند گویند هر مسلم دارند و نقد ثمرات سعادت ابدی از ان بدست آرند پاک  
 خشی رب و احسن از ان خدایان کج برین و شغوفه گان سخن چمن که آنچه ازین ملهات غیبیه فهم شان  
 و موافق طبع شان آید بر بهار و فال بخت خیال صاحبین مقال را جبر دارند آنچه ازین بیان  
 چنین چنان نیابند از کوتاهی نظر زبان زیان خویش دارند و حکم المراد از ان عدو الما جهل جنگ جنگ  
 ساز کنند و انکه این طائفه علیهم و انهم این اسرار خفیه بسیار نیست **ع** ایشان فیدل بر حق بکار  
 و نظر است به الله سبحانه انخوان مارا البشیر و عیب پیش و اسرار غیب پاک دلمان عفا کیش دنیا گردان و  
 از قید کید و قتل غل مخلصان عالم السکر بر پا دل کردن خاطر و این مخلص بخشا و انکه نفهم و انهم البشیر  
 فیدل بر انهم از صاحب بن اسرار شوند **ع** بر حال تو هم حال تو هم برهان و دلیل چون حلقه  
 مکتوبات معان لغت و حات که در لغت نام اوست و تاریخ ختم یافت بعضی تشنگان زلال مقال بر سر  
 اقدس سازند که اگر اشاره عالی و در شود و چهار اسرار که بعد ازین از چشمه خامه گوهر شارب انعامی بد  
 جبهه نموده در بای جلد نانی پدیدار گردد و بندگان حضرت از غایت کجساخت و خشتیت و جواب برود و تهنیت

علوم کیمین و تحریفات و ان نکت و میرتم که ایا مقبول و مرضی بودند یا نه نگاه خاموش گشته و بعد  
 اشارت و اشارت گشته و خودی از روز فرمودند که دوش نداد و او اند و ظاهر ساختند که اینهمه علوم که  
 نوشته بل هر چه و گفتگوی توانا و همه مقبول و خوش است که اشارت نوشتنهای من کرده فرمودند  
 اینهمه گفته ایم بیان ما است در آن وقت مد آن علوم را بنظر نیز نوشتند و من بیک کلمه از تفصیلا  
 نظر میکردم و یاد میدادم که وقتی در روز بخار و دمی بود و بعد از آن حکم خلی فایتم محمد مد علی احسان  
 قدح محترم را بکاشی سر از قدم جریان دادند و چون آن جلد بنزد و در مکتوب سید که مطابق بهار است  
 بر همان ختم شد و سال که تا یک آن از آنجا این بود است بعضی حکایت که بعد از آن بر منضه گذاشت  
 صحیفه کارش از آنجا این شریک السلیحی قطب ماند و یکایه بیست و در تقریر و بحر و کافی بن  
 تجرید و می و بانه بودم از آنکه ساز و نو زایل بودم و معتقل گزیده داش معدن الاقیان و المعروفان  
 محمد بهمان بن شمس الدین محی الشویه پیر بزرگ البدر شائسته که اید و القاه که از کمال خلفا بزرگ حضرت  
 ایشان و با ما عالی حضرت و صوت کن رستخای بریدم و در این طریقه حلیه اندام اس خود و در آن  
 آگاهی شور و فراتیم و در مدینه حلیه الشیخ بودی که تا بد با جایت مقرون گشت و چون جمع حکایتها  
 بودی و چند سید و بیان خدمت برای آن پناه و نسا و انین درگاه معاشرت صوری ضرورت حال  
 گشت و حضرت ایشان را نیز در روز که ملو بل غمیر لیسیم تحریر ماری و تقریر کاشف نام و تا آنکه  
 بنا به و بایه نداد و می جل شایع بعد از چنان سال از و نوشته این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول  
 این حد و قلم شایع و در آنکه از لفظ خال نشین مبرین است بحال نشینی عتبه مایه تسعاد و یا  
 مقام آن و سایر اشیاء انبوب بنان حضرت ایشان در توجیه تقریر و جو شمش تحریر آمد و رعایت  
 دست و رعایت آن خوبان این که من به این سواد و نقل آن از سواد و بیاض متناز گردید و  
 تا تمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ شایع نیز معین است سرفرازش و چون شمار حکایتها بعد  
 و نیز و سید که و فقط آن بعد در و ف باقی بود است و البته انبیا تقریر بر آن رعایت شایان  
 در بار بهمان انجام یافت و سالیکه کاس از خن ملو است بعد از آن مکتوبه را که تازی علوم  
 جدید و اسرار غریبه بخور یافته بود فرمودند که مسکه انجام گردد و چنان شد که باحق ان مطابق

۴  
 نسخه استغاثه  
 بنده محمد علی  
 غایب محمد علی  
 و در کتابخانه  
 مکتب انبیا  
 مکتب القیام  
 مکتب انبیا  
 و السلام علیکم و علی آله

عدد سور قرآن عیان شد محمد صمد اولاً و آخر اظہار او باطن اطلال ازین مائده پرفائده قوت با  
 و قوت ایمان با و اسے یوم التنا و بحق بحق مادی لے سبیل ارشاد مکتوب اول بیاد و  
 پناہ میر محمد نعمان و جواب سب ال و از اقربین فعال و صفات و ذات واجب جل سلطانہ و رو یافت  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد صمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ وصول یافت تقدیر  
 بسیار کشید حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ سہی الشیطان را مشکور گرداند چون مکر را از اقربیت افعال و صفات  
 و ذات واجب جل سلطانہ ستفا نمودہ اند و الاین بیان اند ضرورت انقذار دای نماید بد  
 کہ سرشی با سمیت خود آن شی شی است و از برای ثبوت مائیت مران شی را بیچ جل جلال و کائنات  
 کہ ثبوت شی نفس خود را ضرورت از نیجا لفتہ اند کہ جل نفس بیات ثابت نیست و مائیت  
 نیستند جل جلال و برای اقصاف بیات بوجود در کائنات فعل صباغ در اقصاف ثبوت است بول  
 نہ اند ثوب را ثوب ساز و لون را لون گرداند کہ آن محال است کہ تحصیل حاصل است پس جل و  
 نفس شی نشد بلکه در اقصاف شی بوجود و شریں است شد کہ شی با سمیت خود خودی است و اینص  
 در نظر کشف و ظل شے و عکس شے مفقود است کہ عکس و ظل شے با سمیت خود و عکس و عکس  
 بلکه با سمیت اصل خود و ظل عکس شے است چہ ظل با سمیت ندارد و جان مائیت اصل است کہ ظل خود را  
 نموده است پس اصل قرب باشد ظل را نفس خود چہ ظل اصل خود و ظل است نہ نفس خود و چون  
 عالم ظلال و کون فعال واجب است جل سلطانہ ناچار افعال کہ حصول و نید از عالم بعالم اقرب باشند  
 و همچنین افعال ظلال صفات واجب اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از حصول عالم کہ افعال  
 باشند کہ اصل اصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات تعالیٰ و حضرت ذات جل سلطانہ اصل  
 جمیع حصول است لاجرم حضرت ذات تعالیٰ بعالم از عالم و از فعال صفات واجب و قرب باشند  
 بیان اقربیت او تھا کہ در حیز تحریر و بیان اید عقل اگر بر صفات بیانید چہ کہ قبول انصاف نمایند  
 و اگر قبول نمایند غم نیست کہ خارج از محبت اند و چون درین بیان مقدمات معقولہ نیز مندرج است  
 اگر سیادت بنیابی شمس الدین علم را نیز در مطالعہ این مکتوب سازند گنجایش دارد و نوشیت  
 بود نہ کہ شروع و بطول ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند کہ اہل مدور ہر جہ صلاح بنید تحصیل کہ مبارک با

و چون میر شارالیه یقین این امر نمایند فرمایند نسخه را بشمارند و یک نقل از آن بر سر میزنند  
 مسودات را بجا حفظ نگاها دارند شاید احتیاج افتد و بیکر فقیر در رفتن و ماندن شامیان است  
 بلکه حرص ملاقات شماست بر رفتن شما نمیتواند کشود و بماندن هم دلالت نمیداند و موقوفه با  
 سبب است و ما جمیع کثیر باشند انقدر است که اگر بروند و جواب محمد را شمع را فرستند که خبر در وقت  
 باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جوان قابل ظاهر میشود و شارالیه میر شماست و مذاق  
 و ان شماست پس با را باحوال فرمایند که جواب گرفته بخدمت شما رساند و ان نامه مکتوبی هم بخدمت  
 جامع الامراء و العلوم میخواند و مراد نامی گرامی خواجه محمد مصوم سلام الله تعالی و روایافته و مولود و نقل  
 از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی به محمد مصوم و ابی العالین فی السراء و العسر و الفسح  
 و العسر و فی النعمه و المنعمه و فی الزیاده و النقص و فی الشده و الرخاء و فی الخیة و السبیل و فی السلام و العلو  
 علی من اودی عنی مثل یدیه و ما اتلی رسول خواتمه لهذا صانع الله للعالمین و سید الاولین  
 و الآخرین فرزندان گرامی وقت ابتلا هر چند تلخ و میزه است اما اگر فرصت دهند مغفرت است و بزرگو  
 چون شما را فرصت داده اند خدا جل شانزه بجا آورده متوجه کار خود باشند و یک لحظه و لحظه  
 بر خود توجه نکنند و یکجای سینه چیر باید که ناله ازان نباشد تلاوت قرآن مجید و ادای نماز و طول  
 و اصرار و تکرار کلام طیب لا اله الا الله یا دیگر که بکلام لافقی الهی سوا می نفس خود نماید و فو نه مقاصد و مراد  
 خویش کند مراد خود طلبیدن و عوی الوهیت خود کردن است با دیگر چه مرادی را و ساحت  
 گنجایش نبود و موسی در تخیله نماز حقیقت بندگی تحقق شود مراد خود و خیرین مستلزم دفع مراد و موافق خود  
 و معارضه کردن است بعباس خود این معنی مستلزم نفس مولای خود است و اثبات مولویت خود قبح  
 این امر را نیک و ریافته نفس و عوی الوهیت خود نماید تا زمانیکه از مولای خود و موسی با تمام پال کردن  
 و بمراد مولای خود نمیشد باشد شیشه بغایت الله سبحانه و امیه است که در ایام بلا و اوقات ابتلا  
 بسوخته میسر گردد و در غیر این ایام این مولای موسی با سدا بکنند و گوشه اندزیده باین مشغول  
 باشند که فرصت مغفرت و در مان بستن اندک را بسیار قبول نمایند و در غیر زمان بستن را بیانات  
 مجاہدات ثناء و کار است خبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مراد و موسی نماید و الله



نیز با چشمی مطلق سازند و لالت نمایند باقی احوال بن شماره چون گذرنده است چه در معرض بیان آید  
 بر خور و ان شغفت دارد و بخواندن ترغیب نماید در اهل حقوق را تا توانید از جانب راضی سازید  
 و بعد از سلاست بیان هر دو معاوان با شنید مکرر و مکرر نوشته میشود و این وقت را با مود لاطل صرف میکنند  
 و بغیر ذکر الله جل شانہ باند که هیچ چیز نیز در اندک احوال که کتب تحریر طلبه بود وقت ذکر است هرگاه گفتار  
 که الله با طالع اندر تحت لارید تا تمام منتفی شوند و هیچ مراد و مقصود در سینہ نماند حتی که خلاصی من که  
 بفضل از اہم مقاصد شاست نیز باید که مراد شایان باشد و تقدیر فعل الادہ او تعالی راضی باشد و در جا  
 اثبات کلمہ طیبہ غیر از غیب نیست کہ در ای و اسامی و معلومات و تخلیات است هیچ نباشد غم حلی و مراد  
 و باغ و کتب و اشیا و دیگر نمود سهل است باید کہ هیچ چیز مزاحم وقت نشاند و غیر از مرضیات حق حلال  
 مراد و مرضی شایان نباشد اگر مای مردم این ہمیشہ یار نیست کہ در حیات ارفیہ باشد هیچ فکر نکنند اولیا  
 این امور را با اختیار خود گذارند و اندک اختیار و تعالی این امور را بگذاردیم و شکر بجای آریم و سبک  
 که از مخلصان بشیم بغیر لام با سیکه نشسته اند همانا وطن نگارند حیات چند روزه هر جا کہ گذرد  
 باید کہ بیا و حق جل شانہ گذرد و حاصل دنیا سهل است متوجہ آخرت باشند و اللہ نورانی بدیند و  
 ترغیب آخرت نمایند از طمانہ یکدیگر اگر حق سبحانه تعالی خواست باشد میسر خواهد شد و الا تقدیر  
 او تعالی راضی باشند و دعا کنند کہ در اسلام جمع کردیم و ملاقات دنیا اکبرم او تعالی در آخرت  
 حالہ نمائیم الحمد للہ کل حال **مکتوب** سیوم لبایوت ماب میرحب لہ ما لکپوری و رودی  
 و بیان منہ کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی لا الہ الا اللہ نیست هیچ حد  
 کہ استحقاق الوہیت و مہبودیت داشته باشند مگر خداے بے ہمتاے جل شانہ کہ وجوب موجودیت  
 و از سات لقصن عدوت منزہ و مہر است زیرا کہ مستحق عبادت اکمال تذلل و خضوع و  
 انکسار است کہلے است کہ جمیع کمالات او ثابت است و جمیع نقائص از وی منسلوب است و ہمیشہ  
 بوی وجود و توابع وجود محتاجند و بہر چیز و سبب امر محتاج نہ و نافع و ضار است و سبب بے افز و  
 بہر کی ضرر و نفع نمیدانند و سائرین چنین کس با این صفات کاملہ غیر او تھا۔ لے نیست و نشاند کہ ما  
 چه اگر غیر با این صفات کاملہ بے نیا و فی و نقصان تحقق شود غیر نخواہد بود و لان الغیرین تمایز از

نماز شمه و اگر اثبات غیریت با اثبات نماز ناسیم لازم می آید نقص و کمنا فی الوهیت و عبودیت است  
 زیرا که اگر جمیع کمالات و اثبات تکفیر تا نماز پیدا کنند لازم می آید نقص و همچنین اگر جمیع صفات  
 مطلوب ناسیم نیز نقص لازم است و اگر شایا بوی محتاج نباشد برای مستحق عبادت ایشان  
 و اگر او نبی از اشیا و رامی او مو محتاج بود ما نقص باشد و همچنین اگر نافع و ضرر نباشد اشیا را  
 با وجه احتیاج بود و چرا مستحق عبادت ایشان با خدا اگر احدی بی اذن او با شیا ضرر و نفع توان  
 رسانید و بیکار می افتد و مستحق عبادت نمی ماند لاکون الحجامه لئله الصفات الکامله الا واحد لا  
 شریک له و لا یستحق العبادۃ الا هو الواسد الضار سوال اگر چه نماز باین صفات بجز که  
 بدین گشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیت و عبودیت است اما تواند بود و اگر آن غیر  
 صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد و هیچ نقص لازم نبود و سر چند مان صفات را ندیم  
 که بصیبت جواب الصفات نیز خالص نیست از صفات کمال است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر  
 محذور و نه که لازم است هر چند ما الصفات را بخصوص کنیم که بصیبت اینقدر معلوم است که از اوجه کمال  
 و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص انگیز است چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر عدم احتیاج عبودیت  
 غیر حق سبحانه و تعالی است که او قائله سر کار و در جمیع ضروریات وجود و تدبیر وجود اشیا کافی  
 باشد و نفع و ضرر اشیا با وسعای او مربوط نبود و دیگرست بیکار و بی فاعل محض بود و هیچ احتیاجی  
 با او نباشد پس احتیاق عبادت او را از کدام راه پیدا شود و شایا چنانکه و مضموع و انکسار را پیش  
 اند کفار بر کفر حق سبحانه و تعالی کنند و اصنام تراشیده را عبودیت و خود سازند و بفرمانند که  
 ایمان بخدا حق سبحانه و تعالی شفا ما خازین بود و توسل بنما حضرت حق سبحانه و تعالی نفعی ندارد  
 مگر در بعضی بی خودان اگر چه نیست بلکه ایمان را به شفاعت خواهر بود و حضرت حق سبحانه و  
 تعالی اینها را از ان شفاعت خواهر فرمود و چون احدی را در عبادت شریک ماضی جل و علا  
 ساریت خالان و خسارت است عبادت امر آسان نیست که بهر تنگ و جا و کرده آید و هر حاجتی را  
 بلکه عاجزتری از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود و بهر تنگی الوهیت استحقاق عبادت مقصود  
 نیست مگر که علامت الوهیت و از دست حق عبادت است و هر که این صلاحت نیست استحقاق

فیت و صلاحیت الوهیت مربوط به وجوب وجود است اگر وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید متصور  
 بود بی عقلانند که حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شرک ندانند و عبادت با او تکا شرکا باشد  
 نمایند دانسته اند که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شرک و  
 در استحقاق عبادت هم شرک نباشد در استحقاق عبادت شرک یا خن من تلزم شرک یا مختار  
 است در وجوب وجود نیز پس بتکرار این کلمه طیب هم نفی شرک وجوب وجود با بد ساخت  
 و هم نفی شرک استحقاق عبادت بلکه اجماع و اجماع و انفع و این راه نفی شرک استحقاق عبادت  
 است که مخصوص دعوت انبیا است علیهم الصلوٰۃ و التحیات و التسلیات مخالفان که ملتزم ملت  
 انبیا نیستند علیهم الصلوٰۃ و التسلیات نیز بدلائل عقلیه نفی شرک وجوب وجود نمایند و واجب جو  
 جزیکه را نمایند چنانچه اما از معامله استحقاق عبادت غافلند و از نفی شرک استحقاق عبادت  
 فارغ از عبادت غیر تماشائی ندارند و از اعمارت ویرانگی اسل نغیرند انبیا اند علیهم الصلوٰۃ و التحیات  
 که هم در میانند و رفع استحقاق عبادت غیر تماشائی شرک لبسان این بزرگواران نجس است که  
 عبادت غیر حق سبحانه را قنار است اگر چه نفی شرک وجوب وجود قائل باشد چه اتهام انبیا نفی  
 عبادت ماسوی حق است سبحانه که لعل و معالیه تعلق دارد و تلزم نفی شرک وجوب وجود  
 پس تا زمانیکه کسی بشیر این بزرگواران علیهم الصلوٰۃ و التسلیات که سبب از نفی استحقاق عباد  
 ماسوی است تحقق نشود از شرک نزد از شعبه شرک عبادت الهی افاقی و انفسی نجات نیابد  
 که شرع انبیا علیهم الصلوٰۃ و التحیات تکفل این معنی است بلکه مقصود از لعبت شان تحصیل نیت  
 است و غیر شرع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بے الترام ملت انبیا  
 علیهم الصلوٰۃ و التحیات ممکن قال بعد تبارک و تعالی ان الله لا یفرق ان لشرک به مراد الکفریه ما را و الله  
 سبحانه و تعالی ان یاء لا یفرق ان لا یلتزم بالشرع لان عدم الترام الشرع لازم للشرک فذکر المازوم  
 و اراد الا لازم فخر یندره مایو جم من ان لشرک کما لا یفرق لا یفرق ان سائر الشرعیات ایضاً فاصح  
 و یحتمل ان یکون معنی ان لشرک به ان کیف به لان انکار الشرع کفر بالمد سبحانه فلا یفرق و العلاقه  
 بین الشرک و الکفر مخصوص العدم فان لشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر ان خاص را و الا لازم

محرم انو من ان الشکر کما لا یفیر لا یفیر انکار سائر الشریعات البغیر فادجه لتخصیص بان بدوشت  
 که مردم مخفان عبادت مر غیر حق سبحانه را بدیج است لا اقل حدی است که کسی معنی عبادت  
 ایک عمل کند به نوقت حکم عدم استحقاق عبادت نماید مر آن غیر را مقدمه که در بیان مخفی  
 آورده میشود از قبیل شبهات است که بر بدیهیات نماید را و نقص منافی قصد معاوضه برین  
 مقدمات گنجایش ندارد و نور ایمان ابد تا ابد است درک انقیادات نماید بسیار از بدیهیات  
 است که بر اهل ایمان و قاصر ایمان مخفی مانده است و همچنین جمعی که بر بض ظاهر و غلظ باطن گرفتارند  
 و بدیهیات جللیه و نفییه را ایشان مخفی است سوال در عبارت مشایخ طریقت تدیس اندک  
 اسرار عمده شده است که مر چه مقصود است وجود است مخفی این عبارت چیست و محکم که از حدی  
 دارد و کدام است جواب مقصود شخص منوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد و در تحصیل  
 آن مقصود خود را معاف نماید و در هر سرفل و کسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند و  
 آقا نمرد و زرد و این معنی بود عبارت است که بنی اکمال ان انکسار است پس مقصودیت  
 مستلزم عبودیت آن شیء شد پس نفی عبودیت غیر حق سبحانه و تعالی یعنی تحقق شود که غیر حق  
 جل جلاله مقصود نماید مراد او جز او نخواهد بود و اگر نباشد تحصیل نیرد و آن مناسب حال سائل  
 کلمه طیبه لا اله الا الله لا نعبد الا الله است چنانکه ذکر این کلمه یا بدوید که از مقصودیت غیر نامی  
 دانسته نماید مراد او جز او تعالی چه چیز بود تا در نفی عبودیت غیر صادق بود و در فهم الیه اکثره  
 معنی باشد این قسم نفی الیه اکثره نمودن و از نفی مقصودیت نفی عبودیت غیر آمدن شرط کمال  
 ایمان است که بولایت مربوط است و نفی الیه هوک منوطا بفرض مطلقه نگردد و این معنی متوقف نیست  
 و اطمینان بر عین کمال فنا و بقا مقصود است و در ظاهر شریعت عوار که مبنی از ریه سهولت و مشهور  
 از مرجع عبادت که بیضف مخلوق گشت اند است که اگر در تحصیل مقصود عیاد و باله سبحانه مراد  
 بعد شریعت بیرون اندازد و حصول آن را در حدود شریعت تجاوز نماید آن مقصود مبطل باشد و الا  
 و اگر آن مقصود و همچنین بود و در تحصیل حصول آن را کتاب منکرات شریعت نماید آن مقصود ممنوع  
 نبوده و گویا آن مقصود از تعالی و نسبت و این معنی را مطالب این نه بلکه قصد و فی حقیقت حق است

[illegible]

او سبب این شسته شنیده باشند و فکر عبارت از باطل سبوح حق همان قدر فرق که در بیان ابرار و مقربین  
 است و عبادت و تفکر نیا نیا نیز همان قدر تفاوت است باید دانست فکری که مبتدی را در  
 اعداد اعمال مقربین بود نیست که از شیخ کامل مکمل اندوده باشد و مقصودش سلوک طریقت  
 بوده الا ان فکر نیز عباد احوال بر راست والله سبحانه الملم للصلوات والسلام علی من اتبع الهدی والذین  
 متابعت المصطفی علیه و علی الله الصلوات و التسلیات اتمها و اکملها مکتوب بحج  
 بسیار و دارش و پناه میر محمد نعمان در بیان بعضی از احوال و اذواق خاصه حضرت ایشان علیهم السلام  
 که کرم الله و سداکم علی عباد الله فی صیغه مخفی نماید که تا زمانیکه بنایه اندک سجانه آن غایت بصورت  
 و غضب او تمام تجلی نفرمود و محبوبس قفس زندان گشتم از تنگنای این شهید بالکلین ترسم و این  
 کوچهای ظلال خیال و مثال تمام برآمدم و در شاه راه ایمان نجیب مطلق العنان تجربه نمودم و از  
 حضور نجیب و از عین علم و از شهود استلال بر وجه کامل پیوستم و هر دیگری حجب و حیل از  
 هنر زد و قایل و عدلان و فرنیانم و در تبهایی خوشگوار به شکله و ناموسی و مریای نره و از حجاب  
 و رسوا را بچشمیم و از جمال طعن و ملائت خلق نظر نگزفتم و از حسن بلا و بجای مردم محفوظ اندم و کام  
 بین بیک انزال گشته بالکلین ترک اراده و اختیار نکردم و در تبهایی خلق آفاق و نفس را تمام و کمال  
 نگزفتم و حقیقت تصرف و التجا و انابت و استغفار و ذل و انحرار بدست نیاردم و قسطا رفیع  
 المیزان استغنائی حضرت حق سبحان را که محفوف بسراوقات عظمت و کبر بای است شاید نمودم  
 و خود را بنده خوار و ذلیل به اعتبار و به هر و به اقتدار و با کمال احتیاج و فقار معلوم نشانم  
 ما ابر نفسی النفس الامارة بالسوء الا ما احمر لی ان ربی عفور رحیم اگر محض  
 فضل تو از فیوض و ابروات الهیه جل سلطان و توالی عطیات و انعامات نامنایمی او سبحانه  
 درین محنت که شامل حال من شکسته بال نشد و نزدیک بود که معامله بیاس سد و رشته امید بسته  
 گردد الحمد لله عافانی فی عین البلاء و کرمی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالة العناء  
 و دهقنی علی الشکر فی السراء والضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من منتقی  
 آثار الاولیاء و من محی العلماء و الصالحاء صلوات الله سبحانه و تسلیاته علی

الکلیاء وکلمتہ نالیا مکتوب ششم عبارت آگاہ شیخ بذیل الدین وریان آنگاہ ایلام محبوب  
 از انعام او و جلالش از جلال و محبوب تر هست **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی عِبَادَةِ الَّذِیْ لَا یَنْصُطِفُ صَحِیفَةً شَرِیفَةً** که  
 بمعنی بجز غیر فتح الهدایا سال دہشتہ بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشته بودند آن خود جلال  
 این طاعت است و حقیقت زنگار ایشانست باعث قبض و کدورت چرا باشند او اکل حال که  
 فقیر باین قائم رسید محسوس میشد که انوار طاعت خلق از بلا و قری و درنگ سحابها نواف  
 بے در پی میرسند و کار را از تضییع و جرمی بر بند سحابا تبریت جالبے قطع مراحل بنویسند و جلال  
 تربیت جلالی قطع مسافت مینمایند و در مقام صبر بکمال و مقام رضا باشند و جلال و جلال اسماوی  
 دانند نوشته بودند که از وقت ظهور فتنہ ذوق مانده است و نه حال با نگر ذوق و حال مضاعف  
 باشد که بجای محبوب زوفای او بیشتر لذت بخش است چه باشد و رنگ عوام سخن کرده آید  
 دواز محبت و اتیه رفته آید بظراف گذشتہ جلال و بیش از جلال نماند و ایلام از زیاده از  
 انعام مقصود نماید زیرا که در جلال انعام مراد و محبوب شوب مراد خود است و در جلال ایلام خالص  
 مراد و محبوب است و خلاف مراد خود است مراد اینجا وقت و حال سابق است نشان مینماید از زیاده  
 حرمین شریفین نوشته بودند چه نام است **حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِیْلُ** مکتوب هفتم سیادت پناه  
 میر محمد سداک پور و چنان تحمل آید خلق بعد حمد و صلوة و تبلیغ الدعوات سیر سداک صغیر  
 شرافت سیادت پناه انوی میر محمد شوب سدید و رحمت فراوان رسانید از تحمل آید خلق چنان  
 نبود و از صبر بجای اقرار بکفر نه **قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَمْرٌ لِّحَبِیْبِهِ عَلَیْهِ اَللّٰهُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ قَاصِدٌ**  
**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی عِبَادَةِ الَّذِیْ لَا یَنْصُطِفُ صَحِیفَةً شَرِیفَةً** که در ساقی انتقام عین اید و جفا است و شهادت مقام فراید  
 از ان نعمت است که بر پروردگار تاب نماند و چه توان کرد بیت سر کر عاشق شد اگر چه ناگزین  
 عالم است به نازکی که راست آید یا بے با یک کشیده اند لاج یافته بود اگر اجازت باشد و لاله  
 آباش منزل ختیا کم نزل تعین نماید تا از افراط جفای انجا رفته نفس را راست کند و هذا هو  
 طریق الرخصة و طریق العزيمة الصبر و التحمل علی الاذیاء و دین صغیر بقصر غالب آید چنانچه  
 معلوم شماست از نخبست بچند کلمه افتقار نمود و السلام مکتوب ششم بتجانی آگاہ مولانا محمد صغیر

در بیان احوال غیب طلیعت شهود و منور و محبت شکار غیب مقابل شهود است که شایسته طلیعت  
 واره و غیب ازین شوب بمرست پس از شهود اکل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه السلام و علی الصلو  
 و السلام و شوب سراج بدولت روتیه مشرف شده باشد که ما در روز و اوقات خلل است  
 و از شوب شایسته طلیعت اقدس است چرا در حق او علیه السلام و علی الصلو و السلام غیب مکل از روتیه  
 بود و گفتا غیب از برای رفع غلیظه بود و چون رفع غلیظه بالکلیه و عین حضور میر شود و غیب و کار  
 بود و این دولت است که مخصوص سید الکوین است علیه السلام و علی الصلو و السلام و اکل تا بیان  
 او را علیه السلام و علی الصلو و السلام و التسلیات از مقام تعبیت و ورشته نیز نفسیت چنانچه روتیه نیست  
 و شهود و مشاهد و غیب است از مقام تعبیر غیب بهترین عبارات است تفصیل مقام گفتار است  
 شنه / بدین کس با مزاج یافت خود خواهد دریافت و هو و راء ذلک و لا نصیب له الا قال القلیل و لا یلهی  
 + مکتوب نهم بیاد است و ارشاد پناه میر محمد نعمان و بیان آیه کریمه ما التکم الرسول  
 فخذوه و الاینه لبهم لعلهم یحذرون قال الله تعالی ما التکم الرسول فخذوه و ما هنکم عنه فانتهوا و اتقوا الله ذکر  
 التقوی بعد ذکر الامثال لا و امر و لا نهاء عن المناهی اشاره الی اهتمام الانهاء الذی یجوز  
 التقوی و انه هو ملاک الدین قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و بارک ملاک دینکم  
 الورع و قال علیه الصلو و السلام و السلاحه فی موضع اخر لا تعدل بالریة شیئا و الریة هو الورع  
 و الوجه لهذا الاهتمام و الله سبحانه اعلم بالصواب ان الانهاء اعم و وجود او اکثر  
 بفعل ما انه یوجب فی ضمن الامثال ایضاً ان الایمان بالامر انما یاء عن ضده و هو ظاهر  
 و اما اکثر نفع الانهاء بغیر جهة عمومیه فلا نه مخالفة مختصة مع النفس لاحظ للنفس فی  
 بخلاف صورة الامثال فان النفس قد یبتلذذ فیها و کما فی زیادة مخالفة مع النفس کما ان  
 اکثر نفع و اقرب طرق الی النجاة فان المقصود الاصل من التکلیفات التشريعیة فی النفس لایحاط انقصاباً  
 الله سبحانه و مراد فی الحدیث القدسیه عاد نفسک فانها انقصب بمعاداتی فکل طریق من طریق  
 المشایخ تكون رعاية الاحکام التشريعیة فیها کثیرة یكون اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثیر الخفا  
 مع النفس و هو لطرف النفس فیهل هذا قال سیدنا و قبلتنا و یومئذ بها و الدین المشتهر بنفسه و قد



و جلد طریقاً اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرت الخالفة مع النفس اما بیان بزیاد  
 رعایة الشریعة فی هذه الطریقة فمما لا یحقی علی الصنف الفطن الخالص طرق المشایخ ومع ذلك  
 منبیه بزیادۃ ایضاً بعض الرسائل والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال وهو سبحانه جلی  
 ونعم الوکیل وصلى الله تعالى علی سیدنا محمد واله وصحبه وسلم وبارک والسلا م علی من تبع الهدی  
 مکتوب بهم سیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان و تفسیر تکریمه و اذ اسالت عبادک عنی فان  
 قریب الی الله و سلام علی عبادہ الذی اصطفی قال الله تعالی ان اذ اسالت عبادک عنی فان  
 قرب حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بچون و بیگو نه است اما در ہم را انجا انجائش جولا نگاه است  
 اقربیت اوست تعالی که از حیث و هم خارج است و از دائرہ خیال بیرون لهذا قرب دان بسیارند  
 اقربیت دان قبل تبیل نہایت قرب حصول اتحاد است ہر چند اتحاد ہم مجرد توہم است و قرینہ  
 از گذشت اتحاد است و جانب قرب اگر چه عقل از خود نزدیکی را غیر از بعد خود نمکنند این  
 کوتہ نظری عقل است کہ بدو بینی عادیہ کردہ است و از خود نزدیکی را در نیافتہ و سلام بہ  
 مکتوب یاز و ہم سیادۃ پناه شمس الدین علی غلجالی در بیان جامعیت انسان کہ مرکب  
 از ہر عشرہ عالم امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید الی الله و سلام علی عبادہ الذی  
 صطفی آدمی است جابکہ کہ مرکب از ہر عشرہ است از عناصر رجبہ و نفس ناطقہ و قلب و ہم  
 و سر و رخی و رخی و قوی و جوارہ و دیگر کہ در انسان است ہمین اجزا است و این اجزا را یکدیگر  
 متضادہ اند تضاد عناصر رجبہ با یکدیگر ظاہر است و ہمچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر موید است  
 و بیچگانہ عالم امر ہر یکچہ بامخصوص است و یکجائی منسوب بفسن ناطقہ خود خوانان ہوا خود است  
 بہرچہ یکہ سری فردونی اورد و عنایت خداوند بل سلطانہ این اشیا متضادہ را بقدرت کامل  
 خود سورت ہر کدام را شکستہ جمع فرمودہ است و مزاج خاص مہیہ و حدی عطا نمودہ بعد از حصول  
 مزاج خاص مہیہ و حدی بل حکمت بانو خود صورت او انجشیدہ است تا حفظ اجزا متفرق متضاد  
 او نماید این مجموع را سمیہ بالانسان گردانیدہ و باعتبار جامعیت و حصول ہمیات و حدی بشر  
 استمداد خلقت مشرف ساختہ اند دولت بعد از انسان ہر یکچہ را میرشدہ است عالم کبر

اگر چه بزرگ است اما از جامعیت خالص است و از ثنیه و عدالتی بے نصیب است با جزا و جمیع افراد  
 انسانان ثابت است و عوام و خواص انسان در نیغنی شرکت دارند باید دانست که اشرف اضرار  
 عالم کبر عرش مجید است و تجلی مخصوص بان فوق تجلیات اخبر دیگر است زیرا که آن تجلی مایه است  
 و آن ظهور تجسم هما و صفات و جو بے است تعالی و تقدس و ایضا آن تجلی و انبی است گنجایش  
 استوار دارد و قلب انسان کامل که مناسب برشش دارد و از او شش اسد میخوانند آن تجلی  
 عوشتی نصیب افروارد و حفظ کامل غایه مافی الباب آن تجلی کمالی است و این تجلی نسبت بان  
 جزئی است اما قلب بیتی دارد که در شش نیست و آن شعوبه متجلی است و ایضا قلب منظریت  
 که گرفتاری بنظر خود دارد و بخلاف عوشتی ازین گرفتاری خالص است پس با چای قلب بواسطه  
 این شعوبه گرفتاری تر نمی ممکن است بلکه واقع زیر که حکم الموع مع اجاب قلبیا کسے است که باز  
 گرفتاری دارد و مفتون محبت است اگر محبت سما و صفات است با سما و صفات است و اگر  
 محبت ذات است تعالی و تقدس محیل نجا درست کرده و از گرفتاری هما و صفات و گذشته بخلا  
 عرش مجید که تجلی مجرب از سما و صفات و حق و غیر واقع است و سلام مکتوب و از دهم بنیان  
 سر محمد نعمان در فواید تضرع و نیاز و فکر و تلاوة قرآن و طول قنوت و نماز انجلی الله و الحمد لله علی  
 اللہ اعظمه معیضه شریفه سیاده پناه است و حصول یافته مسرگردانید نوشته بودند که دعا تضرع  
 و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر این روش منزه و بزرگ  
 بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با اینهمه هر چه جمع شود و ولست و در وصول بفرمانده اند خیر با حق  
 دیگر در سنگ خمرات و تاج فکرا و غیر پیوسته بود که ازین سه چیز کدام بهتر است ذکر گفتن و ثنات  
 و تلاوة قرآن و نماز الطول قنوت و ذکر نفی و اثبات و رنگ خلوت که شرط نماز است تا مظهر  
 درست نشود شروع و نماز ممنوع است همچنین تا معامله نفی با انجام نرسد غیر از انقض و واجبات  
 و سنن هر چه کند از عبادت نافله داخل مال است اولی الامر ض خود باید ساخت که مربوط  
 بذکر نفی و اثبات است بعد از آن بعبادات و حسنات دیگر که در رنگ شفاء صالح اند مردان  
 باید بدوخت پیش از زوال مرض هر غذا که تناول نمایند فاسد و فسد است مصرع هر چه گذشت

علة شود و انجام این معامله لازم نیست که تعین نموده آید که آن حالت خود کو بایستی تمامی خود است  
 نوشته بودند که جلد ثالث بنام چکس سبجل شود پیش ازین هم ظاهر انقیاد نوشته بود که با سیم شما  
 سبجل سازند و جواب کتابت شما حالاً هم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود و همواره دل را نگه دارید  
 توان گفت که بجانب شماست و چیزی را برای تشنگین شما و اگر معلوم نیست هر چند در جواب است  
 اما از ملاقات خالی است بے اعتبار است بقرب فقیر انجا نباشند و انجائی ارحم الهمین هر دو  
 متوجه وطن شوند و شما قان انجائی را سرور سازند و اگر چیزی را برای ماندن انجا و در انصاف  
 کرده باشند و دیگر است والدہ محمد امین موفق باشند و به عصمت و ابر و بود و واقعه های دور و دراز  
 که نوشته بودند بطالہ درآمد هر چند چیزی برای خوشحالمکدر بسیار دارد اما نیکست که آخر هر کدام  
 بخیریت میشود و فرماید که ازین قسم واقعات باید که مبتدئه باشند و متو به و استخفاف تلافی نماید مقتات  
 و نویسی و مفرزفات فائز لاشی محض است ماعقل بان مفتون نشود و مبتلا نگردد پیش نظر باید  
 که احوال آن حضرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیز نادیده  
 در آید آن خود و ذل و هو و حب است در ذکر هر چند شقت بود و بهتر باشد غایب خوف او را نموده  
 اوقات را بذکر اله جل شایسته و در و بابت تذکر و مطلق نباشد و باید که خدمت شما شایسته  
 دانسته در رضا جوی شما باشند و شما نیز خلیه بجانب ایشان بروید و بر فرق تمام بجانب خود کشید  
 و دلالت بحسنات نماید و السلام مکتوب سیر و هم سیاه و ناه میر محمد السدائیکپوری صد  
 یافته و تحریر صوغ متالجه صاحب شریعہ غرا علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام و متالجت سیر طریقت  
 بسلم السدائیکپوری سیر و هم سیاه و ناه میر محمد السدائیکپوری صد  
 که از روی اضطراب و اضطراب اندر ابر یافته بود و بوضوح انجام میداد امید می که هر است امید و ابر باشند  
 و اگر درین دوام رسوخ و ازین پیغم نیست متالجه صاحب شریعہ غرا علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام  
 و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند و بتجرب و متضرع بودند که درین دو دولت فتور زد  
 دیگر هر چه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودیم که چون از سکونت  
 مانکپور کاره اندبه الی باش وطن اختیار کنند تحصیل که مبارک باشد شما عکس تمهید بلفظ مبارک هم

مگر دلالت نمود بحال نیز همان سخن است اشتباق نظر در آمد که مگر نارخت شما را از انکسیر کشیده باشد  
باش برود اندام بخادیرانه اختیار کنید واقعات ذکر الهی جل سلاطین سمودارید و به چکبیل کشیده  
باشید لغز زدن نفس و اثبات باشد و جمیع مرادات را بتکرار این کلمه طیب را ساحت سینا باز نداشت  
مقصود مطلوب محبوب بجز یکی نباشد اگر دل زوگر گفتن مانده شود بزبان بگوید بشرط اخلاص که هر  
درین طریق ممنوع است باقی روش و ادعای طریق را معلوم کرده آید تا تواند راه تقلید را از دست  
ندید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و خلاف طریق او خطر ماست زیاده چه نویسد تسلیم  
علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی الله و احبابه الصلوة و التسلیما انهم  
والکمالها مکتوب چهار و هم شمس الدین علم و جواب سوال و از وجود واجب تکا و رد  
یافته الحمد لله و سلام علی عبد الله الذی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل داشته بودند بطالع  
آن مخطوط و مانند گوشت حرام که الله سبحانه اندراج یافته بود هرگاه که ذات حضرت حق سبحانه و تعالی  
بما هیته موجود باشد نه بوجود عینا کان و زانکالیس تقابل میان حبیب وجود که ذات الله سبحانه  
بلا اعتبار الوجوب و الوجود است و میان متمتع الوجود و مملو به تحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات  
معنا از وجوب خود بی وجه توان نمود اثبات استحقاق عبادت که منوط بوجوب وجود است چگونه  
خواهد شد و اطلاق واجب الوجود بر ذات علیم الوجود و الوجوب بجه اعتبار خواهد بود و مخدوم واجب  
این سوال تفصیل در مکتوبه از مکتوبات جلد ثانیه که ظاهر بنام یکی از فقیران ماست اندک  
یافته است اگر مطالبه فرمایند تحلیل که خط نماند باجماع تواند بود که ماست واجب جل سلاطین بخود  
موجود نه بوجود و اثبات وجوب و اطلاق وجوب در آن حضرت جل شانیه از قبیل متشرعات عقل  
باشند بل الله للذی لا یحکم و چنانچه وجوب خود از قبیل متشرعات است امتناع عدم نیز در آن حضرت  
جل سلاطین از متشرعات است انجا که ذات بحت است جل و علا خیا که نسبت وجوب خود نیست  
نسبت امتناع عدم هم نیست چون نسبت وجوب خود پیدا شدن نسبت امتناع وجود عدم که مقابل است  
نیز میوید اگر است و نسبت استحقاق عبادت که متضرع بر وجوب خود است نیز بطور آمد کان الله ولم  
یکن معد شق وان کان من النسب ولا اعتبار فاذا اظهرت النسب ظهر التقابل السلام و الا و اخر

اینکه در این کتاب  
نیز به مکتوبه از  
مکتوبات است

مکتوب یا نیز و هم سیاده پناه میر محمدنمان درود یافته در بیان آنکه لذت ایلام محبوب نظر  
 محب ایلام اوزیارت است لکن الله و سلام علی عباده <sup>صطفی</sup> سیاده پناه اخوی میر محمدنمان  
 معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هر چند یا ران خیر اندیش در تشبیه اسباب خاصه کوشیدند و در بیان  
 الحقیقه اصنع الله سبحانه پاره ازین امر مقتضای بشریت خزان پیدا شد و در سینه تنگ ظاهر گشت  
 بعد از زمانه بفضل حق جل سلطان آنها خزان و تنگ سینه بعضی و شرح صدر مبدل گشت و بعضی  
 خاصه است که اگر مراد این جماعت که در صد و آزارند موافق مراد حق است جل شانه پس که  
 و تنگی سینه بے منتهی است و منافی دعوی محبت است چه ایلام محبوب رنگ ایلام او نیز محبوب  
 و مرغوب محبت است چنانکه از ایلام محبوب لذت یگیرد از ایلام او نیز لذت یگیرد و بلکه در ایلام او  
 لذت بیشتر میابد که از شانه بظن مراد او مبر است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی که جمیل مطلق  
 آرازا نیکو است باشد هر آینه این اراده او که نیز در نظر انیس لغایت او سبحانه و تعالی جمیل است  
 بلکه سبب لذت اوست و چون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه و این مراد در بیچاران  
 مراد است هر آینه مراد اینها نیز بنظر شخص موجب لذت اوست فعل شخصی که بنظر فعل محبوب از  
 فعل شخص نیز رنگ فعل محبوب محبوب است و آن شخص فاعل ابتلا و این نیز در نظر محب محبوب می آید  
 عجیب است هر چند جبارین شخص بیشتر تصور بود در نظر محب یا تر می آید که نماید که صورت  
 غضب محبوب شیر دارد و کار و یوان کمال این راه و از گونه است پس که شخص فاعل است و بود بود  
 منافی محبت محبوب و که شخص پس از مرآت فعل محبوب چه نیست جمعی که تصدق آزارند در نظر  
 محبوب و آید نسبت بظاهر خلایق بیارایان بگویند و تنگیهای سینه را دور سازند و بجای آنکه در صد  
 بد نباشند بلکه با ذکر از فعل آن لذت گیرند آری چون بدعا ماوریم و حضرت حق سبحانه و تعالی را  
 و التجا و تضرع و زار خوشی آید دعای و فاعلیه بنمایند و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه مرآت صورت  
 غضب گفته شد زیرا که حقیقه غضب اضیال عد است باد و ستان بصورت غضب است و حقیقت  
 عین غضب چنان منافق محب و ولایت خاده اند که چه شرح دهد و نیز در صورت غضب بدوستان  
 عطا میفرمایند خرابه جماعت منکر است و باعث ابتلائی اینها و معنی عبارت شیخ محی الدین عربی

نسخه این کتاب  
شماره ۱۰۰۰

قدس سره معلوم نموده باشند گفته است عارف را سه مرتبه نیست یعنی همتی که مقصد و فیه ملایه شود  
از عارف سلو است زیرا که چون بلید را عارف از محبوب اند و مراد محبوب تصور نماید بدین معنی که  
حسبت بند و در غیر آن چگونه خواهد بود اگر چه بصورت دعا و غیره زبان آورد از حجت امثال مراد عا  
نفس تحقیق هیچ خواهد بود و با آنچه می رسد متذکر است و السلام علی من اتبع الهدی **مکتوبات** نیز در همین باب  
احمد و مینی در و دیافته در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشایخ آن در امر آیت شریفان  
الحمد لله سکه علی عیال الله <sup>صطفی</sup> مکتوبات شریفیت رسید نوشته بودند که من و خود از احوال و مواجید و  
علوم و معارف انبیا علیه السلام یعنی ما هم مع ذلک و شخص طالب را که هر طریق گفتیم خیل متاثر کنند  
و احوال غریبه پیدا کردند چه آن چه باشد بدانند احوالیکه در آن و شخص پیدا گشته عکس احوال  
شما بوده است که در امر آیت استعدا و احاطه بطهور آمده و آن و شخص چون صاحب علم بودند درک  
احوال خود بودند و شمار نیز دلالت بعلم حصول آن حال استوار کردند و رنگت آینه که دلالت بحصول  
کمالات خفیه شخص نماید و هر مایه مکتوبه او را و اساسا از مقصود حصول احوال است علم بان احوال  
دو قسمی است دیگر جمیع را این علم بدیند و جمعی دیگر را ندیند مع ذلک هر دو از ارباب لایت باشند  
و در قرب برابر بونیفناص علم و مناصب حاصل مقرر انبیا گفته است از عدم علم با احوال خود و آرا را نباشند  
معه نمایند که احوال حاصل شود بلکه از احوال گذشته بمحل احوال حاصل کردند علم با احوال اگر چه توسط  
مستتر شدن میسر شود قناعت کنند که در امر آیت ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر خط بگیرند احوال  
با بدین علم بان احوال اگر چه توسط میسر نشد امید است که توسط حاصل گردد نیز نوشته بودند که دوام  
اگاهی حاصل است بسا است که دل ادر بعضی متاعل فرمولی ازین اگاهی حاصل نماید شخص اگاهی  
و دوام اگاهی باید نمود بدانند که اگاهی عبارت از حضور باطن است بحجاب قدس خداوندی حل  
سلطان تشدید بعلم حضوری که دوام لازم است به چه شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات انفس  
خود غافل گردد و در هوای نسبت بخود پیدا کند غفلت و هوای علم حصول متصور است که مناره و منار  
است و دو علم حصول هر حضور و حضور است اگر چه ابله ازین حضور و در نفوس است و حصول غفلت  
پس اگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد و نگرفته است مطلوب استباه با اگاهی مذکور دارد

و دوام آن تعزیه است که شباهت به علم حصولی دارد که از دوام قلیل انحصار است و لله المثل الاعلی  
 اطلاق علم حصولی و علم حصولی نسبت به بنیاد سیرت و جل سلطان به سبیل تشبیه و نظیر است چنانچه  
 خود نزدیکتر بود و لکن شانه از ضبط علم حصولی و علم حصولی بیرون باشد ارباب معقول هر چند از  
 تصور نتوانند نمود و از خود نزدیکتری را نتوانند دریافت اما نزدیک راب علوم لدنی از منجی  
 واضح است و بغایت خداوندی جل شانه به سبیل حاصل از کمال انبیا من لدنک رحمة و هو  
 کمال انبیا انشد که دیگر سیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما بی رغبت  
 و از آنرا نداید که به توقف خود را در طاعت ایشان رسانند و تکلفی از آنرا نمایند اگر حضرت  
 ایشان می آمدند مضائق نبود باینکه موافق مرضی ایشان عمل نمایند و بر حضرت بیانی زیاده چه نداشت  
 مکتوبات مفتوحه بمصاحبه از اهل اودت در میان عقاید و تدریج عبادات شرعیه و  
 الحمد لله انکم انعم علینا و هدانا الی الاسلام صامه محمد سید الانام علیه و علی اله الصلوة  
 و السلام باید دانست که حضرت سبحانه و تعالی منعم علم الاطلاق است اگر وجود است از جناب  
 قدس تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن حضرت جل سلطان عطا است و اگر صفات  
 کامله است هم از رحمت شامله است سبحانه و تعالی و توانایی و بینایی شغوفی و  
 گویای همه از آن حضرت جل شانه مستفاد است و انوار نعم و صنوف کرم از حد و عدید بر دل است هم از آن  
 جناب کس منافع از آن عمر شدیدی و ای تو ما به تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا و ای نماید سبحانه  
 ز راق است که از کمال یافت خود از راق عباد و العلیت کنان شان منعمند است که از وفور  
 عفو و تجاوزیت که حرمت شان بارتکاب سیئات نماید علمیم است که در مواخذه و عقوبت شان استعجال  
 فرماید کرم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و جل اعظم این نعم و اکر اکر اینها  
 دعوت با سلام است و هدایت بدلائل سلام و دلالت بتبایع سید الانام علیه و علی اله الصلوة و السلام  
 که حیوة ابدی و نعمات میردی بدین مربوط است و رضا مولا و تعالی او سبحانه آن منوط با کمال  
 انعام و اکرام و همان است که از انوار نعمت شمس است در جلی من القم انعام و دیگر آن با قدر و تکلیف و  
 تعالی احسان شان از قبیل استغارة من استغیر و اسوال من الفقیر نادان در رکن انانیت

قرار دارد و غیبی مثلش که باین امر متصرف است بهیت اگر بر تن من زبان شود و سر منوی و بهیت  
 وی از نیز از منوایم کرده و تشک نیست که بدانند عقل حکم بوجوب شک منعم نیاید و تعظیم و توقیر و ایالات  
 میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که شکر منعم حقیقه اوست سبحانه بیده عقل و حجت و تعظیم  
 و تکریم او تعالی لازم آمد چون حضرت حق سبحانه و تعالی که کمال تقدس و تنزه است و عباد و بند  
 تدریس و تلووت از کمال به مناسبت چه در یابد که تعظیم و تکریم او و حجت و تکریم او سبحانه و تکریم او  
 بسیار است که اطلاق بعضی امور بر این جناب تقدس ایشان مستحسن و نافع و فی حقیقه نزد او تکی  
 مستحب باشد و تعظیم خیال کنند تو من بود و تکریم تصور نمایند تحقیق باشند پس از زمانیکه تعظیم و تکریم او تکی  
 از جناب تقدس و سبحانه استفا و شود شایان شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت او بود و تکی  
 چه چهره که از نزد ایشان باشد نزدیک است که بوجوب و مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی  
 که از ان حضرت استفا و گشته است نسبت با همین شریعت حقه است علی مصداق اصول و اسلام  
 و التمجید اگر تعظیم قلبی است و شریعت حقه تبیین شده است و اگر ثنائی لسانی است هم انجا برین عمل  
 و افعال جوارح از نیز تفصیل صاحب شریعت بیان فرموده است پس واک شکر او تکی منحصرا  
 شریعت گشت قایما و قایما عقدا و اعلام و تسبیح و تعظیم و عبادت او تکی که با و رای شریعت دانمود  
 آمدن باین عطا و نباشد بلکه بسیار است که محصل خدا بود و حسن متوجه فی حقیقه سب باشد پس عمل  
 بیان مذکور عمل شریعت بقول نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تکی بایمان آن متذکر است و  
 شریعت و دوزخ و اعتقاد می عمل اعتقاد می از اصولین است و عملی ز فروع دین با عقدا  
 از ازل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت در حق او تصور و نفا قد عمل احتمال ارد که امر و فروع  
 به شریعت اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید اگر خواهد بقد و نوب عذاب کند خلود و زنا و فروع  
 نفا قد اعتقاد است و مقصود بر منکر و ضریات دین نفا قد عمل اگر چه مذنب شود اما خلود و نفا قد  
 او فقه و است و چون عقدا و یات از اصولین است و از ضروریات اسلام نفا پاریان نفا نیاید  
 و در عملیات یا وجود و رعیت چونکه تفصیل است حواله اینها بکتاب فقهیه شده است و در غیب بعضی  
 از عملیات ضروری نیز بیان خواهد نمود و انشا الله تعالی عقدا و یات الله تعالی بذات احدی و دوزخ



و هستی او تکلیف خودی خود است و او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عدم سابق و عدم لاحق را بجناب قدس و تعالی راه نیست چه وجوب جو و مکینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب مکینه کناس آن با گاه محترم و ادقائے یکجه است که شریک ندارد و در وجوب جو و ندور الوهیت استحقاق عبادت چه شریک قبی و کار بود که او تعالی کافی بود و مستقل باشد و آن نقص است که منافی وجوب الوهیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیکار میماند و عیب می افتد و آن نیز علقه و نقص است که منافی وجوب الوهیت است پس ثبات شریک مستلزم نقص حد الشریکین گشت که منافی شرکت است پس ثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد و آن محال است پس شریک با یتقائے محال باشد و او را سبحانه صفات کامله است حیو و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفات ثمانیه را صفات حقیقت گویند که قدیم اند و خارج موجودند و زائد بر وجود ذات تعالی و تقدیر چنانچه مقرر علماء اهل حق است شکر الله تعا سعیم و غیر اهل سنت شکر الله تعا سعیم بوجوه صفات زائده از فرق مخالفان بر قابل نیست حتی که صوفیه تا آخرین ازین فرق را جبهه صفات را عین ذات گفته اند و به مخالفان موافق گشته اگر چهار نفی صفات تماشیه دارند اما از اصول از تباد و عبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان کمال ادنی صفات کامله انکار گشته اند و بقل خود از انصوص فرانی جدا افتاده همد هم الله سبحانه و تعالی صفات دیگر را اعتبار اند یا سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب الوهیت و چنانچه گویند او تعالی جسم و جسمانی نیست عرص جوهر نیست مکانی و زمانه نیست حال محال نیست محدود و متناهی نیست از جهت بی جهت است و از نسبت بی نسبت کنایت و تشبیه از جناب آ او تکامل سلب و ضدیت و ندیت در آن حضرت جل سلطانه سقوط از مادی و دیر و از زن و فرزند پاک و مبرست که اینها همه امارات حدوث اند مستلزم نقص و جمیع کمالات مرخبات قدس و انانیت و جمیع تعالیض از آن حضرت جل سلطانه سلب و بجا صفات مکان حدوث که بر نقص شرا و دارند و به از جناب قدس و تکامل سلب و بدوشت و او سبحانه عالم کلیات مجزئیات است و داننده اسرار و خفیات و در سموات و در زمین مانند ذره احرار هم از ضبط علم او سبحانه بیرون نیست

صفات کلمات و شواهد  
از جناب سلب و بجا

بلجی چون خالق جمیع شیاو است سبحانه باید که عالم جمیع انھانیز بود که خالق را خلق چاہ  
بود بے دولتان چند نمد که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم بخیر بیات ندانند کہ آن بحجل ناقص  
نمود کمال فکار، چنانچہ از کمال بخیر دی زیاده از یک چیز از وجہی بوجود جل سلطانہ صادر  
و انھم با بخت با بخت با اختیار و از انیز کمال فکار ندعجب چنانکہ بحجل اکمال تصور نمایند  
و اضطراب از احتیاد اند و از بحجل کہ دارند شیاوی دیگر را مستند بنمود و دارند سبحا محصل  
فعال از نزد خود ترشیدہ محذات را با و منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را مطلق یکا  
دانند بیچ طائفہ بنزد این فقیر سقیہ تر از خطائے د عالم بوجود نیامدہ است سبحان تعجب می کنند  
ایں پلید از ارباب محفل تصور نمایند و حکمت منسوب میداند و احکام کا فزیه ایشان را مطاب  
نفس معز انکارند و بنا بر تنوع قلوبنا بعد از هدایتنا من اللذک رحمة انک انت اللوہاب  
را و تعالی را زائل ابد یک کلام شکلم است اگر امر است از همان یک کلام است و اگر نه است  
هم از ان همچنین اخبار و سخنان شے از همان یک سخن اگر تو ریت و تخیل است همان سخن دلیل  
است و اگر نبور و فرقان است هم از ان کلام نشان است و همچنین سائر صحف و کتب را بنیا  
علیہم الصلوٰۃ و التسلیات نازل گشتہ تفصیل همان سخن است ہر گاہ انزل ابد با این وسعت و متناہ  
آنجا ان واحد بود و بلکہ گنجایش انھم ندارد کہ اطلاق آن بجای بوسط تنگ عبارت واقعہ است کلام  
کہ در ان آن صادر شود یک کلمہ بلکہ یک حرف بلکہ یک نقطہ خواهد بود و اطلاق نقطہ بخانیز در رنگ  
اطلاق است کہ بوسط تنگ عبارت واقعہ است و الا نقطہ ہم گنجایش ندارد وسعت و رفات صفات  
آنحضرت جل سلطانہ از عالم چو نے و بچگونگی است ازین وسعت و تنگ کلا صفات مکان است  
پاک و منزہ است و اورا سبحانہ و برسان و محبت خواهند دید بعنوان چو نی و بچگونگی چو روی کہ  
بچگونہ شود ان رویہ نیز بچون خواهد بود بلکہ رای نیز از بچون خط وافر خواهد یافت تا بچون  
تواند و یک بحجل عطا اللہ الامطایا امرو زین سمارا برخص خواص را و کیا خود صل ساخته اند و  
منکشف گردانیدہ این سلسلہ مضامین و این بزرگواران تحقیقہ است و دیگر از تقلیدی غیر از  
اہل سنت و یکس از فرق مخالفان چارہ موندلیم چارہ کافران باین سلسلہ قائل نیست و رویہ

جل سلطان غیرین بزرگواران همه بحال محاکم اند و مستشهد بخالفان قیاس غالب بر شما هست  
 که بین الفساد هست حصول ایمان بانقیس سلسله فاضله بی نور و تاب است سنت سینه علی صاحبها  
 الصلوٰۃ والسلام و التَّحِیَّۃُ مُعَذَّرٌ هـ لایق دولت نبود هرگز باز سیمیا بخش هر خری و بچک  
 جمعی که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت مستعد خواهند شد که  
 آنکه ایمان است و این نیز عجب که در بحشت باشند و نه بیند زیرا که آنچه متبادر است هیچ است  
 و دولت رویت است مرجع اهل بحشت را و نیامده است که بعضی از اهل بحشت خواهند دید و  
 دیگر نخواهند دید و حق اینها همان جواب حضرت موسی است علی بنیاد و علی الصلوٰۃ والسلام که در  
 سوال فرعون فرموده قال الله تعالی جا کلبا عنہا قال فما بال القرون الا ولی قال علمها عند ربی و قال  
 لا یصل ربی و لا ینسی الذی جعل لکم الارض مہلدا و سفلت لکم فیہا سہلا و اترل من السماء  
 بادیہ است که بحشت و ماوراء بحشت همه نسبت بحضرت حق سبحانه را بر است که همه مخلوق و زید  
 و او را سبحانه هیچیک از اینها حلول نمکین نیست اما بعضی از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار حق  
 نیست جل سلطان و بعضی را هست آئینه لیاقت ظهور صوره دارد و سنگ کلوز ندارد و بعضی را  
 از نظیر هست با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطان هـ این قاعده یاد و بازجا  
 که خداست بنی جزو نه کلن ظرف فی منظر و است بود و یا رویت واقعه نیست ابن محل لیاقت ظهور  
 آن دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب مفسر علی است و غیر حق را سبحانه حق  
 دانسته است این دولت درین فشار اگر میسر میشد حضرت کلیم الله علی بنیاد و علی الصلوٰۃ والسلام  
 از دیگران با آن حق بود و حضرت پیغمبر ما علی و علی الصلوٰۃ والسلام اگر باندولت مشرف گشته اند  
 و قوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بحشت رفتند و دیدند که آن عالم آخرت است و دنیا ندیدند بلکه از دنیا  
 برآمده با آخرت ملحق گشتند و دیدند و او تنها خالق سموات و ارضین است و خالق جبال و بحار است  
 و خالق شجره و انما رست و خالق معادن نباتات است چنانچه همه از مخلوق ستار با زمین دانند  
 است زمین را خلیق انسان فرین ساخته اگر بسیط است با بجا و او تنها کاین گشته است و اگر مرکب  
 است هم مخلوق را و سبحانه پیدا شده با بجا و همیشه یا را از کرم عدم بوجود آورده است و حادث گردانید

قدیم غیر از سجانه نشاید و غیر از سجانه هیچ چیز قدیم نیاید بمعاصل است بر حدوث ماسوی  
 سجانه اجزاء دارند و اتفاق غیر از سجانه قدیم ندارند و کسیکه بقدم اینها قائل شود تفصیل  
 بکلیه تکفیر و حکم بنماید امام حجة الاسلام در رساله منفرد عن الضلال بصریح با شیخه نموده است و حکم  
 تکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده و مجمعه که قدم سنوات و کواکب امثال اینها قائل شده  
 اند قرآن مجید کذیب آنها میفرماید کما قال الله تعالى الله اكبر خلق السموات والارض وما بينهما  
 فی ستة ايام ثم استوى على العرش و امثال اینها از آیه های قرآنی بسیارست ضمیمه  
 بود که بقتل ناقص خود خلاف انصوص شرعی نماید و من لم یحجل الله له ذوالفالمی لوی خانی عباد  
 مخلوق حق اند سجانه افعال عباد نیز مخلوق او اند قائله و خلق غیر او را نشاید و احیا و تمکن از  
 تمکن نایز که بقصو قدرت مسم است و بقص علم متصف که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه بنده  
 در افعال اختیاریه و فعل مرکب است که بقدرت او داده بنده واقع است خلق فعل از  
 حق است سجانه و کفیل از بنده پیش از اختیار بنده مجموع کسبه و خلق حق قبل علا و تم است  
 و اگر کسب اختیار بنده را صلا و فعل و فعل نبود حکم ترش میداد و خلاف محسوس شامه است  
 ببدیهه بدیهه فعل ترش میگیرد و فعل مختار دیگر در بین قدر و فوق از برای مغلطت کسب فعل او  
 کافی است و حضرت حق سجانه و تکالیف او را خلق خود را و فعل بنده تابع قصد بنده است  
 است بعد از قصد بنده ایجاد فعل بنده و غیره باید پس ناچار بنده محموم و معلوم بود و معاقبت نتایج  
 و قصه اختیار که حضرت حق سجانه بنده داده است هر دو وجهه فعل ترک دارد و نیز تفصیل مشرق  
 فعل ترک را بلبان انبیا علیهم السلام و تسلیمات بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیار  
 نماید چاره ندارد از آنکه ملامت بود یا ملامت و شک نیست که حضرت حق سجانه بنده را القدر قدرت اختیار  
 داده است که از عبده او امر و تنویر شرعی تواند برآمد و هرگاه است که قدرت کامله دهند و اختیار نامش بند  
 آنچه باید داده اند مگر آن مصداق است و مرض قلبی دارد که در میان شریعت و ممانعت  
 علی المشکر بر ممانعت عوهم المیده این مساله را سائل غاصه علامیه است نهایت شرم و بیان این مسئله است  
 که درین اوراق تسویه یافته است و لکن سجانه المؤمنان با نخی علما اهل حق فرو نهانند باید و

به بحث و جدل نباید افتاد بهر جهت نه هر جای مگر به توان تا حقن بکه جا سپرداید انداختن به انبیا  
 علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات رحمت عالمیاند که حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را برای هدایت خلق مبعوث  
 ساخته است و توسط این بزرگواران عباد را بحجاب قدس خود خوانده است و بدایت اسلام که محل رحمت  
 اوست دعوت سروده بیدولت باشد که قبول دعوت کریم نماید و از ماده دولت او منتفع نگردد  
 و این بزرگواران پنجاه حضرت حق سبحانه و تعالی تبلیغ نموده اند هر حق و صدق است و ایمان بآن  
 آوردن لازم عقل هر چند محبت است اما و محبت ناقص است حجت بآنکه بعثت انبیا علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات  
 حاصل گشته است که عباد را محمل غارت کنند از شدت اول انبیا حضرت آدم است علی بنیاد و علیه و آله الصلوٰۃ  
 و التحیات و آخر ایشان و خاتم نبوت شان حضرت محمد رسول الله است علیه و آله الصلوٰۃ و التسلیمات  
 بحمیه انبیا ایمان بایا و در علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و همه اعصوم و راست گو باید داشت عدم ایمان  
 بیکه ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بحمیه ایشان علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات چه کلام ایشان  
 متفق است و اصولین شان واحد و حضرت عیسی علیه بنیاد و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات که از همان  
 خواند سرود و متابعت شریعت خاتم الرسل خواند و علیه و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات حضرت خواجه محمد  
 که از خلفا کمل حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی سر ما و عالم و محبت است نیز در کتاب فصول  
 سده نقل مسمی آرود که حضرت عیسی علیه بنیاد و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات بنیاد نزول عمل خیر بایا خفیه  
 خواهد کرد رضی الله تعالی عنه و صلال و احوال خواهد داشت و حرام و حرام و ملائکه عباد و کرام حق را نه سجا  
 علی بنیاد و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات و بدولت رسالت و تبلیغ او تعالی مشرف و با نچه مامورند نشان داد  
 و عصیان و از فرمان مولی جل سلطان و در حق شان محفود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زنا  
 شوی حرام اند و از قواله و تناسل هر که کتب صحف الهی جل سلطان به توسط ایشان منزل گشته است و به  
 شلن محفوظ و مامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و درست گوشتن ایشان  
 نیز از واجبات اسلام و نیز وجه و اهل حق خواص بشر فضل اند از خواص ملک و وصول شان با وجود و  
 است و قربت سیان به فرمعت و ممانعت حاصل تسبیح و تقدیس اگر چه کافران است اما اجاب  
 بایا بدولت مبعوث کردن کمال انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم

علی القاعین درجه و کلا و علامه الحسنی و غیر صادق علیه و علی الصلوة و السلام از آنچه غیر است  
 از احوال قبر و از احوال قیامت و از خیر و شر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان آنجا که  
 ایمان بالبنی از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعاً کافر است عذاب  
 قبر و صغطه و غیر آن حق است و منکران اگر چه کافر نیست اما مبتدع است که منکر احادیث شهوره است  
 و چون قبر برزخ است در میان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبیه عذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است  
 و شبیه عذاب آخرت دارد که اجتناب از آن نیست بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از  
 بول متفرقه نمی نمایند و نیز جماعت که بنام است و سخن چینی مردم می درانند و سوال منکر و نیک و در قریب حق است  
 و این عظیم فتنه ابتلاست و قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و در قیامت حق است البته  
 آمدنی است دکان روز ستموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب سر خواهند ریخت و زمین و جان  
 پر چه پر خواهند شد و بعد نم خواهند پوست نیابند و خصوصاً آنی بان مالمق است و اجماع جمیع فرق  
 اسلامی بر آن متفقند که کافر است اگر بمقدمات مومنه تسویل کفر خود نماید و اهل انرا راه برد و در  
 روز از قبور بگنجین و اجابای استخوانهای بوسید و ریخته نمودن حق است حساب اعمال و ضمیر  
 و طیاران صحف اعمال و رسید حساب این چنین میان شان و صحف صحا شال شمال شان نیز خوان  
 و بطراط که بر پشت دوزخ نهند و از آنجا گذشته بهشتیان بهشت روند و دوزخیان از آنجا دوزخ  
 افتند نیز حق است چه اینها همه ممکن اند که غیر صادق بوقوع آنها خبر داده است پس توقف قبل  
 آنها باینکه و بمقدمات و معیه تشکیک تردید نباید کرد و التکم الرسول الله فی قطع است و در آن دوزخ  
 شفاعت نیکان و حق بدان باذن حضرت رحمان جل سلطان نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه  
 و علی الصلوة و السلام شفاعتی که اهل الکتاب من امتی یعنی شفاعت من اهل کتاب است از  
 امت من و خلود کافران بعد از حساب دوزخ و در عذاب نر نیز حق است و همچنین خلود مومنان  
 در جنت و در نعمات جنت نیز حق مومن است اگر چه دوست که بشوی گمان خود چند گاه بدوزخ  
 رود و بعد از آنجا عذاب و اما خلود در نار حق است و منفق است کسی که در اعیان می مقدار از  
 ایمان بود و دوزخ مخلد نخواهد بود و مال کار و بر جنت است و مرجع او به جنت و مدار ایمان و کفر خاتمه

بساست که در تمام عمر بیک ازین دو صفت مستغنی بود و در آخر بعد از آن تحقیق کرد و انما العبد الحق  
 ربنا لا ترفع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب  
 و ایمان عبارت از تصدیق قلبیه است با موکی از دین بطریق ضرورت و تواتر بثبوت پیوسته است  
 و اقرارسانی نیز بان امور ضروری همچو ایمان بوجود صانع و توحید او تکلیف و همچنین ایمان بحقیقت کتب  
 و صحف منزله و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوات و التسلیمات الی یوم القیام و ایمان با خیرات  
 خیر جبار و خلود عذاب و ثواب و روز جزا و رحمت و شدت عقاب و انشقاق سموات و انشکاک کواکب و انکسار  
 ارض و جبال همچنین بفرضیه صلوة خمسین رکعات در آن و بفرضیه زکوة مال و صوم رمضان  
 و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه و همچنین ایمان بحجرت شریب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوبت  
 والدین و سرقة و زنا و اکل مال یتیم و اکل لبوا و امثال آنها که تواتر بثبوت پیوسته است از ضروریات  
 دین اند و موسن بارتکاب کبیره از ایمان غوییه را بدستحلال کبیره کفر است و عمل ارتکاب کبیره فسق  
 و خود را موسن بر حق باید دانست اینی بثبوت و تحقیق ایمان خود و عترت را باید دانست و کلمه استثنای غیر کلمه  
 انشاء الله با ایمان نباید و مقرون ساخت که معنی از شک است و بثبوت ایمان صورت منافات دارد  
 هر چند استثنای را را بجهانم دانند که مبهم است اما از شبهه ثبوت حالی عم خالی نیست پس صیاد و ترک  
 صورت شک شبهه است و فعلیه حضرت خلیفای اربعه بر تخیلفات ایشانست چاه جامع اهل حق  
 است که فضل اهل بشر بعد پیغمبران صلوة الله تعالی و تسلیما ته سبحانه علیه جمیع حضرت صدیق است  
 رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه و بفضلیت انچه این فقیر فهمیده است  
 که کثرت فضایل مناقب است بلکه اسبقیت ایمانست و اقدمیت اتفاق اموال اولیت بذل  
 نفس را برای تائید دین و ترویج ملة متین چه سابق گوید و امر دین است و اطلاق است و اطلاق  
 می یا بد از خوان دولت سابق می یا بد و مجموع این هر سه صفات کامله منحصر در حضرت صدیق است  
 رضی الله تعالی عنه با اسبقیت ایمان کسیکه نفاق مال بذل نفس خود را جمع کرده است او است  
 رضی الله تعالی عنه و انیدولت غیر او را و دین است میر نشده است قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 فی مرضه الذی مات فیله لیمن الناس احدا من علی فی نفسه و ماله من ابوبکر بن ابی جحافة

علیه

و لو كنت متخذا من الناس خليلا لا تتخذت ابا بكر خليلا ولكن خلة الاسلام افضل سدا  
كل هو في هذا المسجد غير خو ابي بكر وقال عليه وعلى الله الصلوة والسلام ان الله بعثني  
اليكم فقلتم كذبت وقال ابو بكر صدقت واساني بنفسه وماله فقال انتم تالكون بي صابي قال  
عليه وعلى الله الصلوة والسلام لو كان بعدي نبي لكان عمر بن الخطاب وحضرت  
امير المؤمنين رضي الله عنه فرموده است که ابو بكر و عمر هر دو افضل من امت اند که يكبار ايشان  
فضل من فقري است و او را از اينه زخم چنانچه فقري را زخم زنا زحمت و محاربات که در اين  
محاربات بشير البشر عليه عليه الصلوة والسلاميات واقعت است بر محامل نيك محمول ميدهست  
و از مطنه هوا و مومن از سب جاه و رياست و از طبابت و فتنه و در بديد ساخت چنين  
روايل انفس اماره است و نفوس من بزرگواران و صحبت خير البشر عليه عليه الصلوة والسلاميات  
باک و مرکه نشاء بودند انقدر است که در ان مشاجرات و محاربات که در خلافت امير مقتدر بود  
حتي بجانب حضرت ميرويه است ضلي لمدتک عنه و مخالفان و مخطي بودند بخلاف محارباتي که محال  
ماست و طعن بر او و تفسيق خود و گنجائش دارد که صحابه همه عدول اند و مرويات همه مقبول و مورد  
و افتخار امير خرافان با هم و در صدق و وثوق برابرند و علة مشاجرة و محاربت جرح  
نشده است پس همه او است بايد است که دوستي ايشان بدوستي پنجه است عليه عليه الصلوة  
و السلاميات که فرموده من اجمعهم فجمي اجمعهم و از بعضي شتمني ايشان اجتناب بايد نمود که بعضي  
بعضي ان سرور است عليه عليه الصلوة والسلاميات که فرموده من الغضهم فبلغ الغضهم و تعظيم  
توقير ان بزرگواران تعظيم و توقير ان خير البشر است عليه عليه الصلوة والسلام و در عدم تعظيم  
و عدم توقير ان بزرگواران تعظيم و تعظيم تعجب خير البشر عليه عليه الصلوة والسلاميات شنيه  
فرموده صلى الله عليه وسلم اني ابعث اليكم بعدي تصحيح عقائد و از ايمان اعمال هم جاره بود و پنجه فرموده  
عليه عليه الصلوة والسلام که بناي سلام بر پنجه خير است كي شهادت ان لا اله الا الله و ان  
محمد رسول الله عبارت از ايمان و عقاود است به آنچه بتاثير محمد رسول الله صلى الله عليه  
و عليه السلام ثبوت پيوسته است چنانچه گذشت و دويم ادبي صلوات خمس است که ستون دين است



سیوم ادای زکوة مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت المقدس است ششم  
 نماز بهترین عبادات است بعد از ایمان بالهدی و سوره در رنگ ایمان حسن الصلاة است بخلاف سایر  
 عبادات که حسن آن بخلافی نیست نیک تقید و زریده بعد از طهارت کامله پیاپی در کتب  
 مبین گفته است مفتوح ادای نماز باید نمود و در قرارة در کوع وجود و قومه و جلسته سائر کارهای  
 باید کرد که بوجه کمال و سکون و طمانیت در رکوع وجود و قومه جلسته لازم باید داشت و سبب  
 نایگزین نماز و اول وقت ادا نمایند و تاخیر از راه کمال و تجايل تجویز کنند مگر قبل  
 کسی است که بجهت امر و مواعیل امر نماید که تاخیر کردن در امثال مرازم و سوار است  
 کتابهای فقه که عبارت فارسی نوشته اند در رنگ غیب بصلوة و تیسر الاحکام و امثال آنها  
 باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شرعی را از آنها اخذ نمایند و بعد از آنکه کتابستان که  
 در جنب کتب فقه و فاضل فضولی است بلکه نسبت بامر ضروری لایق است با آنچه در کتاب  
 در دین لازم باشد و آنست که با و آنها نایب گفت نماز تجبریم که نماز ضروریات این  
 است سحر نمائیکه بی ضرورت ترک نشود اگر در ابتدا این غیبه متعسر باشد و بیداری و الوقت میسر شود  
 جمیع از خدا بگالان را بر ای این امر تنبیه نماید که در الوقت خواهد و نخواهد بیدار سازند و نماز کند  
 و خواب پس بعد از چند روز که بیدار نشود و احتیاج بکفایت و تعیل نخواهد شد کسی که خواهد که در آخر  
 شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال مولا طاهر بیدار باشد  
 و استغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذلوت تفکر نقائص و عیوب خوف غلبه خروج  
 و ترس الم و امی و در الوقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند  
 صد بار این کلمه استغفار با توجه قلب بر زبان آرند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو  
 المحی القیوم و اتوب الیه سبحانه و نیز بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و طهارت  
 و بغیر طهارت ترک در این کلمه استغفار نمایند و خبر آمده است طوبی ملحق بحدیثی استغفار کثیر  
 و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود و ولایتی است عظیم است نماید که لاف و رکعت بروام انچه  
 ادا کرده شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگات تجدد و تازه است و مقتضای وقت و حال

هر چه گذارده شود و منتهی است و کوشش نمایند که بعد از ادای هر نماز فرض آن آیه الکرسی خوانده شود  
 که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض هر که آیه الکرسی بخواند نامش نباشد و از دخول جشت یک روز  
 و نیز بعد از ادای هر نمازی نمازهای پنجگانه باید که کسی سه بار کلمه تنزیه سبحان الله بگوید و  
 سه بار کلمه تحمید الحمد لله و سه بار کلمه تکبیر الله اکبر و یکبار بگوید کلا الله وحده لا شریک له  
 له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر تا عدد صد پوره شود و نیز در  
 هر روز و در هر شب صد بار سبحان الله و بمجده بگوید که ثواب بسیار دارد و الاضیاء صباح کیار بگوید  
 اللهم ما اصبح من نعمته اوهلجد من خلقک فذلک وحده لا شریک له فذلک الحمد و لک الشکر  
 و در شام بجای اللهم اللهم ما اصبح ما بگوید و تمام کند و در حدیث نبوی آمده است علیه و آله  
 صلوات و سلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در  
 شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این در در او کائنیت که بظهارت بخواند  
 بلکه در جمیع اوقات این وردی و لیله را بجا آرند و ادای آن نیکو است هم از ضروریات  
 بغیث و منت بمصاف نیکو آید و سائید که گاه نعم حقیقه جل سلطانة از عطیة العام خود فرماید که  
 از چهل حصه یک حصه را فقیر و سائلین بدینند که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل بشما خواهم داد  
 بے انصاف بود بلکه تصور داشت که در او این جزو محترم توقف نماید و اعطای آن بخل و رزق  
 این قسم توقفها که در قتال و امر شرعی بود می آید نشان آن رض قلبی است و عدم یقین با حجاب  
 منزلت سامی مجرد کلمه شهادت و گفتن کفایت ندارد و منافقان نیز این کلمه را میگویند علامت  
 قلبیان و امر شرعی است بطوع و رغبت یک جلیل که بنیت ادای نیکوة الفقیری بدینند  
 بهتر از اتفاق لکهاست که بے این نیت بدینند چنان ادای فرض است و این ایتان لعل و ادای  
 فعل را نیت با ادای فرض هیچ اعتدای عتباری نیست کاشکه حکم قطره دشتی نسبت بدی  
 محیط است و سیلابات شیطان بعین است که مردم را از فرض باز داشته بنوافل لالت میناید و از  
 نیکوۃ نگاه میدار و در روز هفتبار که مضایق نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین است و  
 آن نیز استقامت باید نمود و بعد از این نامسموع روزه نباید که شود و غیر فرموده است علیه و آله الصلوة و السلام

که روزه سیر است از آتش و وزر و اگر با بغض و روی در رنگ مرض روزه قضا شود قضای آن را به  
 بے وزنک باید نمود و تجامل و تکامل نباید گذرانید این کس بنده است بسبب خود نیست مولا دارد و چاره ندارد  
 از اینکه مقتضای اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا امید نجات متصور بود و اگر چنین نهند بنده تصور  
 باشد که سزای او انواع عقوبات بود و در کتب مجسم اسلام حج بیت الحرام است و آن شرائط دارد که در  
 کتب فقهیه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرموده است علیه السلام  
 آله الصلوة و استلام که حجر دم میکند گنا مان سابق را و در اصل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید نمود  
 از آنچه صاحب شریعت علیه السلام و علی آله الصلوة و التیمه منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و محبت  
 حدود شرعی باید کرد و اگر مطلوب سلامت و نجات بود و خواب گوشه نشانی چند خواب بود و پنبه غفلت و گونا  
 گونی آخر بیدار خواهند ساخت و پنبه غفلت خواهند برداشت آن زمان غیر از مدرست و حرمت الله و  
 نخواهد بود و غیر از نجالت و خسارت حاصل مرکب نزدیک است و غدا بهای گوناگون آن خیرت طیار و  
 آماده من مات فقد مات قیامت پیش از آنکه بیدار سازند و سود کنند بیدار شوند و بمقتضا اوامر  
 و نواهی شرعی کار کنند و خود را از غدا بهای گوناگون اخروی نگاه دارند قال الله تعالی قوا انفسکم  
 و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحیارة علیها ملئکة یعنی نگاهدارید نفسها خود را  
 و اهلیها خود را از آتشی که میزدم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از ایتان اعمال صالحه  
 بمقتضا شریعت حق علیه صاحبها الصلوة و استلام و التیمه اوقات خود را بیکر الهی جل شانه معمور باید  
 داشت و از یاد او تا غافل نباشد و ظاهر را اگر خلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد چنانکه  
 و بیا و تو تالای ملتزباید و این دولت و طریقه حضرت خواجهان مافدس الله تعالی السلام متبکرا  
 در اول قدم و صحبت شیخ کامل مکمل بنیات الله سبحانه مسیر است شایدا ایمان با بیغنی شمار هم  
 حاصل شده باشد بلکه نصیب اگر چه قبل بود و گیشتر هر چه بدست آمده است آنرا باز دارند و در شکرت  
 آن باشند امیدوار زیاده بوند چون و طریقه حضرت نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم  
 اندر ابراهیمیت و درایت است اگر ازین طریق اندک است هم بسیار است که در بدایت از نجات  
 خبردار است اما متبکرا باید که هر چند بسیار بدست آید و در نظر او اندک بود اما از شکر آن فایز نمود

و هم شکر آن نماید و هم زیاده را خواهد مقصود صلواتی که قاری ما در آن حق است بجا  
 که مرض قلبی عبارت از است و ناله الین گز قاری حاصل نشود و حقیقت ایمان نصیبی و  
 ادای ادا و نواهی شرعی و سهولت میسر نیاید بیت ذکر و فکر گز ناله جاست به باکی دل نیکو  
 رحمان است و در طعام خوردن باید که خلط نفس مطلوب نبود بلکه بنیت قوت و استطاعت عبادت  
 بود و اگر این نیت در ابتدا دست نهد باید که بتکلف خود را برین نیت آرد و متوجه و مقصود کند  
 این نیت میسر گردد و همچنین در جامع پوشیدن باید که نیت ترکین از برای عبادت و ادا نماز بود  
 که در قرآن مجید آمده است **حَقُّوا إِلَیَّ نِکَاحَکُمْ عِنْدَکُمْ کُلِّ یَوْمٍ** مقصود از جامع صاریب پوشیدن و خلوت  
 نبود که منوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال حرکات و سکنات رضامندی مولای خود را  
 منظور بود و بقیع شرعیت خدا و عمل کرده شود این زبان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند و در این  
 حق بودن جلجلا علامت اخواب سر اس غفلت است چون بنیت و فعل حاصل در ادای طاعت کرده  
 شود اخواب این نیت همین عبادت کرده شود و در آن خواب بود که ناله طاعت بود که بنیت ادائی  
 طاعت است و خبر آمده است **قوم العلماء عبادۃ سرخیزیدند که حصول این معنی امروز از شما مستلزم**  
 است که هجوم موافق است و التزام رسوم و عادات است که منظور نگ ناموس است که ضدیت شرعیت  
 غرض از رویه شرعیت از برای رفع رسوم و عادات دارد و نه است و از برای دفع رنگ ناموس است  
 از جوارا آمده است اما اگر توفیق الهی سبحانه و تعالی بر ذکر قلبی نماید و نماز نچو وقتی بے غور نشود  
 او کنند و در حل حرمت شرعی بها اکن احتیاط نمایند بحیل که حال این معنی ظاهر شود و خود بخود فهم  
 گرداند و چه دیگر از برای نوشتن انقیاس نضاح است که اگر عمل بقیع خدا این نضاح حاصل نشود  
 اخلاف مقصود نقص خود حاصل است و آن نیز دلتی است **هر کس که بیافت دلتی با حق**  
**را کسی نیافت و خدا نیافت پس است و عیاذ بالله سبحانه و تعالی** بدو از یافتن خود و بران خود  
 دانکار دن خویش پنهان شود و گویا جلجلا باشد که سر از رقبه بندگی برآورده بود و از قید بندگی  
 کشیده به ایتنا من الله رحمة و هو لنا من امرنا رشدا سرخیزد و رفت و حال مردمان بکمال  
 قاضای آن کسی که میسر بنویسد اما چون شوق و رغبت شمارا بر وجه کمال یدیه تکلف خود را



جہ

۲۸ تکر هواسنیاً و هو خیر لکم و الله یعلم و الله لا یعلم الا تعلمون و تعلمون ان علی باطنه و ارضه  
 بقضائه سبحانه و تعالی و اثبتوا علی طاعاته تعالی و اجتنبوا عن معاصیه سبحانه  
 ان الله و انالیله راجعون قال الله تبارک و تعالی ما اکصا لکم من مُصِیبه فَمَا کَسَبْتُمْ  
 اَیْدِیَکُمْ وَ تَعَفَوْا عَنْ کَثِیرٍ فَتَوْبُوا اِلَیَّ الله سبحانه و استغفروا عما کَسَبْتُمْ اَیْدِیَکُمْ  
 و استلوا العَصَا و العافیة من الله سبحانه فان تعالی فَعَوِجَ البَصُورَ و اجتنبوا علی البلاء ما استطعتم فان البلاء  
 یأتی من غیر طلب علیهم الصلوة و التسلیم و یخفی علی البلاء مع العافیة فله سبج الخ لکنه و السلام علیکم و علی  
 مکتوب بسم مولانا امان الله و رویفته و یبندی مهت و راجع و شتن و وصول جمیع نوم بهر خیر  
 نکر الله و سلام علی عبد الله مکتوب نومی شیخ امان الله و وصول فیت از احوال و مواجیه خود نوشته  
 بودند و بوضوح بنجامید از شمار زیاده ازین امور متوقع است هر چه عطا فرمایند با دُرُست قبول آن باب  
 کرد و متضرع و زاری و بالتجاری و انحصار بن من فریاد گریان طلب یا دتی و رسوال مقام فوق بایند و در  
 ایقان حکام شرعی نیک مرعاة بایند و مود که مصداق احوال استقامت بر شریعت است تغییر واقع که  
 از عالم مثال نوشته بودند و زیاده که با جمله است و الا امر الی الله سبحانه و دعوت و صحبت بسیار بوده  
 ایدم الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بخیر و مویز و رنگ طفلان کول نمیشود ان الله سبحانه  
 معالی الهم و اقر تربیت حضرت علی علیه السلام با خودی حافظ مهندی علی که نوشته  
 بودند بلی حافظ بطریق مناسب بسیار دارد اما انقدر باید داشت که دولت هر چند بصورت از هر  
 برسد فی حقیقه بیشتر خود را جمع باید داشت تا قبله توجه را گنده نشود و در کافیه خلل نمیدارد و نیز  
 بر سدا بر خود باید داشت که اوجامع است بهر صورت و تربیت او ظهور باید فی تحقیق از دست  
 ان مقام از انال قدم طلب است اوقت باید بود تا دشمن بعین راه نیاید و پر گنده ساز و دشمنه باشند  
 که که کجا میجاید و هر که میجاید حافظ لعلو عا رسانند و تمام مکتوب است و یکم میر محمد نعمان  
 یافته و جواب سوله از شما الیه بودن و تکرار بشار و فضل زیاد و کیفیت علم حق تعالی بذات جل  
 و عم احسانه نکر الله و سلام علی عباده الذين ابرس میبودند که چون شیار خطه با هست خود شایان  
 ملک با هست اصل خود بر پا بودند باید که شایان الیه شیا بمفط هو دانت و انما ان اصل باشد بن ران

حل بعضی صفات که بان اصل ملائم اند برضای چون صادق و یزدان و ملک و انانیم بران که اصل  
 نه محقق هر چند باصل خود و باست اما ثبوت ظلمت او اگر چه در مرتبه حسن و خیال بود همیشه باست  
 و احکام ظلمت او را دوام و بقا است و خلقم لا بد از او است و حل آن صفات بران ضایع باطل و عیبنا  
 ظلمت و هست و هر مرتبه از وجود و احکام جداست و هر چه در خاکم است نه خاست جل و علایق و منی حدیث  
 که در باب فضائل ما و کرام و ارشاد است پرسیده بودند و جانی الفاظ آن ظاهر است و افضل و کرم  
 خداوندی جل شایع است که جمعی را الفضائل و خصائص کرامات مخصوص کرامت و درجات و مرتب  
 کرامات فرماید که دیگران و لان قبضه نمایند و در علم حساب اینها که تردد و شتند گنجایش تر و دوست  
 بسیاری از است خلیفه علیه السلام و التعلیمات و حسابیه است خواهند رفت از خجسته و در  
 حدیث صحیح آمده است که مقتدا و هنر گران است من حیث است خواهند و در آمد پرسیدند که چه  
 رسانند خایر رسول الله و بود علیه السلام و السلام الذین لا یکتون ولا یتسرفون  
 و علی کرم یتوکلون و یتقوا من عظیم است که انهم ان از مصلحت او است که از فهم اکثری بعید است  
 اگر فرصت ملاقات شد یا بدینکه شمدان باشد گفته آید فری زین مرد و جلد کتب و ابیات ثانی  
 و یکتوبه اندراج یافته است اگر توانند دریافت ساند توانند دریافت دیگر پرسید و بد مذکر علم  
 حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کند ذات خود و میتوانند شمدان اگر توانند شمدانهای لازم خواهد آمدند  
 که علم و قسم است حضور و حضوری محال است که علم حصولی بکنه ذات واجب جل سلطانیه متعلق  
 که استلزام احاطه و ناهمی است اما و است که علم حضور او تعالی بکنه ذات او سبحانیه متعلق شود  
 و هر چه ناهمی لازم نیاید و استلام مکتوب است و دو حکم بلا تصدیق علی تبریزی در و یافته  
 در بیان آنکه را در نجاست رکان خبث باطن سو و عقاوات ایشان است نه خبث العین  
 ایشان السلام علی عباده الذین اصطفی و ما شفقت انما را سلوم نمشد که قصور از فرستادن  
 حسنه بود و صاحب بیان آیت کریمه موافق امید خفیه نماید و از نجاست شرک خبث باطن  
 و سو و عقا و می خواهد و آنکه بعد از گفته است که اینها اعتبار نجاست نمی نمایند خفیه ام و در اکثر  
 اهل اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق و میان عوام اهل ایمان و در میان کفار و فقه و است

الرحم اجتناب نجاست سبب نجاست شخص بود معالیه تنگ گردد و کاسحی قیام السلام را بگو  
 از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گفته است که شترکان نجس لعین اند و رنگ کلاب نجس و عقاب  
 شواذ انکار برین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است چنانچه نجس عین باشند که از  
 سرورین علیه علی الصلوٰه والسلام از خانه یهودی طعام خورده است و نظیر شتر که با کلام  
 و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسایطه است کرده است اگر گویند که عینه  
 لشکر کن بخور و که ستاخر باشد و ناخن آنها بود جواب تو اندر بود و اینجا کفایت نمیکند اثبات تاخر یا نبود  
 تا موعی شتر صحت پیدا کند فان الحظیم من اداه الله لم یسلم ستاخر باشد باید که مثبت حرمت نبود و راه  
 از نجاست خبث باطن باشد زیرا که اشقول است که هیچ بنیبری ترکیب می نگشته است که مال از  
 و از شتر لعیت و یاد شتر لعیت یکی از انبیاء بحرمت کشد و آخر محرم گردد اگر چه آن امر در وقت انجاست  
 سبوح باشد که اول تباح بود و آخر حرام گشت هیچ بنیبری را نخورده اگر مال کافر شترکان نجاست  
 ظاهر و از ریافت و اینها در رنگ کلاب نجس عین میکشد زیرا که انس و کرم و محبوب الباطلین است  
 علیه علی الصلوٰه والسلام نظیر و کفاسا من سیکر چه جای آنکه آب طعام اینها نخورد و شتر  
 همه وقت نجس عین است اباحت سابق و لاحق در وی آنجا نشین مسأله و اکثر شترکان نجس عین است  
 باید که از ابتدا چنین بودند آن حضرت علیه علی الصلوٰه والسلام با اینها از اول با اندازه آن معالیه  
 میفرمود و لیس فلیس و یضجور و ین مدفوع است معلوم شرافت است که حکم نجاست ایشان را  
 و ایشان را نجس عین است چه قدیمه سلمان تنگ گرفتن است و ایشان را در نجس از ختن است بمنزله  
 تحفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که غلبه آیه اسلامان پیدا کرده اند و از انکار کاسح بر آورده اند  
 ایشان را مطهر سازند و شتر ایشان را نجس نماند بجهت جایی اعراض است که خطا او را نیز  
 که ریخته است و تأکید او که خطا کند و سبب است جامع که بحرمت طعمه و شتر بکفا قائل  
 محال نیست که خود را از کلاب نجس محفوظ از نجس و یا هندوستان را این تبدیل نیست  
 و این مسلم است که بلوی دارد و اولی آنست که تنوی با سهل السیر و بدند اگر ذوق نیست بگو  
 و استخوان است که باشد قال الله تعالی یرید الله بکرم العسر و لا یرید نکر العسر و قال تعالی

نسخه  
 سید بن یونس



یوید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفاً فخلق تنکاً کرفتن وانشاء از نجابتین حرام  
 و غیر رضی حضرت حق است سبحانه شافیه در بعض مسائل که شافعه و لان تنک گرفته است بدست  
 خفیه فتوی میدهند و خلاص آن میان زین و ملا و مصارف زکوة نزد شافعه صدق را بر جمیع  
 اصناف مصارف زکوة قسمت باید کرد یکی از ان اصناف موقوفه قلبانیکه درین اوان موقوفه اند  
 علما شافعه بنسب خفیه فتوی داده اند بجهت یکی ازین اصناف که بدست کفایت کرده اند و ایضا اگر  
 مشرکان نجس عین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بوجوه  
 خبیث همقار است که زوال پذیر است و مقصور بر باطن است که محل اعتقاد است و نجاست در  
 بطهارت بیرون و خبیث از و نجاست معلوم وضع و شریعت است و ایضا کلام حسن انتظام انما الله یکره  
 نجس اخبار از حال مشرکان است که نجاست و نجسیت بآن کار ندارد و وجهی ندارد و الا شافعه  
 شریعت است نه اخبار از شی پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبیث همقار  
 بود تا اول استعاضه نباشند و مسائل نجاست هم وقت موقوفه بود از زکوة در این فقیر کریمه و طعمه الذی  
 او قال لکتب حل لک و درین محبت خوانده بود شما و بر آن فرمودید و از طعام انجاست هم موقوفه بود  
 است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضائقه است اما انصاف آنکار است مقصور صلی الله علیه  
 و آله و سلم و ازین احواله کلام نیست که بر خلاصی هم نمایند و حکم بموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام  
 نیز بوجه اختلاف کفار از ان چاره ذکر نیست نجس اند و از اطعمه و شراب مسلمانان بجلت نجاست  
 موم اجتناب بخند و ازین راه همه تبری نمایند و این را احتیاط نامند که احتیاط و ترک احتیاط  
 فرموده و تصدیق و هر بیت اند که پیش تو گفتیم غم دل ترسیدیم که دل زرده شود و زردی بخور بسیار  
 و السلام مکتوب است و سلیم و خواججه اسمعیم قبا و یانه و آنکه او عالمی بوسط انبیا  
 علیهم السلام نبوده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه عباد که محل دل و لان  
 مظلوم نیست الحمد لله الذی انعم علینا و هدانا الی الاسلام و جعلنا من امة محمد علیہ و علی اله  
 الصلوٰة و السلام انبیا و همنا لایمان را علیهم الصلوٰة و التسلیمات که حضرت حق سبحانه و تعالی  
 بوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوٰة و التحیات از ذات و صفات خود با ناقص تعالی

و قاصدا را کان را خبر داده است و باندازه مهم کوه بر کمالات ذاتیه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده  
 و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا ساخته و منافع و مزی و داخروی ما را از مضار و امتناز و مزی  
 اگر تو مسل و جو و شرفی شان بودی محمول بشکر و اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در کمالات  
 کمالات او سبحانه ناقص و قاصرا مدعی قدامت فلسفه که خود را اکابر باب محمول میگیرند و شکر صانع  
 بودند و شیار از نقصان عقل و غیر منسوب ساخته و مجادله و کد با دشاه روی زمین بودند  
 بحضرت خلیل علیه نبینا و علیه الصلوٰه و السلام و اثبات خالق سموات و ارض شهوت و در قرآن  
 هم مذکور و فرعون بی ولت میگفت ما علمت لکم ماله غیری و نیز فرعون بحضرت موسی علیه  
 و علیه الصلوٰه و السلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الهاء غیری لجعلنک من  
 السجودین و نیز ان بیدلت بهما ان گفته است یا هامان ابن لی صرحا لعلی  
 ابلغ الی سباب اسباب السموات و الارض فاطلع الی الله <sup>تعالی</sup> و ان الله <sup>تعالی</sup> یخبر عظمی و اثبات  
 انبیا و عظمی و قاصرت و بدون هایت این بزرگواران باین دولت همراه غیر هستند و چون  
 انبیا علیه الصلوٰه و التسلیمات دعوت ایشان بخدا که خالق زمین و زمان است جل شانزه شهرت یافت  
 و کل این بزرگواران مرتفع گشت ستمها هر وقت که در ثبوت صانع تردد و شک و تردید بود خود مطلع شد  
 بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و شیار با و تعالی مستند ساختند این نور است که از انوار  
 مقتدر گشته است و این دولت که از خوان انبیا بر روی کار آمده علیهم الصلوٰه و التسلیمات  
 بلکه باده باد و همچنین سایر سمعیات که تسلیه انبیا علیهم الصلوٰه و السلام باینست از وجود  
 صفات کمال اجزای سلطانه و اربیت انبیا و از عصمت ملائکه علیهم الصلوٰه و التسلیمات و ارجیات و  
 والبرکات و انزشت و نشر و از وجودیست و در رخ و تعیم و تعزین انمی اینجا و امثال آنجا که تزلزلت  
 تابان باطن است عقل را در آن شان قاطرست و بی ساء ازین بزرگواران و اثبات خانا قصر  
 و غیر عقل و چنانچه طوع عقل را می طور حسن است اگر آنچه محسوس که نشود عقل در آن دنیا پذیر  
 نبوت و طوع عقل است آنچه عقل را که نشود بوسل نبوت بدرک می و آید و هر که وای طوع عقل را  
 از برای معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقه منکر طوع نبوت است و مصداق بلاهت است پس انبیا

من  
 دعوت بیدلت

جاءه بود تا بشکر نعم جل سلطانة العقل واجب است دلالت نماید بر عظیم مولى نعم جل و علا که اعلم و  
 و عمل یفوق دارد و از قبل و سبجای معلوم ساخته ظاهر سازند بر عظیم و تعالی که از نزد او سبجای  
 متفقا و شود شایان شکر از نیست تعالی زیرا که قوت بشری دارد و آن عاجز است بلکه  
 بسیار است که غیر عظیم او را سبجای عظیم و تعالی انکار و انشکره بچهره و طریق ستم فساد عظیم  
 جل شان از آن حضرت تعالی و تقدس تصور نبوت است و منحصر تبلیغ انبیا علی الصلوة و  
 و التسلیمات و الهام که اولیا راهست مقتضی انوار نبوت است و از ربکات و فیوض متابعت انبیا  
 است علی الصلوة و التسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلا سغه یونان که مقتضای عقل  
 ساخته اند و تبطلالت نمودند و حق را سبجای انهم پیش می شناختند و حال آنکه جاهلترین  
 مردم در ذات و صفات و جمیع جل سلطانة انجیا اند که حق را سبجای بیکار و عقل و استدلال و غیر  
 از یک چیز و انهم بحجاب با اختیار با و تاسند ساخته عقل فعال از خود تراشید و ادوات را از خالق  
 سموات و ارضی و دشت تا باد و شویبیدارند و اثر را از نور حقیقه جل سلطانة منع نموده از اثر خود  
 خود میدارند و از انجیا معلول تر علت قریبه است علت بعیده را و حصول معلول را نیز نمیدارند و  
 این عدم ستیاری و شایان با و تاسند کمال را سبجای تصور نموده اند و تعلیل و تجلیل نگاشته و حال آنکه  
 حضرت حق سبجای خود را بخلق سموات و ارضی می ستاید و مدح خود را بخلق و رب الغرب  
 سفیر ما و این سفیدان را بنعم فاسد خود با حضرت حق سبجای و تاسند هیچ محتاجی نیست و با و سبجای  
 هیچ سر نیاز و در وقت خطر و احتیاج باید که انجیا عقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت  
 خود را از خواهند که معامله را با و رجوع داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون نعم انجیا موجب از محتاج  
 قضای حاجت از وی خود است هم معقول است **إِنَّ الْكَلْبَ بْنَ كَامُولٍ كَمُ** عقل فعال چه بود  
 که مرا بخام شایان نماید و حوادث با و تاسند باشند و نفس خود و ثبوت او را از سخن است که حق  
 و حصول و مقدمات را از خود و فلسفه است که با حصول همه سلامین تمام نام و فاجام نام و  
 که شایان از فاد و محتاج جل شان از و تاسند با چنین امر موموم ستند سازد بلکه شایان را از  
 ننگ عا است که بخوت فلسفه ستند باشند بلکه شایان بعدم خود را ضی و خورند و بنده هرگز میل

تمامید از آنکه همتا و جوشان بمجول سفیحه نموده آید از سعادت انبیا با قدرت قادر  
 جل سلطان متمم کند کبریت کلمه تحویر من اواهرهم ان یقولون الذکذبتک یا  
 کفار و الحارب با وجودت پرستیا از جماعه حسن مالد که حضرت حق سبحانه جل و علا و تنگی تجا  
 دارند و به تبار و سیاه شفاعت پیش او تکی سازند عجب آنکه جمیع این سفیحه احکامی اند حکمت  
 منسوب دارند اکثر حکام ایشان سیاه و الهیات که قصد حق است کافه باز و مخالف کتاب است  
 اطلاق حکما بر اینها که سر اسر جل که بنیشتان است کدام اعتبار نموده آید که بر سبیل حکم و تنه گفته  
 شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر عجبی نموده آید و جمیع ازین سفیحه که به التزام طریق انبیا علیهم الصلو  
 و التسلیمات تقلید صوفیه الهیه که در عصر از تالبعان انبیا بوده اند علیهم الصلو و التسلیمات  
 ریاضت و مجاهدات اختیار نموده اند و بعضا وقت خود مغرور گشته بخواب خیال خود بجا آورده اند  
 و کشوف چنان خود را مقتدر ساخته ضلوف فاضلوف اند که این صفا صفای نفس است که ارباب الصفا  
 دارند صفای قلب و یکجه برایت است چه صفا قلب منوط به تالبعان انبیا است علیهم الصلو  
 و التسلیمات و تزکیه نفس بوط بصفای قلب سیاست اوست و نفس انفس که صفای پیدا کند با وجود  
 طاعت قلب خل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغی برافروخته باشند از برای تاراج کردن  
 دشمن بکن که با بیسین بود با عمل طریق ریاضت و مجاهدت در زندگانی طریق نظره و استدلال و  
 اعتبار و عطا و پدید آمدن که مقرون تصدیق انبیا بود علیهم الصلو و التسلیمات که از قبیل حق جل و علا  
 تبلیغ نمایند و بامید او سبحانه مودیدان کاخا از این بزرگواران بنزول ملائکه معصومین از کید و مکر  
 دشمن بعین محفوظ است ان عباد کس که علیهم الصلو و التسلیمات وقت نشان است و دیگران را اندک  
 میسر نشده است و از اقامه افودام بعین را می مقصود گشته مگر التزام تالبعان این بزرگواران  
 نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود علیهم الصلو و التسلیمات برایت محال است که راه صفا  
 به توان رفت و بر سر صفا به علیه و علی جمیع اخوانه الصلو و التسلیمات <sup>العلیه</sup> سبحان الله و اعظم  
 که بر سر صفا به است و دولت بعثت حضرت علیه را علیه بنیا علیهم الصلو و التسلیمات و سلام و برادر خود را  
 برادران بختیخته داشته با حضرت مکر و دوازه بکانت نبوت بهره گیر و من میجمل الله نور افلاک و



سرتیگشت و خطیها که در علم الهی و صفات و افعال واجبه جل سلطان خورده اند و در ایمان  
 بالقد و ایمان آخرت مخالف بمضمون سرتیگشت نموده اند شمه از ان بالا فکر یافته است ما علم ستر  
 و مثل آن که با انواع اختصاص دارد اگر منق و منظم باشد بجهت کار خواهد آمد و که امم مذاب و بالآخرت  
 را خواهم و در ساخت علامته اعراضه تعالی عن العبد الشغالة بما لا یعینة و هر چه بجزرت بکار  
 نیاید یعنی است و علم منق که علم الحق است و از اعاصم از خطا گفته اند بکار ایشان نیاید و مقصد  
 است از غلط و خطا ایشان را بر آورد بکار دیگران چگونه خواهد بود و از خطا چگونه خواهد بود و بنده  
 لا یرفع قلوبنا بعد اذ هدی بنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و بعضی از مردم  
 که بعد از فلسفه بدارند و بتوسلایات فلسفه مفتون اند اینجا که احکام و بنده عاقل بنیاد ایشانند  
 علیم الصلوات و التسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کا و ایشان را صا و قد دانسته بر شریع انبیا قدیم  
 علیم الصلوات و التسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السعیری هر گاه اینجا احکام دانند و علم اینجا  
 حکمت گویند یا چارین بلا اقتضای حکمت عبارت از علم شلی است که مطابق نفس الامر باشد علما  
 مخالف آنجا بود و غیر مطابق نفس الامر خواهد بود و است باجماع تصدیق اینجا و تصدیق علوم اینجا است باجماع  
 تخریب بنیاد تخریب علوم انبیا است علیم الصلوات و التسلیمات که این دو علم و دو طرف تقیض قضا و  
 تصدیق یکدیگرست تخریب و دیگری است هر که خواهد ملت انبیا را التزام نماید از حزب حق باشد و  
 و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفه شود و در گروه شیطان باشد و خاصر و خائب و قال الله  
 تبارک و تعالی فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نار الاحاط بهم سرادقها و  
 ان یستغیثوا فاعوانا بجماء کالمهل یشوی الوجه بلس الشراب و ساءت مر تفعلا  
 و السلام علی من تبع الهدی و الازم متابعة المصطفی علی جمیع اخوانه  
 من الانبیاء الکرام و الملائكة العظام الصلوات و التسلیمات  
 انتما و اکملها و السلام و مکتوب است و حیا ریم بلاحمد و کشتی که خواهد  
 میر محمد نمان است و در یافته و بیان بزرگه صحاب کرام الشریع علی و علی الصلوات و السلام  
 میر بانی آنها با یکدیگر قال الله تبارک و تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشداء

عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَةً مِنْهُمْ لِيُذْهِبَ اللَّهُ عَنْهُمْ كُفْرَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ  
 لَعَنَهُ اللَّهُ الْكُفَّارُ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ  
 وَأَجْرٌ عَظِيمٌ <sup>مفسر</sup> دین کریمه جمیع صحاب خیر البشر را علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات بحال مهربان که بایکدیگر  
 داشتند در فرموده است چه حکم که واحد رحمت است متضمن سالفت است و مهربانی و چون صفت شنبه است  
 بر ستم ریز و درو با یکدیگر مهربانی نشان بایکدیگر صفت استمرار دوام باشد چه در حضور آن مروت  
 چه بعد از آن حال آنست و علیه و علی الصلوة و السلام و ایالتی نچینانی مهربانی است و حق بایکدیگر با  
 که ازین بزرگواران بردوام صلوات و احتمال بغض و کینه و حسد و عدالت بایکدیگر ازین کلام  
 دین بر سبیل ستم را منتفی بود هرگاه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه تصف باشند چنانچه مقتضا  
 کلمه الذین است که از صیغه عموم و استغراق است از اکابر صحابه چگویند که این صفت اتم و کامل و احاطه  
 خواهد بود لهذا آنست و فرموده است علیه و علی الصلوة و السلام اتم اتمی با صیغه ابوبکر و عثمان  
 حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است علیه و علی الصلوة و السلام لکن بعدی بنی  
 لکن بعدی یعنی لوازم و کمالاتی که در نبوت در کار است همه را هم دارا ما چون منصب نبی است بخت اتم را  
 ختم شده است علیه و علی الصلوة و السلام بدولت منصب نبی شرف بگشت و یکی از لوازم  
 نبوت کمال مهربانی است و شفقت بر خلق و ایثار و اعلی که منافی ثقیقت مهربانی است و از این  
 احاطه است از حسد و بغض و کینه و عدالت و حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر شرف گشته است علیه  
 و علیهم الصلوات و التسلیمات چگونگی متصور شود که بهترین این است که خیر الامم است ایشانند و ایشانند  
 این است که نامحامل است هم ایشان که فرق ایشان بهترین بوده است و صاحب ایشان فاضلترین  
 انبیاء و رسل بوده اگر ایشان باین صفات رویه موصوف باشند که کینه این است مروت را از انعام  
 عار است ایشان چه بهترین این است باشند و این است بکلام و جبر الامر بود و سهیبت ایمان  
 و ولایت انفاق اموال و بذل الفضل چه عزیت و فضیلت باشد و عزیت قرن را چه تاثیر فضل صحبت  
 خیر البشر را علیه و علی الصلوة و السلام چه اثر باشد جماعه که در صحبت اولیای این است و از کلام  
 میباید ازین ذائل نجات می یابند جمیع که در صحبت فضل الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات

عمر خود را صرف کرده باشند و از بسے تا میا و نصرت دینی و بذل اموال افغن نموده بودند چه جمال  
دار و که این دو نام در حق شان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه علی الصلوٰۃ  
و السلام و تحمیه از نظر ساقط شود و عیاد بالمدح سجا نه و صحبت او علیه علی الصلوٰۃ و السلام از صحبت  
ولی امت ناقص توهم کرد و لغو و سجا نه و حال آنکه مقرر است که پیچ و لے امتی بر تریه صحابه  
آن امت ز سر ساقی فیه نهی آن امت شیخ شبلی علیه الرحمۃ فرموده است ما امن برسول الله  
یوذا حدیثه جمعه گمان می برند که صحاب پیبر علیه علیهم الصلوات و التسلیات و دو فریق بودند و گرو  
بودند که مخالفت بحضرت امیر شتند رضی الله تعالی عنه و عنهم و گرو می دیگر موافق حضرت امیر بودند  
که رضی الله تعالی و مجبه و این دو گروه با یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی از آنها از صحبت  
بعضی صالح این صفات خود را بسطین می داشتند و تقی می نمودند و نیز گمان میکنند که این ذائل  
و ایشان تا یک قرن نزدیک بوده است تا بودند این دو نام داشتند و باین توهم مخالفان حضرت  
امیر را تباد می کنند و چیز نامی نامنا سبب ایشان فرستے سازند انصاف باید نمود که برین تقدیر  
هر دو فریق مورد وطن میکردند و بر ذائل صفات انصاف میبایند و بهترین این امت بدترین این امت  
بلکه بدترین جمیع ائم میکردند و خیریت آن ذوق بشریة تبدیل می باید کرد و انصاف است که حضرت  
شعین رضی الله تعالی عنه باین توهم و یا و نموده آید و ما و ما سبب باین اکابر و برین غلبه ساخته  
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه حکم نفس سه رائے القامی این امت است زیرا که اجماع مفسرین است  
چون عباس رضی الله تعالی عنه و چه غیر آن برین کر کریمه و سیکن به الا لاف و نشان حضرت صدیق  
نازل است رضی الله تعالی عنه و ما و انا لاف و است رضی الله تعالی عنه پس شخصی اگر حضرت حق سبحانه  
اتقایی این امت خیر الامم سفیر باید خیال می کرد که تحفیر و تقسیم و تضلیل و چه هر شاعت بود  
امام غفر از می باین کریمه است و ذال بفضلیت حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که حکم  
کریم ان کو فک و عند الله تعالی که گرامی ترین این امت است که مخالف است از و خدا جل و علا تعالی از  
است است و چون حضرت صدیق حکم نفس سه رائے القامی این امت است باید که گرامی ترین این امت است  
نیز از حق جل و علا حکم نفس لاحق را باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر ما سلف که سبب از ایشان نام شافع



رضی اللہ تعالیٰ عنہم کتابت اجماع صحابہ و تابعین کثیر بفضلیت حضرت شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہم حضرت  
امیر نیز حکم بفضلیت حضرت شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہم نموده است امام فہمی کہ از اکابر مجتہدین است و  
است کہ این نقل از حضرت امیر زیاده از شتا و ضرر و روایت کرده اند و عبدالرزاق کہ از اکابر شیعیہ  
نیز موجب بن نقل حکم بفضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفتہ فضل شیخین تفضیل  
علایا حاصل علی نفسہ والایما فضلتہما کفی وزلا ان احبہ لہما الصلۃ لہما کسانیکہ  
بحکم کتاب سنت و اجماع و نیز با عتراف حضرت امیر فضل بن است خیر الامم باشد نہ تنقصیم تحقیر  
شان از کلام انصاف و ریاست باشد و کلام خیریت و ضمن آن مودع بود اگر در سب حادی یعنی خیر  
و عبادت بود سبب جہل و الجہل سبب کبر و کبر سبب سرانے ملعون مطرود اند و باین است بودی  
و حسنات کثیر و ضمن آن حاصل مدی و سبب کلام خیریت است کہ تنصیر بخش و طبیعت است علم مخصوص  
و حق کسیکہ مستحق آن نبود و اہل آن نباشد و وضع شی و غیر موضع آن شی ظلم است و ناشی ناشی فقر  
است و از موضع تام وضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعد بود و خلاف حضرت ذی النورین علیہ السلام  
تعالیٰ عنہ با جماع صحابہ کرام ثابت شدہ است و بالتفاق صدق و کبار و کور و انانہ ان قرن خیر القرون  
محبصول پیوستہ اند و اعلم فرمودہ اند کہ انقدر اتفاق و اجماع کہ برخلاف حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ  
عنہ محبصول پیوستہ است برخلاف پیچیدگی از حضرت خلفائے دیگر محبصول پیوستہ زیرا کہ در بدو خلافت  
اورضی اللہ تعالیٰ عنہ چون مکتوبہ و دو ہجرت ہل کن قرن دین مادہ احتیاط بسیار و عریضہ شدہ اقدام نمود  
باید و است کہ صحابہ کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبلغان کتاب سنت اند و اجماع ہم بقرون ایشان نظر  
بودہ اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان محمول باشند بتبلیغ و تفسیق متصف بودند اعتماد از کل بن یا بعض  
دین مرقعہ میگردد و وفایا بہت غاتم الانبیاء و تمثیل الرسل کم میماند بایہ علیہم از الصلوٰۃ و التسلیم  
جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت صدیق و حضرت فاروق و رضی اللہ تعالیٰ عنہم اگر ایشان  
مطمون باشند و مسالو العیال است و نیز قرآن چہ اعتماد دین بچہ خیر رہا بود شاعت این امر را باید  
در یافت صحابہ خیر برہم و نہند علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات و انچہ تبلیغ ایشان بابرئید است و  
مہم حق و مطابق است و مخالفات و نمانعات این اکابر دین کہ در زمان خلافت حضرت امیر رضی اللہ عنہ

واقعه است نماز راه و موافق از حجب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و مستنباط  
 بوده اگر چه در اجتهاد و مستنباط و در راه صواب است و هر یک اهل سنت و جماعت  
 رضی الله تعالی عنهم که محقق در این محایات و مشاجرات حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و  
 محایران امیر بر خطا بودند اما این خطا که نشان از ان اجتهاد است از طرف ملامت و درست مقصود  
 بجانب امیر است و خطا جانب مخالف امیر که اهل سنت بان تا نکه مخالف الرحمن طر و نمودن با و در  
 است بے حاصل بلکه متغیر جمال ضرب است که محایب پیغمبر رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان بیشتر  
 اند و دیگر اند که مغفوزند و از ایشان مدفوع است چنانچه در احادیث صحاح آمده است طلم  
 همه علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم بیعت رضوان  
 مشرف گشته اند که انسر و فرمود که هیچ یک از شما را اهل فرزندیت علیه علیهم الصلوات و تسلیات  
 بلکه علماء فرموده اند که انفران مجید مفهوم میگردد که جمیع اهل محبت اند که کسبتی منکم من اتفاق  
 من قبل الفقه و فاکل اوله اعظم در وجه من الذین اتفقوا من بعد و قالوا و کلا  
 و عدا الله الحسنى والله بما تعملون خبیر و منی جنت است و همه صحابه  
 که اتفاق و قال پیش فرست کرده اند یا بعد از فتح موعود بخت اند فرموده اند که صفت اتفاق بر قال  
 از بے تقدیریت بلکه از بے مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند پس موعود  
 به بخت باین ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران بدارا و کرون شون طریقی ایشان نمودن چه در  
 انصاف و دیانت است سوال جمیع گفته اند که بعضی از صحاب کرام بعد از احوال انسر و علیه  
 علیهم الصلوات و تسلیات بان طریق نامندند و غصب منظر خطاب حضرت امیر و نکه بلکه بمان  
 می برند که اخلاف ایشان بحد کفر رسیدند و فضیلت انجامید پس بزم اینجا این جماعه از وعده که صحابه  
 کرام مدعیه محروم باشند و فضیلت صحبت فرع سلام است و چون سلام شان سخن بود و صحبت  
 چه تاثیر باشد جواب حضرت خلفا ملت رضی الله تعالی عنهم با حدیث صحاح که بعد از آن فرمودی رسید  
 اند بیشتر رجعت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مدفوع است و نیز حضرت شیخین از اهل اند  
 که با حدیث صحاح و مطلقا مغفوزند و نیز بعیت رضوان مشرف اند که جمیع اهل ان بعیت با حدیث

صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث صحاح و در این حدیث صحاح و در این حدیث صحاح

صالح از این بشتنگا گرفت و حضرت عثمان که در بدر حاضر بود و حضرت پیغمبر علیه السلام و سلم او را  
در مدینه گذرشته آمد بودند از بر لبه بیاروای ابدیه و که نب آن حضرت بوده علیه علی آل الصلوٰت  
و التسلیمات که فرموده بودند که هر چه بدریان را فضیلت حاصل شود ترا هم خواهد شد و در بیت وضو  
که حاضر بود و آنرا علیه الصلوٰت و السلام و پیش از آن که فرستاده بودند از جانب خود دعوت فرمود  
چنانچه مشهور است در تفسیر قرآن مجید شهادت بزرگوار این حضرت میفرماید و از علو درجات شایسته  
از کتاب سنت کسیکه چشم پوشیده مکاره نماید از محبت خارج است شیخ سعد فرموده است بیت  
بقصر آن و خبر زو نری به است جالبش که جالبش ندی به چه باشد اگر در حضرت صدیق احتمال خدای  
و کفر صورت و شتی صحاب پیغمبر آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر ناسخندی صلی الله علیه  
و آله و سلم در تخریف خلافت حضرت صدیق نگذیرت و سینه از اهل آن قرن غیر القرون است تجوز  
نکنند آنرا کسیکه او فرادیت دارد و کدام خیریت در آن قرن میماند که سنی سینه از اهل آن قرن با آن  
مجموعه که در فضائل مضمون اجانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه و تعالی آنجماع را انصاف بدید که انصاف  
اکابرین زبان کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را بر عیدارند آنرا فرموده است علیه علی الیه صلا  
و السلام الله الله صحابی لا یخذل و هم عرضا من العکام من اجهم فبحی اجهم و ان الغضهم  
فی بعضی الغضهم زیاده چونوید و اجلار بدیدی را چه جلاد بدزیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید  
بدر او مملو است و کیسوره و دلیل و کرمه در فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاب  
لا یعد لا یخصی و کمالات و فضائل و مرویات و کتب انبیای ما نقد و کثر ثمالن او صفات  
بلکه در جمیع صحاب آمده است کما قال الله تعالی مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل  
و این رسایل بن ممت مرحومه که خیر الامم است هم او است هر گاه او را کافر و فضال انداز و دیگران  
چه اعتدال نماید و به کدام راه و راه و سخن کند اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب  
و الشهادة انت تحكم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون و السلام علی من تبع  
الهدی و التزم متابعه المصطفی علیه و علی اله الصلوٰت و التسلیمات بن  
اسمها و اکملها مکتوب است و بحم بلاطه در بیان نتائج

۴ و نماز حاصل میشود و الحمد و سلام بر طهارت عباد الله الذين احسن الله خلقه بنبي طاهر راء

و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن؛ از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است  
 بشرط آنکه از شیخ کامل کمال گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نباشد بسیار است که از قبیل در او ابرار بود  
 نتیجتاً ثواب است نه در جوار قرب که بمقربان تعلق دارد و آنچه گفتم بسیار است که از قبیل در او ابرار بود  
 زیرا که جائز است که فضل خداوند جل سلطانیه فی توسط شیخی تربیت طالبان بدو فکر از ذکر او را از مقربان  
 سازد بلکه رویت که به تکرار ذکر او مراتب در شرف سازد و از او بیا خود گرداند و این شرط باعتبار اکثر  
 است و بر وفق حکمت و عاده است و چون بفضل خداوند جل سلطانیه معامله مذکور بسته بود تمام شود  
 و از گرفتاری لایه همگام خلاصی میسر گردد و داماره باطنیان آید از زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نشود و فکر  
 انجام حکم در او ابرار پیدا میکند و آن فوطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن و ادای نماز بطول قیامت است  
 آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان بتلاوت قرآن علی مخصوص کن و نماز خوانده شود و میسر است  
 باجمله دین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکنند که در اول قبیل در او ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرد  
 که در ابتدا توسط از قربات بوده محبت مده است در حقیقت اگر ذکر بعنوان قیامت قرآن تحریر کرده شود  
 که از حکامات قد آیات قرآنی است و با استعاذه شروع نموده آید همان فائده میدهد که تلاوت قرآن است  
 و اگر بعنوان قرارت تکرار کرده نشود در سنگ عمل بر است هر عمل استقامی است و موسمی که اگر در آن موم  
 بجای آورده شود حسن ملاحظت پیدا کند و اگر در آن موم او کرده نشود بسیار است که خطا بود و اگر چه چند  
 قرارت فاتحه در او ان تشهد خطا است اگر چه اتمام کتابت پس پرورین راه از ضروریات آید و تعلیم  
 او هم از اسم محام گشت و بدون خطا و تقاضا و غریزی فرموده است بیت از از روی که چشم است احش  
 معبود تو پرست اولی و الله که علی من الله که مکتوب است و ششم بسیار است بنام  
 میر محمد لیمان در و یافته در بیان آنکه حضرت خوسجانه و تاجا چنانچه بذات خود موجود است نه بوجود  
 همچنان بذات خود می و عالم و موصوف بصفات ثمانیه است نه بصفات زائده ۱۳۰ که کمال و  
 علی عباد الله الذين احسن الله خلقه بنبي طاهر راء حضرت حق سبحانه و تاجا و نفس وجود در سائر کمالات توابع وجود  
 از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و ارادة و کلام و تکوین بذات الله نفس خود کافی است و در حصول  
 این کمالات محتاج بصفات زائده نیست هر چند صفات کامله زائده نیز در اشباح کائنات است پس

در آیت ششم

چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذات خود زنده است نه بحیوة که صفت او  
 قائل و بذات خود اناست نه بصفت علم و بذات خود بینا است نه بصفت بصیر و بذات خود شگوا است  
 نه بصفت سمع و بذات خود تواناست نه بصفت قدرت و بذات خود مری است نه بصفت ارادة و بذات  
 خود گویا است نه بصفت کلام و بذات خود مبداء ایجاب و کائنات است نه بصفت تکوین هر چند وجود عالم  
 بتوسط تکوین و سایر صفات است چنانچه تحقیق اینمغنی عن غریبها مدرا مداین تکوین و را قدرت است  
 چه در قدرت صحت فعل ترک است و در تکوین جانب فعل تبدیل است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد  
 تکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیه انقطاع منده است که علما اهل حق آنرا مقرون بفعل منده دانسته  
 اند و کما صفت قدرت و ارادت است قدرت صحیح هر دو طرف فعل ترک است و ارادت مرجع کبریت است ایجاب  
 بعد از ترجیح ارادت بتکوین تحقق دارد اگر اثبات قدرت کرده نشود که معصوم طرفین است ایجاب کم ازید اگر  
 تکوین اثبات کرده نشود ایجاب پذیرستند میماند چه قدرت صحیح ایجاب است و تکوین مباحثه ایجاب است  
 پس اثبات تکوین چاره نبوده که علما میمانند بر دیدن مهندگشته اند و اشاعره چون ضافت و یقین و را  
 با شیا بیشتر یافته اند از صفات اضافیه نگاشته اند و الله یحق الحق و هو هم السبیل تخلیق  
 و تزیین و احیاء و امانت و امثال اینها را راجع بتکوین و شستن بهتر است از آنچه هر کدام از صفات قدیم  
 بر سهما گفته شود و در مای تنگتره به ضرورت اثبات کرده شود پس بجز شد که هر چه دیگران را ایجاب و او را  
 بصفات میسر است و او را سبحانه بذات خود به توسط صفات حاصل چه ذات او تکلیف ملاحظه امری  
 اعتباری جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال چه تجویزی و را حضرت مفقود است تمام انا  
 است و تمام شنو نیست علی هذا القیاس سایر صفات مع ذلک در سبحانه صفات سبعه مکیه ثانیه که علما اهل  
 شکر بعد تکمیلیم بوجود آنها قائلند نیز ثابت اند و این صفات کامله که قدیم اند ظلال آن کمال خاتمه اند  
 و منظاهر آن کمالات و توان گفت که و پوشش آن کمالات و حجب آن انوار کمونند اند رسول چون  
 او تکلیف در حصول جمیع کمالات کافی است صفات بر چه اثبات کرده شود و قول بجز نقد و قدما پر گفته اند  
 لهذا فلا سند معتزله که انفا بذات نموده اند و از وجود و بقا و قدما اگر بنیة بنیة صفات قائل گشته اند و  
 حضرت ذات ثناء و تقدس هر چند در حصول کمالات کافیه است اما در تکوین و تخلیق شایان صفات

تمام بنی است

زانده چاره نبود چه ذات او تالای و نجات تنزه و تقدس است و در نجات مملکت و حلال  
 کبریا می است و کمال نعمت او را ثابت است اول با شیار **اِنَّ اللّٰهَ لَغَفِيْرٌ عَنِ الْعَالَمِيْنَ** و مقتضای  
 حکمت و بر وفق عادت در وفاد و تهافت از مناسبت بهستفید و تنفیض چاره نبود صفات اند  
 که یکدیگر متضاد فرموده ظلمت پیدا کرده اند و با شیا مناسبت و لونی بحمل حاصل نموده اگر توسط صفات  
 نبود حصول شی از شیا مستقر نباشد زیرا که شیا را در سطوات استوار حضرت ذات ثناء و تقدس  
 جز ناک فنا و انحراف و انعدام نصیب نیست بے فکر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد شیا بذات  
 بحت جل سلطان منسوب اند و اول چه بود که بے پرده صفات و در سجات و صفات او تعارض می نماید  
 مگر در سوال فلاسفه و معتزله هر چند صفات را در خارج اثبات نموده اند اما باعتبار علمیه قائل گشته اند  
 و در علم کمالات ذاتیه تمام از دست پس ایجاد شیا بذات بحت منسوب گشت که بوسط اعتبارات پیدا  
 جواب ایجاد عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجت خارجی چاره نبود و تا توان  
 وسیله وجود خارجی شیا شده تواند شیا را در خارج از انحراف و سهواک محافظت کرد و اعتبارات  
 علمی بوجودات خارجی بکار نیاید و حجاب علمی در محافظت موجودات خارجی کفایت نکند بعضی خصوص  
 که عالم را در علم موجود نمیدانند اعتبارات علمی الشیا را نشاید نفقه نکند و تواند وسیله وجودات علمی گشت  
 اما عالم در خارج موجود است اگر چه این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس  
 از حجب ظنی که تواند وسیله وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقت باید که در خارج  
 موجود باشند و تربیت شیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسل خود در سرای عالم جلوه دهند و در منصفه  
 ظهور دارند صفات هر چند حجب اند تالای اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود و انجام مربوط است حجاب  
 و رنگ حجاب بیک است که سبب نیک است این ظهور و این نمایند که هر چند ظلمت است اما  
 به توان کرد که وجود را بظن مربوط ساخته اند و بود را بحجاب پرداخته مابالذات کایقل عن الذات  
 مصرع سیاهی از چشمه که رو و در رنگ است به و من بعد هذا اما یدق صفات و ما  
 کلمه اخطی الدیه بنده حق نشود جل سلطان اما بفضل و تالای از حق جدا نشود و سبحانه الهی  
 من احب هر چند حق سبحانه را با شیا نسبت محبت حاصل است اما این محبت که منشا آن

و کمال بی نظیری است

محبت است دیگر است تا محبت پیدا کنند این محبت را ندانند چون در محبت نیز درجات متفاوت است  
 باز در آن محبت نیز تفاوت حاصل است همین معنی است که سبب خلل از ظلمت است و همین محبت است  
 که وسط انحلال کلیت است همین محبت است که فزایل رقیب است و مثبت حریت و عین هدایت و نور  
 معنی است که مسقط انانیت است بلکه راغز انانیت بعد از جات کمالات با بدو نیست که در معیت مانده خود  
 با ایشان فرموده است و مومنون و معیت خاصه حکم حدیث المرء من احب الیهم باو می اند  
 بمقتضا محبت نشان با بین العبدین چه در معیت خاصه ثبات معیت از طرفین است و در عامه معیت  
 از ان طرف است پس از احسان لازم بود و عین وجدان یا حسرتا علی ما فوط فی جنبه عالم هر چه  
 ظلال صفات است و توسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است تا محبت حضرات ذات تمام و تقدس  
 توسط محبت فاتی با حضرت داشت تا در صفات که اصول می اند هر چه به کیفی بالا رفته است و حصول  
 گذشته حاصل بعمل پیوسته اما پیوستن به کیف و اگر اصل بالا رود آمدن را چه فایده بود و محبت که  
 باشد اتصال با اصل در هر وقت داشت و وصل ظله او همیشه میسر بود که انیت که اصل او در تکفل  
 زین باید ساخت و ببال محبت او باید رفت هم این عروج فراخ و روشن هر کس نیست و خود گذشته  
 از خود بالا رفتن بقول ربان نظر و فکر بلکه از صوفیه نیز از سران یک باین دولت شرفی ملین  
 میسر بود و مشکف است بهیت هزار نکته با یکدیگر تر و انجاست به هر که سر برتر اند فلندری و اندیش  
 سوال بن سیر فاتی است یا الفتنه جواب نه فاتی است یا الفتنه زیرا که افاق و فتنس هر چون و در  
 میخوانند و انفعال و در داخل خروج است هر چند نزد ارباب نظر مخطوب است هر که مطلوب داخل خروج  
 اند پس و نیست که باو پیدا شود و اچار از دخول خروج منزه باشد و این سیر یا این شکل با انبوت  
 نزد ارباب بن سیر که با علم بودند و رنگ سیر و بهی و اگر است که معلوم و تمیز است و منزه از منزه  
 و دیگر هر است تنبیه عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تمام این ظلمت را در جات  
 و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است اقول الله سبحانه و تعالی حجاب من نور ظلمت شنیده باشند  
 تا عجیبی صاف و نشود از ظلمت زرد و مراد از خرق حجاب نیجا خرق شهید است و آنچه در آخرین خبر  
 از من خرق جمیع حجاب است مراد از ان خرق وجود است که متذکر است که متذکر من خرق صفات قدسیات

که محال است اما چون محبت غیر مکتوبه حاصل است حکم عرق وجودی دارد و یا محبتی که محبت است  
وقت است که ذات حاصل نمیرد ربکم انکم لتاؤزنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر  
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلامه علی سید المرسلین علیه و علیهم و علی آله  
الطاهرین اجمعین مکتوب است و مکتوبه بلا علی گفته در بیان آنچه بنده را باید که  
از مبادات فرو تمام بر آید و بر او نه خود قائله شانه باشد بایان مرضی و نه بدی را باید که او  
و طلب غیر اصولی خود جل سلطان بهیچ نبود و جز مراد مکتوبه بهیچ نباشد و اگر چنین نبود و مراد  
بقیه بنده که برآورده باشد و یا از قید وقت کشیده بود بنده که گرفتار ادات خود است و بهیچ او  
خود و لایفه است بنده نفس خود است و در لطاعت شیطان لعین است آید و لذت و بهیچ حصول است  
حاصل است که بقای و بقا اتم و کل مربوط است سوال گاه است که باستانه و غیره بهیچ از کل نیز بهیچ  
و از زوایا حصول مطالب شتی ازین بزرگواران هم محسوس گیرد و امام انبیا و سلطان اولیا علیهم السلام  
الصلوات و تسلیات آنها و اکلهما سر و شیرین را دوست میداشت و مرضی که بر هدایت است و شرف  
قرآن مجید همین گشته است و بهیچ انقیاس باستانه درین بزرگواران چه بود و جواب بعضی از باستانه  
منشأ آن طبیعت است تا نشأ طبیعت برپا است آن باستانه بر جا است و وقت حرارت بی اختیار  
طبیعت بسوزد و آتش است و در وقت برودت بکمری از غلبه انقیاس است منافی جویند نیست و بسبب  
گرفتاری بهیچ نفس خود و بهیچ روایات طبیعت خارج دانه تکلیف است و بیرون از مادی نفس اما بهیچ بهیچ  
نفس با فضل مباح است یا مشتبه و محرم و آنچه ضرر است نفس با آن ممانعت است پس نشأ اگر گرفتاری  
و بکرداری فضولیات فعال آمد اگر چه از قسم مباح بود چه فضول مباح را نسبت قریب جواز است محرم که  
اگر باغواهی چنین بعین از نجاست قدم بردارد و بهیچ اختیار و محرم خواهد افتاد پس قضا بر مباح ضرر آمد که  
اگر از نجاستی واقع شود و فضول مباح خواهد افتاد و اگر ممکن و فضول مباحات کرده شود و بهیچ است  
اگر قدم بیرون افتد ما چاره محرم خواهد افتاد و بعضی از باستانه ازین قبیل است که حصول آن نیاز  
است مملو خلوص شخصی و نفس عن الملذات و ناهنجار و غلبه حضرت حسن است که العاقبت نیاید  
فان الله سبحانه و اعطانی قدیر مؤمن یا شیطان است که القای و شر و عدوت است



بعد هم وینهم وایندهم الشیطان اکثر و لوزی این تغییر پیدا زادی نماز با مداورایم سکونت قلعه  
 بطریق سکونت کوشش منظره علیه است نشسته بود که هجوم از رومانی لاطائن بے حلاوتی کشید و انجیت  
 بازوشت بعد از آن چون بغایت اندر سجانه روح جمعیت آورد و دیگر آن آرزو ما در نک قطع نامی  
 بیرون برآمد و با آنها کنند همه را در رفتند و خانه را خالی گذاشتند و آنوقت معلوم گشت که این بار  
 از بیرون آمده بودند از درون برخاسته که منافقین بزرگ بود با جمله هر فساد که انتشار آن نفساناره است  
 مریضی است و هم قاتل منافق مقام بزرگ است و هر فساد که از بیرون آید اگر چه افعای شیطان  
 از مریضی ناطق است که با سهل علاج زوال پذیر است قال الله تبارک و تعالی ان کید الشیطان  
 کان ضعیفا ای منافقین است و دشمن جانے ما صاحب ما دشمن بیرون و با دستگیری یا بد  
 و با عنایت او ما را از جایی بروجا بهترین شیایا نفساناره است که دشمن بدخواه خود است و دست  
 در پاک نفس خود است تمنای و محصیت حضرت رحمان است جل سلطان که مولی مولی نعم است و  
 اطاعت شیطان که دشمن جانے ولایت باید و است که تمیز و بیان مریضی است و مریضی ضعیف  
 داخل و فساد و حاجی بسیار تعدد است مبادا ناقص باین نعم خود را کامل گیر و مریضی ذاتی خود را مریض  
 عارضی نکار و و خسارت ما ندانیم ترس نوشتن این مریضی است که و آنها این غنی مستحسن بد  
 نزدیک به هر سال است که درین اشتباه بودم و فساد ذاتی را فساد عارضی فحطی یا فتم و فساد  
 حضرت حق سبحانی حق را باطل جدا ساخت و مریضی اتی را از مریضی ضعیف تمیز گردانید الله سبحان  
 الحمد لله و المنة علی ذلک و علی جمیع نعم الله کی که از حکمت های آنها استیسم سر آن است  
 که کوه نظری را کاملی را بوجود آورده و از رومانی بیرون نماندن نگار و از برکات او محروم نمائید  
 که از دولت تقدیر دنیا علیه صلوات و تسلیمات وجود و انقیاد صفات بوده است و دین بزرگوار  
 فقالوا البشر یهدوننا و او ایچ فرموده اند که حضرت حق سبحانی و لکن عارف بعد از زوال مرادات  
 و باستانوی صاحب راه میانه و اختیار است و میدید تفصیل غنی انشا الله تعالی و حاجی بگر  
 باینده سبحان خداوند که بنوقت مساعدت آن نیک و دو سلام علی من اتبع الهدی و التزم  
 متابعة لمصطفی علیه و علی اله الصلوٰات و التسلیات استیها و اکملها



از آنکه بیکس مضبوط و بجز آن را داخل سازد و آن صاحب که در سنگ عیال آن سرور علیه علیه السلام  
 و تسلیات ایشان را که طفیل داخل بدیه حضرت علیه علیه السلام و تسلیات ساخته میشود و رضی مقبول  
 نماید بجهت تلافی است که در هدایات مرسومه اگر با بزرگواران او را شتر کسی سازد از او باز خاسته  
 او بعید نماید و اگر خدمه او را طفیل او ساخته بدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز است پس  
 معلوم شد که بیشتر رضامندی موقتی در افراد صدقه است نه در اشتراک صدقه اما باید که هرگاه صدقه  
 بیت نیت بجز اول باید که بنیت آن سرور علیه علیه السلام و تسلیات بدیه جدا سازد و بعد از آن  
 بیت تصدق کند که حقوق آن سرور علیه علیه السلام و تسلیات و تسلیات فوق حقوق و بجز آن است و نیز  
 برین تقدیر احتمال قبول صدقه است بطفیل آن سرور علیه علیه السلام و تسلیات و تسلیات ابن فقیر و بعضی وقتها  
 موته که در تصحیح نیت خود را عاجز می یابد علاجی بجز این نمی یابد که آن صدقه را بنیت آن سرور علیه  
 علیه السلام و تسلیات نیت نماید و آن بیت را بطفیل ایشان سازد امید است که بکبریت توسط ایشان  
 قبول نقد فرموده اند که صلوة آن سرور علیه علیه السلام و تسلیات اگر بر او سمع و ادراک شود و مقبول  
 و بآن سرور علیه علیه السلام و تسلیات از اصول است اگر ثواب آن بصلوة فرستنده نرسد که ثواب  
 اعمال مربوط به تصحیح نیت است و از برای قبول آن حضرت که مقبول محبوب است بهانه کافی است کریم  
 و کان فضل الله علیک عظیم و نورشان آن سرور نازل است علیک و علی الله الصلوة  
 و السلام و کلی جمیع اخوانه الکرام من الانبیاء و المرسلین و العظام الی یوم القیام  
 مکتوب است و هم بساوة پناه میجوید و بیان فهم کردن بعضی کلمات قدسی آیات  
 قرآنی و سابقان از تصور فهم در بعضی از کلمات قدسی آیات قرآنی خدشه و تردید پیدا می شود و تطبیق آن  
 عاجز میگشت و در دفعه سوارس جنابیت الله سبحانه به ازین علاج نمی یافت که با خود میگفت که این  
 نظم قرآنی را بکلام خدا جل شانه اعتراف مینمائی و ایمان بآن و اگر ایمان نداری کافر می  
 و لازم است خارجی و اگر ایمان بآن و اگر پس تصور در فهمیدن است نه در نظم قرآنی که کلام خالق است  
 و سموات است و مبدع عقول و ادراک است و چون بفضل خدا و بجز جل طایفه ایمان بحقیقت کلام خدا  
 حاصل بود آن سوسه این تردید محمل و ناچیز میگشت و از تضرع و نجابت می یافت و این امان بفضل

الله سبحانه و تعالی بلیغاً رسیده است که در نظم قرآن هر محلی که انجا از قصود اولی انجایش نزد و خود حکمت  
 جان محل است از دیادایان است بقرآن و جان خدشه و سطر طهور عجا از است و رفیقان و آن  
 اطلاق را از شعب عجا از قصود نماید و آن انکمال ابرکمال بلاغت و بر صحت محمل منید و کثیر و غیر  
 آن عاجز است و الله را بیان که در تفهید قرآن حاصل است و تفهید آن انرا نمی عجا از نشاود است  
 که در تفهید نیست سبحان الله من تفهید جس را فضیلت میسر و بلا نکاهام حق میرساند  
 و بعضی از همین تفهید سبب کمال بیان بقرآن میگردد و بهدایت می آرد و یضیل به کثیر  
 و یهدی به کثیر انما انتا من الذلک الحکمة و هی لتا من امرنا راست گاو اسکندر  
 مکتوب می ام سیاده و ارشاد میا میر محمد نمان در بیان خروج برات اصول مراتب عبادت  
 انما الله رب العالمین و السلام علی سید المرسلین بیت پایه آخر اوست وادی به گشت محرم  
 از تمام محرمی و گزیده و به کثیر می نویست از دی بچکیس سر و مریه و چون بصنایت الله سبحانه و تعالی  
 باصول خود که او در رنگ ظل است مر آن اصول را واقع شود و بر اصله از اصول اول و مد فاضل  
 و آن اصل بعد از آن بقا بان میان فضا و باطلاق نامی و ازان ظن را مل گشته بران اصل  
 فضا و با اول و دی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را جان اصل خواهد یافت و بخیر  
 چنان از آن اصل بکرم حق جل و علا و خروج واقع شود اصله که حقوق کن اصل است و آن اصل  
 ماین اصل بقا و با آن اصل و درین اصل نه حاصل خواهد کرد و اطلاق انا اصل اول  
 گشته باصل نه خواهد پیوست و خود را جان اصل نه خواهد یافت و همین نسبت است اصل فرار  
 اصل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بران اصل ثالث خواهد یافت که اصل نه فعل اوست و بخیر  
 در هر اصله نه که مد نکات اصل است مر اصل فوقانی را همین نسبت کاپل است اگر محض فضل خواهد  
 جل سطح عروج واقع شود و از اصل اصل بگذراند اطلاق انا از اصل اول اصل نه خواهد یافت و  
 خود را جان اصل خواهد یافت <sup>استغفار</sup> ما شاء الله تعالی علی نقاد که <sup>استغفار</sup> ماین اصل بالبرج  
 کثرت و با این بصفت اجزا را خواهند گشت تا قطره را و با خواهند ساخت و گاه را که خواهند کرد  
 و چون باین اصل انجالی و باشند با جارا از کلمات و برکات شان نیز بر و کامل نصیب و خواهند

و کمال و جامع کمالات ان اجزا خواهد بود و از اینجا فرق در میان انسان کامل و سایر افراد انسان  
نوعان شناخت که آن دو بسیار مجید است و اینجا منک طره های حقان و ریاسین اخیال و اینچنانستند  
کمال چه در این بخش گفت که چیست اینک و لیا می خود را راست کردی که هر که ایشانرا شناخت ترا  
یافت تا ترا یافت ایشانرا شناخت و چنانچه در میان انسان کامل و انسان ناقص کثرت قلت  
تفاوتست در میان طامات و هنات اینها نیز مانند آن تفاوت است شخصی را که معذریان بند  
بان یکیزبان یا تو خرم یا بطین ملا ایمان و معرفت و سایر کمالات را بر بنیضه قیاسان بدو در دست  
نوریا و اغفر کنا انک عک کل نداء قدیر الحمد لله که این او کلا و آخره و الصلوة  
و السلام علی رسولہ دائماً و سرمد و علی الہ الکرام و صلیہ العظام علی  
یوم المقام مکتوب سی و حکم بجا بدرالدین و تحقیق عالم ارواح و عالم مثال  
و عالم مجاوره الحمد لله و تسکدکم علی عبدی الدین <sup>صنعت</sup> از کتب بود که روح پیشین تعلق بدین عالم  
شال بوده است بعد از وفات از بدن باز به عالم مثال خواهد رفت پس غایت قبر و عالم مثال خواهد بود  
و مدنگی که در خواب عالم مثال حساس نمیشد نوشته بودند که این سخن شاخا بسیار و اگر قبول  
نمایند و در بسیارین سخن متفرج خواهد ساخت بدانکه انقیاد خیمالات از صدق قلیل انصیبات اسباب و که  
شمارا بر این متعارف و لالت نماید چند کلمه بصورت با وجود موانع و تحقیق این بحث نوشته آمد و الله اعلم  
الحکم علی سبیل الرشاد اسی بر او عالم کمالات را قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال  
اجساد و عالم مثال را نیز گفته اند در میان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال سنگ است  
مرصانی و حقایق این هر دو عالم را که معانی و حقایق اجساد و ارواح و عالم مثال بصورت لطیفه ظهور میابد  
در اینجا سبب هر سه حقیقه صوت و مدینه دیگر است و آن عالمی که در فایض متغیر معبر و بیاد نهنگان نیست  
صورت اشکال معنی و عالم دیگر منگ است ظهور یافته است و مدنگ است که در حد و انتها متغیر و بیاد  
صورت نیست که روی صوت کاین است از خارج آمده است چون بن سخن معلوم شد بدانکه که روح پیشین  
تعلق بدین عالم خود برده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق بدین اگر تنزل نموده است به عالم  
اجساد و بعد از تنزل خود و آمد به عالم مثال که اندر دوزخ پیشین تعلق و نه بعد از تعلق پیشین تعلق

که در بعضی اوقات بوقیق اندک سبانه بعضی احوال خود را در مراتب عالم مطالعه نماید و در بعضی احوال  
از آنجا معلوم میسازد و چنانچه در وقایع و مناسبات میخیزد و واضح و لایح است و بسیار است که به آنجا خوش  
شود و اینگونه احسان علی بدو بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است منوره فوق است و اگر سفلی است  
سفل است با عالم مثال کاری ندارد و عالم مثال برای دیدن است نه از برای بودن جای بدن عالم روح  
است یا عالم اجساد و عالم مثال پیش از مرآت اند و عالم نیست چنانچه گذشت و اگر در عالم مثال  
احسان می دهد می آید صورت و شجر آن عقوبت است که برای آن مستحق گشته است و اگر استیلا و شغفه  
بر دخیل ساخته اند و عذاب قبر ازین قبیل نیست که حقیقت عقوبت است نه صورت و شجر عقوبت و غیره که در  
خواجگان منور می آید اگر فرضاً حقیقتی هم داشته باشد در قسم الهامی نبوی خواهد بود و عذاب قبر از عالم  
عذاب خبیثی است شتان با اینها چه عذاب نبوی النسبه لعذاب خرد و اعاد الله سبحانه و تعالی  
مقدار و اعتباری نیست اگر شراره از آتش دوزخ در دنیا افتد هم در پاک بسوزد و مثل آشی که در اندک عذاب  
قبر را در رنگ عذاب است از عدم اطلاع است از صورت عذاب نیز نشان این اشتباه توهم است  
عذاب نیا است لعذاب خیرت و این باطل است بین ابطلان سوال کریمه الله تعالی فی التفسیر  
حین مؤیها و التی که تکت فی متنهمها الخ مفهوم میشود که توفی نفس چنانچه در صورت  
و در عذاب نیز عذاب که از عذابها دنیا شمرده و عذاب دیگر از عذابهای آخرت گفتن یکبارم و عذاب  
جواب فی نوم از آن قبیل است که شخصی از وطن با لوف خود بشوق و رغبت از برادر تاشا بیرون آید  
تا فرج و سرور حاصل کند و غم و شادان بوطن خود باز رجوع نماید و سه گاه او عالم مثال است که تشنه  
عجاب ملک ملک است و توفی موت چنین است که آنجا دم و وطن ملوف است و تخریب بنا سمور آنجا  
که در توفی نومخت و کلفت حاصل نیست بلکه تشنه میسوزد و سرور است و در توفی موت شده و کلفت  
است پس من متوفای نبوی دنیا بود و معامله که با و نمایند معاملات دنیا باشد و متوفای سمونی  
بعد از تخریب وطن لوف خود انتقال کثرت نموده است و معامله با و از معاملات او می گشته موافقت  
فقد قامت فیما تشنه باشند بخشوف خیالی و ظهور صور و شال اعتقادات متقرره اهل سنت  
و جماعت را شکر الله تعالی سعیم از دست ندهند و خواب خیال خود غره نشوند که نجای متابعت

این فرقه ناجیه منصوبست خوش طبعها را موقوف داشته اگر از دایمی نجات دارند بجان و دل  
در تابع این بزرگواران کوشند خیر و برکت علی الرضی الله عنه انساب و عبارت شمار در توهم  
که نزدیک است که این تخیلات شمار از تقلید این اکابر بر دل آید و تا به کشفیات خود ساز و نقوذ  
یا الله سبحانه و منها و من سئور انفسنا و من سیبکات الحکماء لنا شیطان و  
توی است واقف باشد که از شرط منقیم پس کو چنانچه از دومت مفارقت تا یک سال نم کشیده  
چه باشد آن احتیاطها که در التزام متابعت سنت و اهل سنت مینمود و مخصوصا نجات و تقلید این  
بزرگواران میکرد و گرنه فراموش گشت که تخیلات خود را متعذر خود گردانیده شاخسار را بر روی  
شماره ساختن احتمال ملاقات با محفل بسیار بعد دنیا بدینان زندگانی نماید که رشته امید نجات  
گشته نشود ربنا اتنا من لدنک رحمة و هتئنا من امرنا راسدا و السداد  
علی من انتم الهی مکتوب سی و دویم بمقتضی علی و بیان آنکه خطرات  
که از سباب و صل گفته اند باندازه تجلی صورت است و در تحقیق حقیقت کثرت و همیه مایه سبب یک  
الکثر الله و سداد علی عباد الله <sup>صفت</sup> کوشته بودند که روی راه دانی پرسید که از هجوم خطرات  
پیشانی گفت بقتضا و هو علی کل شیء عیج چون حادث و شمول مطلوب علوم است خطر از سباب  
وصل باید شمرده و از مریجات فصل مریسته ابواب همه را مفتوح باید داشت و در زن غفلت را  
سد و این سخن باندازه تجلی صورت که مقدر است از اقدامات این راه صادق است و همین موطن که وصل  
است هر چند فی حقیقت فصل است باعتبار صورت است و اگر مشاهده است هر چند فی الواقع مباحه است  
هم بلاخطه صورت کاین داین تجلی نزد کار این راه از خیر اعتبارها قطع است که شش وجود سالک است  
و نیز محقق و مبطل و مرین تجلی شکر که از اندوکی هند و فلاسفه یونان نیز ازین تجلی با خبر اند و از علوم و معارف  
این موطن مظلوم و ملت غالیه مافی السباب محقق اند و ملت از راه صفا قلب حاصل میشود و مبطل از  
راه صفای نفس چاکران جدیت می رود و این بعضا است آرد اما هر دو گرفتار میشوند و از شش و خبر  
بریت صورت پرست غافل نمیشود و انداخته گو با جمال جانان چنانچه کار در وید لیکن محقق را جمال  
نجات از صورت کاین است و مبطل و تنگ صورت است باین التزام ملت انبیا علیهم الصلوات و السلام

خلاصه از کلماتی صورت محال است و ایضا تجلی صورتی و مثل امره علم است لیکن چون حلال و نور  
دوری پر تومی اندازد و انفعالم حال نماید و در تخیل شده کثرت است لیکن بعنوان منظریت و وحدت  
شهود کثرت بهر عنوان که بود و بال و بال است باید که در نظر باطن کثرت و شهود کثرت نام و دانشانی  
نماند و شهود جز واحد حقیقی بهر نبود و فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فاعل عبارت  
از انسان ماسوی است از باطن پس کثرت را در آن موطن چه مجال بود و شهود کثرت انجا چه باشد  
و خطره را که از سباب وصل از ابواب باشد ده گفته است مراد از آن وصل و مشاهدات و شهود است که بعد  
معارف و دور است زیرا که وصل که نزد اکابر این طائفه علیت معتبر است و مقام بقا با الله حاصل  
که بعد از فنا و نسیان جمیع ماسوا حاصل میگردد و وجود خطره منافاتی اندولت است و حصول سوسه  
آن خلوت و مقام فنا که در لایزال وصل است خطره نوعی منتفی میگردد و اگر تکلف و تشبیه و تمایز نماند  
بوسه پس یانیکه در آن ماسوی حاصل گشته است نوشته بودند **وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ غَافِلٌ**  
اعمال با این عبارت نیامده است اما که از کلام مولدین است چنانچه **يا حاطه كلهم** و کلام عجم **كلهم على سائر**  
و تعارف و عبارات فصیحیه **يا حاطه كلهم** است **يا كل الله بكلمة** و **يا كل الله بكلمة** و **يا كل الله بكلمة**  
**شئ غفط** قال **الله تعالى** **اِنَّه يَكُلُ شَيْءٌ غِطٌ** ظاهر این عبارت را از توفیق  
گروه بطریق مستشاه و آورده چنین است بیان اینصورت و کلام مجید عبارات دیگر است چنانچه گفت  
و این نوشته بودند کثرت و همی و لغت داعیه بر بنوعی مترجم گشته است که اکثر علما تجدد و وجود غلط  
از غیر پرست و از اربع شرفاعت نموده اند کثرت و لغت و هر چند و همی و اعتبار است اما چون این  
و ایجاد خداوندی جل سلطان پیدا گشته است متقن و مستحکم است و معالیه و نیوی و اخروی و بی مربوط و  
خارجیه بروی مترتب هر چند و همی و اعتبار و لغت شود و ارتفاع این کثرت و لغت و ممنوع است به غلاب  
نواب نمایی و اخروی که مخبر صادق علیه و علی الصلوة والسلام از آن خبر داده است منوط کثرت است  
و مربوط تجدد و حکم با ارتفاع کثرت و لغت و خودی غل و الحاد و زندگ است **اِنَّ اَذَا الله سبحانه**  
پس صوفیه و علمای کلام هر دو وثیقت و ستم را این کثرت و لغت و قایل نزد معالیه اخروی و  
بوی مربوط میدانند لیکن این کثرت در وقت خروج چون انچه صوفیه مرتقه میگردد و از راه همی و اعتبار



سے یا بند و چون و نفس امر لغف نمیشود و خبر خیار شهود لغف شود علما از اموج و میداند پس نسیم  
راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق و معنی هر کدام را باندازه دریافت خود حکم کرده است صوفی اعتبار شهود  
نموده اند و ارتفاع شهودی را ملاحظ نموده حکم بوجوب اعتباری کرده اند و علما ملاحظ ثبوت و استقرار  
مرئی و اگر در حکم بوجود او فرموده **لَمْ يَجْعَلْهُ** این معنی را این فقیر و مکتوبات و رسائل خود تفصیل  
بیان نموده است و نزاع فریقین را راجع بلفظ و شسته اگر خفای مانده بخارج جمع باند فرمود نظر ملاحظ  
بصواب است که مطابق نفس مرست و نظر صوفی با اعتبار سکر و غلبه حال است ستار را در حد  
است و در نفس مراتب انداز شده است کم ثبوت بر ستار را اقرب بصواب است از آنکه ملاحظ  
شهود آنها نموده حکم بعدم وجود ستار مانده علما که بوجد کثرت قائلند مقصودشان اعتبار ثمری است  
که مبنای آن بر تقدیم و اجرائی محدود و صاحب ثمری است که به کثرت مقصود است و صوفی نیز  
مستغرق در حد تکلف تطبیق آن ثمری است مانده آنچه علما فرموده اند به تکلف صادق است و  
مطابق و هیچ خبر و کدورت ندارد اثبات و جویست نقل نموده مانده آنجایش سخن بود و کثرت  
پیدا کند تا الی وجود ضعیف مفاخر ستار از غیر اثبات مینماید چه جا تخفیه است علما که اگر بزرگ  
نسبت غلط نمودن غلط محض و محض است مانده پس نیکانین و ثمری است از علما گرفته ام و در حد  
از بركات ایشان خد نموده اگر دلائل آنجایش محسوس و اعماد از ثمری است و علت مرتفع رود و بعد  
حاصل سلف افعال مبتدع گفته اند و طعن او را از باب تفصیل و تشکیک وین شمرده بطلان او حکم  
کرده نوشته از غیر بویست قناعت نموده مانده که صورت مغز خیال کرده و تنزیه را بویست به دعوت  
و گرفتاری علما بتنزیه است و شهود و مظهر صیاح حجب صورت و اشکال انصاف بداد و کلام  
غیر است و کلام بویست مانده است **اَنَا وَ اَيُّهَا كَوْنُ هَدِيْهُ اَوْ فِي صَدَلِ مَبْنِي رَتَبَا**  
**اَيُّهَا مَنِ لَدُنْكَ حِمَّةٌ وَ هَيَّ لَنَا مِنْ اَكْرَانِ رَشِدٌ وَ السَّلَامُ وَ اَوَّلُ الْكُتُوبِ** و پیوسته  
بلا شمس و دیافنه و بیان تحقیق این پنج شیخ شرف الدین بحیضی که گفته تا کافر نشود و در برادر  
و با و خود جفت نشود و مسلمان نشود و شمس استقامت باشد پرسید بود که شیخ ایشان شیخ  
شرف الدین بحیضی حد رساله اشاد و السالکین نوشته اند که تا کافر نشود و مسلمان نشود تا



انفیا و دست دغا و زار و دشمن است اورا سوال آدمی با وجود عقل و فطرت چنانست که چنانچه  
 سبکو و دلائیات سورا و مساعت نماید و مرتکب فضیلت حق جل شانہ میشود و چنانست که شیطان فتنه  
 و بلاست که حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از برای تبارک و تعالیٰ عباد و سلط ساخته است و اورا از نظر شر  
 مستور فرموده است و بر احوال و ایشان را اطلاع نداده و اورا بر احوال بنیان مینا گردانیده است  
 و در رنگ پوست شان رنگ خون جا کرده است و معا و تمدنی باشد اگر کسی دیگر چنین بلا حفظ خداوند  
 جل شانہ محفوظ ماند و مذکک حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در کلام مجید کید او را بضعف یاد فرموده است  
 و معا و تمدن را دلیر ساخته بلع با عانت خداوندی جل سلطانہ شیطان بان تسلط حکم رواه دارد  
 و بلع امد و فضل و شیر و زنده است ۵ تو مراد آن ه و دلیری بین به رو به خویش خوان و شیرینی  
 جهات بیکر آنکه شیطان از راه هوا می آید و در بدشتمیات اورا دلالت نماید یا چا با عانت  
 فضل ماره که دشمن خاکسکه است بروی نصرت می یابد و اورا متقا و خود می سازد و کید شیطان محض  
 ضعیف است که بیکر دشمن خاکسکه کا خود میکند نه تحقیق بلای ما اماره است که دشمن جانے است  
 به چکس مشن خود نیست مگر این حسین دشمن سیرت با دوا و کا خود میکند پس اول نفس خود را باید برید  
 و از انقیاد نفس و باید برآ مد و از غار و زار باید داشت سر برادر دشمن بن جہاد بریده خواهد شد  
 و خوار و زار خواهد گشت حجاب و انیکس نفس بن کس است و برادر خارج از سبوت است که از و بشیر  
 در دعوت نماید و از صراط مستقیم بسبیل بخواند و از انقیاد نفس و نران دشمن خارج و امد و امد  
 جل سلطانہ با سهل و جود تصور است آن عبادی لیکس که حکیم سلطانہ شارتے است مران جادرا  
 که از قریب نفس آرد اند و لعبا و ت عبود حقیقه ساخته و اللہ سبحانہ و تعالیٰ گفته تا با باد رخت  
 مسلمان نشود و تواند کرد و از او و صحن ثابته اورا مراد داشته باشد که بسبب ظهور وجود است و خارج  
 و در صراط الام ابن طائفه از عین ثابته با و تفسیر آرد است غرضی فرموده دلالت اخی ایاها ان امد  
 اعجاب امراد از عین ثابته خود داشته و بدان ام هم آلمه را جل سلطانہ خواسته که عین ثابته و عکس  
 و بر توان هم است جل شانہ و چون ظهور آن هم جل شانہ و عیان بر تو سلطان عین ثابته گشته است بشیر  
 انسان ظهور طایات خود و با جملہ و سبکو نیند و عین ثابته بخواند بن عین ثابته را متین و جوی سبکو

زیرا که تعینات نزد این طائفه علیهم السلام است که از امتزاجات ممکن نید و حضرت عیسی علیه السلام  
 و مرتبه و جریب ثبات نماید و سه تعین و در مرتبه امکان ثبات میکنند و دو تعین و جریب تعین و حدت  
 و تعین و احدیت است که هر دو در مرتبه علم است فرق با جهال و تفصیل عملیت و سه تعین که در مرتبه  
 امکان انجابات میانید تعین روحی است و تعین مثال است و تعین جسم و چون عین ثابته در مرتبه واحد  
 است ناچار تعین آن و جریب بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین جریب  
 دارد و این شخص کمال است مر آن عین را پس در این شخص عالم جریب و که در عالم امکان ظهور  
 داده است و جفت شدن مبادیای بیضه است که این تعین امکانی شخص آن تعین و جریب که حقیقت  
 اوست متحد شود و چون ممکن گرد امکان بر نشاند و بجز واجب روحی نمی ماند یعنی تعین امکانی  
 او از نظر او مخفی شود و نامی خود را بر تعین جریب اطلاق و بدین باب بیضه که تعین امکانی فی نفس  
 بالتعین و جریب متحد گرد و که آن محال است و مستلزم اتحاد و زندقه زیرا که مالمه اینجا بشود و است اگر زوال  
 تعین است بشود و تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشود و است بیست نه این که در دو و نه این شود  
 و همه اشکال گردد و بر تواسان و چون انشخص بن تعین خود را بان تعین تجد یافت امیدوار است  
 و از ملومات امکانی و در بدو دولت اسلام و التقیاد و مرتبه و جریب مشرف گردد و باید دانست که  
 امتزاجات ممکن گفته اند و بر اعتبار اند و وجود و یک شرف و ظهور و تعلق دارند و آنچه فی حقیقت تزل  
 و تغییر و تبدلیست فنیجان الله من لا یتغی بذاته و لا بصفاة و لا فی اسماءه و لا بحد  
 الا سکون صوفیه با ندازه دیدن خود که متضمن مکر و غلبه حال است چیز را بر زبان می آرند و بطور  
 محمول نماید و شت و تاویل و توجیه باید و درخت فان کلام السکاری بکل مصروف عن  
 الظاهر و الله سبحانه و اعلم بجهانی المویکها چون این سخنان تعلق انگیز از بر و فکر کرد  
 بفرست و جل انجیری نوشته شد و الا این فقیر و انشمال بن سخنان مخالفه نام خود را سرسید و در  
 و قبول خالصت یدرتبا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و نکت اقل کمنا  
 و انصبرنا علی القوم الکفرین الحکر لله رب العلمین اوکلا و اخر  
 و الصلوة و اکثر رکعة رسله دایما و سترها او علی الله اکثر مر و حجب

العظام الى يوم القيامة مکتوب سی و چهارم بالده میر محمد امین و روایات  
 و نصیحت و نصیحه که نموده می آید اول نصیحه عاقد است بموجب آرای علما راجل سنته و جماعت که اکثر  
 ناجیا در شکر العدا تعالیٰ سعید هم بعد از نصیحه اعتقاد عمل بمقتضا احکام فقهیه ضروری است بانچه با مورد اعتبار  
 آن چاره نبود و الا انچه ممنوع اند از اجتناب آن گذر نماز پنجوقت بے کسل و بے فتور با رعایت  
 و بالتعدیل رکان و ران ادا باند نمود و بر تقدیر حصول نصاب ادا ای زکوة هم چاره نبود اما م عظم صوم  
 تعالیٰ عنه و زوایر زمان نیز زکوة و ادا و فرموده است و اوقات خود را بهیچ وجه بیهوده صرف کرد  
 و با مولا یعنی عمر گرامی را تلف نباید و نکیف که با مورد شبهه و محظورات شرعی صرف کرد و بسر و  
 رغبت بکنند و بالتذلل و ان فرقیه نکرند که آن سحر است عمل اندوده و سرپرست شکر آلوده و نصیحت  
 و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که عید کاشع و رباب و تکابین و وزمید و اردست و ارد  
 گفتن و بختان بسن نیز جناب ضرورت است که این و زوایله و جمیع ادیان حرام است و مرکب آنها  
 بود عید موعود است و شرع بخلق و زوایلی و از زلات ایشان و گذرانیدن محکوم کردن از عزم  
 امور است و بر مملوکان و زیر دستان شفق و مهران باید بود بمقتضیات ایشان از مواظبه باند نمود و بظفر  
 و بے تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و اندازانیدن نامناسب ملائم است و بتجسیر  
 خود نظر باید کرد که نسبت به جناب شخص از مدی جل سلطان نه بر ساعت بوقوع می آید و او را مواظبه  
 التحمل میفرماید منع زرق نمی نماید و بعد از نصیحه اعتقاد و بعد از ایقان فقهیه و اوقات خود را مستغرق ذکر  
 جل شانہ باید ساخت و بهیچ کطریق ذکر را اخذ نموده اند بل باید آورد و منافعی آن هر چه باشد از  
 دشمن خود انکاش شده از ان اجتناب لازم باید داشت بدینست هر چه جزو کفر خدای حسن است اگر شکر  
 خوردن بود جان کندن است و بشما و خصوص هم گفته شده است که هر چند در امور شرعی احتیاط  
 کرده می آید مشغولی افراد و اگر داند و احکام شرعی خواهد بود و جلالت و التذات مشغولی بر باد  
 خواهد بود و از یاد چه نویسد و الله سبحانه اعلم مکتوب سی و پنجم بر اساس وجه و تقریر نصیحت  
 و اعتناءم شباب و دیافقه و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بر خود را سعادت اطوار را خوشوقت و  
 دار و دوزخ و زنده ماندن و ماضی را در حق ایشان با حسن وجه تلافی فرمایید و فرزند زمان غفلان

شباب چنانچه او ان نموا و بوس است زمان تحصیل علم و عمل مست نیز عملی که مقتضای شریعت خود و نیز  
اولی با وجود استیلا موانع شهودانی و غیبه نفسانی و وجود اید باضعاف مزیت و اعتبار و اعتماد دارد  
که در غیبت او ان بوقوع اید چه وجود مانع که باعث رنج و محنت است شان آنرا با آسمان  
برده است و عدم مانع که مستلزم عدم که و کمره است ماطه از ابر زمین انداخته از اینجا است که ظاهر  
از بوس ملک فضل در که طاعت بیشتر و نون بوالفهم است و عبادت ملک از محبت موانع وقت اعتبار  
و اعتماد بسیار بیان در او ان استیلا احد است که موانع دولت اند اندک تر و دشوار تر از وقت باضعاف  
مزیت و اعتبار و از تر و بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آید و معلوم است که بوس و بوس  
اعدا مانع است که نفس شیطان باشند و علم و عمل مقتضای شریعت غرامی حضرت رحمان جل سلطان  
از رفاهت و زیر که دور است که اعدای بوس را راضی دارند و موی که موی نعم است و در خط باشد و الله  
سبحان الموفق مکتوب و ششم بعباد میر محمد نعمان و رو یافته و در فر شبهاست منکر از  
که الله و مسکن علی عباده الذین یحیی و در غاب قبر که با حدیث صحاح شهوره بلکه آیتهای  
قرآنی نیز ثابت شده است تر و دارند بلکه نزدیک است که تحالت و آثار ان خبر نمایند مقتضای  
شبهه ایشان احساس احوال متوای غیر مرفون است بر نهم واحد و بر نهم استقامت و استقامت  
سنانی تذبذب و ایام است که تذبذب خطر از لزوم است جواب حل این اشکال است که حیات  
عالم بر نهم که موطن قبر است از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی احساس هر دو لازم است  
که انتظام بین نشاء و بوطابین دو امر است و در حیات بر نهم حرکتی چه در کائنات بلکه مافی آن  
نشا بر نهمی است احساس فقط اینجا کافی است که بدان علم و عذابا بلیس حیوة بر نهم کو یا نصف  
حیوة دنیوی است و خلق روح میدان اینجا تعلق روح است میدان که در نشاء دنیوی بوده است  
که متوای غیر مرفون حیوة بر نهمی احساس ابالم نمایند و بچ حرکت و خطر ای حیوة بر نهمی اینجا  
بوجود دنیا و بچ خبر صادق فرموده است صادق باشد علیه و علی الصلوة و تسلیات آنها و کلام  
یا انکو کوم جسم موده این اشکال اشکال این اشکال تا که موطون نبوت و موطون عقل فکر است موطون  
مصلح موطون لکن نفاص است اثبات آن موطون نبوت نموده و آید موطون عقل کفایت میکند و انبیا



جائی شد این سخن بر عقل محمول نباشد و بر تقوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و در سر مغز است و بخت  
 و نوشتن رست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود و فیها و الا سلا مآخراست نزد یک است بشا ائمه  
 مع من احب الله بخش میجو ران است صحیفه شریفه که مصحوب رویش محمد علی کشمیری رساله اشته  
 بود دید رسید و با بچه نوشته بود و اطلاع یافت و جواب بچه بقیعنا وقت گنجینه نوشته فرزندان  
 و دوستان جمعیت باشند و در مکان خود ثابت بودند و بقضای او تامل راضی باشند مکتوب و مسموم  
 و رو و یافته بلا ابراهیم و جواب ال و از صفحه حدیث متفترقی امتی و در جواب بخت و باید دانست  
 که مراد از قول آن سر و علیه علیه الصلوٰه و السلام که در حدیث تفرقی این است بهفتاد و دو فرقه  
 واقع شده است کلهم فی النار الا واحدا و دخل مشان است و در نار و کشت شان است و در  
 آن غلو و زنا و دوام در غلبان که منافی بایان است و مخصوص بختا است غایه فانی الباجیان  
 باعث و دخل شان و در مقتضات سومی شان است ناچار بر ایشان دخل ناکرند و باندازند و بخت  
 اعتقاد و مذبح کردند بخلاف آنکه یکفره که مقتضات شان بختا است و در غلبان است و در غلبان است  
 اینقدر است که اگر بعضی از بختا ترک اعمال سوگرد و در غلبان عمل تو بید شفاعت معفو گردند و جابر است  
 که بقدر غلبان بختا ناسبتا کردند و در غلبان روح ایشان تحقق گرد و پس در فرق دیگر و دخل ر در حق  
 جمیع افراد آنها کاین است اگر غلو و نبود و در حق این فرقه اجماعی دخل نا مخصوص بعضی است که در کتاب  
 اعمال سو نموده اند و در کلمه کلیمه نیست باین میان حکما لا یخفى و چون اینفرقه مبدع و اهل قبله اند  
 و در حکم اخراجات نباید نمود تا زانیکه انکار ضروریات نمایند و در تواتر احکام شرعی کند و قبولی علم  
 مجتهد من الدین بالضرورت کنند و علما و موده اند اگر نو و نه و وجه کفر ظاهر شود و بیکو چه سلام یافته  
 شود و تصحیح اینو چه باید نمود و حکم کفر نباید کرد و الله سبحانه اعلم و کلمه احکم و نیز باید دانست که در  
 از نصف یکم کفر است این معتقد پیش از غیای آن مدت بهشت غلامند رفت یا نه و سال نوی کما  
 زیرا که بوم نزد حق جل علما رساله است و ان یوم عاخذ ربك کما کلف سببه فاما بعد فان  
 شاید این حدیث تقدیر آن مدت مفوض بعلم الهی است بل شاید به آنکه در و شب سال ما و شتاب  
 متفق شود و مراد از فقیر فقیر ما بر است که انرا نام باین احکام شرعی نموده است و از مخطوطات ترمذیه



اعتناء برموده و در فقر و درجات و مراتب است بعضیها فوق بعضی و علای مراتب آن در مقام خاص است  
 می بندد که غیر از حق جل شانہ ہمرا ناچیز گرداند و بسیار نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است فقیر است  
 از آنکه بعضی از آن مراتب را در دون بعضی پس با وجود فائز که فقر را هر هم دار و فضل است از آنکه  
 با فائز فقر را هر نداری و فائز هم مکتوب حیلیم قدرت خواجہ جام الدین احمد در و یافته و جواب طلب  
 مشورت انتخاب بفرج مع لوایح انکسرتک و استلام علی عبادہ الدین حفظہ احوال و وضع فقر  
 انید و مستوجب است المسئول من الله سبحانه سلاحتکم و عافیتکم صحیفہ شریفہ کرازی  
 شفقت و مصلحت نامزد این فقیر ساخته بودند بطالعوان مشرف گشت انہا رشتہای فرموده بودند کہ  
 در یکی از حریفین شریفین با متعلقان متوطن مدفون گردیدند و اما رفتن متعلقان بنظر نمی و آید  
 بلکه نزدیک است کہ منع مفهوم شود اگر ایشان جمیدہ بودند بنظر متحسن و آید و امید است کہ استلا بر بند  
 و اکرامی اللہ سبحانہ و دیگر بارہ سیادت مانع شتمہ بودند کہ انہا بنظر آن حاکم اند شفقت آثار  
 ہر خیر امعان نموده می آید و بنظر ہیچ ضرر از آن نمی آید جز آنکہ یک ظلمتی از انجا محسوس گردید کہ  
 غیر ظلمتین ضرر است تا جہش چه باشد با جملہ ضرر انہا بمفوق است و اللہ سبحانہ اعلم و استلام  
 مکتوب حیلیم و حکیم بیک از صالحات در و یافته و نصایح ضروریہ نسا و زمین تاویل کریمہ یائہا  
 الشیخ اذ اجاء الی المؤمنات الذی قال اللہ تبارک و تعالی یا ایہا النبی اذ اجاء الی المؤمنات  
 یا ایہنک علی ان لا یتزرعن علیکم و لا یتزرن علیکم و لا یزینن و لا یزینن و لا یقتلن و لا دھن  
 و لا یاتین بھن من ان یتزرن ینہ یکن یدیمھن و ارجلھن و لا یعصبنک  
 فی مفر و فی فبا یعھن و استغفر لھن اللہ  
 ان اللہ عفو راحیم این کریمہ در زفر سحر مکنائیل نموده است و ان سرور  
 علیہ و علی الصلوٰۃ و السلام چون از بیعت رجال فاعل گشت شروع و بیعت نسا فرمود و بیعت آنحضرت  
 علیہ و علی الصلوٰۃ و السلام بنسباجور قول بود و بیعت و ہرگز دست آنحضرت علیہ و علی الصلوٰۃ و السلام  
 بدست نسا با ایات نرسید است و چون ذمام و اخلاق رویہ در نسا بہ بہ حال بسیار بود است  
 بنابر آن در وقت بیعت نسا اثر العز زائدہ بر بیعت رجال میدان آورده است و از بیعت متنازل

جمال شد این سخن بر عقل محمول نباشد و بر نفقه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و در سر سفر است  
و نوشتن رست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود و فیها و الا ما ملأ الله آخرة من ذلک است بشارت المر  
مع من حسب تسلی بخش هم چون است صحیفه شریفه که مصحوب رویش محمد علی کشمیری رساله اشته  
بودید رسید و با آنچه نوشته بودند اطلاع یافت و جواب آنچه بمقتضا وقت گنجینه نوشته فرزند  
و دوستان بجهت باشند و مکان خود ثابت بودند و بقضای او تراضی باشند مکتوب میسر  
و رو یافته بلا ابراهیم و جواب ال و از منته حدیث متفرق است و در جواب بخت باید دانست  
که مراد از قول آن سر و طایفه و علم الاصلوة و السلام که در حدیث تفرق این است بهفتاد و دو فرقه  
واقع شده است کلهم فی النار الا واحدا و دخل شان است و در نار و کشت شان است و در  
آن خلود و زار و ورام و غلبان که منافی ایمان است و مخصوص کجاست غایه مافی الباطن  
باعث و دخل شان و با عقوبات سوئی شان است ناچار همه ایشان داخل ناکرند و با نذر خبیث  
اعتقاد و مغرب کردند بخلاف که یقظه که عقوبات شان بخت بخش از عذاب ناست و بسیار است  
انقدر است که اگر بعضی از ایشان تکمال مال سو کردند و ان عمل تو به شفاعت معفو کردند و با نذر است  
که بقدر زنب عذاب ناست و اگر کردند و عقل را و حق ایشان تحقق گردید پس فرق دیگر دخل را در حق  
جمیع افراد آنها کاین است اگر چه خلود و نبود و در حق این فرقه با نذر داخل مخصوص بعضی است که در کتاب  
اعمال سوزنده اند و در کلمه کلیم نیز نیست باین میان چنانچه و چون انفرقه مبتدعان قبل اند  
و در تحریف انما جرات نبایند و تا زانی که انکار ضروری است نمایند و در متواتر است احکام شرعی کنند و قبول علم  
مجید من الدین بالضرورت کنند و علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته  
شود تصحیح این وجه بایزود و حکم کفر نباید کرد و الله سبحانه اعلم و کلمه احکم و نیز باید دانست که در  
انقضای یکم فقره این است که پیش از انقضای آن مدت بهشت خواهند رفت پانصد سال و یک  
زیرا که یوم نزوح جل علما بر رساله است و ان یوم عید ربک کا کف سینه ماکعدون  
شاید این منصف تقدیر آن مدت معوض بعلم الهی است جل شایسته آنکه در وقت سال ما و شما  
مستحق شود و مراد از فقیر فقیر ما نیست که انرا ما ایمان احکام شرعی نموده است و از مخلوقات تیر می



امر خداوندی جل سلطان سازد و الوقت نمی از آن زمانم فرموده است شرط اول سیم چیز را باو  
 شریک نباید ساخت چه در وجوب چه در استحقاق عبادت کسی که اعمال و از شایسته یا بهمت  
 پاک نباشد و از نطفه طلب جبر از غیر او است و بوالقول و ذکر تکمیل مبر نمود انحراف از دایره شرک برود  
 نباشد و موجود و خلص نبود و قال علیه و علی له و صحبه الصلوة والسلام المشرک  
 فی امتی اخفی من دلب الفل التي تدب فی لیلة مظلمة علی حجة  
 سوداء بیت لاف بی شرک که من کان زنتان بی سوره و ثبات یک سنگ سیه پنهان است  
 قال علیه و علی الله الصلوة والسلام والتقوا المشرک الا صغروا ما  
 اصغر قال علیه و علی الله الصلوة والسلام و الیای تعظیم مرسم شرک نوم  
 کفر همه را قدم است و شرک مصدق و تبیین از اهل شرک است و تثبیت مجموع احکام سلام و کفر  
 و شرک تبری از کفر شرط سلام است و نیز برای زشتا به شرک توحید و تهاد از انضمام و طاعت و توفیق  
 امراض استقام که در جلد اول سلام شایسته نیست عین شرک و ضلال است و طلب ایچ استقام  
 شایسته تا از شایسته نفس کفر و انکار از وجوب و تعالی و تقدس قال الله تبارک و تعالی  
 شکایة عن حال بعض اهل الضلال و یزید و انما یصلوا الی الطاغوت  
 و قد امر و ان یکفروا به و یزید الشیطان ان یصلکم صلا لا یقید  
 اکثر زمان بواسطه کمال چهل که دارند باین تهاد و منوع مبتلا اند و طلب فرموده ازین چهار به سحر  
 نیامند و با دای مرسم شرک و اهل شرک گرفتارند علی مخصوص یعنی از نیک و بد ایشان در وقت  
 عرض من بعد که در زمان هند یستیکه معروفست شه و محسوس است که گزنی باشد که از وقایع  
 این شرک خالی بود و بر سبی از رسوم آن در اینجا اقدام نمایند الا من عصمها الله و تعظیم نمودن این  
 معظمت نمودن و بجا آوردن ایام رسوم متعارف و جهود را نیز به تسلیم شرک و تسوجب کفر است چنانچه  
 در ایام دو کفر جلد اول سلام علی مخصوص نام ایشان رسوم اهل کفر را بجا می آید و عید و عیاد  
 و عیاد یا شیهه یا اهل کفر بخا خنای و خزان و خواهران و در رنگ اهل شرک میفرستند و طرهای  
 خود را در رنگ کفار و آن مومنان میکنند و به پنج سرخ انظار را کرده میفرستند و انومس ملاحظه

واعتنا میدهند بر شرک است مگر سرست بدین اسلام قال الله تبارک و تعالی و ما یؤمن  
 أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكُونَ حیوانات را که ذوقش را می کنند و بر سر قریب را که  
 ایشان رفته آن حیوانات را در بزم نمایند در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند و بعضی  
 باب میال نه نموده و این ذبح را از بنسب با یحی بن الحکاشته اند که منوع شرعیست و درین امره شرک از عمل  
 نیز احتیاط باید نمود که شائبه شرک دارد و وجه مذرب بسیار است چه در کاست که ذوق به حیوانی کنند  
 و اگر تکان به آن نمایند و بذبح یحی بن الحقیق همانند ذبح بجهده جن پیدا کنند و از نیالیم است صیای  
 نسا که به نیت پیران و بجه بیان نگاه دارند و اکثر نامهای ایشان را از زوز خود برشیده روزهای  
 خود را بنام آن شخصیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه خاص بوضع مخصوص تعیین نمایند  
 و تعیین ایام نیز میکنند از برای اصیام مطالب مقاصد خود را باین روزه نام بر موی بسیارند و بتوسل  
 این روزه از نیالیم می خواهند و حاجت خود را از نیالیم اندازند این شرک و عبادت است  
 و بتوسل عبادت غیر حاجت خود را از این غیر خواستن است شاعت این فعل آنیک باید دریافت  
 و حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که او تافانموده الصوره لی و انا الحزبی بدین معنی مضمون  
 بر علیه من است و غیره و در عبادت صوم شرک کنی نیست هر چند هر چه عبادت شرک است با تو تاجاز  
 نیست و تخصیص صوم از برای سهامین عبادت است که بنا کنید نفی شرک و ان عبادت کردن است  
 و جلد است آنچه بعضی از زمان در وقت اظهار شاعت این فعل گویند که ما این روزه را برای خدای  
 نگاه میداریم و ثواب آنرا به پیران می بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعیین ایام از برای صیام چه کار  
 و تخصیص طعام و تعیین اوضاع شنیع و مقله و ملاذ از برای حبلیت بسیار است که در وقت افطار از نیالیم  
 محرمات نمایند و نظار با هم حرام کنند و بجه حاجت سوال و کلیکی کنند و بان نظار نمایند و قضا و محرم  
 خود را مخصوص بارتکاب این محرم و اندازن خود عین ضلالت است و تسویل شیطان لعین است  
 والله سبحانه و تعالی و دیگر که در وقت بیعت نسو و میان آورده اند نه از سر قریب بوده است  
 که از کبار سنیات است و چنان این دو سیمه را اکثر افروزان متعجب است و کم زنی باشد که از دقایق  
 این دو سیمه غلطی بود نمی این دو سیمه شرط بیعت شایان آمدن آن که هلا سوال شود از ایشان

متصرف شوند و بے تحاشی ثلث و جز آن میانند و محل سارقان گردند و بیکه سرقه متحقق باشند  
 اینغنی و عموم نسا توان گفت که ثابت باشد باین خیانت و جمیع افرادشان نزدیک است که حقوق  
 شود الا هم عظمی الله سبحانه کاش اینغنی را سید شمرند و بدین تصور نمایند که احتمال نیست باین  
 سید و حق نشان غالبست و خوف کفر از راه این احتمال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق است  
 بعد از این شرک زمانه پس از سرقه فرموده که این و سید در حق نشان بوسط شیوع احتمال آن را از ایشان  
 قدیمی را هم در کفر دارد و از سایر کبار سیات و حق ایشان منکر تر است و چون زمان را بوسط  
 تحملا رخصه اموال شوهر آن ملای خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظرشان میل میگردد  
 دور نبود که در املاک غیر شوهر آن نیز تجدید تصرف نمایند و بے تحاشی در اموال دیگران خیانت  
 و سرقه کنند نزد یک است که اینغنی با بزرگ کامل و انحراف و لایحه گرد و پس متحقق شد که نه سرقه در حق نشان  
 از انهم هم سلام آمد و بعد از شرک بآیه ایشان قبور آن متعین گشت تذلیل شد که حضرت پیغمبر با صلوات  
 علیه و آله از صحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق الساقین کیست یعنی بدترین دروان کدام است  
 عرض کردند نمیدانیم فرمود حضرت فرمود علیه و علیهم الصلوات و تسلیات که اسرق الساقین کسی است  
 که از نماز خود و عبادت و ارکان نماز را تمام و کمال ادا ننماید ازین سرقه نیز اجتناب ضرر آید تا از بزرگترین  
 دروان نباشد بخیر و دل نیت نماز باند کرد که بے حصول نیت عمل صحیح نموده قنارت را درست باید  
 خواند و رکوع و سجود را باطمینان بجا باید آورد و قوس و طبله نیز باطمینان باید ادا کرد و این بعد از رکوع درست  
 باید ستاد و بقدر یک سیم و سه ستاد در گنجا بد کرد و در میان و سجده درست باید نشست  
 مقدار یک سیم و ششمن است باید نمود از قوس و طبله باطمینان میسر شود و هر که چنین نکند خود را  
 در قطار ساقان و ظل ساز و مورد وعید گرداند شرط ثالث که در جمعیت نسا مخصوص است این نیز از زمان  
 است تخصیص جمعیت نسا باین شرط بوسط است که حصول نماز و اقل ثلثی سطر حصول ضابط است از  
 زمان باخیل و عرض کفن اینهاست نفوس فرار بر مردان پس زمان و تمیل سابق باشند  
 و رضای انیاد حصول این عمل معتبر باشد پس بی از تمیل در حق زمان آید باشد مردان و تمیل  
 تا بعد از زمان باشند ازینجا است که حضرت شجاعه در کتاب خود از زمانه را بر مردان تقدیم فرمود

الزانية والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ابن زیمه خسارہ بخش دنیا آخر  
 بہت و در جمیع او یان مستقیم و منکر بہت ابو خلیفہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ از حضرت پیغمبر روایت کند علیہ السلام  
 الہ الصلوٰۃ والسلام کہ فرمودہ علیہ و علی الہ الصلوٰۃ والسلام لے گروہ آدمیان از زنا بہر نیز نمایند  
 کہ در وی شش فصلت است سر و نیا و سہ دہ آخرت اما فی فصلت کہ در دنیا بہت یکے است کہ  
 بجا و نورانیت و صفا از ناکندہ را لے گیرد و دویم آنکہ زنا مورت فقیر بہت سوم آنکہ نقصان  
 ہے آرد آن سہ فصلت کہ زنا بیا را در آخرت یکے سخط و غضب علیا بہت جل سلطانہ دوم  
 حساب اسیم غلبہ را بداند کہ در حدیث نبوی آمدہ بہت علیہ و علی الہ الصلوٰۃ والسلام زنا می  
 چندان نظر بسوی محرمات بہت و زنا می و ستان گرفتہ محرمات بہت و زنا می بایستی فتن بسوی  
 محرمات **قَالَ النَّبِيُّ إِنَّكَ وَالْعَالِي قُلُومَيْنِ يَغْتَضُونَ مِنْ أَجْزَائِهِمْ وَيَحْفَظُونَ فَرْجَهُمْ ذَلِكَ**  
**أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ مَا يُصْنَعُونَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْنُصْنَ مِنْ**  
**أَجْزَائِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فَرْجَهُنَّ** یعنی بگو اے محمد و مومنان کہ بپوشند چندان خود را از  
 محارم خدا و نگاه دارند فرجهای خود را از محرمات و بگو مومنان مومسان را کہ چشهای خود را بپوشند از  
 محرمات و محافظ کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست کہ دل را بچشم است تا زنا نیکه چشم از  
 محرمات پوشیدہ نشود محافظت دل شکل بہت و چون چشم گرفتار شود محافظت دل شکل است و چون  
 دل گرفتار شود محافظت فرج متعسر پس چشیدن چشم از محرمات ضرور آمد تا محافظت فرج میسر شود  
 بخسارہ دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید بھی فرمودہ است از آنکہ زنا بامردمان بکام  
 کلام نرم و ملایم گویند و در بگفتن مان بدکار بر نیچہ کہ مردان بدکار را در دم سوزانند از دہم بدو  
 دل خفا اند و بگویند زنا بامردان قول محض و حسن را کہ خالی از بن مہم و طعم بود و نیز  
 آمدہ است از آنکہ زنا انظار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در غیبت  
 اندازند و ایضا بھی آمدہ است از آنکہ با بھای خود را بر زمین زینت نامعلوم شود زینت پوشش  
 چنانچہ علی الخ لاشمال آن در حرکت آید و او را نماید کہ آن مستانم میل بجال بہت منار با بھل  
 بہر بہر پیغمبر نیست بہت غیب و مستقیم بہت استیاضہ باید نمود کہ از نکات و مبادی محرمات

شود تا سلاست از نفس محرمات میسر آید والله سبحانه العاقل واما **توضیح** او بآنکه  
 علیکم توکلت وایکده اُنیلِب پوشیده نماند که آن اجنبیه زن را در رنگ مرد منی است  
 در حق نظر و سببه و اُنیلِب است که زن خود را بر سر غیر شوهر خود بیاید و خود را زینت دهد  
 و فریب آرد و غیر شوهر مرد باشد یا زن چنانچه مردان را نظر شوهرت بامروان حرام است و ساسر  
 امروان نیز ایشانرا بشهرت محرم زنان را نیز نظر بشهرت بزنان محرم است و ساسن شهرت ایشانرا  
 حرام نیک اند قیقه را رعایت باند کرد که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت است و وصول مرد زن  
 تبا سبب منضمین قیقه دارد و موافق در میان است بخلاف حصول زن بزنی اتحاد و صفت و کمال تمیز و  
 آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرع باید داشت و در نظر و ساسن ساسرین و از نظر مرد زن  
 و نظر زن مرد و انداز ملین و بلاغ سبب باید نمود شرط چهارم که در بیت نسافر بوده است نهی از قبل  
 اولاد است که زنان ایشان و خوران خود را میکشند از جهت زس فقر انجیل شنیه چنانچه منضم  
 قبل نفس نسیر حق است متضمن قطعه رحم است نیز که از کبار سیات است و شرط پنجم که در بیت نسافر  
 فرموده است نهی از هتاجان و اقراست و چون این صفت در ساسر میسر بوده است تخصیص  
 با ایشان فرموده است این صفت از اشرف و نامحرمات است و از اول سائل اخلاق که متضمن کذب  
 است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن زیاده مومن است که نسبت با وجهت و اقرا  
 نموده است و ایضا مومن حرام است و نیز متضمن فساد فی الارض است که نفی هر آنی ممنوع و محظور  
 و محرم و مستنکر است شرط ششم نهی از عصیت و افروان برداری پنجم است علیه علیه الصلوة  
 و السلام در هر امری که فرای این شرط متضمن انتقال جمیع اوامر و انتحاز جمیع کواشر عیبت است  
 و چه نکوة و چه صوم و چه حج که بنا بر اسلام اجازایمان بالهد و بملکة من علة بفرور برین چهار شرط  
 است مانع از آنرا بر کسلی بی فتنه بجد و جید ادا باید نمود و زکوة مال بر غیبت و منف بمصاف  
 زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که بکفر سیات سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله  
 که در شان آن مخیر صادق فرموده است علیه علیه الصلوة و السلام الحجه بحج ماکان  
 فعیله نیز ادا باید نمود و اسلام را بر پا داشته اند و همچنین از زرع و لغوی چاره نبود که حضرت

نسب و عیبت این چهار شرط



پنجم فرموده است **عليه السلام** و **الصلوة** و **السلام** هلك دينكم **الورع** يعني بربا و زنده دین  
شماره است و آن عبارت از ترک مباحات شرعی است از تمام ملکیات اجتناب بپوشد و آنرا  
دردنگ خمر یا بداهت و محرم و مستحکم یا بدوشت و از غنائز اجتناب ضروری است که فعل المحرم است  
که حرام است و آمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است و از غیبت گفتن و سخن  
چینه نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است و نیز سخنریه و ایذا و مومن نابحق هر چه  
که باشد ضعیف است اجتناب از آن ضروری است و مشکون بدلا اعتبار بخند و انداختن و تازیانه  
و نیز مرض یکدیگر را ندانند که تجاوز کند و از هر بیضی بصحیح برسد که خبر صادق علیه و علی اله  
**الصلوة و السلام** ازین هر دو منع فرموده است **لا طیرة ولا عکة** یعنی شکون بدلا اصل تمام  
نیست و مرض یکدیگر را رسیدن علق تحقق نه سخن کاین و سخن را اعتبار بخند و امور ضعیف  
ندانند از بیجا ستفاس نمایند و اینجا را عالم با موغیبیه ندانند که در شریعت مبالغه منع آن آمده  
و سخن بخند و سحر را کار نافرمانند که حرام قطعی است و قدم را سخن در کفر دارد و هیچ کس از سحر و  
نزدیکتر بکفر نیست احتیاطا باید کرد که دقیقه از دقائق آن افضل نماید که آمده است که سلم تا زمان  
اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از او جدا گردد **عاذنا الله** سبحانه  
انسان سحر از وی تحقیق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست  
نیک طبعیت این دقیقه باید کرد تا ظلمت و کائنات شقیه و بدشومی این عمل اسلام از دست نرود  
**ابجمله آنچه** خبر صادق فرموده است **عليه و علی اله الصلوة و السلام** و حکم و کتب شرعی از ایمان  
فرموده اند بجان اول را مثال آن باید که رشید و خلاف آن هم قاطل باید اندیشید که بخت  
ابدی رساند و بعد از آن گویان گون مبتلا گرداند چون سار با بیات این همه شرانط را  
تبدیل نمودند **النسوة و علی اله الصلوة و السلام** بجهت فرمود و بامر حق جل و علا  
ایشان را طلب مغفرت نمودست تقاضا یکبار از آن سرور علیه و علی اله الصلوة و السلام بامر حق جل و علا  
و حق جابیه بر قوع آید امید و است تمام است که اجابت رسد و انجاء مغفوکند نه نهد زوجه  
ایستفیان نیز و فعل این جیت بوده است بلکه سرگروه آنها او بوده از زبان آنها او سخن کرده

ازین بعیت دستنظاره روحی و امیدوار عظیم است پس از زمان هر که باین شرط اعتراف نماید  
 بمقتضای آن حاصل کند حکم دین بعیت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار گردد و وقال  
 الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعد ان شکرتهم و اصعدتم  
 ۳۳ یعنی چه کار دارد خدا تعالی بعد از آنکه شما شکر او بجا آرد و ایمان درست کنید  
 بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعی است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجابت  
 و راه مستکاری چنین متابعت صاحب شریعت است علیه علی که بصلوة و سلام و اعتقاد و عمل  
 استاد و پیر برای آن غرض بیکدیگر تذکره دلالت بشریعت نمایند و برکت ایشان تیسر سہولت و اعتقاد  
 و عمل بشریعت پیدا شود و آنکه مریدان هر داند کنند و هر چه خواهند خورد و پیران سپر بخت  
 و از عذاب بگماہ دارند که اینچنین تمنای محض است آنجا بے آفتن کسی شفاعت نتواند کرد و تا عمل  
 مرتفع نبود شفاعت او نپذیرد و توفیق و قبی شود که تفضائی شریعت مامل باشد و بوجوب شریعت  
 نلتی اگر از وی واقع شود و شفاعت تبارک آن ممکن بود سوال مذنب بکدام اعتبار مرتضی تواند  
 گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت آدمی خواهد رسید از برای عفو او و دیگران  
 سے آرد شخص نے تحقیق مرتفعی است اگر چه بظاہر مذنب است و الله سبحانه للوفی انیت  
 اتیان لک ذلک و کفی لک من امرک انیت و السلام و بچیل و ویم ویم  
 محمد باشم کشمے و ریشارت او و رو دیا فتم بعد الحمد و بصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفہ  
 شریفہ کہ بصورتی افخم العدار سالہ شہتہ بود و در سید چون متضمن محبت و خلاص حرارت شتات  
 بود و فرصت بخشد و وقت مطالعہ کتاب انبساط نورانیت شاد و روانی بسیار بنظر و آید و امید  
 ساخت لله سبحانه الحمد للہ علی ذلک زیرا وہ چه نویسد محبت الطوار معلوم شد کہ ترک  
 مراسلات سعادت ماب سیر محمد نعمان را باعث چه باشند اگر تویم از اینجانب اندیجیم و قیومند  
 و کمال صفات تصور نمایند فقیر در محافظت مرغیت سومی و امیدوار مباد و افتوری و کا طلب  
 طاری شود و سدرہ ساکمان گردد و رنگ مرغ کہ محافظت بچکان خوفناک و دیگر دوامہ  
 است کہ فقیر ضعیف و درود تسوید جواب بعضی سولہ کہ در مکتوب سابق اندراج نموده بود و نہ عاجز

اگر صحت شد انشاء الله تعالی خواهد نوشت والا درستان التماس عا و فاتحه وار و کشفنا الله  
 وَلَيْعَمَّ الْوَكَيلُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَكَلَى سَائِرُ أَهْلِ الدَّارِ : فرزندان  
 گرامی بر خود را باشند مکتوب چهل و سیوم بحضرات مند و فرزاده های کبار خواجه محمد سعید  
 و خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی و دریافت در کماله که در محفل سلطان وقت مدخله گذشته  
 الحکم لله و السَّلَامُ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِينَ هُمْ احوال اوضاع انجید و مستوجب است صحبتها  
 عجیب غریب بگذرانند و بعنایت الله سبحانه سر مودرین گفته و کلماتی مورد نیاز وصول سلامتی  
 مساهله و دانه راه نمی یابد و همان عبارات که در خلوات و در مجالس خاصه بیان میگردد و درین  
 بتوفیق الله سبحانه بیان نماید اگر یک مجلس نویسد و قریب باید خصوصاً شب که شب مقدم  
 ماه رمضان بود و الله تعالی انبیا علیهم الصلوات و السلامات و از عدم ستمثال عقل و از ایمان  
 با حضرت و عذاب ثواب ان و از اثبات رویت و از خاتمت نبوت خاتم الرسل از مجد و سرور  
 و از اقامه اختلافی شدن رضی الله تعالی عنهم جمعین و سنده تراویم و از بطلان تناسخ و از احوال  
 و جنیان و از عذاب ثواب ایشان و امثال آنها بسیار مذکور شد و مجلس تمامه سمع و گردید و بخیر  
 درین ضمن شایمی دیگر از احوال قطب ابدال اوتاد و بیان خصوصیات ایشان گذرانند  
 مذکور گشت الحمد لله سبحانه که بجا میمانند و تعیری ظاهر نمیشود و درین واقعات و ملاقات شاید قریب  
 سبحانه مصلحتها و سر ما کمون بود و الحمد لله الذی هدانا لهذا و مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ  
 لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْكَ رُسُلًا بَآلَٰغٍ و دیگر ختم قرآن را تا سوره عنکبوت رسانیده ام  
 شب که از آن مجلس گشته می رسم تیرا و بیچ شتغال بنمایم ایند و لست غفلت حفظ درین قرات که علیه  
 جمعیت بود حاصل گشت الحمد لله اَوْکَا وَاٰخِرُ مکتوب چهل و چهارم میر عبد الرحمن  
 ولد میر محمد نعمان در رفقه شهابت منکران رویت اخروی بسم الله الرحمن الرحیم اعتراف میکنم  
 سلسله رویت و الله بلکه دلیل که بر نفی رویت انداخت که رویت بکفر تقاضای محاذات  
 و مقابله میکند و قریب بارائی و ان در حق واجب تمام مفقود است که مثلند جهت است  
 آنچه با حاط و تحدید و نهایت است که مثلند نقص است و ان منافی الوهیت است تعالی الله

این شب و روزهاست که در این مجلس  
 با وجود غفلت و سستی  
 درین شب و روزهاست که در این مجلس  
 با وجود غفلت و سستی  
 درین شب و روزهاست که در این مجلس  
 با وجود غفلت و سستی

علیکم السلام کہ جواب بخدا قادر بر کمال جل سلطانہ ہر گاہ درین نشا ضعیفہ فانیہ و نبویہ بصیر کہ عبارت  
 از دو قطعہ عصیہ مجوفہ بہ حس حرکت بہت قوت آن بدہد کہ بشرط مقابلہ و محاذات حساسان  
 اشتباہا نماید چہ نتواند کہ در نشا آخرت کہ قویہ و باقیہ بہت همان دو قطعہ عصیہ را قوتی عطا  
 فرماید کہ بے شرط مقابلہ و محاذات البصار برے نماید و جمیع محاذات بود آن برے یا بے جهت  
 باشد اینجا سبب وجہیت و محال کدام زیرا کہ فاعل جل سلطانہ در اعلا مرتبہ اقتدار بہت و  
 قابل مستحق حساس البصار غایۃ مافی الباطن بعضی اکنہ و مصالح بشرط محاذات و تعیین جہت  
 در احساس البصار معی شستہ بہت و در بعضی اکنہ و از منہ و دیگر اعتبار این بشرط نفوذ و وہی  
 این بشرط رویت البصار مقرر نمودہ یک موطن یا بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف  
 و مقتضیات موطن از انصاف دور بہت و اقصر نظر بہت بر کشفات عالم ملک شہادت  
 و انکار بہت از عجایب عالم ملکوت خالق السموات و الارض سوال اگر حضرت حق سبحانہ و تعالی  
 مرئی شود باید کہ محاط و مدرک بصیر گردد و آن مستلزم جد و جہایت بہت لغال اللہ عن ذلک  
 علو الکبریا جواب گویم روا باشد کہ مرے بود و محاط و مدرک بصیر نباشد قَالَ اللہ تَعَالٰی  
 تَذَرُکَ اِلَّا بَصَارًا وَ هُوَ یَذَرُکَ اِلَّا نَصَارًا وَ هُوَ اللّٰطِیْفُ الْخَلَدُ سَوْنَان و آخرت حق  
 را بینند جل شانہ و یقین و جہت بیانہد کہ حق را می بینم جل سلطانہ و التذافی کہ بر رویت ترتیب شود  
 نیز بر وجہ کمال غور و یا بنہا امری ہیچ مدرک ایشان نشود و ہیچ حاصل از مرے بدست نیاید  
 و غیر از وجہ ان رویت بغیر التذافی دیدن ہیچ چیز از مرے نقد و قوت شان نبود و بہت خطا شکار  
 کس نشود و دام باز چین بکا اینجا سبب باد بدست دام راہ نقصانیکہ در رویت متوهم میگردد و احاطہ  
 و امد اک مرئی بہت کہ در ان موطن فقود بہت مجر و ثبوت رویت بے جہت و التذافی کہ مرئی را  
 از ان رویت حاصل شود ہیچ نقص تصور ندارد و بلکہ کمال انعام و احسان مرے بہت کہ جہان کمال  
 خود را بر سوزن خان نامرہ محبت جلوہ گر سازد و بزلال حاصل ویت ایشان را ملذذ و سیراب گرداند  
 ہیچ نقص تصور نیاید قس و تمنائے حاصل نشود و ہیچ جہت و احاطہ آنجا پیدا نکرد و در نظر  
 نہر و کمال و نقصان و مزین طرف شرف و زکارین باشد یا آنکہ گویم کہ مقابلہ و محاذات

حصول رویت شرط باشد باید که چنانچه در جانب مرتبه شرط است در جانب رانی نیز شرط باشد  
 زیرا که مقابل نسبتی است که متقابلین قائم است که رانی و مرتبه باشند پس لازم آمد که حضرت حق سبحانه  
 و تعالی این معنی و صفت رویت اشیا و اثبات نباشد تا تقدس و ان مخالف نفوس  
 شریک است قال الله تعالی لا یلتئمون بصیر و هو السميع البصیر و سبک  
 الله ملککم و ایضا استلزام نقص است و سلب صفت کامل است از کمالی و اصول اگر گویند  
 که رویت در واجب تکلیف عبارت از علم است با اشیا امری دیگر و رای علم که استلزام حجت بود است  
 جواب گوئیم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و با استقلال مرد واجب را سبب  
 بنفوس شرانے ثابت ارجاع آن بعلم خلاف هرست و لو سلم که از قسام علم بود عدم اشتراط  
 محاذات و کلام لازم نمی آید که بیا علم و قسماً است که محاذات معلوم در وی شرط است و شکی  
 دیگر نیست که محاذات در اینجا شرط است که میسر بر رویت است و آن در ممکنات اعلامی قسام  
 علم است که در متباینان قلب است و در محولات از حاضره هم اسنی حاصل نیست محسوس است  
 که ازین معارضه وارسته است و ازین مذهب جسته و ازینجا است که حضرت خلیل الرحمن علی نبیا و علی  
 الصلوٰه و السلام با وجود ایمان یقین با حیاتی که متعلق رویت آید موقی نبود تا اهلینان قلب  
 حاصل فرماید باید دانست رویت که از صفات کامله است هر گاه در واجب تکلیف کائن وجود مکرر  
 از کجا باید زیرا که هر کمالی که ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت اوست  
 و تقدس کائنات ثابت بوده خدا نیکو که ممکن بود در واجب تکلیف شد تا اهل تقدس و ممکن  
 فی حد ذاته نقص است اگر کمالی است در وی عاریتی است از مرتبه حضرت و در تعالیات شریک  
 که همه خیر و کمال است بیست نیا و درم از خانه چیسیم نخت به تو دادی همه چیز و من بخت  
 و جواب بگویم اصل سوال گوئیم که این اعتراض در وجود واجب تمشیه است نهالی و تقدس و کمال  
 نفور رویت نفی وجود هم نمیدانان چنانچه فعل او ندی جلشانه پس این اعتراض صادق  
 نبود که استلزام محال محکم است یا نشانی است که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته و محض  
 از حجابات این کم بود و فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف مدین خواهد بود

یا در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب تفصل است که منافی الوهیت است قایل  
و نقد س عن ذلک سوال تواند بود که در جمیع حجات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید  
گویم در جمیع حجات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نیست نماید چه برین تقدیر جم البتة و رای عالم  
خواید بود زیرا که در سبب لازم غیریت است و الاثنان متغایران قضیه مقهره ارباب عقول  
و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماند که تفصیل ازین قسم شبهات زرا ندود و غیر حق التزم  
است و میان حکام غیب و احکام شهادت و عدم قیاس کردن است غایب باشد چه تواند بود  
که بعضی حکام در شام صادق باشند و غایب کاذب در شام کمال باشند و غایب تفصیل  
تباين حکام است علی مخصوصی در میان موطن بون بعید بود و بالتراب و رب الارباب حضرت  
حق سبحانه انصاف ما و که باین توهمات و تخیلات متبیه انکاف نفوس حرافی نماید و کذب  
احادیث صحاح نبوی کنند امان باقی حکام منزله باید آورد و کیفیت آنرا مفوض بعلم چون  
حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید داشت نه آنکه ادراک خود مقتدا ساخته  
نفی آن حکام باید کرد که از سلاست و صلوب دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس امر  
صادق باشند از ادراک عقول ناقصه مستبعد بود عقل اگر کفایت میکرد مثل ابی علی سینا که مقتدا  
ارباب عقول است و جمیع حکام عقلیه محقق بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در یک سلسله الوصل  
یصل عنه کلا الله غلط کرده است که برناظر منصف باو تامل و انحراف است و بنیقام امام فخر را  
لعن او بنیاید و بانیعبارت ایراد میکند و العجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الکلام  
العاصمة عن الخطای الفکر و تعلمها ثم اذ اجاء الى هذا المطلب  
الاسترف و قد منہ الشیاء یضلک منہ الصبیان علماء اهل سنة  
شکر الله تعالی <sup>سبع</sup> شبهات جمیع حکام شرعی و از بدعقول المعنی باشند آن حکام این ولایت عدم  
در یافت کیفیت آنها نفی آن حکام بنیاید مثل غذای سیر و سوال نکر و کج و یسطر و غیره  
اسماء امثال خاک عقول ناقصه را در آن عاجز اندازند بزرگواران مقتدا خود کتاب و  
را ساخته اند و عقول آنها بر آن گردانیده اگر تواند ادراک نمود و بنیاید و الا قبول حکام شرعی بنیاید

ندیم اور اک خود را محمول بر قصو فیم خود میدانند و درنگ نیکو آن که بر حق عقول شان قبول کند  
 و تواند دریافت قبول نمایند و هر چه در رک عقول شان نه و آید قبول نمایند مگر نمایند که نسبت  
 انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بر مطلق قصو عقول است از بعضی مطالب بر فیه مولا یحیی بن یحیی  
 عقل هر چند محبت است اما محبت کامل نیست محبت کامله بویش انبیا تمام شده است علیهم الصلوات  
 و التسلیمات قال تعالی وَاَمَّا كَمَا مَعَدَّ بَيْنَ حَتَّىٰ تَبْعَثَ رَسُولًا بر سر اصل سخن ویم گویم  
 که در رویت شاید هر چند مقابله و محاذات شرط بود اما توانا بود که در غائب این شرط نبود چنانچه  
 غائب خود است و در هیچ محبت از جنات وجودات نیست مرئی بے رویت رائی از جهات  
 منزله است بعد رویت نیز هیچ محبت او را ثابت نباشد و مقابله و محاذات انجا مفقود بود و انجا  
 کدام سبب تا در سبب است رویت همچون هم چون است چه چون را به چون راه نیست دلیل  
 عطا یا الملک الا طایفه آن رویت همچون را بر رویت چونی که بر سبب است چون متعلق است قیام  
 اردن نامناسب است و انصاف و روا الله سبحانه الموفق للصواب **مکتوب چهل**  
 و پنجم مولا اساطان سرخس در سبب من منع انی امی ان نقل الحسنی علیه السلام  
 رب العالین الصلوة والسلام علی سوله محمد الذاجعین المبرفا علموا ان القلب با الله  
 سبحانه و لیس شیء اقرب الی جناب قدسه کالقلی یا که و این انه ای قلب مومنا  
 کان و عاصیا فان الجار و ان کان عاصیا یحیی فاحذر من ذلک و احذر و افانه لیس بعد  
 الذک هو سبب ایداء الله سبحانه ذنباً مثل ایداء القلب فانه اقرب ما یصل الیه سبحانه  
 فان الخلق کلهم عبد لله سبحانه و الضرب الیه هاته العبدای شخص یوحی الیه مولا هاشم  
 شان المولی الذی هو المالك علی الاطلاق فلا یتصرف فی خلقه الا بالقدرة  
 ۲ مر و انه لیس بداخل فی الایداء بل هو امتثال لامر الله تعالی مثل  
 ۲ الزانی البکر حده مایه سوط فلوزاد احد علی مائة سوط کا ظلم  
 و داخل فی الایداء و آعلموا ان القلب فضل المخلوقات و اشرفها و کمال  
 الانسان فضلها اجمال وجهه ما من العالم کبر کذلک القلب محبة ما فی الانسان کمال

واجماله وكلما كان الشئ اجمالا واكثر جمعية يكون اقرب الى جنبه تعالى وان ما في  
 الانسان اما هو من عالم الخلق او عالم الامر والقلب بزرخ وفي مراتب العروج يعبر  
 الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه اولا الى الماء ثم الى الهواء ثم الى النار ثم الى اصول  
 اللطافة ثم الى الاسم الحرفي الذي هو رب ثم الى كلمة ثم الى ما شاء الله تعالى بخلاف  
 القلب فليس له اصل يعبر اليه بل يكون العروج منه اولا الى الذات تعالى وانه  
 باب غيبة الهوية لكن الوصول من طريق القلب وحده بغير ذلك التفصيل  
 متعسر بل انما يتيسر الوصول بعد من تمام ذلك التفصيل الا ان الجامعة والتوسعة فينا  
 يكون بعد ذلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب هنا هو القلب الجامعة البسيطة المقتضية  
 مكتوب **جيل وششم** في العروج النزول الى حضرت محمد ودرزاده خواجہ محمد سعید  
 مدظل العالی نقل بالمعنى محمدك ونسنتعنه ونصلي على سيدنا ومولانا وشفيهم ذنوبنا محمد وال  
 واصحابنا علما وان سبحانه وتعالى اظهر على افي الكائنات نقطة هي مركز العالم الظلي وتلك  
 النقطة اجمال جميع العالم والعالم تمام تفصيل لذلك الاجمال وتلك النقطة كالشمس  
 في السماء ببيتور ما في الافاق فكل من يصل اليه الفيض من سبحانه يكون بتوسل  
 تلك النقطة وتلك النقطة محاذية لنقطة غيب الهوية وتلك النقطة كانت في مرتبة  
 النزول ضام يكن النزول في هذه المرتبة من الهبوط والاسفلية كما يكون العروج  
 الى تلك المرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول كالدعوة والتكليف  
 وفي ذلك النزول الذي يكون بمرتبة تلك النقطة يتجلى كان الوجه الى العالم  
 والظهير اليه سبحانه وظهر ان هذا الوجه الى العالم والا تقطع عنه سبحانه انما  
 هو الى الموت فاذا جاء وقت الوصال لعكس الحال ففي هذه المشقة العزلة  
 والشوق من الجانبين والملاقاة انما يكون بعد الموت وظهر  
 معنى الحديث القدسي احطال شوق الدبر الى العائى وانا اليهم  
 لا شوق شوقا واعلم انه مع تحقق النزول في هذه المرتبة ليس بين السالك



واین الله سبحانه بحجاب بل المحجب کما بمفقودة ولكن التوجه اليه سبحانه مفقود  
بل التوجه يكون غم تمامه الى الخلق فهذه مقام الدعوة وقد يقع النزول من تلك  
النقطة التي هي مركز دائرة العالم الظلي الى النقطة التي هي مركز دائرة العالم وهو مقام الكبرياء  
والانكار عنه سبحانه وعلينا بحمد الله تعالى عليهم سلم وعن اياته تعالى يقع العروج عن تلك النقطة  
مركز دائرة الاصل التي هي دائرة مقامات الانبياء عليهم السلام وتلك النقطة  
التي ذكرناها ظلمانية غاية الظلمة فالنزول في ذلك للمقام تنويره واستراقه امر  
عظيم القدر ومقابلها النقطة الاسلام وهي النقطة التي يقع العروج اليها بعد هذا  
النزول الظلاني ومصباح تلك النقطة الظلاني كالأله الله والمسلم  
**مكتوب** بل ومفهوم سلطان وقت نظارة اسرار دعا وحدث علما وعلما كثر في ناكور  
احمد بغير بابايتكان محلا درگاه وخواهان والا بارگاه اظهار شكستكي دنيا نيزدني نياميد و شكست  
امن واما كه بدوشت اقبال نديكان شامل حال عوام وخواص است بجای آورد و در وقت ادوار  
منطقه اجابت دعا و زمان اجتماع فقر فستهم و نصرت عسك فخر قرين بخواند زیرا كه هر كس را بجهت كار  
ساخته كه عيشت كارخانه خداوند ممنوع است كاريك بيشك غزا و جها و مربوط ساخته اند نصرت  
و تائيد پايه دولت قاهره سلطنت است كه ترويج شريعت غرا منوط آن است كه اشترعت تحت سيف  
گفته اند و مين كاهيل الاعتبار نيز مربوط بيشك و عايت كاريك فقر و صجالت اند فستهم و نصرت  
و قسم است قسم است كه از مربوط با سبب ساخته اند و ان صورت فستهم و نصرت است كه تعلق بيشك  
نوادار و قسم ديگر حقيقت فستهم و نصرت است و از نزول سبب اسباب است و كرميد و النصير  
عن عبد الله اشارت بان است تعلق بيشك و دعا و ريشك و دعا و ريشك و دعا و ريشك و دعا و ريشك  
غرا سبقت نمود و از سبب بسبب لالت فرمود ع بر و نكست بكان زين بيزان كوشى و نصرت  
و دعا و نصرت بيايد فنانچه خبر صادق فرموده عليه و آله الصلوة و السلام كاريك القضاء عا  
الدعاء و سيف و جها و ان قدرت نذار و كه و قضا نماند بيشك و دعا و ريشك و دعا و ريشك  
بقرت تيز آمد از شك غرا و نيز شك و دعا همچون روم است مرشك غرا قال است مراد را

پس شکر غرا از شکر دعا چاره نبود که قالب بی روح قابل تأمید نصرت نباشد از اینجا است که  
گفته اند کار بر رسول الله صلی الله علیه وسلم لیستفتح بصعالبک اللهم حبرین  
یعنی نیم خرد اطلب حق و نصرت میفرمود و توسل فقرای و مجربین با وجود شکر غرا و هیچکس محاربا  
پس فقر اگر شکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بی اعتباری که فقر سواد الوصفی الدارین  
گفته اند روزگار بکارسه آید و بالین اعتباری پیدا میکنند و از ممکنان و ممکنات بشیر تمام  
سیر و نذر خبر صادق فرموده علی بن الصلوات آنها که فردای قیامت خون شهیدان را با سیاهی  
و زین کنند بد آن سیاه را چراغ آید سبحان الله و بحمد هاین سیاه و این سیاه رو باعث عزت و  
سرخ روی ایشان گشت و پای ایشان از از حنیض با و چرسانید بله ۵ تبار یک درون آب  
حیات است بد شاعری گوید ۵ غلام خوش تنم خواند لاله رخسار سیاه روی من کرد و عاقبت نکار  
و هر چند این کمترین نمایان آن نیست که خود را در عداوتش کرد و داخل سازد لیکن بمجد و هم فقر و  
احتمال جابت دعا خود را از دعا و دولت تا سره فارغ نمیدارد و بلسان حال قال عا و فاخته  
سلامت رطب لسان می باشد مرثیاً تقبل مرثیاً انک انت السميع العليم مکتوب  
چهل و هشتم حضرت محمد و مراده خواج محمد سعید مظله العالی در سرفرست او نک و بیان آنکه  
تکشاف کذبات بعلم حضور است بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و تسبیح علی عباد  
الذین اصطفاه عالمه اقریب او تا بعلم حضور مربوط است که تعلق باصل معلوم دارد نه بظلمه اظلام  
معلوم و بصورت از صور آن که نصیب علم حضور است پس علم حضور در حقیقت علم نفسی نباشد بلکه  
علم بصورت از صور آن شی باشد و نسبت نفس آن شی چهل تحقیق بود سبحان الله جل جلاله شی را علم با آن  
گفته اند اما که صورت و ظل شی را عین شی تصور نموده علم صورت شی را علم شی دانسته اند و آن منوع  
است و دعوی غیبت غیر سموغ زیرا که شی و صورت شی با یکدیگر نسبت ثنویت دارند و هر جا که نسبت  
اثبیت ثابت است تغایر لازم الاثنان تغایران نفییه قرره ارباب محقول است و ایضا علم بصورت  
شی چگونه مستلزم علم شی گاه بود که صورت شی مثال ظاهر شی است که لمبسن احکام مراتب  
ملفوظ پیدا کرده است و بسا از و قائل و اسرار شی است که در صورت احوال و نشانه از انخافیت

که در صورت آن دوستان خواهد شد به حیرت دارم که ما را شی را چنان خواهد کشید که ظاهر  
 شی بصرف خود و صورت شی ظاهر شود و باطن معروف هرگاه ظاهر شی رنگ محل برات آید  
 نموده بصورت شی ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرف خود نمینماید بلکه معنی دیگر پیدا میکند پس  
 صورت چنانچه از اهل باطن شی محروم است از ظاهر شی نیز محروم بود پس ناچار علم انصورت مستلزم  
 علم انشئی که ما موهنا شد با جمله معلوم فی بحقیقت نیست که در زمین کاین باشد و در زمین چون صورت  
 کائن است معلوم هم همان صورت باشد و صورت را هرگاه باشی نسبت تقاریر پیدا شد علم صورت  
 مستلزم علم شی که ما موهنا شد علم حضور است که حاضر در کاین انشائی است و ظلمه و صورت در میان  
 متخلل گشته است پس معلوم درین علم نفس شی بود و صورتی از صور آن شی پس علم حضور شرف بود  
 بلکه علم همان باشد و پس اسو آنکه علم حضور بود و جعل باشد که بصورت علم خود را وانموده است و هر  
 هر کس است که جعل خود را علم میداند و نمیداند که نمیداند پس علم حصولی را بذات و صفات و جوی تعالی  
 و تقدس راه نبود و ذات و صفات و جوی تعالی و تقدس را بنیام معلوم نباشد چنانچه علم فی بحقیقت علم  
 بصورت معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه گذشت و صورت را در آن حضرت جل سلطانیه الهی نیست  
 تا علم صورت را علم اصل صورت نموده آید هر چند بعضی گفته اند که حق را جل سلطانیه مثل نیست اما شال  
 هست لیکن این صورت مثالی اگر ثابت شود غیر صورت نفسی است که علم تعلق دارد و تواند بود که در شال  
 که او سه مخلوقات است صورت کائن باشد و در زمین ثابت نبود حدیث قدسی (البعضی ارضی و کما  
 سماوی و لکن لیسعی قلب عبدی للمومن مخصوص بقلب بنده مومن است که عالم را و از  
 سائر مملکت است که بقا و بقا شرف گشته است و از حصول رسته بصورت پیوسته است اینجا اگر گفته  
 است باعتبار خصوصیت نه باعتبار حصول و کلام آمینه در آید و باید داشت که در علم حضور  
 اتحاد عالم معلوم است پس زوال این علم از عالم روان بود که معلوم نفس می است که از وی منفک است  
 بلکه علم هم در اینجا حدین عالم است و عین معلوم انفکاک که بنیالیش دارد و باید داشت که در علم حضور  
 چون معلوم نفس شی است نسبت و ناچار معلوم در اینجا چنانچه هست متکشف میگردد و کما موهنا  
 می در آید و بکنه معلوم میگردد و چنانکه شی عبارت از نفس شی است و چون جمیع وجوه و اعتبارات سابق

و نفسیات مانند حاضر و غایب است که این معلوم گشت بخلاف علم حصولی که معلوم در اینجا و جود اعتبارات  
شیء است که صورتش بماند و شیء از نفسش بیخارج گشت پس معلوم در اینجا که شیء نبود و شیء بود  
و در غایت مافی الباب علم حصولی هم بخشاف شیء است و هم درک شیء و در علم حصولی هم بخشاف  
شیء است اما درک شیء نیست پس معلوم منکشف گردد اما درک نشود و پوشیده ماند که چون هم  
حضور و نسبت بذات واجب جلالتا نه ثابت گشت که ما لازم می آید که ذات واجب جلالتا  
منکشف گردد و ذات واجب تنها که ما معلوم شود و این خلاف مقرر علم است گویم که این علم حصولی  
که بذات واجب تنها تعلق گرفته است و درک ویت است که نسبت بواجب تنها اثبات میکنند که  
انکشاف اینجا است و درک مفقود است و بی علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود و بی علم است  
ذات واجب تا تعلق کند علم بر تعلق نکند که اگر ویت لطیف است خود و سواد الکل است که هم  
هم است نه و بخشاف که تعلق که اکفصار و فرموده فرمود که اگر که الیه کفصا من سواد الکل  
حاصل نشود و بخشاف بچو کا را بد گویم مقصود از انکشاف التذافرایی است که حاصل است و در  
بود و این سوال انکشاف بیدرک چگونه مستلزم التذافر باشد جواب علم با انکشاف کافی است  
و التذافر درک باشد یا نباشد یا آنچه گویم درک در آن موطن نیز حاصل است اما مجهول الکفیت  
درک که منفرد است و لکن سبب آن اعلم همان است که کیفیت آن و علم و فایده حاصل معلوم ناید  
که چگونه علم را مناسب علم حصولی است اگر درک و علم حصولی نبود و علم حصولی اینجا آید که وظل انچه است  
از مرتبه اصل متفاوت است لیکن درک و اصل مجهول الکفیت است و در ظل معلوم الکفیت معلوم  
چیل و نیم بنی حضرت میر محمد نعمان در و یافته و در آنکه علم حصولی که عارف را بخود بود و با و تمام  
تعلق گیر و الله و سلا که عباد الله الذی یصلون بیدرک است که علم حصولی نسبت با ذات  
و علم حصولی نسبت با نفس چون معامله اقریب است و تنها بعارف تام المعرف رود و باین مقام عام  
متعلق گردد و این نفس من رحق او حکم افاق پیدا میکند و علم حصولی آن بعلوم حصولی مبدل گردد و در ویت  
اقریب است او سبب آن علم نفس پیدا میکند و علم حصولی که اولاً با نفس تعلق داشت تا با اقریب تعلق پیدا  
نکند نه با نفس که خود را عین واجب آید و تا و علم که تعلق نفس است بعینه تعلق بواجب انکار و سبب

این خود میانه بودید است و بقایات قریب تعلق دارد که نهایت قریب اتحاد است افریت دیگر  
 است و کار و با آن دیگر از اتحاد باید گذشت و با شغیت باید آمد و افریت تصور شود مقام صراحت  
 اشغیت در نوم هم نه اقتد و اتحاد و فوق آن ندانند یعنی که درون اتحاد است مقام عوام کالانعام  
 است و این شغیت که در آن مزج بر اتحاد دارد مقام انبیای کرام است علیه الصلوات و التحیات  
 چنانچه صحیحی که در آن سکر است حال عوام است و صحیحی که بعد از سکر است مقام خواص بلکه خواص  
 و چنانچه سلام که پیش از کفر طریقت اسلام عوام اهل اسلام است و سلامیکه بعد از کفر طریقت  
 اسلام خصل خواص عباد است هر خدای خود را واجب ندانند اما علم حضور که نفسی است  
 تعلق داشت بواجب تعلق پیدا میکند و علم نفسی که حضور بود علم حضور دیگر و در ع و مشورت  
 چنین العجبی با باشد عقل عقلی به باین دقیقه نبرد بلکه راجع به ضدین سازد عانی گوید  
 بجهجه الاضداد و ربنا انتا من لگندک سر کشته و هیتی لکنا من افر نارسدگا  
 و السلام علیکم اجمعین مکتوب پنجایم بقضی نصر الله و در یافته و فرق میان  
 استدلال علما در چنین و استدلال باطلیه از ایشان است استدلال از اثر موثر و از مخلوق بخالق  
 جل سلطان هم که علما را خواست و هم که علما در چنین که کمال نه انبیاء علیه الصلوات و التحیات  
 علما را خواست از علم بوجود و مخلوق علم بوجود و خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل وجود موثر ساخته اند  
 و قضی بوجود موثر حاصل می نمایند و علما در چنین که در حیات کمالات و ولایت را قطع کرده مقام  
 انحصار نیاست بالا صالت علیه الصلوات و التحیات رسید اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشایخ  
 استدلال از اثر موثر می نمایند و اما سبب ازین راه نیز موثر حقیقه پیدا میکنند چه از اثر کار و نسبت  
 که هر شهر و متحلی شده بود و ظلال از ظلال مطلوبی که کشایان نفوس و سختی عدم ایمان است و یقین که  
 که ایمان همچون بیه استدلال برین موطن نیست ناچار و با استدلال می آرند و مطلوبی در حلیه  
 ظلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشته محبت با بنیاد مس قوی دارند و ماسوی افتاد  
 محبت مطلوب حقیق ساخته اند ناچار حکم الموعود من واجب از راه استدلال مطلوب حقیق می رسند  
 و از تنگنای تجلیات و ظهورات که شوب بظلال است و از است باصل الاصل می پیوند و قاطع

اگر آنجا علم ظاهر و باطن هر یک در این بزرگواران بقلب محبت منجذب گشته خود را میسرند و انقباض میجویند  
 پیدا میکنند این فرق از راه محبت آدمی که محبت است از غیر محبوب است است محبوبی پیوند و کسر  
 این محبت ندارد و علم کفایت میکند و از افتقار میداند بلکه با میکشاند بزرگان خود را میسرند و علم باطن  
 هم با بخانه سر نهادن علم بقدر حاجت تا در این مظهر است و آنچه در اصل مطلوب است باطل است  
 محبت به خود و تقیه را میسرند و که انقباض و بزرگ گوید ع بنده با حق همچو شیر و شکر است و **وَاللَّهُ لَكُلِّ**  
**اَلْاَمْرِ بِدَلِيلٍ** و از بندگی ماسوی بیاید درست و الله سبحانه الموفق **مكتوب** و  
 و حکیم علامه شریعتی در رد و نیافه و فرق بیان تصدیق قلب یقین بان **اَلْحُكْمُ لِلَّهِ وَشَكْرٌ**  
**عَلَى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ** سوال بعضی از محققان تکلمین که حقیقت ایان گردیدن دل گفته اند مومن به  
 آن صیفت و گردیدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب است مومن یا از راه است بطن تصدیق  
 و یقین دل آن مصدق به جواب گردیدن دل و یقین است هر چند و راهی تصدیق نیست  
 متضرع است بر آن یقین بعد از حصول یقین دل از دو حالت خلوت و تسلیم و انقیاد و بومومن  
 یا مجبور و انکار یا آن علامت تسلیم و انقیاد و رضا قاسم است مومن و انشراح صدر است بان و علامت  
 مجبور و انکار است قاسم مصدق به و تنگی سینه است بان **قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنْ**  
**يُرِدُ اللهُ اَنْ يَهْدِيَهُ فَيَفْضَحْ صَدْرَهُ لَاسِلاَءٍ وَمَنْ يُرِىْ اَنْ يَضِلَّهُ فَيَجْعَلْ صَدْرَهُ**  
**صَفِيْحًا حَرَجًا كَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ لَكَ اِلَّاكَ يَجْعَلُ اللهُ الرَّجُلَ عَلَى الدِّينِ لَا يُوْمِلُوْنَ**  
 و حصول تسلیم و انقیاد و رضا قاسم مومن به بعد از حصول تصدیق و یقین بان محضر  
 مومن است البته است جل سلطان و تصرف کرم نامتناهی و دست تک از نیاج است که ایمان را مومن است  
 گفته اند جل شانۀ و نشاء وجود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین مصدق به رؤف و مقرر صفات  
 نفس را مومن است که بجهت جاه و علو در باست خود مجبور است و بعد از قبول تعین و تقلید و بگری  
 میجوید که مومن و تصدیق نمایند و از تقلید و تعین و بگری میجوید تسلیم انقیاد واحدی تمام  
**وَمَا ظَنُّهُمْ اَللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوْهُ اَنْفُسُهُمْ يَكْفُرُوْنَ** که همه را محض فضل کرم خویش است  
 مومن به راه تسلیم و انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات و تسلیات که راه صراط مستقیم از شر

و موعود و جنان نعیم گردانید که در رضای دل و ست تامل و گروید بطور آخا گذشت و بقهر و جباران  
 ذوال طبعی نه بر آورد و باندولت بخشید لیکن در بیان حراست تقیم و در اشارت انداز صدق کند  
 و طبع و عا کمال سال و از نال کتب بلاغ مبدین فرمود و حجت را بر نفسین درست نمود و مکتوب **سجده**  
 و دو هم بقبر محمد شتم کشید در فضای قلب و نفس زوال علم حصول و حضور و رو یافته و فاعبارت  
 از نسیان اما سوختی است سبحانه و ماسو و قسم است افاق و نفس نسیان افاق عبارت از غفلت  
 علم حصول است نسبت با فاق نسیان انفس عبارت از زوال علم حصول است نسبت با نفس و علم حصول  
 با فاق تعلق دارد و علم حصول با نفس و ال علم حصول است یا مطلقا هم هر چند بقدر دارد که انفس با نسیان است  
 اما زوال علم حصول مطلقا بسیار تعسر است و نصیب کمال است از اولیای دیکست که تجویز آن ملک  
 تصور آن را اکثر عقلا محال ندید و عدم حضور در ک را بر در ک سفسط انکار ندید حضورش با نفس  
 ضرور است زو شان پس ال علم حصول نزد ایشان اگر چه یک باشد مجموع نبوده و گفته که زوال  
 این علم مطلقا شود و چنانچه که یقود آید و نسیان اول که نسبت به علم حصول است بفنا و قلب  
 و نسیان ثانیه که نسبت به علم حصول است ستانیم فانی نفس است که اتم و اکمل است و حقیقت فانی  
 موطن است و فنا اول که بصورت است مرین فنا را و کال نظر است مرا و اچ علم حصول فی حقیقت نخل علم  
 حصول است پس نال چا فانی کن نخل فانی بن بود و حصول بن فانی نفس مقام مبدان می آید  
 و از حق جل علل رضی و مرضی میگردد و بعد از قیام و رجوع معامه تکمیل و ارشاد و با و تعلق بگیرد و جبار  
 و خدا و امری بگیرد و باطلایه مختلفه عناصر را بعد از کان بدن و هر یک که تخصصی امری امور  
 نماید و خواشش شی از شیا میکند و بچر یک از طائف بدن را این دولت میسر است او است  
 که از انیت البسیه را که ناشی از غرض ناری است سیاست با صلاح می آرد و قوت شهویه و غضبیه  
 او صاف میمید که بهائم و سائر حیوانات را در آن شکر گشت بحسن تربیت با عدل است و سبج  
 لطیفه که بدترین طائف بوده است بجهترین نیجا سگردد قال علیه الصلوة والسلام خیال  
 فی الجاهلیة حبیار که فی الاسلام اذا فقهوا متنبیه تلاست نسیان ماسو  
 از طبع ال ن نماید و علامت زوال علم حصول و نفس عالم استعار عالم است بالک عینا و افلا

تأروال علم و معلوم از روی تصور شود چه علم و معلوم در آن موطن نفس عالم است نفس عالم و الی غیره  
علم و معلوم متعلق گردد و فنا را اول فاعل است و متکاملانے فنا نفس که حقیقت فناست مکتوب  
**نجات و سیوم** الی حضرت محمد و مرزاده خواجہ محمد المعصوم مد ظله زوال العین  
و الا فوجود او شہد او بیان ذلک بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تعالى هل  
على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا بلى يا رب هل لى على الانسان حين  
من الدهر لم يكن شيئا مذكورا لا عيننا ولا اثر الا شهودا و لا وجود الا بصير بعد الله  
ان شئت حيا بجيوتك و باقيا بنقامك و متخلفا باخلافتك بل صار باقيا بل  
بفصلك في عين البقاء و فانيا فيك في عين البقاء ثلاث زمينها و حصول كمال كل  
مستقام بوجود الآخر مثله انسان القى في معدن الملق حتى صار شيئا فشيئا منصفا  
باحكام الملح الی ان صار كله علما بالقضيه عين و لا اثر اذ اجزم ايجه قتله قطعا  
و حل كله و بقاء و شفاء و لو بقي منه عين او اثر لما جاز ذلك و لنعم ما قال في  
الفارسي **سگے کانه نکت را و قد گم کرد و اندر کوه بن این دریا پر شور** فان قلت انك  
قد كتبت في المكاتب و الرسائل ان زوال العين الاثر انما يكون شهودا يا وجود  
بلا مستلزام الا لحاد و الرندة و ارفع الاثنينية الثانية بين العبودية و الزا  
فما معنى زوال العين الاثر في الوجود ايضا هالنا قلت انضباع اشئ بحيث  
يصير احدهما منحلعا عن احكامه و منصفا باحكام الآخر لوجب رفع الا  
عنه حتى يكون الحاد و الرندة فان الانسان الملق في معدن الملح ما انحل مع الملح  
و نزال اثنيته بل حصل له من جو الملح و سلطنة فناء عن نفسه و عن صفاته و  
بقاء بالملح و احكامه مع بقاء الاثنيته غاية ما في الباب هذه الاهداه الاثنينية  
يشبهه باثنية الظلم الاصل لا استقلال لها و تلك الاثنينية الزائدة  
نوع الاستقلال في نظر العوام فالاثنينية باقية  
بعد فناء الحاد و لا رندة و اما معنى في الكتب



والرسائل عن الزوال الوجودي فتجول على تصور فصح العوام فانهم يفهمون منه  
 دفع الاثنينية ويقعون في الحاد والزندقة تعالى الله عما يقول الظالمون  
 علوا كبيرا يبقى ان الشيخ الذي بقي من ذلك الانسان بعد ضرورية ملكا حكميا هو  
 في الحقيقة صورة الملم الذي الضيع ذلك الانسان بصيغه لا صورة الانسان  
 الا انه قيس ذلك الملم الحكمي بمقياس شيخ ذلك الانسان وصور بصورته  
 كما انه بقي شيخ الانسان في اثره تلبيا لملك الشيخ في العلم الذي قيس بمقياس  
 صورة الانسان ممكن بل واقم واما ما نحن بصدده فليس كذلك فلهذا المثل  
**الرعي** فهو سبحانه لا يتخذ مع شيء ولا يتخذ مع شيء ولا يفضل بالاشياء  
 ولا يفضل الاشياء عنده تعالى والاشياء وايضا غير متصلة به سبحانه ولا  
 ينفصل عنه سبحانه من لا يتغير بدناته ولا بصفاته ولا في السموات والجود  
 الا كما ان فهو سبحانه الرحمن كما كان على صرافة التثنية والتقدير فهو تعالى قريب  
 من العلم بالعرب والميعة المحيولة كيفية ما لا كقر للجسم ومع الجسم ولا كقر للجسم  
 مع العرض بالجملة صفات الامكان وسمات المحل في كل ما مسلوية عن جسم  
 قدسه عروج الاله ولياء لا يزيد في قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفيا  
 لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال للعرفاء غير ما فهمها  
 العقلاء وزوال العين والاشترائه معنى لا يفهمه الا من رزقه له ذلك كما  
 سيجي تحقيقه فاستتم كلام هذه الطائفة بحس الظن والقبول ولا تفهم منه ذلك  
 الظاهر ومعناه للطائفة فانه ربما غلط في غلط فاحشا افضل فضل الله سبحانه <sup>الملم</sup> للموفق  
 للصبر فان قلت قد جرت زوال العبد <sup>الشيخ</sup> من الانسان فما نقول في مجاء في القرآن المجيد في بيان  
 خاتم الرسل عليهم الصلوة والسلام انما انا نبشركم بحسبكم في ما جاء في الحديث <sup>الشيخ</sup>  
 صل على صخرة الصلوة والسلام انما انا نبشركم بحسبكم كما يغضب للبشر وليس له البقاء  
 الا من كان سانية قلت ليس كذلك ولا دالة على بقاء الاله انه لما ارسل

الرجاء الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه  
 مركبت معه الصفات البشرية والمخصا لصلة انسانية الزائلة بعد كسر سورة  
 تلك الصفات لتحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد زالت وفتح الله باب الافادة  
 والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة والحكمة الاخرى هذه الصفات  
 البشرية والحقا بعد زوالها ابتلاء للكافرين واختيار المدعوين لتمييز الخبيث من  
 الطيب ويعتزل لكن من المصدق ويحصل اليك بالغيث بعد ما ليس الامر وستر  
 الحال بسجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى لو جعلناه ملكا لجعلناه حاد  
 وللبسنا عليهم ما يلبسون فان قال قائل ما معنى واللعين والامر من الانشاء  
 الكامل والحال ان ظاهرة داء على الصفات البشرية ياكل ويشرب وينام وليستريح  
 قال تعالى في شان الانبياء عليهم الصلوة والسلامات وما جعلناه هم جسدا  
 لا ياكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطنة لا تعلق للظاهر بها  
 بالاحصاء فان الظاهر ديم على الحكام والباطن يتخلع ويتلبس فان قيل طائف الباطن  
 متعددة كلها يتحقق بالفناء والبقاء فإين بعض هو قلت المتحقق بهما اما هي لطيفة النفس  
 هي الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قولنا في كرامة بالسوء والى الحقيقة  
 اخرا والقائمة بعد اودة الرحمن جل شانہ ابتداء والراضية عند المرضية انتم بقاء  
 في شر الاشرار وخير الاحيار فان شره شر ليس و زاد حيرة على خيرا  
 والتقديس تشبيها ليس معنى انشاء والزوال الوجودي ومعنى  
 البقاء بالله هوز والامكان من الممكن راسا وحصول الوجود  
 له ثانيا فان محال عقل والقول بذلك كفر بل هو محله وليس اثبتة  
 ار باب المعقول في العنا صر بطريق الكون والفناء  
 الا انهم ابقوا هيولاها ثابتا في المحالين مع تبدل الصورة  
 النوعية ونحن لا نقول بالهيولي ولا بقبوتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعدا



طفلان بجز و موسیقی عوض نباید کرد و همین خدمت که در پیشگاه بزرگواران با بیان ترمیم  
 علی مصدر را الصلوة والسلام و تحية جمع سازند کار بسیار کرده باشند علیهم الصلوات والتحيات  
 و دین متین را منور ساخته و مملوک و مانده ما فقیران اگر سالها جان بکنیم و دین عمل بکند و شانه  
 شایبازان ترسیم کوی توفیق و سعادت در میان افکندند بکس بنمیدان و در نوحه آید  
 اچیز شد اللهم و قدنا بالحق و توصیف بقية المرام را همان رقیه و عاقصا لمانین  
 خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد شرف از یاران مخصوص اندر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند  
 فرمود و وجب همان فقر است اموکم اعلم و شأنکم ارفع مکتوب پنجاه و تحمیر  
 بمیرزاخان افغان و نکوشش جو عز فقر بقضا الحمد لله و سلا قرع عبادہ الذین اضلضط  
 اخوی میان میرزاخان از تنگناهای فقر گر حجتی التی با غنیا آورند و بتلذذات و تنمات آن  
 ساختند ان الله و ان الله را احوال نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی در دنیا و صحبت دنیا  
 میکنند هزاری میکردند و مانگید چه چیز هزاری یا هفت هزاری بود و از بالا نمیکند زند اگر فضا  
 مانسنگ برسد فکر کنید چه کرده باشید و کدام بزرگه حاصل نموده لقمه نانی و فقر هم میرسد  
 بحال آن حرب تر از آن بخورید یا خشم میگذاشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام  
 امر از دست شما میفت و ما هستید میر و غلست میگوید الراضی بالکفر  
 یعنی کسی که بفر خود راضی است مستحق شغفت نیست چون مبتلا شده آید میگوید که طریقی است  
 و التزام شریعت از دست شمار و دو و شغل باطن هم فقر و نفیقه هر خدایا بدینا جمع ساختن  
 مشکل است که جمع صدین است اینقدر است که دین وضع و اختیار کرده اند و در بیان سخت و ترود  
 دارند اگر تفهیم نیست کرده شود و خل غراست و عمل نیک است اما تفهیم نیست شکل است امروز  
 این خدمت است که خطه بجمه نیک فرماید خدمتی فرماید که عین و بال باشد و با جمله کار  
 بسیار باشند خبر شرط است و السلام مکتوب پنجاه و ششم جناب پیرزاده حضرت ایشان  
 خواجہ محمد عبداللہ و خواجہ جمال الدین حسین و در جناب خواجہ جسام الدین احمد و تاسف برفت  
 صحبت گذشته ایمانگی اسرار جدیده  
 قری عین

و سر در آفرین خواجہ محمد عبدالقدوس خواجہ جمال الدین محمد مجتبیٰ صوفی و مفسر تفسیر مجتبیٰ با شرف و کرامت  
 و زیند و نامهربانے نمودند کہ با وجود حصول قرب جوار و سرسند زیند و این غریب نرسید  
 و حقوق شناسی بجائی نیاوردند و خواجہ محمد افضل چنگا مایکہ رشتہ شناسی خود را از ایشان  
 و در زیند و بلکہ از شناسی ماہرسان است از میر منصور چگوید کہ عیشہ از وی صحبت دارند  
 و از قوت بغض نمی آید قول نقہائی عظام است الراضی بالضرر لا یستحق النظر <sup>حکم</sup>  
 و ریائی ظلمات است اما تفسیر انجیات است و بیجا بنایت اندر سجا نہ ولو علی سبیل الذکر  
 آن گوہر بدست می آید کہ وجہائی دیگر اگر شیخ آن گوہر میر شود و مقسم است ہر سبازیکہ قدر  
 و قیمت پیدا کردہ است و در سبیل اعدا و رامیشدہ است ہر چند سلاستہ و زراویہ است اما در  
 غرا و شہادت و معرکہ است کجور و زویہ با بل تہر و ارباب ضعیف مناسب است اگر مردان اقویا باہر  
 و معرکہ کبرے است **قُلْ كُلٌّ لِّعَمَلٍ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ قَسْرَتُکُمْ اَعْمَلُکُمْ عَنِ هُوَاکُمْ سَبِیْکُمْ**  
 بعد از مضی مدت رخصت چلن متوجہ کر شد فرزند می محمد سعید را نصرت و خانہ گذشتہ آمد و چون  
 فیوض برکات علوم و معارف را کہ بعد از رفاقت فرزند می بطور آیدہ بود ملاحظہ نمود از رفاقت  
 اولش بیان شد و فرصت را غنیمت شمرده طلبید خورد و ریزہ ہمہ آمدہ اند با میدا کہ ازین برکات  
 و ریزہ نمایند عجایب عالم است کہ بیا و رجب کہ ملائیم و در زیر یہ قلندریہ با وجود آنکہ از ریزہ  
 جدالیم و کار و بار علیحدہ داریم شمرہ از علوم جدیدہ بشنود عنوان مکتوب **قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ**  
**وَتَعَالٰی کُلٌّ فِیْ عَلٰی اَوْنٰکُمْ حَیْثُ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ سَتِیًّا مَّا کَانَ کَوْرًا اَعْنٰی**  
 و الا من لا شہود او لا وجود الی اخر کما و شہاد مکتوب دیدہ ایک من روال  
 و وجود را از قبیل بحا و زندہ شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاج آن کرم است  
 نموده مع قیاس کن گلستان من ہمارا بہ اینہ و ولای برکات این واقعات است لولا  
 ہا لکما و جدت تلک سربذا تم لدانور نا و اغفر لکما اللہ علی کل شیء و تدیر  
 سر لا الحمد و او چون ستر جان حد و بودہ و و کلمہ نوشتہ **اَبَدِ الْعَاقِبَةُ بِالْحَمْدِ مَكْتُوبِ**  
 پنجاہ و ہفتم بر لا احمدی احمدی در بیان حدوث عالم و عقل فعال **لَا تُحْمَلُ لَبْدَةُ الْعَالَمِ**

م در حدیث آمده است المؤمن القوی خیر من المؤمن الضعیف لا یلزم قویہ الا قویۃ لا یضیع

وَالشَّامُ عَلَى سَبِيلِ الْمَسْجِدِ وَالْمَدِينَةُ بَنَاتُ آدَمَ خُودِ مَوْجُودِ هَسْتِ مَسْجِدِ اَوَسْجَانِ  
 بخودی خود هست اولیائے چنانچه هست همیشه بوده هست و همیشه خواهد بود و عدم سابق و عدم لاحق  
 را بچنانچه سبب و سببانه را نیست چه وجود و وجود یک مکنیزه عدم آن درگاه مقدس است و سبب عدم  
 کعبه کناس آن بارگاه محترم و ماسک او تعالی که مسدود عالم است چنانچه صراط چنانچه فلک چنانچه عقول  
 و چنانچه نفوس چنانچه سبب و چنانچه کیا هست با ایجاد و اصل سلطان موجود گشته است و از عدم بوجود  
 قدم زلزلے و زمانے جناب قدس او را ثابت است و بسبب حدوث ذاتے و زمانے خود او را  
 سببانه کائنات چنانچه زمین و اور و در و خلق و مود و هست سموات و کواکب بعد از خلق زمین و در  
 از عدم بوجود آورده هست کریمه حاکم اَلْاَرْضُ فِي يَوْمٍ مَّكِينٍ وَكَرِيمَةٍ وَكَرِيمَةٍ سَبْعَ سَمَوَاتٍ  
 فِي يَوْمٍ مَّكِينٍ مصداق این سخن است سفید باشد بلکه نکر نفس نهانی بود که بقدم بعضی سوی کتاب  
 و بقدم فلک و کواکب کم کند و سبب و سببانه صراط قدیم داند و عقول و نفوس از لے قدیم تصور نماید  
 اجماع اهل علم بر حدوث ماسک حق جل و علا منعقد گشته است و با اتفاق حکم بوجود ماسک بعد از عدم  
 سابق نموده اند چنانچه امام حجت الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است  
 و جماعه که بقدم بعضی از اجزای عالم فاعل گشته اند ازین راه تفسیر نخواهند فرموده فی سببها عند  
 حکم بقدم شی از سببها ممکن خبر در از علم است و در خوان فلسفه و چنانچه ماسک حق را اصل سلطان  
 عدم سابق کائنات است عدم لاحق نیز در نگیرد و سبب کواکب و سموات فرو خواهند ریخت و آبها را  
 باره باره خواهند گشت و زمین و جبال نیز بر چه بر چه خواهند شد و بعد از خوانند پیوست چنانچه تصریح  
 بدان معلق است و جماعه جمیع فرق اسلام بر این معتقد حضرت سببانه و تعالی در کلام محمد فرمود  
 هَسْتِ قَدْ اَتَى فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَذُكِّرَةٌ دَكَّةً وَاحِدَةً  
 فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ وَفَرَمُود  
 اِذَا السَّمَاءُ كُورَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ وَفَرَمُود اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْكُوكُوبُ انْتَرَتْ وَفَرَمُود اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ  
 وَفَرَمُود وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ لَكَ الْحُكْمُ اَلَيْسَ تَجْعَلُ النُّجُومَ اَنْتَ خِيَارَ وَمِنْ مَجْدِ اِيَّاهِ سُبْحَانَ

دارد است جا بلکه بود که انکار فنائی اینجا نماید اما نه بقدر آن گذشته باشد و به مومات فلسفه  
مفقون بود و با جملة ثبات عدم لاحق و ممکنات در رنگ ثبات عدم سابق آنها از ضروریات  
دین است و ایمان بآن لازم و آنچه بعضی از علما گفته که هفت چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و  
و دوزخ و روح باشند فنا خواهند شد و باقی خواهند ماند نه بآن منعی است که اینجا قبول فناء  
و قابلیت زوال ندارند عاقلان و کلامک فاد مختار حل شان هر که خواهد بود از وجود فانی سازد  
و هر که خواهد باقی دارد از جهت حکم و مصالح **يَقْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَكْمُلُ مَا يَرِيدُ** ازین بیان  
لا یحلت که عالم جمیع اجزای خود مستند به واجب است اقالی و در وجود و بقا با وسع جانه تمام چه بقا  
عبارت از استقرار نفس همان وجود است در زمان ثانی و ثالث الی ما کشاء الله تعالی و از آن  
بر آن وجود که سیم بقا باشد نفس وجود و استقرار وجود و باراده او تمام مفوض باشند عقل  
فحال چه بود که سر انجام شیانما دید و حوادث با او مستند باشند و نفس وجود و ثبوت او نیز از آن  
چه تحقق و حصول و مبتنی بر مقدمات زائرند و فلسفه است که با اصول فقه جمیع مسائلی تمام و ناقص  
اند بلکه بود که اشیا را از فاد مختار حل شان باز داشته باشند به چنین امر موم مستند سازند بلکه شیاء  
هم از آن رنگ و عار است که بمخوت فلسفه مستند باشند بلکه شیاء بعد خود را ضعیف خورسند باشند که  
میل خود ننمایند از آنکه ستند و وجودشان بحصول سقوط نموده آید و از سعادت نتایج رقا مختار  
جل سلطان مستغفرون **كَلِمَاتٍ كَثِيرَةٍ مِنْ أَقْوَاهُمْ إِنْ يَقُولُونَ كَلِمَاتٍ**  
**مُتَوَاضِعَةٍ** و ششم **خَوَاصُّ صِلَامِ الدِّينِ أَحَادُ** و آنکه خلق و نمود و وجود ممکنات و در مرتبه  
است که اتفاق یافته است **كَانَ اللَّهُ وَكَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ** و چون خواست که کمالات مکنونه خود  
ظاهر سازد و هر چه از سماء آید به جل سلطان طلب طهری از نظام فرمود تا کمالات خود را در آن نظم  
فرماید و نظریات وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه نظم و مراتب شیء سائن و مقابل  
شیء است و سائن مقابل وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت و خیر  
و عالم عدم هر چه را از سماء طهری از نظام بر تعین فرمود و از مرتبه حسن و هم هر گاه که خواست  
و هر طور که خواست خلق فرمود و خلق الاشیا بر ممتی شمار و محال ابدی بان مربوط ساخت باید و است

که نشانی عدم خارجی است نه بتو تکیه در مرتبه حسن و هم پیدا کند که آن بوی منافات ندارد و ثبوت  
عالم از مرتبه حسن است نه در مرتبه خارج تا نشانی او بود پس روشن است که عدم در مرتبه حسن و هم ثبوت  
پیدا کند و بصنع خداوندی جل سلطانة تعالی و روحی انجا و احوال شود و در آن مرتبه بطریق  
الکمال و ظلمت حق و عالم قاهر و مرید و دنیا و شوق او گویا بود و در مرتبه خارج هیچ نامی و نشانی از کم  
نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات و اجزای جل سلطانة هیچ چیز ثابت و موجود نبود و با غیبه توان  
گفت الان کما کان مثال آن نقطه حواله و دائره معلوم است که موجود همان نقطه است و پس دائره  
و خارج معلوم است و نامی و نشانی و در خارج ندارد و معلوم است که آن دائره در مرتبه حسن و هم ثبوت  
پیدا کرده است و در آن مرتبه بطریق ظلمت و از اماره داشته اوراق او حاصل است ازین تحقیق  
حاصل میگردد و از ان مقامات بدو که حضرت شیخ محمد الدین و تابان در ترمکین عالم فرموده اند  
بیان تنزلات نموده و تقییدات علمی و خارجی ساخته و حقایق و اعیان ثابته را در مرتبه علم و در  
جل سلطانة ثابت کرده و عکس آن را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و آنرا آنها را اجاز  
نامیده و کمالا یخفی علی المصنف الناظر فی کلاه هم المظلم علی اصطلاحهم و این تحقیق  
معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جل علا و خارج موجود نیست چه اعیان و چه تا اعیان بلکه ثبوت است  
در مرتبه حسن و هم است و هیچ خط و لازم نیست چارین نه معلومی است که با خراع و هم ثبوت پیدا کرد  
است که با تفاع و هم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جل شأنه و در مرتبه حسن و هم ثبات تقریر  
و اتفاق است و حکام دین مرتبه دار و صلعم الله الذی یقن کل شیء ازین بیان نصیحت  
که حقایق ممکنات اند که در خانه علم و اجزای تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جل سلطانة مرتبه ثابته  
در مرتبه حسن و هم ثابت گشته بعضی از آنها را یا حکما یا علمیا جل شأنه در دین مرتبه حکم و ظلمت  
عالم قاهر و مرید و دنیا و شوق او گویا شده و تحقیق شیخ و تابان او حقایق ممکنات معلوم  
هم را الهی است که یکی از تنزلات خمس حضرت وجود است با جمله از فهم این فقیر حقایق ممکنات  
اند و از حضرت شیخ وجودات تنزلات حضرت شیخ نمودار کرده و در خارج اثبات کرده است و گفته  
که صوری نکرده که حقایق ممکنات اند و فقیر از آنها با اعیان ثابته کرده است و در مراتب ظاهر وجود توانا



که جزا و خارج موجودی نیست منعکس گشته و خارج نمودی پیدا کرده اندینا مید و در خارج اند و بی تحقیق  
غیر از یک ذات نگاه خارج موجود نیست میفرماید که هر یک از صور علییه در وقتی از اوقات بظاهر وجود که  
کامل است است و آن صورت نسبت به جمل الکفیف پیدا میشود که سبب پدید آمدن آن خارج میگردد و که این  
نسبت به جمل الکفیف معلوم است که نیست حتی که انبیا را نیز از این امر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و تسلیات  
و اظهار این صورت را در خارج که بعد از حصول آن نسبت به جمل الکفیف است خلق گفته است و اینجا است  
دانه و این تحقیق سابق که این تغییر بان مهند گشته است اشیاء را چنانچه و خارج وجود نیست نمودیم این  
بخانه خارج بر همان بیرنگی خود است و نه وجود است غیر را در که نه نمودی نه نشانه اگر نمود است او را در  
و هم است و اگر ثبوت است بضرع خداوند جل شانهم در مرتبه دوم است با جمله ذود و ثبوت او در یک مرتبه است  
نه آنکه نمود او در جاک است و ثبوت در جا دیگر مثلاً دائره مومنه که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت  
آن در مرتبه دوم است نه و خارج و نمود همان مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست تا نمود  
گرد و غایه نامی الباصع و بی را نمود خارجی می نماید و رنگ که صورتش ایه را در عالم مثال نقطه خیر  
باطن می بیند و خیال کند که آن صورت در عالم شهادت و حسن سیری می بیند و انقیاس متباه بسیار  
میشود که یک مرتبه را بر مرتبه دیگر مشتبه می یابد و حکم یکدیگر می کنند پس رسا فحی آن دائره دوم  
که در خیال مرتسم گشته است چشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بیند و چنین است زیرا که از او خارج  
که محل نقطه جواله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آینه منعکس گشته است هم  
سوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود در مرتبه خیال است و  
سبحانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج دانه است اشیاء را در آن بطریق انعکاس نمود اشیاء  
آن خارج نیست مرتبه دوم است که بضرع خداوند جل شانهم تقریر ثبات پیدا کرده است و خارج هتوم شود  
خارج و رایی دست که از شه و احساس برتر است آنچه شه و محسوس معقولی است ملاحظ  
دائره دوم است موجود خارجی جل سلطان و رایی و در انهم است مراتبه اینجا چه گنجایش دارد و  
کدام صورت بود که در آن حضرت سبحانه انعکاس گردد و در ایا و صور همه در مراتب خلل است که بعد  
دوم و حسن یقین دارد و سبب اثبات من لدنک مرحمت و ههی لکن من امر نادر نشد

مکتوب پنجاه و نهم بحاجه شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه را دره اوقات و تکرار  
 حق سبحانه و تعالی بر جاوه تکرار حضرت مصطفویه علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و تحتیه استقامت بخشنیده  
 کلیت گرفتار خباثت من و مکر دانا و دوزخ غریز با تمیز حوادث یومیه چون بار ده واجب الوجود  
 جل سلطان کائنات و فعل و تکلیف نامت اراده خود را تا به اراده اوقات ساخته آن حوادث را  
 مرادات خود باید و پشت و بان ملتذ باید بود اگر نگذشت این نسبت باید پیدا کرد و الا پانزده  
 کشیدنت و بگو تا خود جل شأنه حاضر نمودن حدیث قدسی آمده است من لم یض یقضا  
 و لم یصبر علی بلائی فلیطلب رباً سواى و لیخرج من تحت سما عی  
 آری نروم فقر و سکاکی و جامه زیر دستان بر عایت و حمایت شما اسوده و مرثیه الاحوال بوده اند  
 و چون ایشان هم صاحبی دارند کافی است نیکنامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی  
 جزای عاجل اجل کرامت فرماید و دست مکتوب مضمون بریز را دره ایشان خواجه محمد عبدالعزیز  
 در بیان عدایت ذات انسان بیان آنکه آن ذات الی ان نفس را طه اوست با ذکر قنای نفس و  
 قلب زوال علم و هو الحق المبین سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا یتصفاته و لا فی  
 السمائه بجل و لا کوان زیر که در حدیث اکوان هر تغییری و تبدیلی که رفته است در مراتب عالم  
 و در حضرت وجود و تکلیف و تکرار هر چه در خارج و چه در علم راه نیافته یا نش نیست  
 که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خود است که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد  
 و در مجله و مایه اشیا بطوره و هر کمالی را در مراتب عدم نقض آن کمال که تعادل است  
 با ضا ذر سا را عدم متمیز است از برای مرتبه آن کمال تعین فرمود و مراتب متقابل شیئی است  
 و سبب ظهور آن شی و بصد ها تکلیف الالهشیا و ان اعلام را که قابلیت مراتب آن  
 دارند هر گاه خود است و مرتبه حسن و هم ایجاد فرمود و استقرار و تحکام بخشنید و آن همه کمالات را در حق  
 منعکس ساخت و این انکس آن اعلام را در ان خبی و عالم و قدا در مدیه و سمیع و بصیر و حکم گردانید  
 لیکن محسوس است که امان عدم تصرف میفرمایند بنه انچه در وی چیز دیگر سازند و ان را با ان  
 تصرف ملائم و نرم میازند و بعد از ان انجا ظهور کمال می نمایند و رنگ آنکه اول موم را نرم و ملائم سازند

بعد از آن در صورت اشکال چه آرزو باد و نیست که در آن عدم نیاید چنانچه که قابل وجود حق  
 است پس متناهی اتحاد او که در مرتبه کمالی قرار میگیرد و ثبوت و سحر و بی حجب ندارد با آنکه گوئیم متناهی عدم  
 وجود نیست که نقیض است و عدم وجود دیگر و اما اگر عدم موجود گردد و هیچ چه مخطور لازم نیاید  
 چنانچه در وجوه گفته اند که از محمولات ثانویه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم گشت  
 که حقایق شایع اعدام اند که کمالات مرتبه وجود و قیاس و تقدس در آنجا انعکاس شده است و احاطه با  
 خداوند جل سلطانة تحقق و ثبوت و بی پیدا کرده اند و در مرتبه حسن و هم مقدر و تهر را حاصل  
 گویند و ذات ایشان اعدام اند و الحکام کمالات در آنجا در گشت و پایی اعدام اند و  
 و جواهر آنجا بعد از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصد اصلی که بولایت خاصه متعلق دارند و کویسیان  
 و بگویند و روشن بایستند بدان امر باشد که الله تعالی هذا الاصل هو الله تعالی که حقیقت انسان ذات  
 آن عدم است که حقیقت نفس با طه است و در ابتدا تغییر از آن نفس نفس اماره مینمایند و هر فردی از  
 انسان بلفظه انا اشاره با و میکند پس ذات انسان نفس اماره باشد و سایر لطائف انسان  
 در رنگ قومی و جواهر باشند و او را چون عدم فی حد ذاته شرمخص بوی از خیریت ندارد و نفس  
 نیز شرمخص بود و بوی از خیریت و در گنبا باشد از شمرات و جمل و دست که کمالات متناهی که در  
 بطریق ظلمت ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل نشان ثابت است نفس خسته  
 میکند و خود را بآن کمالات کامل خیر میداند و ازین راه دعوی میگرداند و میکند و بجهت خود  
 جل سلطانة در کمالات خود را شرمیک و بسیار و محل و قوه از خود و تصور دنیا بد و تصرف خود  
 می انگارد و میخواهد که همه نام او باشند و خود تابع نبوده و خود را از همه دست تر میدارد و دیگر برای  
 خود و دست میدارد و نه بلبی ایشان و ازین تخیلات فاسد عداوت قائم بولای جل سلطانة پیدا  
 میکند و با حکام منزله او تعالی نمیگردد و متابعت مهربانی نمی نماید و در حدیث قدسی آمده است  
 عادل نفس است فاما انما تصعب عا و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال افت و رحمت خود نماید  
 سبوت ساخته علیهم الصلوات و تسلیات که رحمت عالم اندازد دعوت بحق فرماید جل سلطانة و تحریک  
 کارخانه دشمن نماید و از این دو کلام اول و اولات کنند و ازین جهت بر آید و بر نقص شمرات

اول اطلاع دهند که سعادت از سه دشت دعوت این بزرگواران اجابت نمود و از جهل و غیث خود  
 بازگشت و تقاضای حکام نیز کرد شد باید دانست که طریق تشریف نفس و نوع است طریق است که باطن  
 و مجاهدات تعلق دارد و طریق انابت است که بر مدین مخصوص است و طریق دیگر طریق جذب محبت  
 که راه اجتناب است بر اولان تعلق دارد و شتان مابین الطریقین طریق اول نفس است بجانب مطلوب  
 ثانی برودن است مقصود از رفتن تا برودن تفاوت بسیار است و چون بسا بقدر کرم صاحب دل  
 را خواهند که بر راه اجتناب برودند اول جذب محبت بجناب س عظامیفرایند و کسان کسان بزند و درین  
 سعادت ندی بود که اول جذب قرار سازند و از دید و دشمنان سوی مانند و از فاق و نفس بگذرانند  
 بیان آفاق و البسته بقفا قلریست و فقای نفس موقوف بر فقای نفس اماره و اول و ال  
 علم حصولیت و در ثانی زوال علم حضور و زوال علم حضور مقصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق  
 نشود چنانکه مانیکه حاضر پاست علم حضور بر جا است زیرا که علم حضور عبارت از نفس علی صلت  
 نه از مدبران پس وال شهود و زوال نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف ال شهود  
 که در فقای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف وال شهود که در فقای نفس عبارت از زوال  
 وجودی آن بود بخلاف وال شهود که در فقای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف ال شهود  
 انجا زامدیر شام حاضر است فقای احدی مستلزم فنا و دیگری نیست

تجلیه ساده لوحی خیال نمند که زوال  
 نفس حاضر و مقام بقا بالمد که ارتباط حید وجود را میسر شود هم حاصل است چا حضور آن موطن حیات  
 سبحانی نفس ساکن که فنا یافته است گویم که حاضر و آن مقام نفس ساکن است که از انبوان  
 حقیقت دانسته است از حضرت حق تعالی و تقدس ازین تعین ازین حضور نیز و در برابر است از  
 میل است که گفته اند ۵ بخواب ندر یکدروشی شتر شد اینجا زوال علم نفس حاضر است که در قسم  
 علم حضور است نه زوال نفس حاضر که مستلزم زوال علم حضور گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال  
 عین و اثر است نه زوال علم نفس حاضر شتان مابین مکتوشخصیت و یکم حضرت خدای  
 خواججه محمد سعید و ظله و آنکه عارف را گاه رویت بعضی ظاهر عروج میگرد و غیر ذلک چون معامله

بصرف ذات الهی و تقدس اسما و جمیع نسبت اعتبارات ساقط میگردد و در وطن عروج و حشر مشروط  
 و بیحیاطه و تعلق بر آمدن و شواش دنیا در زیوقت نگاه باشد که حکم النظرة کاوی لک کتاب اول که بفرمان  
 جمیله تعلق کند و در مقام مدونا بدو سیرعت بالا بر دواز مجاز که نظریه حقیقت گفته اند بحقیقت رسانند  
 اما در زیوقت محافظت از نظره ثانیه که النظرة الثانیة علیک و بوده اند لازم است که مضمون عالم  
 امداد و اعانت انجام دهد و چه تصور بود و ما جعل الله لک سبعا ثمانی فی الحما محسوس گشته است که  
 اگر بطبع خام نظر ثانی واقعه است خالی افتاده است و در رنگ سار رنگ کلوه یا نه و جمیع  
 نظرات ثانی و ثالث و رابع را که بظاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند و از سابع بهر حقیقت  
 انگاشته اند از باب سجد راجع اند و حقیقتی که بآن عروج مینمایند از عالم مجاز است کریمه **قُلْ لِّلْمُتَّقِينَ**  
**مِنَ الدُّنْيَا دُجَاهٌ یُّسْرِعُونَ** و یحفظوا فرقه هم در دنیا و اینجا کافیت و گاه بود که درین وقفه ظلمات جوار نفوس  
 آید و کفر و فسق هم آنها امداد کند هر چند این ظلمت پیش بود امداد زیاده نماید نه با منتهی گفته اند  
 که فیوض رده بر جماع که غرق ظلمت غفلت باشند از نا قابل این فیوض با نهایت بلکه  
 بشخصه میشود که با حضور در جوار انبیا بود و شخص فیوض دیگران ندر قیامت میناید که نه بحیثیت  
 زیرا که بواسطه علو در جوار عارفان آن گفت که آن فیوض رده بجای او نرسد چه جا انکاد امداد  
 عروج امداد نماید کافیه این بزرگواران بلند است سر عقل و فیض اینجا نفع نیست بلکه اینجا  
 سرایت و فتن که برابر با آن حال شکست است استقدر و اینها بکلیه ظلمت هم از برای کمال ظهور نور  
 در کار است و بعد از تبیین الاشیا روشنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم  
 ظلمت جوار اسم عقیده داشته اند و در ظهور نور که نور الانوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات  
 عبادات را خصوصاً ادا و زکات و زهد و غیره را و در انوطن چراغ نموده و چرا امداد عروج نماید گوئیم که چرا نافع نیست  
 و چون امداد عروج نماید لیکن نفع و امداد معدوم که سابقاً مستحق سبکست در زیوقت حاصل  
 و در رنگ سابق رجوع بالاند کور شد و اشغال آنها نافع و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحال  
**سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَمِیدُ** و السلام علی من  
 کتب الصلوة و دویم هجرت محمد و مزاده خواجه محمد مصوم مدظل العالی و تقیای فاعی

وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او؛ حقیقت ذاتی انسان نفس لطیفه است که مشار الیه انسان  
 بلطف ذاتا و حقیقت نفس لطیفه عدم است که بواسطه انکسار وجود و صفات وجودی خود را موجود توهمی  
 است و حق و عالم را قیام با استقلال بسته و این صفات کمال از حیث و علم و غیره با وجود تصور  
 نموده و بخود قایم انگاشته و باین توهم خود را کامل خیر یقین کرده و شرارت و نفس را بخود را که تا آخر  
 از عدم است که شرمش است و از شرمش ساخته و چون غنا پخت خداوند جل سلطان در حق او در رسد  
 جمل مکرر تصدیق کاذب و راوار مانند اند که این کمالات از جای دیگر است و این صفات کمال  
 نه از دست و نه قایم با و و مانند حقیقت و ذات او عدم است که شرمش است و نفس خالص این  
 اگر بکرم او تعالی غالب مدد دست کمالات را با صاحب نگه دارد و این امانت با کل بل آن  
 نموده خود را عدم محض یافت و بوی از حیرت در خود ندید این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه  
 عینیه ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه از مراتب  
 او را ثبوت استحقاق بود جمیع کمالات از وی منسلخ و چه ثبوت عین کمالات بلکه کمالات از این تحقیق  
 آنکه این فنا تم و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کائنات چه وجودی و را هرگز نبوده است تا زوال  
 متصور شود و عدم بود که توهم وجود خود را بر پا میداشت و چون این توهم زایل گشت و بزال شود  
 متحقق عدم صرفا ندک کمالات لاشی است پس از زوال شهودی چاره نبود زوال وجودی هیچ در  
 نباشد و الله سبحانه علیه تحقیق الحال مکتوب حضرت و سیوم میر منصور در کشف اسرار  
 و قرب محبت اوتفا و راجع در متن این عظیم مجمل کتاب کریم به قرب معیت و احاطه و سرای  
 و صلصال اتصال و اتحاد و امثال خدا و حضرت جل سلطانها از قبیل شایعات و طعنت  
 است انقرب معیت و اتصال اتصال که در غم ما در آید و متعلق شود و جناب قدس خداوند جلش  
 از آن مدرک معلوم منزله و ملبر است لیکن تا آخر کار انقید معلوم ساخته اند که این قرب غیر شبیه  
 بان قرب اتصال است که در میان آئینه و در میان صورت که در آن آئینه ستوم است حاصلست  
 از عالم قرب اتصال موجود بموهم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود و حقیقت است و عالم  
 مرتبه حسن و بوم مخلوق گشته است تا چاره قرب اتصال در میان و حب تمام ممکن از قبیل قرب وجود



که بر تقدیر حصول این قنا نامی و شانی از عدم که حقیقت اوست و ممکن مافی نماز وجود و صرف در  
 هیچ موردی که یک از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتقاء نقیض لازم نیاید و وجود و  
 صوفیه عین واجبیت تکلیف یا جنس صفات اوست سبحانه و بر هر تقدیر قلب حقیقت لازم است و آن  
 مستلزم الحاد و زندقه است جواب نقیض عدم نه آن وجود است که عین واجبیت عالمی یا جنس صفات  
 ذاتیه سبحانه بلکه نقیض عدم ظلم است از ظلال آن وجود و عکس است از عکس آن باجمله هر وجودی که  
 عدم در طرف او افتد از طایف امکان است و احتیاج بر بر عدم که نقیض است و در صفات واجب  
 جلشانه اگر از دایره امکان خارج باشد اما چون احتیاجی بذات واجب و در حد امکان و عدم متقابل بر کدام  
 ثابت است از ثواب امکان بیرون نیستند همیشه احتیاج بذات عالمی و مانگیرشان است اگر چه قدیم  
 اند از ذات واجب تکلیف منفک نفس احتیاج دلیل امکان است اگر احتیاج بر غیر است نقص کامل دارد و  
 دایره امکان است و اگر احتیاج بر غیر نیست بری از امکان دارد اگر چه داخل دایره امکان نبوده و خارج صفات  
 واجب تعالی که کمال ایجاد و کمال نیست تکلیف و تقدیر پس موجب مطلق بذات است و تقدیر  
 شود که از فطنه نفس شایسته تصور منزه و مبرست و صفات واجب تکلیف بر خدایم در دایره وجودی  
 اما چون محتاج بذات اند و جویشان و در وجودی است تکلیف چنانچه وجودشان و در وجود است  
 تعالی چه وجودشان را عدم تقاضی دارد که عدم محکم و عدم قدرت باشد بلکه وجود ذات را تعالی  
 و تقدیر هیچ عدمی مقابل نیست و هیچ نقیضی مقصوره اگر وجود واجب تعالی عدلی را عدم نقیض باشد  
 محتاج بود بر غیر آن نقیض و احتیاج از صفات نقص است که مناسب ال امکان است تعالی الله  
 علو کبریا پوشیده نماند که در صفات واجب علی سلطانه از اطلاق لفظ امکان تماشی باین بود که  
 سوم حدوث است و صفات تقدیر اند هر چند صفات واجب و واجب بذات تعالی است اما نظر بذات  
 واجب بل شانه واجب که از ذات منفک نیستند و حاصل نیستند بر خدایم با امکان است اما از عدم  
 حدوث نیست و عدم حصول نقیض که عدم باشد و وجود واجب تعالی کشفی است و شهود اگر چه  
 بصورت استدلال نموده آید و رنگ آنکه بر دیدنی نمی بصورت استدلال رند بر اصل سخن ایم و حدیث  
 سوال گویم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر قناعی از وجود چیست و دیگر در وی نمایانند و جو نبوت



و محقق تصدیق نماید که عدم تعین از راز وی منتفی گشته است لیکن این کن وجود ثبوت است که ممکن است در مرتبه دوم حسن ثابت گردانیده است و آثار را بروی مرتب ساخته و آثار کمالات مرتبه حضرت واجب است و تقدس بعد از زوال عدم گشته و در رنگ عدم زائل است و حقیقت ممکن شده و این ثبوت پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که از او مرتبه حسن و هم ثابت گردانیده و بحال همان ثبوت بعد از زوال عدم نایب مناب او گشته ذات ممکن مده و صفات را بخود مشتعل داشته و کافیه عدم بوی برپا مانده و این کافیه که به نیابت عدم بوده است تا مجددی برپاست که نقیض آن ثبوت بر جاست و امکان را بقا است و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماید بلکه عدم مجال تقابل و نبود امکان را اصل انگیزش نباشد و نیوقت کار و بار دیگر است و ساز و عمل کار و بار ادنی اینجا باید جست تا هر جا که ثبوت امکان و مجال عدم است اگر چه بقا ضمت باشد و خود قاب توسل است و چون امکان و عدم کلیت رخت خود بر بستند کوس رحلت زود کمالات و ادنی پیش است نه باینکه که در نیوقت ممکن است واجب گردد و تقابل بلکه قیام او بذات تحت ثبوت ثابت بگیرد و قیام که بظلال اطلال ذات بوده تقابل میشود کسی که در خدا گم شده خدا نیست قیام این عارف ذات واجب بود و تقابل قیام صفات او است تقابل ذات او سبحانه بلکه قیام او مرتبه است که آنجا صفات پیچیده و تقابل هر چند صفات را از ذات تقابل نکا که نیست لیکن قیام صفات ازلی و ابدی است و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بدایه حدوث قسم با صفات را نقائص است که اعدام شدند مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقائص اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته بود تا ند که معامله چون از نقائص عدم بالا رود و موجب تحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال است گویم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را خبر در مرتبه دوم و حسن ثبوت است و موجب ظهور از کجا تصور شود از این بیان فرق دیگر بیان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات با وجود خارجی است و قیام عارف با تبار وجود و هم اگر ثبات و تقرر دارد و مبدأ آثار است یا بدینست بقای انا از عارف تا بقای عدم است که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت انا را بروی نهاد که بران اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگر چه طویل الذیل است و ثبوت هر چند ذات

ممکن گشته اما کلاما انرا انجا مورد نیست گویند وضع لفظا انرا برائے حقیقت عدمیه بوده است که از  
 حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بل جزو اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کما غایب  
 ممکن از عدم همین شده احتیاجیکه در ممکن است از عدم آمده است و حدودی که در ممکن گیر امکان است عدم علم  
 بود اگر گشته اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وی وجود و غیر  
 ممکن مستعار است و انهم تخیل توهم است اگر چه ثبات و استقرار دارد بدانند صفات که بذات و اوصی  
 قیام دارند ذات غرضانه تمامه بر یک یک لان صفات ظهور میفرمایند آنکه چنانچه از ذات تصفیه  
 بعینه بود چه بسکه دیگر مصنف بعصفت و بجز چه در آن حضرت بعضی و تخریری نیست بسبب حقیقت  
 هر حکمی که انجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله کما علم و کلامه اراد و کلامه قد  
 و قیامیکه عارفان بذات اوصی جل سلطان به ملاحظه اسرار و صفات پیدا میشود نیز ازین قبیل است  
 که کلیت برنگان خود برآید و برعکس مویا دیگر مشخص و مراتب خود را نمایند فهم من فهم من  
 میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن به مسلم نیست طوطی را بدو رایت شکر خانی یا این طوطی که در  
 کلیت بزرگ صورت برآید اگر عارف بعد از فحاشی تم بقاشی بان ظهور پیدا شود و کمال تعینات او حاصل  
 بود که وجود و موجود حقیقت نیست که بولادت ثلثی او را میسر گشته است و این تعین با وجود و حدوث و امکان  
 چون ناشی از مرتبه جمیع است بر تعینات دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند غریب و فضل دارد و در رنگ  
 و فضلی که حروف و کلمات قرآن را بر حروف کلمات دیگر هر چند هر دو حدوث و امکان مسلم  
 البتة بود که از ظاهر برین این تعین را بان تعینات دیگر برابر بیند و این حروف کلمات قرآن را با حروف  
 و کلمات دیگر مساوی داند ازینجا فضل عارف حدیث غریب او بر دیگران مثل غریب کلام خدا و حروف  
 کلام دیگران قیاس کما بمیت هر کس فسانه بخواند فسانه است و دانند دیدش نقد و مردانه است  
 محبوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بشیر گفتند و رنگ سار بشیر تصور نمودند و از اجابش شکر آمدند  
 صاحب بیتان که او را علیه الصلوة و السلام بعنوان رسالت و حجت عالمیان و پندند و از سار سار  
 متنازیدند دولت ایمان شرف گشتند و از اهل نجات آمدند تشبیه و ادا بعضی از مطالب دقیقه  
 که بذات و صفات اوصی حقیقت تعلق دارد بواسطه تنگ میدان عبارت الفاظ موجوده صفات ممکن

که مستلزم نقص و قصور است و در و می شود و این الفاظ را از ظاهر معروف باید داشت و جابجاست  
 خداوند را جلالت از جمیع صفات نقص و سلبات نقص منزه و بر باید داشت و اطلاق بعضی الفاظ  
 که در شرع یا محضرت جلالت دارند شده است تعلیل و تفسیر عظام بطریق مجوز نموده می آید مثل  
 و غیره از ان ترسان و از ان است که انکا لا کواخذنا ان لشیئنا اواخطانا  
 اگر گویند از لفظ تجلی و ظهور ظلم و امثال آنها که در عبارات تو واقع میشود لازم می آید تنزل وجود  
 و مراتب ظهورات چنانچه مشایخ دیگر گفته اند و حال آنکه توانک تنزل وجود و یگانگی و جبران است  
 گویم که تنزل بر تقدیری لازم می آید که ظهور عین ظاهر بیگانه چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین  
 نگویم تنزل چرا باشد و تجاب این فقیر عدم غنیه ظاهر است باظهر و الله سبحانه الموفق  
 مکتوب شخصیت و پیچیدگی مولانا صفر احمد رومی بعد از بقای ذات عارف را بر صفات  
 و بر لطیفه از لطافت بکلیت ذات برآمده عارف کامل لم يعرف را بعد از بقای ذات چون صفات  
 و اخلاق کامله عنایت و مانند بر صفته از ان صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواهد بود  
 آنچه بعضی از ذات متصف بصفته باشد و بعضی دیگر متصف بصفته و دیگر مثلاً ذات او تمامه علم  
 خواهد بود و تمامه بصیر و تمامه سم خواهد بود و چنانچه متعقلان صوفیه و صفات واجب جلالت گفته اند که ذات  
 الاله تمامه علم و کلامه قدرت و کلامه سم و کلامه بصیر مثلاً از اینجا است که مومنان حق سبحانه و تعالی در محبت  
 خواهند دید که کلیت خود بصیر خواهند بود و چون تمام بصیر باشند جهت را که گنجایش باشد گفته اند که  
 عوام مومنان را بعد از الهیات و الهی در آخرت بصیر خواهند شد اولیای که خواص مومنانند در دنیا بصیر  
 خواهند بود که نسبت به آنها انصاف انصاف است نسبت به آنها را از اینجا قیاس می دیکرد و قیاس این گستاخ  
 بجا دارد ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم همچنین لطیف  
 از لطافت آن عارف و رفیق بر تکلیف آدمی باید تمامه عارف لطیف روح میگرد و تمامه  
 لطیفه قلب میشود و علی هذا القیاس سائر اللطائف الاله لسانیة من النفس  
 و السر و الخفی و الاخفی و غیرین سائر خفیه را جزای او بر غرضی اعصاب و حکم  
 کل پیدا میکند مثلاً عارف بنامی خود را عنصر خاک می باید و نامی عنصر آب تصور نماید و چون لطیفه

حقیقت جامع است برنگ کل منصف میگرد و لطف که در این صفت ظهیر بوده را کل شیء و صفات این عالم تا نزد درنگ جسد به روح مینماید و چنان تخیل میگرد که درین رفعت و اماره که در این راه بوی رسیده است و او بر صفت صلی خود است و درنگ آنکه در دیگر پنجه و آینه تمام بر صفت اصل با نذر حراست از آتش و سوزناخیز کند و در طوبی از آب شور رسد غایه مافی الباب بعد از رفع آن تعلق و بعد از خلوص منصف برنگ سائر اجزا میگرد و در درنگ اجزا دیگر حکم کل پیدا میکند و کتب و شصت و ششم مجید مقیم تصور در جواب ال و از سنن الحجاز قطره حقیقت باخوی محمد پسند بود که الحجاز قطره الحقیقة بحیثی گفته اند بدانکه مجاز ظل حقیقت است که از ظن شاه راه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند من عود بنفسه فقد عود کما یجوز من عود ظل شل من عود اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود کان است پس بسبب انکشاف اصل بود کان صورة الشئ ما ینکشف ذلک الشئ لیکن بدانکه قطره حقیقة بر تقدیری است که گرفتار مجاز در میان نیاید بنظره ثانیه نکند نظره اولی است که منظره حقیقت است که منبر صادق اندر النظره اولی لکن فرموده است علیه و علو الیه صلو و السلام کو یا بلفظ لک نشاء بمجول نذر کرده و اگر وعیاد ابالله سبحانه گرفتار مجاز در میان آمد بکلیه نظره ثانیه کشید آن مجاز سدا و وصول حقیقت است منظره چه بود بی است که بر پیش خود میخواند و روی است که حقیقت بگیرد لهذا منبر صادق علیه و علو الیه صلو و السلام نظره ثانیه را منظره اولی النظره الثانیة علیه و علو الیه صلو و السلام خیر من تران بود که از حق باز دارد و بیاطل گرفتار ساز و باند نیست که نظره اولی و قی نام است که با اختیار نبوده و اگر با اختیار بوده حکم نظره ثانیه دارد که **قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَعْضُوا** **فِیْ اَنْفُسِهِمْ رِثَابًا** این مطلبی نیست البیان صوفیه خام سخن این عبارت را نفهمیده و غلط گرفته اند باینجه حسیله پیدا کنند و بجهت و دلالت بخلافیه که در بدیهه آنرا وصول حقیقت سازند و در حصول مطلوبی نیکو کلا این خود سدا را مطلوب است صاحب حصول مقصود باطل است که در نظرشان خزن گشته است و در غرور و حقیقت افتاده جمعی از خیا حسن جمال این حسن حق دهنده جل شانه گرفتار با نیهای عین گرفتاری حق میدانند و مشامده آنها را مشامده

حق می‌نماید بگویم اینها گفته نیست امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است و در حیرت که و عدده و آثار  
چیت: تعالی الله عما یقولون علما کثیرا حق را سبحانه این کونه نظران چه گمان برده اند و  
و جمال و راجه تصور نموده مگر شنیده اند که اگر خدا تباری از سوی حاکم بجهت که از مخلوقات وی است  
سبحانه در دنیا افتد از ضارت و اشراق آن موی هرگز در دنیا شب نگیرد و طاعت نشود و قصه  
سودن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل و علا و اقا و ن و بیرونش گشتن کلید  
الله علی نبیا و علیه الصلوٰة و السلام از آن تجلیها آن منزلت و قرب بعض سرگشته ثابت شد  
است و اینان با این خیر و بی همه وقت بے پرده حق را بینندگان و بوعده رویت اخروی عجب  
کنندگان لعل است که و ا فی انفسهم و عتوا عنوا کبر عالمی اهل سنت و جماعت  
❖ ❖ ❖ شکرتهم بجهت آنکه اند و بر این نقل بر مخالفان اثبات رویت اخروی کرده  
که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچکس از علمین و جد از غیر علمین بر رویت حق جل و علا قائل  
نیست بلکه از احوال عقلیه می‌نکارند و اهل سنت هم از اهل کف گفته اند و مخصوص آن نشان داده  
و این بوالهوسان و دین نشاء فانیة حصول این دولت قاهره را تصور نموده اند و بخیال خود بگفته  
گشته ربنا اتنا من لدنک رحمة و هی لنا من امرنا ارشدنا و السلام علی من اتبع  
الهدی و الاثم متابعت المصطفی و علی الله و التسلیات استعملها  
و اکملها مکتوب شخصیت و مفهم بر تصور و حقیقت کائنات و فرق میان مکتوب  
حضرت ایشان و صاحب فتوحات بدین عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مطمح و طویل  
و عرض تخیل میگردند و حضرت شیخ محمد بن ادریس و تالبعان او حضرت وجود هست که جز او  
در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که از اظا هر وجود ناممکن بود و اظا هر  
و تمسک بر علیه تنگتر که از اظا هر وجود میگویند و معبر با حیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت است  
خود هست تنگتر و منبسط و طویل عرض و تخیل نمی آید و میفهمانند که شاید و محسوس چه عوام و خیر  
در آن صفی و در کسوت گویند و در عکال متمایز حضرت حق است سبحانه که عوام را متوسل به عالم میگرد  
و عالم معلما از خانه علم بیرون نیامده است و بی از وجود خارجی نیافته مکتوس آن صورت علیه است

در مراتب حضرت وجود ظاهر گشته نمودی و خارج پیدا کرده و تمام وجود خارجی خود را  
 لطیفی بجای علیارمت **ع** مبدوء کلن را بقانون حق بگردانید تا بعد از حق به خاک گردید  
 و نخواهیم در وجه ذات حق و شمع ذات حق و آنچه کشف و عقاید این فقیر است که است کلام  
 موصوفه و موصوفه است و این صور و اشکال که در این عرصه است صور و اشکال ممکنات است که بیضی  
 خداوندی جل سلطان در مرتبه حسن و شرفی پیدا کرده است و اقلان یافته و هر چه شهود و محسوس  
 و این صفات حسن ممکنات است هر چند بعضی از ساکنان را آن شهود متوسم واجب گرد و بعضی از  
 ظاهر گردد اما همه حقیقت از او عالم است و او تعالی و در اول است و از دیدن نشان  
 است و از کشف و شهود ما صبر است **ع** خلق را و چه کی نماید و در کدام آئینه در آید و نهایت  
 مافی البابین عرصه تو به نظر آن عرصه خارجیه است که شایان مرتبه حضرت و موجب تعالی حضرت  
 چنانچه وجود او نیز به نظر خود آن مرتبه است و این مرتبه و هم اگر باعتبار آنکه نظر مرتبه خارجیه است  
 خارجیه گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظله او را موجود نیز گویند و این عرصه هم در نگاه  
 نفس الامر می است و احکام صادق دارد و معاملاتی باین مروط است چنانچه خبر صادق از آن خبر  
 داده است علیه علی السلام و السلام و ملاحظه باینجه که ازین دو کشف و کلام یکجه بمنزیه و تله  
 خداوندی جل سلطان اقرع الحق است و چنانچه حسن و شرف او را و نسب و ازین دو کلام  
 بدایت و توسط عالم ارد و کدام مناسب است صالحان این فقیر متفقد کشف و دل بود  
 است و احوال عجیب و شایع غریبه و انموطن گذرانیده و خطیبا و افراد و انعام حاصل کرده و  
 بعضی فضل خدا و بکند جل شایه معلوم گشته که هر چه دیده شد و شنیده شد غیر حق است شجانه  
 که نمی آن لازم است و بعد از آنکه بگویم خدا و بکند جل شایه حاصل از انفعالات و بعد از آنکه بگویم خدا و بکند  
 و انموده بود از دیدنش فرو رخت و گرفتاری بنیال غریب حاصل گشت و در هر روز از موجود و  
 و قدیم از حادث تمیز آمد که حاصل کشف ندانم است لطف رباعی و در عرصه کائنات باو  
 فهم بسیار گشته است و در هر چه چشم ندیدیم و رو به نظر صفا آمده است و  
 الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

افعاد جرات در حق بنیاد الحق بالحق مکتوب شصت و هشتم بقیر معانی که در  
 مرتبه دوم که عالم در مرتبه اول وجود دارد و ما ایناسب از عالم را که در مرتبه دوم که با شصت و هشت  
 ثبوت و محمول هم است چگونه ثبوت و محمول بود که در مرتبه اول عالم است بلکه با شصت و هشت که در مرتبه اول  
 در مرتبه دوم خلق فرموده است و هر چند در آن وقت وجود نیامده بود اما علم الله سبحانه و تعالی  
 و هم عبارت از نمودنی بود است و در رنگ دایره که از لفظ جلاله در مرتبه اول گشته است که در مرتبه اول  
 بود حکیم مطلق جل سلطان عالم را در مرتبه اول خلق فرمود و منزه و محض ثبوت و ثبات بنشیند و از علم است  
 آورده و از کذب بصدر کشید فضل لا ماساخت اولی که یبدالی الله سبحانه و تعالی در مرتبه دوم  
 مرتبه است که از با موجود و هیچ مزاج نیست و هیچ درونی نه و هیچ چنانچه از حیات با دنی باشد که  
 و هیچ حدی و نحایتی او را پیدا نمیکند دایره موجود را با لفظ جلاله موجود و هیچ چنانچه است و هیچ چنانچه  
 حیات این را با ثبات نه و هیچ نحایتی این لفظ را بحدوث این دایره پیدا میتوان گفت که در مرتبه اول  
 دایره است با در شمال قدام است یا خلف فزوق است یا تحت ثبوت این حیات ممکن دایره و نسبت  
 با آن شایسته است که در مرتبه اول ثبوت دارند اما چیزی که در مرتبه دیگر کائن است دایره با دنی چنانچه  
 و هیچ ثبات نه و نیز این لفظ را بحدوث این دایره هیچ حدی و نحایتی پیدا نشده است در ظرفیت حالت  
 سابق خود است و الله المثل لا علی ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جلشانه است  
 که او را سبحانه با ایجاد عالم حدی و نحایتی حاصل نشده است و چنانچه از حیات کائن گشته این نسبت  
 آنجا چگونه مقصود گردد که در لفظ مرتبه اول از انیان نامی و نشانی نیست تا تصور نشود آری به و در این  
 چند نکته نظری حصول این نسبت ثبوت این حیات را در حق صانع عالم جلشانه نسبت به عالم تصور  
 لفظ حدی و نسب است که نموده اند و از احوال نگاشت به محمول که ب تصدیق کا و غی و در یک کتاب است  
 تقدیم داد و گمان برده اند که اگر حق جل صانع عالم شود البته در چنانچه از حیات خواسته و دانستی  
 مستلزم حد و نحایت است از تحقیق سابق معلوم شد که حق را سبحانه با عالم ازین نسبت هیچ  
 ثابت نیست رویت انبیا که میباید رویت موجود بود و جهت نبود چنانچه تحقیق انبیا خواهد بود  
 دانسته اند که این مخلوق در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا که در وقت صانع عالم از عالم است

از جهات او خواهد بود و نیز در عالم غایب خواهد بود و حال است که در حد و نهایت است و اگر در جمیع جهات عالم  
گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت و که لازم وراثت است و نیز فساد و جهل بود و هر چه است لازم و نهایت  
و آن خود لازم است خلاصی از ان مضیق و اختیار قول و حوفیه است که عالم را موموم گویند و این را  
بهت و نهایت دارند و موموم گفتن هیچ مخطو لازم نمی آید که آن در رنگ موجود و احکام صامو  
دارد و معامله ای بی نعمات و لذایات سرگردانی مریوط است آن موموم و دیگر است که در وسط کاین  
فائل است که آن اختر لیم و عمرش خیال است نشان این میانها بر اصل سخن ویم و گویم که دایره و موموم را  
که نامی از لفظ جواله است با آن لفظ هیچ جهت ثابت نیست و آن لفظ بیرون از جهات است که اگر  
فرضا آن دایره تمامه بعد از هر آنکه آن لفظ را به جهت خود بدید که جهت در میان اینها فقود است  
و در این فیه اگر کسی تمام بصیر گردد و در حق راجع علاجه جهت بیند چه مخطو لازم آید و بهشت مومنان  
تمام بصیرت خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود و اولیا را حکیم تخلیق با خلاق در دنیا اندر دست  
حاصل میگردد و تمام بصیرت را در خبر خود رویت نموده که مخصوص آن آخرت است اما حکم رویتها وارد آنکه  
که حکیم تخلیق با خلاق اندر آنکه در واجب تلقی فرموده اند که فاته تلقی کلام بصیر کلام و علم علم تخلفان را  
از این خلاق الهیه نصیب است هر چند ایشان نیز در آن مقام بزرگ کلیت ایشان می یابند و بصیرت  
شلا و سار مومنان را و آخرت این نسبت که امت فرموده بدولت رویت شرف خواهند یافت  
انشاء الله تعالی هیچ مخطوئی اشتباهی برین تقدیر لازم نیست و الله سبحانه علم حقیقت بحال مکتوب  
شخصت و تخم قاضی موسی شوخین در ترغیب انرا م شریعت و صحبت ارباب جمیت و بصیرت  
و صلوة و تبلیغ الدعوات و در ویش رحم مصلی داشته بودید و بدید خوشوقت ساخت سلامت با  
باشند طلب حاج اندر ابر یافته بودند و ما الفیحه هی الدین و متابعة سید المسلمین علیه  
و علیهم الصلوة و التسلیات غایه مافی الباب تراجم است یک اسم آن یار  
احکام شریعیه است و باقی قسام را فقیر و مکتوبه که به بعضی از عجمان نوشته است بتفصیل ذکر  
نموده است خواهم گفت انشاء الله تعالی که فعل از ایشان فرستند با جمله در افاده و سه فار و غیره  
بر صحبت است بختن و روشن گفتی نمیشود و حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قدس سره



با صحبت و صحاب اکرام بدلت صحبت خیر البشر علیہم السلام استیلاات از ادای می است  
 افضل مذکره پیچ ولی بزم صحایب زده اگر چه دین سزنی باشد المسبوق من الاخوان  
 الدعاء بسلامه الایمان ربنا اتنا من لدنك رحمة وهی لنا من امرنا رحمة علی وقر  
 خود گردانیده است و با صلاح آمده است حضرت حق سبحانه مقامت و ما و السلام مکتوب  
 منقادوم بولانا احق ولد قاضی موسی و تحریض بصحبت ارباب جمعیت به الحکم للہ و سلام  
 علی عبادہ الذین <sup>صط</sup> مکتوب شریف که مصحوب هم علم و درویش مرسل شسته بودند در سید چار  
 نبی از ذوق و شوق بوده است بخشید و در کاغذ علیحدہ واقعہ کرد و داده بود نوشته بودند از طایفه  
 ان فرحت بنجامد تقسیم واقعات بیشتر است سماع با بنود که از فوت لفضل آید و از گوش بانوش  
 امر و زکمارک تفصیر ممکن است فرصت را ضایع نباید شود و مقبولین و تائیر نباید انداخت حضرت  
 خواجہ احرار قدس سرہ فرمودہ اند کہ جمیع از درویشان بودیم سخن از ساعت درجہ کرد و در وقت  
 و ولایت خادہ اند و میان آمد که اگر میشد و در آن ساعت از حضرت حق سبحانه و تائیر باید  
 و ستر کسی پیوسته گفته چون نوبت من رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن  
 سعادت میست بعضی مکتایب را نقل گرفته مصحوب فرموده است حضرت حق سبحانه و تائیر  
 شرف گردانید و بکار افوی شیخ کریم الدین چند گاه است که آمده اند شاید که از احوال خود بنمایانند  
 از دوستان توقیر و ما است ربنا اقم لنا نورنا و اغفر لنا ذلک علی کل شیء قدیر  
 والسلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت المصطفی علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام  
 مکتوب نیا و ویکم نجاب پیرزادہ خواجہ محمد عبید اللہ و قنیر زیان و قاضی مومدم که عالم است  
 بیان موجود حقیقہ کہ نامہ عالم است و در المثل الاعلی لفظ جواب الہ کہ دائرہ از وی در علم ناشی گشته است  
 چنانچه در خارج موجود است در علم هم موجود لیکن آن نجابے روپوش خودہ دائرہ است و اینجا با  
 روپوش و موجود در خارج و در علم هم باقی معنی است کہ در هر مرتبہ وجود علیحدہ دارد بلکه ممکن بود  
 هم در خارج و هم در علم که آنجا به روپوش دائرہ است و اینجا با روپوش و این دائرہ مومدم که در  
 و هم نموده می رود که از خلاص سید اگر گشته است اگر آنرا از علم خود مومدم و اگر دانسته اند

نمود با وجود سائر مگر این از غلط نفسی است برآمد نفس امر خواست و احکام صادره بر او ظاهر گردد  
 پس این دانه را در عدم حقیقتی است و صورت حقیقتش همان فقط جلال است که آن برپاست و در  
 همان دانه است که ثبوت ثبات پیدا کرده است این صورت هر چند بین آن حقیقت نیست  
 و احکام تائز دانه از حقیقت و در آن دانه حقیقت است که باین نمود و در آن  
 است **ع** و شتر آن باشد که هر دو این دانه گفته آید در حدیث دیگران به حضرت شیخ محمد بن  
 ابن العربی **ک** و میخام گوید ان شئت قلت انه حق وان شئت قلت انه حق  
 وجه و خلق من وجه وان شئت قلت بالجبره بعد المبین  
 بدینهمما **د** **ن** **پ** بگویند باید دانست که این تمیز میان حقیقت و صورت هر چند در علم است  
 اما چون صورت و آن مرتبه با بجا و خداوند جل سلطان موجود گشته است و ثبات و تقریر پیدا کرده است  
 نفس الامری شده و تمیز نفس الامری حاصل ساخته بطریق ظلمت موجود خارجی گشته و در  
 صورت چنانچه ظلمت موجود حقیقت است مرتبه نمود و بجا حصول بود و ظلمت خارجی آمده پس تمیز در میان  
 و صورت چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد عمل یکی بر دیگری متغیث گشت و یکی عین دیگری  
 نیامد و آنکه عین گفته است زیاد و تمیز هم نمیفهمید و در امتیاز ظلمت ندانسته سبحان الله تمیز هم  
 بود و بجا و خداوندی جل شأنه که در آن مرتبه واقع شده است خارج گشته است و نفس الامری  
 از علم و خارج که متعارف است گشته و چون این مرتبه خارج آمده است ناچار در وی مرتبه دوم را  
 نموده و فقط جلال موجود خارجی گشته و دانه که از آن ناشی است مرموم یافته و محبت یافته است  
 که از حقیقت ناشی است و هر چه دارد از حقیقت دارد و هیچ جلالی او را از حقیقت نیست  
 او را از حقیقت جلال ساخته اند و از توهم شوق آورد و تمیز و می را خارجی گردانیده که می صنع الله  
 الذي اتقن كل شئ **ع** ملاحظه بفرمود که کلامی محض القدره کمال خودی گردانیده است و دانه  
 و قادر و مرید ساخته بزرگ گوید **ع** چون خود کوشش چشم دست و پایی به خیر و ارم و  
 بندگی خدا چشم بندید که گنجایش دارد زیرا که چشم بحد و بجا ناست اگر غیر واقع را و اگر  
 نماند بجا قدرت خدا و در جل شأنه غیر واقع را واقع گردانیده است و احکام کا و بر او که در حقیقت



ان متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت و شهن اشخام بود بطبع صلاح ایشان است که ایشان را وضاع  
 لشکر و لشکر بایان را بجهت میدانند و لغز و ضرر انموطن را بیشتر می شناسند اندراج یافته بود که اگر توفیق  
 که از اقامت محفوظ خواهند بود و بیایند الغیب عند الله اما حمد الله سبحانه که لازم بر امان بکرم الله سبحانه  
 با وجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه میچسبند تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطلب  
 باز نداشتند و بچرخ در باب مولود خواهی اندراج یافته بود و نفس سران خواندن بصوت حسن و قضا  
 لغت و منقبت خواندن چه مضائقه است ممنوع تحریف و تغیر جود و آن است و التزام عایت  
 مقامات نند و تر و دید صوت بان بطریق کمال بالقصیق مناسبان که در شعر نیز بیام است اگر  
 بر نیجه خوانند که تحریف در کلمات توانی واقع نشود و در قصاید خواندن شرائط مذکوره تحقیق گردد  
 و از اعم لغز صحت تجویز نماید چه نام است مخد و با بخاطر فقیر میرسد این باب مطلق نخست از  
 ممنوع نمیکردند اگر اندک تجویز کردند منجر به بسیار خواهد شد فلیله لفظی الی اکتیفة قول مشهور است  
 و السلام مکتوب بمقتاد و سیوم حضرت مخد و مزاده خواجه محمد سعید در اصل صفت حیات  
 فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات زائده است از شیون غیر زائده است نیز و کذا  
 سائر الصفات حضرت شیخ محمد الدین بن العربی قدس سره و متابعان او که منزلات ختم نوشتند  
 اند قین اول اجمال حضرت علم اعتبار نموده اند و از تحقیق محمدی گفته علیه و علی الصلوات  
 و تسلیات و کشف این قین بطلان ذات دلسته و فوق این تعین لا تعین میداند که مرتبه  
 ذات بحت است و احدیت مجوده از جمیع نسبت اعتبارات پوشیده مانده که فوق شان العلم شان  
 الحیوة است که علم تابع اوست و اما جمیع صفات آنچه علم و چه غیر علم و چه علم حصول و چه علم حصول  
 و این شان الحیوة شانه است عظیم ایشان شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم جدا دل دارند  
 نسبت بدریا محیط عجب است که شیخ زنگوار باین مملکت وسیع سیر نفرموده است و از گاشتهای کل  
 علوم و معارف چیده و هر خد این شان بحضرت ذات غر شانه افرستاد و بجهت عدم ادراک این  
 اما چون شایسته منزل غلیظ دارد و اخطان علم و معرفت است قل او کثرت در آنوقت که این حضرت  
 بکرم العبد سبحانه سیری در آن شان عظیم ایشان افتاده بود و در مقام مسافت لغز شده بود

که شیخ انجا طلبه دارد که دلان اقامت و زنده است شاید در آخر با خط از عیاقم ذرا گرفته باشد  
بعد مسافت درین طویل بعد مای چون بدو اعتبار توان گفت تنگ میدان عبارت است با اعتبار  
شاید آن بعد همچون در عالم مثال بعد مسافت مشهور است سبحانک لا علم لنا الا  
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و السلام علی نبی الهدی فصل باخیر ازین بیان لازم  
که علم در مرتبه حیوة که فوق دست ثابت نبود چه علم حصولی و چه علم حصولی و چون در مرتبه حیات  
ثابت نبود در مرتبه حضرت ذات غر شانه چگونه ثابت باشد که فوق نفوق است و چون علم  
ثابت نباشد نقیض و ثابت بود تعالی الله سبحانه عن ذلک علو کید و انقضای این نکال مبین  
بر معرفت و قیقه است که کم کس از اولیا را بعد بان کتب ده است باید دانست که علم و احاطه  
مثلاً چنانچه از صفات ثانیة حقیقه زائده است چنانچه اهل حق فرموده اند از شیون و اعتبار  
ذاتیة غیر زائده است نیز و چون قسم اول صفات زائده است بر ذات تعالی متعلق آن نیز با  
سوائے ذات است سبحان عالم باشد با سویی با صفات زائده واجب جل سلطان چنانچه بدین  
طریقت قسم شده است هم زاید است پیدا کرده شاید آن مرتبه مقدس حضرت ذات تعالی و تقدیر  
نمود و تعلق با نجابت سبب آنکه حصول باشد از علم یا حصول اگر حضور است نیز از علم یا اطلاع  
حضرت ذات تعالی متعلق است اگر چه تجاوی و میان علم و عالم و معلوم پیدا کرده است چنانچه  
اتحاد و نیز علم از ظلال مرتبه مقدس است نه عین آن اگر چه همگی گمان غیبیت آن برده اند و هم  
دیگر که از شیون ذاتیة غیر ذاتیة است متعلق آن حضرت ذات است و پس تعالی و تقدیر بلا کس است  
از آنکه با سویی ذات فر سلطان تعلق پیدا کند با جمله علمی که زائده است تعلق آن مقصور با سویی  
ذات است تعالی و تقدیر علمی که زائد نیست و محروم اعتبار است تعلق آن مقصور بر حضرت  
ذات است تعالی و تقدیر علمی که در مرتبه حضرت ذات تعالی متعلق است میان علم زائده است  
که شاید آن مرتبه مقدس است که ظلال آن شاید آن علم غیر زائده است از اتقای آن علم نبوت نقیض  
آن که جمل است لازم نیاید هر گاه که علم از صفات کامله است انجا گنجایش ندارد و نقیض این  
که اگر بر نقیض است چنانچه البیش دارد که دلان حضرت باریا بدخاتة مافی البابین هر دو نقیض

از ان حضرت مسلوبی و هیچ مخلوق نباشد عارفی گوید عرف ربی جمیع الاضداد کو بیا بوسط  
 علوم مرتبه آن مقام اندک پس چنانچه ازین دو نقیض آنجا نمیرسد هرگاه جمیع نسبت اعتبارات و از  
 حضرت مسلوبی شدن علم و عدم علم که از جمله نسبتها اند نیز مسلوبی شدن آن ممکن است که او را نسبت  
 و اعتبارات چاره نبود و جمیع در دفع نقیض در وی نباشد خالق نسبت اعتبارات منفرد است  
 نسبت اعتبارات و قیاس غالب بر شایه درین موطن منتهی است یا آنکه گویم از تنهایی علم  
 خاص مستلزم عدم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است که مستلزم شبه طلیت است برین  
 هیچ مخطوب لازم نیاید در اتفاح نقیضین نشود و فافهم باید دانست که علیکم که از شیون فاست تعالی  
 هیچ مناسبی ندارد و علم که از صفات زائده است اگر چه اصل انبلیم همان علم است چه صفت زاید  
 ظل شان خود است آنجا همه انکشاف و انکشاف است و حصول است در عین حضور از علود و در  
 جهل نمیتواند و طرف و اقناد و به نقاضت و به غیو اندر ریاضت بخلاف صفت علم که جهل را  
 نقاضت برپاست اگر چه و قیوم آن غیر جابر و خطاست و این احتمال نقیض را باعث خطاست  
 او گشته است و از علون آنجا قبس را بر زوشته چه احتمال نقیض کمال به کمال که باشد از  
 در انحضرت گنجایش نیست قدر تکیه در آن مرتبه مقدس نسبت نمودن از همان است که عجز و طرف  
 دیگر از نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض را در هر چه و قیوم نیست علمی از القیاس و شیون  
 و صفات الواجبه تعالی و تقدست و چون شان العلم البصفت العلم هیچ مناسبیت نباشد  
 علم مخلوقات را بآن شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبیت باشد و علون آن با مرتبه  
 مقدسه چگونه مقصور بود و دیگر آنکه بنده نوازی فرماید و انکشاف ناقص مخلوق را از زوشت انکشاف  
 خود جلای می دهند و بعد از فراتم او بقای کلیل از زوشت خود می دهند و نیوقت تواند بود که علون همچون  
 با مرتبه مقدسه پدید آید و بجای برسد که اصل را از آنجا که تا می کنند و درین صفت اصل اصل و اصل  
 گرد و این خصوصیتی است که چنانچه آدم و حوا و حوت شده است و در ترقی بر ایشان کشاده است هم  
 از اصل میگردند و هم از اصل اصل و بجای برسد که اصل در رنگ ظن را راه میاندازد  
 فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و منسوب و وحیام

بجنت محمد وزاده خواجہ محمد مصوم وشرح کلام صاحب مصوص بیان بحلو ذوات وحقائق  
 واری خاص حضرت ایشان دران باب حسب الاتفاق ابن مکتوب شریف باتمام رسید و  
 الحمد لله و سلام علی عبادہ الذین اصطفی قال الشيخ ابن العربي قدس سرہ والجلی من الدلائل  
 لا يكون الا بصورة التجلي فالتجلي له ما لا صورته في مراتب الحق وما راى الحق ولا يمكن  
 الظاهرة والمراد من مراتب الحق هو الشان الذي الذي ظاهرا لا سم الله الذي هو  
 مبتدأه لتعين التجلي فان لكل اسم رائد هو مبتدأه لتعين من تعينات المخلوقات  
 اصلا في مرتبة الذاية وهو الشان الذي هو مجرد اعتبار في الذات كما حققت في غير  
 وليس المراد منه الذات مطلقا فان المطلق لا يكون مرآة للمقيد ولما كانا شملان  
 مثل الصورة الكائنة فيهما واصل تلك الصورة لا حرم تجلي المرات في نظر التجلي  
 له بصورته الكائنة فيها من غير زيادة ولا نقصان لان تجلي ذلك الشان وظهره في  
 هذه المرتبة التي وقع التجلي فيها لا يكون الا مبهنة الصورة التي كان التجلي عليها اكان  
 ظهوره مبهنة الصورة لتعناؤه وعدم تغلقه بالعالم مشروط بتوسط الاسم الظلي هو  
 لتعين صورة التجلي وهذه المرات المقدسة متباعدة لساير المرات فان ظهر في الصور  
 في تلك المرات كائن في زاوية من زواياها ولا تظهر لمراياها باعيان الصور الحاله فيها لثبات  
 بينهما بخلاف هذه المرات المقدسة فان الصورة غير جاليتها ولا حاصلة في زاوية  
 من زواياها لعدم الحالية والمحلية في تلك الحضرة والحساسة عدم التبعض والتجزى في  
 تلك المرتبة المقدسة ولو هما بل يظهر هذه المرات المقدسة بكنيتها بصورة التجلي  
 تكون هي مرآة صلي فالتجلي ما راى سوى صورته في مراتب الحق الذي هو شان الذات  
 الذي ظهر بصورة التجلي وما راى الحق المطلق ولا لشان الخاص على الغير التنزيه في اللفظ  
 المقدسي ولا يمكن ان يراه هذا معنى على راى الشيخ في نفى امكان الروية  
 التنزيهية واشبات الروية في الظهورات التشبيهية الجامعة  
 اللطيفة بطريق التمثل والمثال وهو كما ترى مخالفا لما اتفق عليه علماء أهل

والجماعة شكر الله تعالى سعيهم من ان رويته تعالى في الدنيا جائرة غير واقعة وفي  
 الآخر بلا كيف . واقعة لا تكون بمثل ومثال به يراه المومنون بغير كيف . وادراك  
 وضرب من مثال لان رويته التمثل روية كيف وايضا ليست روية له تعالى بل روية  
 مخلوق او جده وظهره بطريق التمثل وهو وراء التمثل والمثال ووراء التوهم والخيال  
 وكل ذلك مخلوق له تعالى والعجب من كبرياء العرفاء انهم تسلموا بالتشبيه عن التنزيه  
 وبالحادث عن القدير اذا كلفوا بالمثال وعكفوا للمثال وظنى ان ذلك لم يرض حدث  
 لهم من قولهم بالتوحيد الاتحاد واصرارهم على قصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه  
 فلا يجوز تكون روية اى فرد من افراد العالم روية له تعالى عندهم للاتحاد بينهما  
 من ههنا قال بعضهم بالشعر الفارسي به امر ويزجون جمال تو بى پرده ظاهر است به  
 دجير تم كه وعده فر ابر كه چيست الا ان الشيخ اخض من تلك الافراد فردا خاصا  
 جامع حاصل بطريق التمثل وهو لا يحدى نفعا كان قد سسر بوفور علم بالكتاب المست  
 وايقول العلماء تنبه على شناعة القول باطلاق الروية والحكم بان رويتهم مطلقا روية  
 سبحانه ومع ذلك لغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تلخص عن مضيق  
 التشبيه مطلقا وما تفرع لتحصيل كمالات التنزيه مفرد ابل زعم  
 ان المنزه الصروف قاصر وناقص ومحد وله تعالى كالمشبه ففرغ عن التنزيه  
 الصروف وحزم بان الكمال في الجمع بين التشبيه والتنزيه والحكم  
 بين احدهما عين الاخر ليرتفع التحديد والتقييد مطلقا  
 ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم في الخارج عنده وانا  
 الموجود في الخارج هو التنزيه الصروف فلا يكون احدهما  
 محددا ومقيدا للاخر على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم  
 غير محد للوجود ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم اطلاقا مع  
 الوجود غير مقيدا لاحدهما بالآخر ولو كان العدم محد للوجود كان ينفك الحكم بان الكمال



بین الوجود والعدم ویکون احدهما عین الآخر وهو سقطة ظاهرة فلا  
 يكون القول بالتنزيه الصرف تحديدا له تعالى ولا يكون الجمع كما لا بد نقصا  
 والحاقا للنقص بالکامل ومعلوم ان المركب من الناقص والکامل ناقص  
 بقى الصور المعلومه المسماة بالاعیان الثابته عنده ثابته في العلم وهي ايضا لا تستلزم  
 تحديد الوجود الخارجی حتی حکم بالا تحاد والعینیه بدمها وبنده وانما یحد الوجود <sup>للموجود</sup>  
 الموجود الخارجی مثله واما الموجود العلمی فلا یحد الوجود الخارجی کما یزعمه لتباين التدرج  
 الازتریان تصور شریک الباری تعالی بثبوت فی العلم لیکم علیه بالاستحالة کما یزعم  
 الباری تعالی الموجود فی الخارج لا یحدده ولا یقیده اصله حتی یجفل فی دفعه فلهذا  
 غیره اقم بان احدهما عین الآخر هذا ولنرجع الی کلام الشیخ فی التجلی الذانی وما  
 یناسبه فنقول ذکر الشیخ بعد ذکر هذا التجلی حاصله <sup>الشیخ</sup> النهایة للعلیات وغایة  
 العروجات وما بعد هذا الا لعدم المحض فلا تقطع ولا تعقب نفسك  
 بتجصیل العروج فوقه والوصول وراعه فلا مقام  
 اعلم من هذا الدرج من التجلی الذانی مکتوب متقنا وخیج یابین مقبر محمد باقر کشمیری  
 ویر بیان ان تجلی افعال تجلی صفات وتجلی ذات سبحانه انعمی خواجه کما یسمی به <sup>بالمعنی</sup>  
 تجلی افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالک بر نهج کلا افعال عباد وطلال و غیر  
 نماید و این فعل اصل آن افعال ریاء و قیام این افعال بدان فعل احد شناسد و کمال آن  
 تجلی است که این ظلال نظر او تمام مخفی گشته باصل خود و محقق گردد و فاعلین افعال او <sup>بمعنی</sup>  
 جمادی حس و حرکت یا بد و آنچه ارباب توحید وجود و کعبیت شیاء را قائلند و بهر دست یگونی  
 و رفیوطن گفته اند و این افعال شکر عباد و افضل کمالا عمل جلشانه و نه است انجام حقایق <sup>بمعنی</sup>  
 افعال است که بفعله خود در شسته و حدوث است است آن افعال یا فاعل احد نه خطای <sup>بمعنی</sup>  
 افعال است و حاق آنها باصل شتان بینها و ان یکا و ان خیر علو بعض تجلی صفات عباد  
 از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالک بر نهج که صفات عباد وطلال صفات و بر جی اند

قبل سلطانها و قیام اخبار باصول شاهد یا بد علم ممکن است مطلق علم واجب یا بد قیام باو و از این جهت  
 او را مطلق قدرت او تمام فاعل و قیام آن باو تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال تمام  
 از نظر سالک مخفی گشته باصول خود ملحق گردد و خود را که موصوف باین صفات بوده است در تنگ  
 جادوی است به حیات و به علم یا بد اثری از وجود و کمالات و توابع وجود و در خود نیاید و ذکر می باشد  
 اینجا نه تو بهی نه حضور بود نه شهودی بعد از حقوق باصل اگر چه توجه است خود بخود توجه بهی  
 و اگر حضور است خود بخود حاضر و غیبه می که سالک است از بقیام حصول حقیقت فانیستی است  
 انشعایی منتساب کمالات است که بر جم خود آن کمالات را بخود منتسب ساخت و امانت است  
 باطل امانت که بهیبت و کذب آن امانت را از خود می نگاشت و نیز زوال مورد کلام است بجهت  
 اگر او را بقای بالبد شرف سازد نیز سرگزانا را مورو می نباشد و تغییر از خود با نمانی تواند کرد و در هر چند  
 خود را همان اصل خود یا دیگر گنجایش اطلاق کلاما بران اصل میسر نباشد و خود را همین اصل خود و متواند  
 گفت که خودی از وی بر طرف شده است و امانیت را از گشته انانیتی گفتن از عدم حصول این است  
 و سبب فانی شدن آن آوردن از نا رسیدن باین دولت لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صا و محققان بر سبب  
 احوال شان باید نمود و کمالات در آن گفت و گو اعتبار باید نمود و این دولت فنا که حقیقت نیست  
 است هر چند متناهی تجلی صفات است اما حصول آن از بر تو تجلی ذات است و تا ذات تجلی نشود  
 این دولت فنا میسر نیاید بلکه تجلی صفات نیز با انجام نرسد تا نیا به نرسد تجلی ذات است که آن بقیه  
 که در نظر او در تنگ جامعیت مینمود نیز راضی میگردد و آن عددی بوده است که اصل هر ممکن است که بر او  
 انعکاس صفات که مایه حضرت و جوب تعالی و تقدست در وی میبازی و شخصی پیدا گشته بود و با  
 آینه داری از اعداد دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکس باصول خود ملحق گشت تا به الامتياز و  
 اعداد نماید و این عدم خاص نیز بعد از مطلق ملحق شدن این زبان از عارف نه نامی از دوز نشانی  
 و نه اسمی از دوز نشانی و کلامی از وجود و توابع وجود و چنانکه از وی مدوام گرفته رفت عدم نیز از  
 جدا شده باصل خود ملاحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعداد دیگر که بر سبب حصول ظلال  
 صفات در کو حاصل شده بود با اعتبار توهم بوده است و فی حقیقت در وی هیچ ظلمی کائن نبود

در رنگ سر و پا و دیگر که حصول مورد از آنها باعتبار توهم است و چون حصول اطلاق درونی اعتبار توهم در  
 انبیا و اولیای صحیح باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توهم است عدم او نیز باعتبار توهم باشد پس  
 در آثار و هم اطلاق که داده اند چیزی بحقیقت وجود بر صفت اطلاق خود است و عدم بر صفت اطلاق  
 خود را از اشتراک آمده است و این را ترقی کمال مقدار صانع است تا که در مرتبه دوم از ان ازین  
 عالمی را خلق فرموده است و اطلاق تمام داده و معامله ابدی و عذاب ثواب سرگردانی و سقوط گردانند  
 و کافران علی الله تعالی زیاده در بالا گفته ایم که حصول نیدولت قنار بر تو تجلی ذات است یعنی  
 حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول نیدولت فناست که تا نزدیکی فرق در میان نیست و تجلی  
 در رنگ سر و در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب یاب در وقت افکار بر تو تجلی آفتاب است و  
 بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب بسا است که بعد از بر تو می انداختن تجلی بعضی را بنفس تجلی شرف  
 سازند و بواسطه عرض بعضی حواشی آن دولت تصور سازند و افکار را دریا بند و عرض علت  
 سامی یا راضی بطول آفتاب ممتد نشوند و ایضا در شهود اسفار کمال قوت باصره در کائنات است  
 آفتاب است که کمال قوت باصره میطلابد و حد نظر میجو امدت خاصش مسکین بود که اسفار قوت  
 و در الصبا آفتاب بدلبا باشد که استعداد بر تو تجلی ذات بود و استعداد نفس آن تجلی نمود  
 فحاشا استعداد بر تو تجلی آفتاب است و استعداد تجلی آفتاب نیست و حتی سیکیم مرتبه شایسته  
 نافع آمد بعد از انضام تجلی و صفات و بعد از حصول صفات و ذات عارف آن تجلی را میبرد که  
 گویند پادشاه تجلی ذات است و گویند بزرگ است و در میان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب حق را  
 که ازین تجلی گذرانیده پیش بر انداز تجلی ذات بعد از استعداد او را نصیب او این تجلی بر غنی بر غم  
 این فقیر اصل است و آن تجلی دانسته را که شیخ محی الدین بن احرار به قدس سره پس از ان تجلی  
 باین عبارت فرموده است من اللات که یکنون الا بصورة الحق فی المجالس اما  
 سوک حوثة فی هرات الحق و ما رای الحق ولا یمكن — ان یوای  
 علیه شیخ این تجلی را انتهای تجلیات گفته است و فوق این مقامی نداشته گفته  
 و ما بعد هذ التجلی الا بعد الحس فلا نظم ولا تعب فی ان الترقی

عاجز و بدیده گیرد با دیگران این بعضا قناری

من هذا العلم من الخلق الذي عجايبه روبراست وصول مطلوب حقیقه در او دار این تعلیم است و هیچ  
 از انجائی تر ساند بجزیمه و فکند که الله تعالی تدریج و تدریج میفرماید و او را شده کان اگر دردی  
 طبع کنیم و در حصول آن عقب بخشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخوف ریزه سنگ گشته عاید  
 ما فی الباب نصیبی از مرتبه مناسب تر نیست نصیبی که از بیچون میسر گردد و بیچون خواهد بود که  
 چون از بیچون راه نیست پس معرفتیکه با آن مرتبه متعلق گیر و نه در رنگ معرفتی است که بیچون متعلق  
 شود که این معرفت از انجائی گنجایش نیست از بیجا گفته اند که العلم فی ذات الله سبحانه جمیل  
 ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممكن فانه من مقوله الکلیف ولا کیف  
 و فکر که در ذات الله سبحانه منفر کرده اند بوسیله است که او تمام و او را فکر و تخیل است او سبحانه  
 با و توان یافت نه فکر و خیال سرتیبا اینها من کذب که حجت و حجتی لایمکن از دست  
 و شیخ قدس سره بایسته میگفت و ما بعد هذا الخلق الوجود والصور والنور المحض بعد  
 آن تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل منفات از صفات بالا گذشتن و عدم  
 کوشش است نه چینی است عارف که از صفات که اصل دست بالا نرود و از شیون و اعتبار  
 ذاتیه فوق نگیرد وجه کار کرده باشد و برای چه آمده فای و بقا که او را در هر مرتبه بیشتر است بر  
 رفتن فیه از اصل خود و لیر ساخته و بقای اصل از اصل گذشته و باصل الاصل رسید  
 محرق بالنار و شعله و من هو النار کیف یحترق و شیخ قدس سره اگر باصل این  
 سیر سید از ترقی فوق نور رسید و فی زسانید لیکن حسن ظن قاضیان می کند که بفضل خدا که  
 جل سلطان ان بزرگواران مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کا به و عیانته حال بزرگ را  
 بمیزان قال و بنا یدخیله شام انما و ابتدا و توسط گفته باشد و از انجائی اصل گذشته  
 من استوی یوماه و هو مغبون والله سبحانه المتوفی الخلیف ذات چه نور سید و چه نور اندوشت  
 که درونی است سر که یافت و دریافت و من بدقلم یدر قلم انجاری رسید و سر شکست  
 انقدر و انما یدر که تجلی ذات و حق نیارن که فای و بالا ذکر یافته است و نحو است و انجی  
 دیگران را که ترقی است او را بدوام است بلکه تجلی برقی فی حقیقت تجلی ذات نیست اگر چه تجلی

گفته اند تجلی شانه از شیون ذات است که سریه الاستیاست هر جا تجلی ذات است و بی ملاحظه  
شیون و اعتبارات است دوام از لازم است و ستار اینجا مقصود از ملونیات تجلیات از اعتبار  
الشیون نشان میدهد حضرت ذات تعالی و تقدس که از ملونیات منزله و مرتبه است ستار  
انجا گنجایش **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** است  
و ششم محضرت خود و مراده و حاجه محمد محصوم و علو شان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که  
معبر است بنوعی که نشان العلم هر چند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات  
تعالی و تقدس هیچ از سقوط اعتبار صفات و شیون شایسته و گنجایشی که حیات را نه بسا  
صفات و شیون خود چه رسد مرتبه است در مطن تجرد از جمیع نسب که غیر از طلاق نور خود  
تجوین فیض اید انکارم که علم را نیز انجا گنجایش است نه آن علم که آنرا حصول یا حضوری گویند  
که آن با هر دو قسم خود تابع حیوة است آن علم چون و چگونه است در رنگ حضرت ذات تعالی  
و تقدس همیشه شور است همچون فی اعتبار عالم و معلوم و فوق ان مرتبه مرتبه است که علم را در آن مظهر  
در رنگ سائر شیون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شور است که چون و چگونه  
است و چون ظلال حضرت نور چون و چگونه بود از یحیی فیصل که عین نور است چه گوید و چه تواند  
گفت و همه کمالات چه در جبهه و چه در مکانه ظلال نورند و نور بر پا اند و وجود همه از نور وجود گشته است  
و مبدأ آنها شده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف لایحه انحطاط دارد و جامع شور نور  
است خبر صادق علیه علم الصلوة و السلام از اخلاق گفته است و تغییر آن گامی عقل فرموده  
انجا که گفته **كُلُّ مَخْلُوقٍ لِّلَّهِ اَعْقَلُ وَ كَامِلٌ** از انجور یا فرموده و گفته **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَهُ**  
و سر و یکجاست هم نور است و هم عقل و شور و چون آنسر و علیه علم الصلوة و السلام نیز نور  
تجود شده داده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و یقین اولی  
که متعارف گشته است آن تعین اگر خطی از ظلال بن یقین باشد هم مغتنم است چنانچه در انچه  
عقل آن عقل نیست که فلاسفه از بطریق ایجاب از واجب تکلیف صادر اول گفته اند و از انچه  
صدر و کثرت ساخته باید دانست که هر جا تعین است لایحه امکان دارد و شوبی از عدم با

همه است که باعث تعیین تمیز وجود گشته است نه آنکه در بعضی از اشیا صفات واجب است  
 جل نشاء که تعیین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم و جلیب و اتحافیتند بلکه واجب لذات واجب  
 نه آنکه که حاصل آن در جوب با غیر است که از اقسام امکان است هر چند از اطلاق لفظ امکان  
 در صفات قدیمه باشد لازم است که موم حدوث است و مناسب با اطلاق وجوب است که از  
 واجب آمده است که انی تحقیق امکان را انجا گنجایش است که وجوبش از او اتحافیت لازم  
 غیر آمده است هر چند غیر گویند و غیر مصطلح خواهند اما اتمینیت مقتضی غیرت است الا نشان را  
 قضیه قهره اربا معتول است محبت که شیخ محی الدین بن اهری و تعیین را وجوب گفته است  
 و سه تعیین را امکانی نه تحقیق جمیع و اتمینیت و راسخ امکان دارند هر چند از ممکن تا ممکن  
 فرق بسیار است یکس قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دایره امکان خارج نیستند و بوی  
 از عدم طایفه مرتبه دوم را که نور صرف است و به لاتین تعیین آنرا ذات محبت و احدیه مجرد  
 دیگران خیال نکنند که آن نیز محال است از حجب نورانیت صرف که ان الله سبحانه  
 حجاب نور و طایفه هر چند تعیین نیست اما حجاب مطلوب حقیر است اگر چه آخرین حجب و اول  
 در اول است این نور صرف چون دخل امر تعیین نیست از طلمت عدم منزه و بل است و  
 الله المثل الأعلى مثل ان نشان نور فای که حاجب ص است و از علین قرص شمس  
 حجاب شده است فی الحقیقه حجاب النور این مرتبه ملای فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات خلوه  
 چه گویند زیرا که بجهت شوب تعیین تصور نیست و انقیام فوق جمیع تعینات است اما نشان آن تجلیات  
 ذاتیه همان نور صرف است و تجلی متوسط او صورت بند و کوه که لا حاصل الوجود حقیقت کعبه بانه تمام  
 که حضرت نور است که مسجود جمیع آمده است و صل جمیع تعینات شده است هر گاه ملا و مجاری تجلیات  
 ذاتیه این نور بود و سجودیت دیگران چه ستایش و نماید و چون کمال فصل خاصیت خداوندی  
 عارفی را از انرا ان بر وصول اند دولت مشرف ساز و به فناء و بقای و بیو طمن همرا از نور با تو  
 که با نور یافته از فوق و فوق افوق خط و افور یا بد و بنور از نور گشته با صل نور بر بذلک  
 فصل الله یوریه من کشاء و الله العظیم معارف خباخ درای طریقه نظر و فکر است و کوه

کشف و شهود است نیز از باب کشف و شهود در فهم این علوم و درنگ را ب علم عقل اندوز نیست  
 نبوت باید که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بدرک این حقایق برایت فرماید و دریا  
 این علوم و معارف لالت کند باید دانست که این نور و درنگ است از انوار حاشا که شامه از امکان و  
 ممکن باشد و از جنس جمیع عرض بود مرتبه است که غیر از نور و هیچ چیز اطلاق نمی توان کرد اگر چه وجوب  
 وجود بود که وجوب آن اوست تسبیه ازین بیان کسی تو نمی کنی که خرق جمیع حجاب ذات تعالی  
 و حق این عارف محقق گردد چنانچه جمیع حجابین نور را گفته است و آن هفتم است بعدی که انصار  
 کرده اند ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة لولا کشف لاحت حقیقت  
 و وجهه ما انتهی الیه زیرا که اینجا تحقق و بقا محجب است که محلات یکدیگر اندازند خرق حجاب  
 ما بینهما سرنگان انما من ظلمة و رحمة و هفت کلمات از کلمات انوار  
 والسلام که من انوار کتب مرقوم و فقه حضرت خرد و مراده خواج محمد سعید و سایر حقیقت  
 کعبه ربانی باوقاف عجز و معرفت و حقیقت و صلوة و کلی طیبه نفس و اثبات الحکم لله الذی  
 هکذا کاهلک و ما کننا لیهتمد لولا ان هکذا کاهلک الله لقد جلت رسل کما بان  
 بعد از مرتبه علیم نور صرف که از این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه است که  
 حقیقت قرآن مجید سبحا است جل سلطان کعبه مظهر حکم قرآن مجید قبله افاق گشته است و بدست  
 سجودیت همه شرف شده امام قرآن است و ما موم بیش قدم کعبه مظهر این مرتبه بعد از سجدت  
 بیچون حضرت ذات است تمام و تقدس نیز سجد را امتیاز میچون و چگونگی آن حضرتان مجید علیا  
 وسعت دلائل درجه بعد از درازی طوایف پهنه عرض است که آن از ساتاقص امکان است  
 امری است که تا بان تحقق نشود و دریا بدو چنین امتیاز و دران مرتبه مقدسه مبرایله و مباحثه است  
 که آن مستلزم بعضی و تجویز است که از لوازم جسم و جمانه است تعالی الله سبحانه و تعالی الذی  
 موطن فرض شی غیر شری تصونیت که غیرت یعنی از غارت و تنبیت است بلکه فرض هم  
 گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من که یدق که یدد علمیم با نور عرض است  
 که با عفا بودیم شایان به زعفا هست نامی پیش مردم به زوغ من بود ان علم که به دلائل موطن

برشی که فرض کرده شود اگر چه فرض محال بود و در آن شی هر چند دور و دور نرفته شود اگر چه دور نرفته  
 نشود و هرگز امری نپدید نشود که اختصاص آن شی داشته باشد و در شی دیگر مفروض افتد نشود  
 و معذولک امتیاز در آن دوشی مفروض کائن و باین بود و احکام یکی از دیگری متمنه باشد  
 فَبَيَّنَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ إِلَهًا سِوَا اللَّهِ بِالْبَصَرِ عَنْ مَعْرِضِ الْمَوْجِبِ  
 اکابر اولیا است عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلا حکم لعدم امتیاز در آن موطن  
 مقدر پس نمودن و هر کمالی اش را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت  
 عین اراده اینجا عدم معرفت است بامتیاز آن موطن حکم بامتیاز انموطن نمودن و اعتراف لعدم  
 دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز انموطن است عدم معرفت جهل است و عجز از  
 معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم شی و علم لعدم دریافت کنه آن شی از جهت کمال غفلت  
 و کبر یا نحو آن شی اگر علم ثالث را هم درجه کنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود است که موی مقام  
 عبودیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است بسیار است که آن جهل مرکب گردد و چنانچه  
 خود را جهل نداند و علم بخار و در عجز معرفت از این مرض نجات تام است بلکه این مرض اینجا گنجایش  
 ندارد که اعتراف بعجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکی باشد عینا دانان عرفا بود و قدر  
 شان و سطح کمال شان بود بلکه اینجا هر که جاهلتر بود عارفتر باشد که معرفت اینجا عدم دریافت  
 معروف است و در عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر و در معرفت  
 باشد عجز از معرفت محلی است که شباهت بدم دارد و عدم معرفت ذمی صرف که راجحه از ابعاد جهل است  
 رَبِّ سَازِ دُنِي عَلِيًّا بِكَمَالِ الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ كَمَا أَنَّ شَيْخَ مُحَمَّدِ بْنِ اِبْرَاهِيمَ عَسَاكَ  
 اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر باین مهتد گشته است هرگز عجز معرفت را جهل یا دانمیکرد  
 آنرا عدم علم نمیگردانید اینجا گفته فَمَا مِنْ عِلْمٍ وَمِنْ جَهْلٍ فَقَالَ الْعَجْزُ  
 عَنْ ذَلِكَ الْأَدْرَاكِ وَبَعْدَ ذَلِكَ عِلْمُ شَقِ الْأَوَّلِ بَيَانِ نَمُودِهِ وَبِأَنَّ سَبَابَةَ الْمَعْرِفَةِ  
 و آن علوم را سخن و دانسته و گفته که خاتم الانبیاء نیز انیلوم را از خاتم الاولیا اخذ نمایند و خاتم الاولیاء  
 آنچه خود را گفته هازین را مورد ملاحظه خلافت گشته و هم من توجیهات آتین صرف می نمود



و نزد فقیر بلکه توان گفت نه حقیقت استیلاوم که شیخ گفته است برات پان تر از ان مجرب است بلکه  
 بان مجرب نسبت ندارد که بطلان نالاست است و مجرب دان موطن اصل است سبحان که قایل بن قول  
 حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و صدر ظهور این مجرب ارضی الله تعالی عنه که عرض فرما  
 و رئیس صدیقان است علم چه بود که از ان مجرب سبقت نماید و کدام قادر بود که از ان عاجز نباشد قدم  
 باشد بلی هرگاه بخواجه صدیق علیه علی الصلوٰة و السلام چنان گوید اگر بصدیق چنین گوید چه  
 توان کرد عجیب است شیخ باین گفت و کرد با این شلم خلاف جواز از مقبولان نظری می نماید  
 و در اعدا و ادلیا شا به سیکر و دس با کر یا کار یا دشواریست بد آری گاهی بود که بدعا می بخند  
 و گاهی بود که بدشنامی خندند و رکنده شیخ در خطر است و قبول کننده او یا سخنان او فنی در خطر  
 شیخ را قبول نماید و سخنان خلافی او را قبول نماید و اینست طریق وسط در قبول عدم قبول  
 شیخ که اختیار این فقیر است و الله سبحانه اعلم بحقیقت الحال بر اصل سخن مدوم و گویم که این  
 مرتبه مقدسه که از احقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نیز در غیر تنگیهایش ندارد و در تنگیهای  
 کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده انجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را گنجایش نمی یابد  
 و کریمه قدس جاء کم من الله لو اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار نزول و تنزل باشد چنانچه  
 کلمه قدس جاء که گمانی باین دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه است بس عالمی که حقیقت صلوٰة است  
 که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نجابت برپاست تواند بود که ایامی با هیچ حقیقت  
 صلوٰة رفته باشد انچه در قصه معراج آمده است که تقی یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم قَالَ اللَّهُ  
 يُصَلِّي بِلِي عِبَادٍ وَ تَكُنْ شَايَانِ مَرْتَبَةٍ تَجْرُدُ وَ تَنْزَهُ بُوَدُ مَكَرَازِ مَرَاتِبٍ جَوْصِيَا دَرُگَرْدُو وَا طَوَارِقُ مَطْبُورِ  
 أَيْ بِالْعِبَادَةِ الَّتِي تَقْتَضِيهَا جَلْسَةُ تَعَالَى فِي الضَّادِ مَرَّةً مِنْ مَرَاتِبِ الْوُجُوبِ لَا غَيْرَ فَيُؤَلِّقُهَا بِهَا  
 وَالْمَعْبُودُ دَرِغْمَرْتَهُ مَقْدَسَهُ كَمَا لَمْ يَكُنْ وَ أَمْتِيَا زِيچُون است چه اگر حقیقت کعبه است جزاوست  
 و اگر حقیقت قرآن است هم بعضی از که صلوٰة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که نسبت  
 اصل کاین است چه عبودیت صرف را تحقق است و حقیقت صلوٰة که جامع جمیع عبادات است  
 درین مرتبه عبادات است ممر مرتبه مقدسه که فوق اوست که استحقاق عبودیت صرف را

فوق را نابت است که اصل کل است و ملازم همه در انموطن است نیز کو تخی میاید و امتیاز هم در راه  
میباشد اگر چه چون و چگونه باشد منتها می اقدام بکمال را نماید و اکابر اولیا علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات  
اولاد و آخرات اخایت مقام حقیقت صلوٰۃ است که نهایت مرتبه عبادت است و فوق انتقام  
عبودیت صرف است که هیچ کس در آن دولت به پیچیده شرکت نیست تا قدم بالاتر نهادن حاصل  
شود عبادت و عبادتیت قدم را در رنگ نظر گنجایش است و چون معامله عبودیت صرف شد  
قدم کو تخی کند و میرا بنجام رسد لیکن محمد المده سبحانه که نظر را از انجا بنیمه نفرموده اند و بقدر مقام  
گنجایش داده است بلا بودی اگر این هم نبود می گنجایش دارد که در امر محمد صلی الله علیه و سلم  
اشارت باین کوتاهی قدم بوده باشد یعنی ساکن باشی محمد صلی الله علیه و سلم و قدم بیشتر  
منه که فوق مرتبه صلوٰۃ که از مرتبه و جویا در است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی تقدیر  
قدم را انجا جولا گنجایش نیست و گنجایشی نه و حقیقت کلامیه لا اله الا الله درین موطن متحقق  
میکرد و لغنی عبادت الهی غیر مستحق اینجا صورت می بندد و اثبات عبودیت حقیقه که جز او تخی نمی  
نست و بقیام حاصل میشود و کمال تمیاز در میان عبادیت و عبودیت اینجا میاید و میگردد و عباد  
از عبودیت کما ینفیه جدا میشود و معلوم میگردد که منتهی لا اله الا الله نسبت بحال منتها بلامعبر  
الا اله است چنانچه در ششم منتهی آن کلمه قرار یافته است لا موجود و لا وجود و لا مقصود و لا مقصود  
نسبت با تبار و سطح است و لا مقصود و فوق لا موجود و لا وجود است که در هیچ لایسب و لا اله  
است با تبار و نیست که در انموطن ترقی در نظر وحدت و بصیرت البسته عبادت صلوٰۃ است که کاشی  
است عبادت دیگر که در تکمیل صلوٰۃ مدد فرماید و نقص آنرا شاید تلاقی کند از اینجا تواند بود که عباد  
حسن لذات گفته اند و رنگ بمان و عبادت دیگر را حسن لذات و تانیت مکتوب منتهی  
و هشتم حضرت محمد مراده نامی عالی مرتبه خواجه محمد و خواجه محمد معصوم در احوال شایسته  
و اشفاق بالیتلین با ذکر ثنات عسک الحمد لله و الصلوٰۃ و السلام علی رسول الله  
فرزند ان گرامی سرخیز شتاق و خوانمان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزو مند حضور و ملاقات ایشان  
و ملاقاتی که در جمیع آرزو ما میر نیست عجزی الزیاضی که استثنای الحق درین مورد

عسکر و اختیار و بله و طبعیت مانند بسیار منتقم میداند و یکساعت این عرصه را باز ساعات نیز  
 آنگه دیگر تصور نماید اینجا آن میر است که در جای دیگر معلوم نیست که مثال آن میر شود و علوم  
 طعارف این موطن جد است و احوال مقامات این جمیع علاقه سعی که از جانب سلطان است  
 آنرا در آنچه کمال یافت و رضامندی موکداً خود میداند جل شانه و سعادت خود درین حدس انکار  
 علی الخصوص من این امام شایسته عجایب و بار است و درین اوقات هر تفرقه غراب غم و غلظ  
 لیکن هر دولت تازه بود بحسب که روز بروز میرسد فرزندان در دل میخندند و از دوری نایافت  
 جگر و خنجر است باشد انکار که شوق من بر شوق شما چوب غالب است و منقر است که انقدر که بدید  
 خدایان پسر است پسر خدایان و نیست هر خدایه امالت و دعوت مقتضی کس نیخست چه  
 اصل را احتیاجی نیست و فرم سراسر محتاج اصل از پیشگاه چنین آمده باشد شوق اصل را  
 ثابت گشته آری و خانه بجز خدایان ندیده چیزه اگر دلی است بنمایند سیه است و اگر اگر  
 است هم بگویم الله سبحانه و تعالی في السلاطه مکتوب مکتوب و بنهم حضرت محمد و مراده فرم  
 محمد مصوم در سراسر چونه ذات محبوب و رف و تحقق تجلی ذات در اوست اخروی و چون  
 معامله عارفان شیون و صفات بلار و دوازده وجه اعتبارات ذات تک و تقدس فوق انجامد  
 و از مقامیکه تعبیر از آن بحقیقت معلوم نموده ایم نفوق پیدا کند توجه و توجه انجا در رنگ توجه  
 همچون خود بود که چون رای همچون را نیست و آن توجه ذات عارف است بعد از آن جمیع  
 و اعتبارات از وی و کله عبارت از همان ذات مجرد است که بنیات خود را توجه و اعتبارات  
 و کله معروف و معلوم است و آنچه گفتیم که کله عبارت از ذات مجرد است زیرا که کله شی نیست  
 ماورای جمیع وجه و اعتبارات شی بود و ذات شی همان است که ما را جمیع وجه و اعتبارات  
 چه هر چه از وجه و اعتبارات شی اعتبار کرده شود ذات شی ما را همه آنهاست در مرتبه ذات  
 اثبات هیچ اگر بجایش ندارد و هر چه اینجا اثبات نموده آید و فعل وجه و اعتبارات ذات  
 ما را در ذات است خیر از نفی و سلب انقام امری تصور نیست مگر علم با نیاز است اینجا سلب  
 اگر تعبیر و تفسیر است هم سلب هر چه که اثبات را در این بجایش نبود و باین سلب تعبیر نماید

از بیچونے دارد و مجهول الکفیت است و تو بهی که در مرتبه ذات اثبات نموده آید عین ذات خود  
خواهد بود و نه وجه اعتبار ذات چه جمیع وجه و اعتبارات و لا مرتبه سلوک است و بغیر از یکبار  
نمانده پس ناچار آن توجه که عین ذات است نیز نصیب از بیچونے خواهد داشت پس است آنکه در توضیح  
و توجه در رنگ توجه الیه بیچون خواهد بود و در خود از بیچون تا بیچون فرق بسیار است و لا ترا  
و رب الارباب لهذا در توجه و توجه نصیب از بیچونے اثبات نموده است که بیچون حقیقه توجه الیه  
است فقط و هر گاه ذات و کنه ممکن مجهول الکفیت و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاورد  
و واجب تنها که در کمال لطافت و تقدس تنزه است چگونه درک شود و بکدام محل از آن است  
آید اگر از خوشترین چو نیست چنین چه خبر و از چنان چنین به ارحم الراحمین از کمال  
رافت و مهربانی در ممکن که هر چو نیست نصیب از بیچون عطا فرمود تا از بیچون حقیقه  
آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن محل ناید **و آید** و الا کر من کاس الکرام نصیب از آن  
معرفت کند ذات را محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و چون است تعلیق  
آن بیچون محال است اما امریکه از عالم بیچون بود و اتصال بیچون و اصل گرد و خط  
از آن دولت خطی فرا گیرد و جراح محال بود و صفت غریبه و مسئله دقیقه عجیبه فلما اظهرت  
الی الان من اهل الکشف و العرفان این ذات مجرد که نصیب از بیچونی دارد  
و تفصیل بیان یافته است مخصوص باین راف نام المعرفة است که در اصل حضرت ذات مجرد  
است قائل و تقدس قنای و بقای در آن در جلیا حاصل کرده و این دولت از آن بقای  
ذات است و سایر ممکنات را که سوائی آن عارف باشند نصیب از ذات نیست و اصلا ذات  
ندارد که صفات ایشان بآن قایم باشند بلکه وجودشان ظلالی و سار صفات او عکس  
و اعتبارات که قیام باصل خود دارند که سار صفات باشند با مر که تعبیر از آن بذات نموده آید  
لطائف سبع انسانی که با سترین ممکنات است اگر غنی است و اگر غنی از صفات است و  
و روحانی او بر تو اسما و اعتبارات ذات قائل و تقدس از نفس ذات و در تعبیه فرموده اند  
و قیام آن خالق ذات نداده و لال سار و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات است

و تقدس میگیرد بانها چگونه قایم باشد جواب گویم که دیگر کسی بانها وقتی قایم نتواند زند که موجود  
 بود و اگر آن در مرتبه توهم ثبوت و استقرار پیدا کرده باشد چرا بانها قایم نباشد که ضحمت است  
 تا اینجای گفتیم نوشته که ذات ممکن عدم است در رنگ است که بگویند که ممکن را ذات نیست  
 فاته عدم و لا ذات له هر دو بیک معنی است هر چند تدقیق فلسفه نماید میان این دو مفهوم  
 پیدا کند اما حاصل علم ارو و در حقیقت مرجع نشان یکجک بود عدم از برای خود نیست بدگری  
 چه کاراید و خود را نمیتواند بدو شست و دیگر بر اچگونه بردارد تحقیق محبت است که چون عکوسل هما  
 و صفات و مرآت عدم ظاهر گشته است بظا هر قیام آنها بان مرآت نماید و امرات و رنگ  
 ذات آنها باعتبار قیام و می تخیل میکرد و در فی بحقیقت قیام آنها باصل خود است و تعلق برات  
 ندارند و جزو توهم آنها را برات عدم کاری نیست جوهریت و ذاتیه امرات اینجا چه گنجایش دارد  
 عدم قابلیت عرض بودن ندارد جوهر چگونه بود و این عارف تام المعرفت که وصل مرتبه ذات  
 است تالیه و تقدس و لطفا ذات یافته و همه وقت حکم غفای مغرب را که غریز الوجود و غیر الوقوع  
 است بعد از فنا و بقا را ذاتی بوی که است فرموده اند که قیام این ظلال عکوسل سما و صفات  
 که حقیقت است بان ذات بود چنانچه اصول اینجا را که هما باشند قیام بحضرت ذات است  
 ظلال ان اسما را قیام بهر پر توان ذات باشد که لعاف عطا فرموده است پس این عارف  
 مرکب از جوهر و عرض باشد و سایر افراد ممکن مجرد اعضاء باشند که از جوهریت شائبه ندارند  
 خوش گفت صاحب فتوحات مکه که عالم اعضاء مجتمعه است که قیام بذات واحد دارد  
 اباشیخ قدس سره و دو دقیقه را اینجا فرو گذارسته است یکم آنکه عارف کمال را ازین حکم استثناء  
 فرموده است دوم آنکه قیام او بذات احد و شسته تالیه و حال آنکه قیام او باصل خود است  
 که اسما و صفات باشند بذات تالیه هر چند اسما و صفات را قیام بذات باشد چه حضرت  
 ذات را از عالم استغنا را ذاتی است قیام عالم بان درجه علیا چه رسد و عالم چه باشد که موسر  
 قیام بان ذروه قصوی نماید اما تا نشان کنان کوه دست به تو درخت بلند بالائی و دو عالم  
 این عارف از عالم جد است و حکم ما از احکام عالم مستثنی او محبت ذاتی حکم لمرهم من احب را

گذشتہ سمیت باصل صل خود پیدا کرده است و خود را دران اصل اصول قائم ساخته  
 اکرم الاکرمین بمقتضا کریمه کل چیز آراء الہی محسانا کافات فنار اورا بقایا  
 فرموده است و در اینجا فانی شده بود بان باقی گردانیده و منظر ذات و سماء و صفات  
 کرده و برآت جامع ساخته پس سائر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف ناشق حکم نظر  
 دہشتہ شد نسبت بدیای محیط چه سماء و صفات را در جنب حضرت ذات تکیا هیچ قدر  
 و مقدار نی نسبت بدیای و انیان را در جنب ان توان گفت که انهم نیست از اینجا علم و  
 و مرک و ادراک این عارف نسبت بدیگران قیاسی مذکور و عظم و علو او و اینجا باید فهمید  
 ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظمی این صاحب دولت که  
 ببقای ذاتی مشرف ساخته اند و ذاتی وادہ اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت بان  
 ذات باشد چنانچه اول قیام باصول شان بوده و رنگ سائر افراد عالم وجود این بقایا  
 اکمل طلاق کلمہ اند که از وی زائل شده بود و عود نمیداد و پس مرتب از مراتب بقایا طلاق انا  
 بر خود نمیتواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع بر قیامی تم است که نام و نشان طلاق کلمہ را برابر  
 دہشتہ است و گنجایش بود هم گذشتہ الزائل کا یعود قضیہ مشہورہ است و آنکه عود نماید  
 زائل گشتہ است مغلوب متور شده بود و بعرض عارض برگشیدہ است و غالب مدہ فان  
 المغلوب قال یغلب اید و است که نصیب از مرتبہ علیا حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص  
 باین صاحب دولت است که بمصروفات باقی گشتہ است و صفات بجز قیام دہشتہ اسوا  
 آن تہسم فنار و بقای که پیدا کند نصیب و از ہمار و صفات است نہ از ذات تعالی و تقدس  
 ہر چند ہما و صفات را از ذات تعالی انفکاک نیست اما نصیب از ذات دیگر است و نصیب  
 از صفات دیگر اگرچہ عین عدم انفکاک صفات از ذات جمیع را در تو ہم اندازد و نصیبات را  
 نصیبات و انا مذ لکن ہر کدام را علامات و سمات و دیگر است و علوم و عارف دیگر کہ  
 برابر اب اصل بند دولت غنی نیست لکن پوشیدہ نامذ کہ تجلی ذاتی خصوص بن  
 بزرگ نیست و است کہ غیر او را نیز تجلی ذات شود اما نصیب نفس ذاتی نشود و ہر یک

مظہر اعم قدسی است

خلیت سے طلبہ کہ ظہور و مرتبہ ثانیست و نصیب النفس ذات کہ گفته شد تا سبب طلبیت بر تابد  
 و النفس تجلی و ظهور هم روپوش گرد و ظهور ذات کہ بصفتی از صفات کائن گرد و انهم ظهور ذات  
 است و مرتبہ ثانی اما تجلی ذات نیست بلکه تجلی اعتباری از اعتبارات ذات است تا و تقدس  
 چه ذات غرضانه جامع جمیع اعتبارات است بلکه منزله از جمیع لیس تجلی اعتبارات اعتبارات تجلی ذات خود  
 سوال شیخ محی الدین بن العربی و نابالغان او قدس الله تعالی اسرارهم یقین اول را تجلی ذات گفته  
 و آن ظهور ذات است یقین علمی حیلے کہ اعتباری از اعتبارات ذات است اگر چه جامعیت دارد  
 جواب آنچه مقتضای درویش است است کہ آن ظهور علم حیلے کہ تعبیر از ان یقین اول کرده اند  
 تجلی ذات نیست کہ با خود شیونی از شیونات ذات است تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات  
 است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم انجا مددگسار اعتبارات ذات است کہ ذات  
 وصول شان از دامن غنا ران مرتبہ قدره کوناہ است اگر گویند ظهور و مرتبہ ثانی مقصود علم  
 چه در خارج نفس ذات است تا الی لیس ظهور آن و مرتبہ ثانی و خانه علم خود بود و ظهور و علم  
 یا خارج شق ثالث بدین گشته است تا انجا ظهور ثبات نموده آید گویم قادی کہ نشان علم کہ اعتبار  
 است از اعتبارات ذات ظهور فرموده است تو انا است کہ بر نیچے ظهور فرماید کہ اعتبار ظهور علم  
 بعض آن ظهور جامع بود بلکه بر نیچے ظهور نماید کہ اعتبار علم و سایر اعتبارات انجا گنجایش باشد  
 آن مرتبہ ظهور جامع ماوراء مرتبہ خارج و مرتبہ علم بود کہ ظل خارج بود و علم کائنات باشد و تجلی  
 ذات را مقید یقین علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن است بلکه آب را در حبس تناسخ  
 گوید کسے در حن کا چے قلیہ بودیدہ اصناع الہی نے طلب الحال و آری اعتبار علم جامعین  
 اعتبارات ذات است آنقدر شمول کمالات ذات کہ در وحی است و سیم اعتبارات است اگر سبیل  
 تجویز ظهور علم را ظهور ذات گویند و بران اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگر چه از طاق  
 الشان بعید است از مذاق شان مستبعد کما لا یخفی علی الناظر فی کلیمہ سوال شیخ  
 محی الدین بن العربی قدس سرہ رویت اخروی را بصورت لطیفہ با معنی تالیف در ساختن  
 است متفقہ درین مسئلہ حیثیت جواب ویت صورت جامع مذکورہ رویت حق نیست بل علما

رویت منظر است از نظام کمالات او سبحانه که در عالم مثال محصور میگردد است بیرون است بیرون  
 بغیر کیفیت و ادراک و ضرب بن مثال رویت حق سبحانه بر رویت صورتی قرار دادن بحقیقت نفوذ  
 رویت حق کردن است جل و علا و ایضا صورتی که در عالم مثال حاصل گردد و هر چند جامع باشد با دلائل  
 عالم مثال خواهد بود و در عالم مثال هر چند وسعت دارد یکی از عوالم مخلوقات است که جامعیت صورتی  
 که در او بود و گنجایش دارد که جمیع کمالات و جوییه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا امرات از مرتبه  
 مقدسه گردد و رویت او بر رویت آن شود و کما هر گاه هفت علم که از صفات و جوییه است و جامعیت  
 صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود و چنانچه تحقیق آن بالا گذشت  
 در عالم مثال که ممکن مخلوق است چه بود که صورتی در وی جامع جمیع کمالات و جوییه باشد و اگر فرضا  
 و تقدیر آنرا جامع گوئیم ظلم از ظلال اغترت به قدر غلبه بود و رویت ظل فی تحقیق رویت اصل  
 نخواهد بود و مخبر صادق علیه السلام در رویت و سلام رویت اخروی را بر رویت قمر لیلۃ البدر تشبیه  
 فرموده و سپهر خافیه نگه داشته و رویت ظل در رنگ ویت قمر است و طشت آب که از این فطرت  
 علیا آنرا پسندند اینقدر در درک می رسد که طهور آن مرتبه مقدسه بر بیرون خانه علم تواند که حاصل کرد  
 و در ظل مرتبه خارج نبوت پیدا کند کما مر و آن ظهور جامع را در خانه علم ظلمی بود جامع که تعبیر از آن بر  
 تعین اول بنیامنیه و آن ظل جامع را در عالم مثال ظل دیگر بود جامع که مرآتیه ظل جامع علمی نماید و این  
 ظل جامع شالیه که بصورت لطیفه در عالم مثال ظاهر گردد و بصورت انسانی کان باشد که جاست  
 مخلوقات است ان الله خلق آدم علی صورته تواند بود که باین اعتبار آمده شد اما رویت حق  
 جل و علا که مایه و رائی ظهورات و صورت بود و از عالم بی کیفیت و بی چون باشد ایمان بر رویت انرویی  
 آورد و بی هیچ کیفیت و چند و چون نباید بر درخت خلوت و وجود آخرت را خلق و وجود دنیا بیچر نیستی  
 نیست تا احکام یکبار دیگر بقیاس خود آید چشم آخوند و فهم و ادراک آخوند  
 آنرا دوام ابدی است و این را زوال و فنا در قضا آنرا سر سر لطافت است و این خست و  
 و شیخ قدس سره حق را جل و علا در بیرون خانه علم ظهور می ثبات بنیامید و در مایه و رائی مجا  
 و مظاهر شهود مشاهده و رویت تجویز نمیکند ان الی شانه من جنهم یا بیچر تواند کرد و درین

در این عالم



شیخ است قدس سره که گاهی باو جنگست و گاهی صلح اوست که سخن معرفت و عرفان امینا و  
 نخواهد است و شرح و بسط داده و اوست که از توحید و اتحاد و تفصیل سخن گفته است و نشان داده  
 و بیشتر را بیان فرموده است و اوست که وجود را با کمال بحق داده است جل و عالم موموم و متخیل  
 ساخته و اوست که تنزلات مر و جود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و اوست  
 که عالم را عین حق دانسته است جلشانه و همه اوست گفته و با وجود آن مرتبه تزیین حق سبحانه  
 در عالم یافته است و از دید و دانش او را سبحانه متنزه و مبر و دانسته متناهی که از شیخ مقدم اند  
 درین باب اگر سخن گفته اند با اشارات و بار نمود گفته اند و بشرح و تفصیل آن نیز داخه و زانیکه  
 از نظایف بعد از شیخ آمده اند اکثر نشان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بطریق اصطلاح او سخن  
 زانده و پس از ندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاده نموده ایم و از صلوم و معارف و حقیقا  
 و اگر فیه جزا الله سبحانه عنا حیز الجراء غایه مافی الباب چون بحکم بشریت نطان خطا و  
 مجال صلوٰی یکدیگر مختلط است و انسان و احکام گاه مخطی و گاه مصیب است لاجرم  
 موافقه احکام سواد عظم اهل حق را مصداق صلوٰی بدی ساخت و مخالفه آنرا دلیل خطا بادی است  
 قابل سرکرد و مقول هر چه باشد مخبر صادق فرموده است علیه و علی که بصلوة و سلام تسلیم  
 با صلوة الا عظم و نیز مقرر است و تکمیل صلاحت و تلاحق افکار است و اختلاف نظر سیویه را بر حید  
 توان گفت که بانه احکام علم نحو است اما نحوی که تلاحق افکار تاخران و اختلافات افکار تاخران  
 کما ان تقیج پیدا کرده است چه کسی دیگر نیست و دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشت است  
 و احکام علییه یافته سر بیا اننا من لک ذک + + رحمة و هی لنا من مزار سکا  
 مکتوب شتاد و م نیز حضرت محمد و زاده محمد مصوم سلمه الله سبحانه و استناد شهاب الدین  
 لکن هدا لهدا و ما کما لکن تندی کو لا ان هدا انا الله لقد جاءت  
 رسول ربنا بالحق علیهم الصلوٰة والسلام طه را بصل خود شایسته است و هیچ خاری  
 و شک و میان نشان حامل نیست اگر غار و شک است اقبال و بخود است و اعراض او از  
 اصل فطن پیش را ثابت و اصل نیست چه هر چه او را و از حسن کمال وجود و توالیه وجود مستفاد

از اصل است عدم است که بجهت توسط اصل مگر نصیب نشده باشند و آن لاشی محض است و مجرب  
 اعتبار این ظل از کمال نادان حاصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انکار داشته  
 است و خیانت و امانت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسن کامل نموده  
 است لیکن با وجود اقبال خود و اعراض از اصل خود کائن است و اندیایانند بلکه محقق که خود  
 دارد همان محبت فی بحقیقت باصل تعلق است زیرا که حسن کمال که مخلوق محبت است از اصل  
 است نه از وی که غیر از عدم و قبح از خود چیست و بجز نذر و که محبت آن تعلق گیر و بجا محقق  
 غیر محقق و چون بگویم خداوندی جلیطانه این مرض خود بینی از وی را کمال گرد و از اصل  
 مرکب که دشت باز آید و امانت را از اصل امانت و اندر بجا می اقبالیکه خود دشت اعراض  
 از خود پیدا کند و اعراض که از اصل است باقبال آن مبدل شود درین مان رفته سواد  
 بدست آید و امید وصول باصل حاصل گردد و غایتی مافی الباب چون عالم ظلال سما و صفات  
 و اجزاست فی الاله اصول انهم اسما و صفات خواهد بود و این ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول  
 خود است که اسما و صفات باشند و جوهر در میان اینها نیست که بوی قیام بود نظام از صفات  
 حکم ان الذکوب قد یصدق برین سرگشته شده گفته است که عالم ثباته اعراض است و جوهر  
 در میان اینها نیست که بوی قیام باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را بالنسبه گفته است  
 و از اصول اینها غافل مانده که آن قیام دارند و از صوفیه شیخ محمد الدین بن العربی به قدس سره  
 عالم را اعراض محبته نموده است و قیام آنها بذات حق و دشت محل و علامه با اسما و صفات که اصول  
 آنهاست فی البیت شعری معنی القیام بالذات المحرود عن جمیع الوجوه و الاعتبارات  
 و لا معنی القیام ثم الا الاختصاص الناعت و لا لغت ثم فلا قیام و ایضا ان القیام  
 من جملة الوجوه و الاعتبارات المتعینة فلا معنی کثبات فی تلك المرتبة المقدسة  
 و چون افراد عالم ظلال سما و صفات باشند ناچار وصول ثمان باصول شان خواهد بود که با  
 و صفات باشند و اگر باصول اصول هم برسند نهی بذات مجرد و مقدس نخواهد بود و از اینجا پیش  
 نخواهد گذشت و امالت را هم اینجا گنجائی نیست که عطار ذاتی است اینجا از همه بیسم بود و صفات

وجه نشان وجه اعتبار علی علم لازم بر تقدیم حضرت ذات العالی جبر حیران نصیب نبود و اصل اعتبار  
را گنجایش نباشد لیکن عادت الله جابر گشته است که از کمال محبت و لطف خود بعد از قرون و ابد  
و از منتهی متباعد صاحب و ولی را بعد از قضا و اثم اجماعی کمال می بخشید و انمودی از ذات قدس را  
عطا میفرمایند که قیام او چنانچه اول باصل خود بود که باها و صفات باشند بحال قیام باین نمود  
باشند و مجموع آن اعراض سابقه که داشت و این ذات موهوب حقیقت او بود و کمال داشت او بتمام  
رسد و نیست حق او تمام گرد و سخن میگویم نیک استماع تا که قیام عارف مخصوص آن ذات موهوب  
نیت بلکه تمام او را و عالم را که اعراض محقق اند چنانچه اول قیام باها و صفات داشتند بحال  
قیام آنها با ذات موهوب بر بوط ساخته اند و بان یکذات همه را قیام گردانیده خاص کند  
بنده مصلحت عام را در خلاف نشان که در کیمیه اثنی جاعل فی الارض خلیفه آمده است  
اینجا محقق میگردد و حقیقت خزان الله خلق ادم علی صورت و نیقام وضع میشود و آنکه گفتیم  
که انمودی از ذات قدس را و عطا میفرمایند از نیکی میدان عبارت است و الا انمودی را  
آنجا که گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او بر آید و صورت را اینجا به مجال است باید  
داشت که انقیاد نم رگ در یک عصر متعدد میشود و هرگاه بعد از قرون متطا و له پیدا شود و قدر  
در یک عصر بصورت وارد اگر تعین مدت ظهور تقسیم دولت نموده آید و اگر اقل نرا با و کنند و بکتاب  
اینها من لدنک رحمة و همی کنایه از کمال بایز و نیست عارفی که بقایا ذات شرف سازد  
انذات موهوب است چنانچه خواهد داشت و در جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود و هر چه چنان است  
بوجه و اعتبار است تا بچون نشود از وجه و اعتبار زبرد ذاتی را که نصیب هیچی ندارد و شاه است  
ذات بچون حقیقت جلشانه چنانچه وجه و اعتبار ظل را را بلی است بوجه و اعتبار که اصل است  
ذات مجرد ظل که عطا فرموده اند غیر شاه است بذات مجرد چنانچه و این ذات موهوب که عارف  
است چه که است که در همه جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ما و را جمیع اعتبارات  
و سایر افراد عالم را که نیست که تا می وجودشان وجه و اعتبار است و لذت نیست ما و را  
اعتبارات که از آنکه گفته شود پس چنان در ایشان گفته باشد از آنکه اصل چه نصیبان که بود



قلب متلون بوده بحال این وارد قوی که بے شعور ساخته بود در لطیفه روح تو فرو آمده است و در مصرف دور آورده ان املو ک إذا کحلوا قریة افسدوها وجعلوا عیة  
 الی که چون منشار و نش و شور که روح بوده است مغایر دی گشت بهوشی نقد وقت آمدن  
 کار و بار شما بطیفه روحی متعلق است و طلقه امروزه پاره امداد و اعانت و تکمیل این نسبت بوقوع  
 آمده است و ظهور اثر آن شده و معلوم شد که وسعت پیدا کرده است و در صد و سترت است  
 حضرت حق سبحانه و تعالی با انجام رسانا دو واقعه دوم که نوشته بودند و تلافی پر دین بنات پیش  
 در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعه اولی است که جمیع نسبت قلبی و نسبت روحی را تلافی  
 این دو قسم کو کتب ده اند و پر دین چون انتظام کو اکب است و بنات پیش چون انتشار دارد و روح  
 مناسب واقعه دوم اگر بعد از واقعه اولی ظاهر گشته است درست و جمیع حصول و نسبت نمود  
 و اگر پیش است هم درست چه با است که نسبت حاصل گرد و ظاهر نشود حصول را نموده اند و  
 بعد از آن بواقعه دیگر ظاهر ساخته اند و الله سبحانه اعلم بالصواب سبحانک لا علم لنا  
 ایا ما علمنا و السلام کتب مستاد و دوم حضرت مخدوم مراد خان حاجه محمد سعید و حاجه محمد  
 تطلبها و اظهار الامحاجرت بالنقض اثبات الحکم لله و سلام علی عباده الذین اصطفی  
 فرزندان گرایی جمعیت صوکر و معنوی تحقیق باشند و درین سفر ما محتاج به الی برابر یافت  
 اند و فرزند عزیز بنیاد و کم است که از یادشان فارغ باشد هر چند وصول الیهم از نعم حقیقه جانشان  
 بیشتر تذکره و واقعه زیاده تر و سوانح جدید روز بروز و سه و چهار و بیاض میرسد  
 اما سیکه درک کند کسیت و آنکه خط بکیر و کدام حاجه محمد ششم مختم است که فوق فهم سخن دارد و در محله  
 ملتذ میگرد و لیکن درین سفر اجیر از شده محن از غلصان جمیع الفکر گشته است چه که موفقت کنند  
 حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ : رفقا هم کم اند و ذوق هم کم آلیس الله بکاف عبداً بل دیگر از رفتار  
 شمار انداز بوده شبی بعد از نماز تجمیدی بیند که شمار دو برادر با یکدیگر این یا این پیش وکیل را  
 رفته اید و نوکر با دشاگردید و تجویز نوکری را بان وکیل تفویض نموده اند که هر کرا قابل اند و نوکر  
 گیر و هر کرا تجویز میکنند برونی چهره او میونسند و نوکر گیرند ازین هر سه شما چهره هر دو شمارا نوشته

است و تجویز نوکرے نمودہ و آن یارسیموم را چہرہ نموشتہ و نوکر گرفتہ منی را شمایہ سیموم آن نہالت  
 چرا چہرہ نموشتہ شمایہ گفتند کہ در وقت چہرہ نوشتن روی خود را زدیک روی او آورد و و نیک  
 ملاحظہ نمود گفت سیاهی دارد یا زدیک باین لفظ حیث کہ گفتہ و نموشتہ خدا اللہ سبحانہ  
 کہ خاطر از جانب ہر دو شمایہ گشت کہ قبول کردند اما از ان نہالت نہالت خاطر دراز را نہالت تجویز شد  
 کاش نوکرے نوکران بادشاہ قبولش فرمایند العاقبت باخیر مکتوب شہتا و وسیموم حضرت  
 محمد و فراموشی کبار سلیمان و ہمدردی کاتسکہ کہ بودن در آن با اختیار است ہ فرزندان گرامی جمعیت  
 باشند مردم بہ وقت مختہائی را در نظر میدارند و مخلص ازین مضیق مصلحتند نمیدانند کہ زمان را  
 و بے اختیاری و ناکامی چہ بلا حسن جمال است و کلام لغت برابر آن است کہ این کس را بے اختیار  
 از اختیار او برآورد و اختیار خود او را زندگانے دہند و امور افتیاری و انیز تا بہ آن اختیار  
 او ساختہ از دارہ اختیار او برآورد و کاملیت میں یکہ الفعال سازند و رایام صلی گاہی کہ مطالعہ  
 ناکامی و بے اختیار خودی نمودم عجیب میگرفتم و طرہ ذوق ہی یافتہ بلے ارا بخیر غمت ذوق  
 ارباب ہلار چہ دریابند و از جمال بکرا او چہ درک نمایند طفلان را خط خضر شیرینی است و آنکہ  
 از تلخی خط فراگرفتہ است شیرینی بخوری و نیز در شجرہ کے لذت شناسد دانہ را و السلام  
 علی من اتبع الهدی مکتوب شہتا و وحیہ ارم بحافظ عبد الغفور و اداب بطریقہ علیہ السلام  
 و سادہ علی عباد اللہ فی حفظہ طالبین راہ را باید کہ بصدیق عقائد بموجب آرائی صاحب اہل  
 شکر اند حسیم و بعد از علم با حکام فقہیہ ضروریہ و بعد از عمل بقضائے علم جمیع اوقات خود را مصروف فکر الہی  
 جلشانہ گردانند بشرط آنکہ آن ذکر را از شیخ کامل کامل اخذ کردہ باشد زیرا کہ از ناقص کامل نیاید و وقت  
 خود را بکربنچہ مموارد کہ بغیر از ادای فرائض سنن موکدہ بہیچ چیز نپرداختہ کہ ملاوت و آن  
 و عبادات نا فائدہ را نیز موقوف دارد و با وضو و بلے وضو ذکر گوید و الیادہ نوشتہ واقف بہ کمال  
 متفعل باشد و در معرفت و در غرور و خفت و نوکر خلصے نباشد و ذکر گوید تا آراہان  
 و پاکے دل ذکر نیز دلان است ہ چندان بدوام ذکر پردازد کہ غیر مذکور از ساحت سینہ او خست  
 بر بندد و از اسوئہ مذکور نام و نشانے در باطن او نماند اما آنکہ اسوئی بطریق خطر ہم در دل او خطور

کنند و اگر تکلیف احضار غیر نماید میسر نشود و بر سطر نیایند که از غیر ذکر و دل را حاصل گشته است و این  
 نشان که دل را از جمیع ماسوا مطلوب حاصل گشته است مقدم حصول مطلوب است و بشر وصول است  
 از حصول مطلوب و حصول حقیقه بمقصود چه نویسد که در او راست است که کیف الوصول الی السعاده  
 و دوی منها قلل الجبال و دامن حیوف و چین را و عزیز این سبق را بنای الله  
 سبحانه با انجام رساند طلب حق و بگری نماید و الله سبحانه الموفق والسلا علی  
 ملایم الله مکتوب شت و و نیم بحضرت احوال او بنام او بخیر و مستوجب است السلام  
 من الله سلام متکم و استقامتکم به مشیت الله سبحانه اگر اخیر رسیده است  
 و از این عقبات شداید راه کرامی مفرط بخانه میگرشت بشما خواهم نوشت و خواهد طلبید انشاء الله  
 تعالی بحسبیت باشند و دست خود را تمامی مصروف مرضی مولی جلشانه سازند مبادا در فرغ است  
 و خط فرستایند و بابل عیال مؤنت تمام پیدا کنند و فتوری کارخانه اعم نمایند خبر حرمان و  
 ندست وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت داند ولت را منتقم داند و با جمیع  
 گذرانند خبر شرط است معارف جدید که نوشته شده است همه سبق بعد سبق تمام است سرسبز  
 بگذرانند و بجد و محمل مطالعات و کوشند شاید در بچه از کمونات آن متکشف گردد و سرمایه سعادت  
 شود و راه و تها بشهر یافتم که در مکتوب نوشته خواهم محمد ششم گشته سپهره ام که بشما رسانند  
 امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی شما را ضامن نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و بگو  
 و لعب نگذرانند بوجه صحبت مبادا تا تیری نماند و حضرت حق سبحانه ملحق و متضرع باشند و بگذرند  
 بابل حقوق اخلاط نمایند و خاطر دارای کنند و با جمیع ستورات بوعط و نصیحت زندگانی نمایند و امر  
 و معروف نمی کند و حق ایشان در نیکن کنند و جمیع المنجانه را بنماز و سلام و اتیان احکام شرعی  
 ترغیب نمایند فانکم مسئولون عن عیتکم حق سبحانه و تعالی شما را علم داده است عمل و فر  
 آن نیز کرامت فرماید و بران تهافت و بدین مکتوب شت و و ششم بدر این حبیب  
 خادم در کثرت ظهور خواتم قلت آن در کتاب فضول مباحات باعث قلت ظهور خواتم  
 است علی الخصوص که کثرت مباشرت فضول بحد شنبه رسانند و از انجا عبا فاما بالله سبحانه بحوالی محمد

محمد زاده خواجه محمد مصطفی در زمان حفظ اوقات هم

در بیان احوال و حالات از این باب در کتاب جامع تریح طایفه

کرامات کو و خوارق کجایم حیدر دانه بیامشده مباح تنگ تر گرفته شود و بعد از ضرورت اکتفا نموده اند  
 کشف و کرم است بیشتر شود و در ظهور خوارق کشاده تر باشد ظهور خوارق شرط نبوده است نه شرط و لا  
 چه اظهار نبوت واجب است نه اظهار ولایت بلکه ستر و اخفا و غیره اولی است زیرا که انجاء دعوت  
 خلق است و اینجا قرب حق جلشانه و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب است  
 مناسب کثرت ظهور خوارق از دلی ولایت بر فضیلت او بر دیگران که انقدر خوارق از ایشان  
 بظهور نیامده است ندارد بلکه رویت که دلی باشد که اصلا خاتمی از وی بظهور نیامده فضل باشد  
 از اولیای که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ المشیوخ تحقیق این معنی در کتاب عوارف و غرر  
 است هرگاه در این باب علیهم الصلوٰه و السلام ظهور قیامت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب  
 فاضلیت و فضیلت نباشد و ولایت که شرط نیست موجب فضل چرا باشد انکارم که مقصود  
 اصلی از ریاضیات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوٰه و السلام است و تنگ گرفتن ایشان مباشرت  
 مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که بر ایشانان واجب شرط نبوت  
 بوده نه وصول بدرجات قرب الهی جل سلطان چه انبیا علیهم الصلوٰه و السلام و تبحرات محبتا اند که انقلاب  
 جذب محبت کشان کشان ایشان را می برزند و به مشقت شان بدرجات قرب الهی جل  
 انجاء و کار است که مریدان است و اجتناب راه مریدان مشقت و محبت بیایم خود میسر  
 و مراد از انبار و تخم میسرند و به محبت شان بدرجات قرب میسرانند باید دانست که ریاضات  
 و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت است و در راه اجتناب مجاهدات شرط نیست مع ذلک ناقص  
 و سودمند است مثلا شخصی را که کشان کشان میسرند و او بآن کشش سعی و مشقت خود را به  
 نیز در بریدن و کار دارد و تر و تر و در آن خم سعی خود را کانفرمایم حیدر است که گاهی شتر  
 تنها که اتوی بود که بیشتر کند از آن خم کشش در کتب که کند پس سعی و تر و در مشقت در راه اجتناب  
 کمال حصول هم نبوده چنانچه شتر و نفس حصول نیست آری حال نفس دارد ولی فی بعض احوال  
 — و فوائد و منافات ریاضات و مجاهدات که عبارت از قهصار بر ضرورت مباح است ای باب  
 اجتناب از نیز نفس این معنی که مذکور شد بسیار است مثل عوام جهاد و کبر و مجاهدات و حفاظت باطن







خلعت عام است و محبت فرد کامل و پادشاه است که باعث گرفتاری می شود  
 و بقراری بی آرامی آرد خلعت هر سرشمن الفت و آرام است محبت است که نشانه گرفتاری  
 پیدا کرده از افراد دیگر خلعت تمیز گشته است و گویا جنس دیگر شده و هنری که محبت دین  
 امتیاز پیدا کرده است از سایر افراد خلعت و در دوزخ است و نفس خلعت همیشه و فرج  
 و فرج و نسیم است از اینجا تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علیه بنیاد  
 و علیه الصلوة و السلام در دنیا که داخرین است اجر عمل که است فرمود و هم در آخرت قال  
 الله تعالی فی حقه و انکیناه الاجرة فی الدنیا و اننه فی الاخرة کما یصلح لک  
 و چون محبت مشار و در دوزخ آمد پس در هر فرد که محبت غالب شد و در دوزخ بیشتر بود و اینجا  
 گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متقوا صل الحزن  
 و او فرموده علیه و سلم الصلوة و السلام ما اودی بنی مثل او دیت چه فرد کامل از  
 افراد انسان و حصول محبت او بوده علیه و سلم الصلوة و السلام و هر خدای و محبوب است  
 علیه و سلم الصلوة و السلام اما چون نسبت محبت در میان محبوب و در گناه محبت الهی گرفتار  
 آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الا بدار الی لقاء وانا الیهم اشد شوق اینجا  
 سوال است شهوات که شوق و مفقود باشد و چون از حضرت جل جلاله پیچیده مفقودیت  
 شوق چه بود و داشت شوق چه باشد جای که می که مقتضای کمال محبت رفیع آفتابیت است و اتحاد  
 محبت محبوب چونکه اینمینه مفقود است شوق موجود است و چون تمنا اتحاد با احوال  
 محبوب گان است چه حشایا که مجرد وصل محبوبیم قناعت کند ما جارا شد شوق و جانب  
 محبوب و متوصل الحزن صفت جلیبیا شد اگر گویند حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع اموقا دست  
 هر چه بخوابد و امیر است پس هیچ چیز در حق او تکا مفقود نباشد تا شوق محقق گردد و چنانچه  
 تمنا و دیگر است و ادا و آن امر دیگر مراد و تکا از اراده او سبحانه و تعالی تخلف نماند اما تمنا  
 بود و احوال حصول آن نبود و وجود آن را نخواهد شد و عشق چنین بود و همیها باشد و نگاه است  
 که در عشق مجرد و در طلب باشد و وصل هیچ لحظه نبود بلکه وصل انخواهد و از اتصال محبوب

باین مسامی نیست آن از دگر در نفس برآمده است و این ماوراء نفس وفاق است و این  
 تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که در دس از تشبیه بوی زبیده و آن  
 از سر جویش زده و این از عین صحرای مدینه است ارحم الراحمین در حق من سبابت بیت را غیر  
 از حدت گذشته است و علت فاعلی و زربیت من غیر از فضل خود انساخته از کمال کرم  
 اتهام و غیرت که در حق من دارد و تقاس تجویر نیز میاید که فعل دیگر یاد زربیت من مخلی  
 باشد و این بدگر و در عین متوجر که دم مرا با الهام جلشانه و مجتبی فضل کرم بافت  
 او تمام با کرمان کار و شوازیست الحمد لله الحمد لله والحمد لله والحمد لله  
 والصلوة علی رسولہ والصلوة والصلوة والصلوة والصلوة والصلوة والصلوة والصلوة  
 مندوز و زاده عالمی تیر خواججه سید سلیمان الدتک و در سر اخلت خلیل ما ثبات تین وجود حضرت  
 حق سبحانه و تعالی بنده را که بدولت خلت خود که بالا صالیه مخصوص بھرت ابرهیم است علم  
 بنیا و علیه الصلوات و السلام شرف ساز و دیلایت ابرهیم سرافراز گرداندا و امانین بدیم خود و غیر  
 نسبت ان من الفت که از لوازم خلت است در میان آورد و چون نسبت خلت که از لوازم آن  
 ان من الفت است در میان بقیه و اگر است اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرقع گشت چه قبح  
 در نظر باشد باعث نفرت و بی الفت خواهد بود که منافعی مقام خلت است که سر از الفت است  
 سوال التفام قبح و اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که رو است که درین موطن نسبت  
 خلت غالب بد قبح و اوصاف خلیل استور ساز و اما در مرتبه حقیقت که انجا علم شی که است  
 قبح را خیر قبیح و نیست و مخلوق نسبت خلت شدن جائز نیست جواب هر قبیح و جوی از جوی  
 حسن که است پس تواند که قبح را نظر بآن وجه حسن حسن و اند و حکم حسن می فراید یا بد  
 که هر چند در آن قبح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن و ملحوظ و منظور مولی جل جلالہ  
 گشته است تا چاکر حکم که ان یعزب الله عنہم الغالبون بر سائر قبح آن غالب مد است  
 و همه را بزرگ خود ساخته و حسن گردانیده اولیٰ لک ینبذ الله سیتک انهم حسنات  
 بل ان یشاء الله تعالی سواء الصراط که نسبت در میان خلت و محبت عموم مخصوص است

خلعت عام است و محبت فرد کامل و پادشاه انسانیت محبت است که باعث گرفتاری می گردد  
 و بقراری بی آرامی آرد خلعت بر سرش و الفت و آرام است محبت است که نشانه گرفتاری  
 پیدا کرده از افراد دیگر خلعت متمیز گشته است و گویا جنس دیگری شده و هنری که محبت دین  
 اقبال پیدا کرده است از سایر افراد خلعت در دو خزن است و نفس خلعت همیشه در پیش و فرج  
 و فرج و نفس در پس است از اینجا تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی غلیل خود را علیه بنیاد  
 و علیه الصلوة و السلام در دنیا که در محبت است اجر عمل که امت فرمود و هم در آخرت قال  
 الله تعالی فی حقه و انکیناه الجحیم فی الدنیا و انکیناه فی الاخره که من الصالحین  
 و چون محبت منشاء در دو خزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب شد و در خزن بیشتر بود اینجا  
 گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم متقوا صل المحسن  
 و او فرموده علیه و سلم الصلوة و السلام با او می بینی مثل او نیست چه فرد کامل از  
 افراد انسان و حصول محبت او بوده علیه و سلم الصلوة و السلام و در خرد او محبوب بوده است  
 علیه و سلم الصلوة و السلام با چون نسبت محبت در میان او محبوب نیز در سنگ محبت الله گرفتار  
 آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الا بدار الی لقاء وانا الیهم اشد متوق اینجا  
 سوال است شهویر که شوق در مفقود باشد و چون از حضرت جل علی سبب چه چیز مفقود نیست  
 شوق چه بود و باشد شوق چه باشد جایگیم که متفقا کمال محبت رفع انقینیت است و اتحاد  
 محبت محبوب چونکه اینمینه مفقود است شوق موجود است و چون تمکات اتحاد با اصالت  
 محبوب گان است چه شبیه یکدیگر بود و صل محبوبیم قناعت کند ناچار باشد شوق در جانب  
 محبوب بود و متوصل الخزن صفت جلیبیا شد اگر گویند حضرت حق سبحانه و جمیع اموات و است  
 بر چه بخواهد و امیر است پس هیچ چیز در حق او تکا مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد و چنانچه  
 متناهی امر دیگر است و اداوت آن امر دیگر مراد او تکا از اراده او سبحانه تخلف نمند اما متناهی  
 بود و اداوت حصول آن نبود و وجود آنرا نخواهد شد و عشق چنین بود و همیها باشد نگاه است  
 که در عشق مجرد و در طلب باشد و وصل هیچ لحاظ نبود بلکه وصل انخواهد و از اتصال محبوب

باشند این از بوانگیزا عشق است بکار از منرا می عشق من لم یبق لم یصل منی عشق بودیم  
 و گوئیم که خلقت پس مقام عالمی است و کثیر البرکت است و عالم بجا نرسیده را که با دیگر می پس  
 و الفت و سکونت و آرام است پس از خلل مقام خلقت است و همچنین هر خطی و لذت و آرامی  
 که از صورت و ظاهر جمیل کائن است از مقام خلقت است و محبت و بجز است که نشاء دیگر دارد و اگر  
 خلقت و پس الفت آن در میان نبود پس هر کس بود دنیا و پس چه جز و او با جز و دیگر  
 علی الخصوص که نسبت تضاد و دوشسته باشد منضم نشود بلکه پس چه جز و او با اینست منضم نگردد و بلکه  
 عالمی و تحت ایجاد واجب تکامل و خل نیاید چه خل است اگر سلسله ایجاد را در حرکت آورده است  
 و باعث وجودش شده آن عرف فخلقت الخلق حدیث قدسی است و حسب  
 کامل خلقت است چنانچه گذشت پس اگر خلقت نبود پس چیز موجود نگردد و بچکامی دیگر می شود  
 و الفت دیگر و وجود عالم و نظام ادم و مرد و بو خلقت است اگر خلقت نباشد نظام نیز درنگ  
 وجود و مفقود گردد پس خلقت اصل ایجاد ادم هم در جانب وجود و در جانب موجود چه خلقت است  
 که ممکن با قبول وجود و انوس ساخته است و در قیاد ایجاد آورده بلکه ادم هم در خلقت خود بدست  
 خلقت آرام یافته است و بانیستی خود ساخته بلکه تقیض خود نیز الفت و انس گرفته مرا کلمات  
 او شده است و در طر و وجود ممکنات آمد پس خلقت از جمیع اشیا مبارکتر آمد و برکات او شامل  
 موجود و معدوم گشت چون مضاف و دقیقه مقام خلقت و نیستی و محوم برکات آنرا معلوم است  
 و نیز دانستی که مقام خلقت بالا صالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی بنیا و علیه الصلو و السلام  
 و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر توسل برکات این بزرگوار  
 ساخته اند که تعین اول تعین حضرت ذات است تعالی و تقدس حضرت وجود آن تعین اول  
 و جو که حضرت خلیل است علی بنیا و علیه الصلو و السلام و تعین و التکرار و السلام و السلام  
 به ما فی جبالک للتاسر اصاماً و سید البشر بتابعیت ملت و ما سرگشت است به طاعت  
 و اهدیم حنیفاً علی ندبنا و علیه الصلو و السلام و بعد از وی پیغمبر که  
 بسوخت گشت ما سر بتابعیت او شد علی بنیا و علیه الصلو و السلام و سائر تعینات و تعینات

این تعین موجودی مندرج است اگر تعین علی جمیع است و ضمنی است و اگر تفصیلی است هم مندرج  
در وی از اینجا تو اندو که حضرت پیغمبر علیه و سلم آله الصلوٰۃ و السلام ابراهیم علیه السلام را  
بابوت یا دیگر در سائر انجیا را با خود علی جمیع صلوات و تسلیات و اگر سائرین  
را بنوت یا دیگر نمودند هم گنجایش و شست زیرا که تعینات این بزرگواران و ضمنی تعین و اگر تعین  
علی جمیع گفته اند مندرج است علی جمیع صلوات و تسلیات و آنچه در صلوٰۃ منوط و آمده است  
کما صلیک علی ابراہیم تو اندو که بواسطه آن بود که وصول حضرت ذات تعالی و تقدس  
بے توسط تعین اول و وجود و بے توسط تکاملات ولایت ابراهیم و غیریت زیرا که قبایل  
مرآن مرتبه مقدسه را اوست و اوست که آینه داری غیب انجیب رسوده است و اطمینان  
را بطور آورده پس سچایی را توسط او چاره نمود خاتم الانبیا علیه السلام صلوات و تسلیات  
امر متابعت او فرمود تا بهجت او بولایت او برسد و از اینجا حضرت ذات اجل شایسته تجرید و  
علیه و علی جمیع الانبیا صلوات و تسلیات سوال ازین بیان لازم آمد که حضرت ابراهیم حضرت  
خاتم الرسل فضل بی شد علی جمیع الانبیا الصلوٰۃ و السلام و حال آنکه اجماع تفصیلیت تمام الرسل  
است علی جمیع صلوات و تسلیات و نیز لازم می آید که تجلی ذات بالا صالت نصیب حضرت  
بود و دیگر از این تعبیت او باشد و حال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالا صالت مخصوص  
بر خاتم الرسل است علی جمیع صلوات و تسلیات و دیگر از این تعبیت اوست علی جمیع الصلوٰۃ  
و السلام و ذات وصول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تعالی و تقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است  
و باعتبار قدم یعنی نظر و اصل است یا ناظر بنفس خود و اصل آن قسم که وصول نظری است بالاتفاق  
نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعینات حضرت ذات تعالی تعین است که رب و مست خاتم  
گذشت و اما آن تعین نزد نظر ما و از آن نفوذ کند و انقسم که باعتبار قدم است بالا صالت  
حضرت عیسی است که محبوب عالمین محبوب از اجایی بند که خلیل آن از ان جاد و مانند آن  
به تعبیت شان بر روند خلیله باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علی جمیع الصلوٰۃ  
و السلام برسد و در راه کوتاهی نگیرد باجمعه تجلی ذات به کیو حبه بالا صالت مخصوص حضرت خلیل است

و دیگران تابع وی اند علی بنیا و علیه الصلوة و السلام و بوجه دیگر آن تجله بالا صالت مخصوص  
 بحضرت خاتم الرسل و دیگران تابع او نند علیه و علیه الصلوات و تسلیات و چون وجه ثانیه  
 اقوی و داخل است و در لب قرب ناچار تجله ذات را بیشتر مناسبست بحضرت خاتم الرسل  
 علیه و علیه الصلوات و تسلیات بوی پیدا کرد و او حله علیه سلم از حضرت خلیل از سائر  
 انبیا علیه و علیه الصلوات و تسلیات و لتحات فضل آریس فضل کله در میان انبیا نصیب  
 در و بزرگوار آمده هر چند بخواه از دیگران فضل بدهد علیهم الصلوات و تسلیات و البرکات  
 و حضرت موسی علی بنیا و علیه الصلوات و تسلیات چون رئیس محبان است چنانچه حضرت یسیر  
 رئیس محبوبان است علیه و علی اتباعه الصلوة و السلام ناچار او را علی بنیا و علیه الصلوة و السلام  
 بحکم الامر مع من احب بحضرت ذات ثلثا محبتی هست که دیگر را نیست و نیز در انحضرت او را  
 قد مکارهی هست که بتوسل محبت او است و این دیگر را انجاء خلطیست نیست اما این فضل راجع  
 نیچست هست که توان گفت که تعدیل کلی هست چه جم غفیر از انبیا علیه و علیه الصلوات و تسلیات و مقام  
 تابع او نند علی بنیا و علیه و علیه الصلوات و تسلیات هم ذلک فضل کله همان است که نصیب خلیل  
 و حبیب علیهما الصلوات و لتحات و هر چند هر یک بیک وجه تابع دیگر است و در وصول نظر حضرت  
 خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیهما الصلوات و تسلیات و در وصول قلمی حضرت حبیب  
 اصل است و حضرت خلیل تابع او علیهما الصلوات و لتحات و البرکات و کمالات و فضائل مخصوص  
 حضرت کلیم را علی بنیا و علیه الصلوة و السلام انقدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که در کمال  
 علیمی ثبت نماید انشاء الله تعالی باید دانست که انبیا بتوسل نبی حضرت ذات ثلثا برسد علیه و علیه  
 و تسلیات آن نبی و میان ذات حضرت ثلثا و در میان آن انبیا حاکم نیست و اینها را انقدر  
 ذات بالا صالت نصیب غایتی مافی الباب صول آن در به انبیا زام و بوطیعت آن نبی است  
 علیه و علیه الصلوات و لتحات بخلاف است نبی که بتوسل او برسد آن نبیر در میان حاکم است مگر  
 آنکه فردی از او است را بالا صالت از حضرت ذات ثلثا نصیب آنجا نیز حیل و نبی مفعول است  
 و تعبت او موجود و علیه الصلوة و السلام و قلین اهل بل اقل سوال برین تقدیر فرق میان





علیه السلام و آن رب حضرت خلیل است و بعد از تعین و علم بنیاد و علی الصلوات و السلام درین هزار سال  
 هرگز گشته شنیده است که تعین اول وجود بود و آن بخلیل الرحمن باشد علم بنیاد و علی الصلوات  
 و السلام و متقدمین این عبارت متعارف نبود و تعین و منزل را گنجایش نه در متاخرین  
 انقیاس سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمی و دریافت و آن خاتم الرسل و حضرت  
 علیه الصلوات و التسلیات امری که خلاف مقرر از کس ظاهر شود خیال بائید کرد که بر سر او چه  
 وجه سان مطعون و ملامت گردانند که تفضیل خلیل بر حبیب بنیاد و حبیب جز و خلیل بسیار  
 علیها الصلوات و السلام زیرا که سائر تعینات را مندرج و تعین اول میدانند هر چند در بالا  
 و غیر توهم ایشان نموده است و جوابشانی گفته اما معلوم نیست که با آن گفتا نمیدانند و با آن  
 متفقند که در آنچه توان کرد جعل و عناد و تصرف علاج نیست مگر آنکه مقلب القلوب بقدر کمال  
 خود و لها را ایشانرا بگرداند و محال قبول استماع حق سازد و بزرگ حضرت خلیل صلوات  
 او از امر تبحر که به حبیب فرموده است توان دریافت علیها الصلوات و السلام که متوجع را با آن  
 چه نسبت است اما محبوبیتی که تفضیل تم الرسل مد علیه و علیهم الصلوات و التسلیات بر حبیب  
 و مراتب قرب چهره و از همه پیش قدم ساخت هزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت را بر  
 غلبه انداخته محب محبوب النفس خود عزیز تر بخوابد دیگران چه رسد که بوی مشاکرت طلبند  
 سوال تو در رسائل نوشته که رب حضرت خلیل هم نشان العلم است چنانچه رب حضرت  
 علیها الصلوات و التسلیات انقدر فرق است که انجا تفضیل است و اینجا باجمال جواب این  
 پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلعت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق  
 شد عالم دنیا بچو بود ظاهر گشت که نیا آن معرفت متعلق بطل این حقیقت بوده است و الله  
 سبحانه الملهم للصواب ازین معارف و ضحی گشت که وجود عین ذات نیست بلکه فیهی است  
 اسبق از تعینات حضرت ذات تک و تقدس و آنکه وجود این ذات گفته است تعین  
 لا تعین انما شته است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه و غیریت محصل ندارد که از تک  
 عبارت است سوال بن تعین اول وجود را که تو یافته آن تعین اول علمی جلله که دیگران

یافتہ اند چنانچه است و در میان این دو تعین تعین مجرّم است یا نه جواب تعین وجود و  
 تعین علم است و فوق تعین علم که مرتبه حضرت ذات و لا تعین گفته اند همین تعین وجود است  
 که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو تعین شان محیوه است  
 که اقدم جمیع شیوّهات است بعد از ان شان العلم است اجمالاً و تفصیلاً و البعد است لیکن این تعین  
 سیانگی را منظر و نظری و آید و او مناسب بحضرت ذات که از همه بیشتر دارد و متفرد است  
 و رو بسیار جلوه گر است انقدر مفهوم میگردد که فیوض برکات آن خصوصاً بر روحانان متفکر  
 است **وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِحَقِيقَتِهِ الْكَامِلِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا بِكَ عَلِمْنَا اِلَّا بِكَ الْعِلْمُ**  
 تنبیه آنچه بالا گذرشته است که وصول نظری با اصالت نصیب حضرت خلیل است و  
 قدمی با اصالت نصیب حضرت حبیب بنیاد و علی الصلوٰۃ و السلام بنیان منتهی است که انجا  
 و مشاهد است و یا قدم را انجا گنجایش است انجا و اگر گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه  
 و صحو است بمحول الکفایت اگر در صورت مشاهده بنظر مستقیم است وصول نظری میگردد و اگر قدم و صحو  
 قدمی و الا نظر و قدم از ان حضرت جلشانه هر دو و الهمیران است **وَالسَّكَّهٗ عَلٰی مَنْ اَتٰی**  
**الْهُدٰی مَكْتُوبٌ** است و و هم بقاضی سحیل فرید بادی و شرح سخن شیخ زبیر  
 قبله با بعضی وقایع توحید وجود **قَالَ السَّيِّدُ الْوَلِيُّ رَزَقَهَا الْعَقْلُ قَدَسَ سَمْعٌ**  
 فی تبیین غلطات المتصوّف و کج غلط است که گویند همه است و باین همه خبریات  
 تفرقه حادث یکذات خواهند و بر میگرد که اگر گویند که ما خود ایم پس آن کافران را صد هزار غلط  
 باشد و خداوند عالم تمام تقدس را جمع و تفرقه محذورات منزه است و احد است که جزو بود  
 راه نیست حلول پذیر و متلون نشود بدین قول کافرنده خود را دانند و نه خدا را که اگر کسی قر  
 بود که فاشندی تومی را غلط و روح و این را اورستم **اِنَّكَ اَللّٰهُ سُبْحَانَكَ** و شنبه پوشیده  
 که عبارت همه است هر چند و قدما صوفیه قدس القائله **اَللّٰهُ سُبْحَانَكَ** متعارف نبوده است  
 اما مثل ان الحق و شجانه و لیست **سُبْحَانَكَ** و امثال آنها بوده بسیار است که مودی  
 عبارات و ان عبارات یک است ابنا زمره گذشته است جویند صیغه به پیش مثل **سُبْحَانَكَ**

مشهور است که در متاخران صوفیه این عبارت شاکم و ذاکم هست و بیکلف جمله دست میگویند و  
 بران قول صراحت دارند مگر قلیله از اینجا که درین عبارت و امثالین عبارت تردید دارند بلکه  
 صورت انکار اطمینانند و آنچه این فقهاء از لطافات ایشان بمنصه جمله دست میفهمیدند که اینهمه  
 جزئیات متفرق حادث ظهور یکذات اندک و تقدس سرنگ آنکه صورت زید شلا و سر را  
 متعدد و متغیر گردد و ظهور اینجا پیدا کند گویند جمله دست یعنی اینهمه صورت که در امر یا متعدد و متنوع و  
 کرده است ظهور یکذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حصول قلمون ثبات زید  
 با وجود این همه صورت بر صورت و حالت مسلم خود است و این صورت در کمال هیچ افزوده است و هیچ  
 کاسته آنجا که ذات زید است این صورت را آنجا نامی و نشان نیست تا با دوی نسبتی از نسب  
 جزئیت و اتحاد و حصول و سر بیان پیدا کند مگر آن که کماکان را اینجا باید جست چه مرتبه که او  
 قائله چنانچه عالم را پیش از ظهور اینجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم اینجا هیچ گنجایش نباشد بلکه  
 مجرور و کون آنکه گنگا کان عجایب را و بار است بسیار از اکار بر تقدیرین صوفیه از این عبارت  
 توحید را بمنصه حصول اتحاد می فهمند و تحفیر و تفخیل قائلان این عبارت بنمایند و بعضی از اینها  
 توجیهات این عبارت را بر بنیه بنمایند که بذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد و متاع و  
 میفرماید که قول نا بحق از منصرف و قول سبحان از بازید بسطاطی بر طریق حکایت بوده است یعنی از  
 حق جل شگانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شایر حصول اتحاد در میان بود قائلان این قول  
 رومی غایم چنانچه تفسیر را و میگویم که حصول اتحاد قائلند و تحقیق سابق و هم گشت که در عین  
 شطرنج نامی حصول اتحاد نیست اگر حاصل است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمید اند  
 حصول اتحاد بوده اما که این مسئله توحید و تقدیران صوفیه نیک محروم و منحصر شده بود  
 هر کس از اینجا که منحصر حال میگشت کلمه در توحید که اتحاد ناما باشد از وی ظاهر میشد و از علم  
 سکره بر آن و در معرفت و ظاهر آن عبارت را از شانه حصول اتحاد و مصرف نمیاخت و  
 نوبت شیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سره رسید و از کمال موفت این مسئله و  
 را شرح ساخت و بتوبه مفصل گردانیده و در رنگ صرف نمود و درین آورده و در کمال مجاز

نمال در صوفیه غیر از کون و کون  
 اینجا چنانچه در حق حکایت  
 از حق بوده چنانچه

در تحقیقات شیخ الاسلام  
در حدیث و احادیث و روایات

طائفه مراد و انهم فی تحقیق و نمودند و طعن و طام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ  
محقق است و طاعمان و دوزخ و صواب و بزرگ و کوفه علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریا  
نه رد و طعن و باید کرد و این مسئله هر چند میرود و تلاحق نکات و خیران و ضعیف و منقح و زیاده و دوزخ  
شبهای معلول اتحاد و دورتر است از اندک و محکی کمال تلاحق افکار و خیران خودی ضعیف و منقح گشته  
است هرگز در زمان سیبویه و خفشیان تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل ضناعت تلاحق افکار  
امام عظم و امام ابی یوسف رحمه الله تعالی آنها را شنیده و مسئله خلق قرآن با یکدیگر میانش  
داشتند و رد و بدل میکردند و بعد از شنیده مشخص شد که قرآن را مخلوق گوید و اگر دوازده  
طول مناعت بواسطه عدم تنقیح این مسئله بوده است و بیوقت و محال که تلاحق افکار منقح شود  
است گویم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال نذر بکلام نفسی شکست حادث اند و  
و اگر دلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح از برکات تلاحق افکار است بر سر اصل  
رویم و گویم که معنی دیگر هم این عبارت را مهت که از حلول اتحاد و بعد است یعنی شنیده  
موجود است تعالی نه انکس انصاف هم هستند و با وجود تعالی این را خود ابله نگوید و بزرگوار  
چگونه تصور شود و چون در غلبه محبت ما سوا محمول و نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر  
و شهودشان نیامد بگویند مهت است یعنی انصاف که ثابت مینماید و توسع و تخیل بوده است و چون  
اوست تعالی برین تقدیریم نه شبهه جزئیت مهت است و نه ظلت معلول و معلول هم ذلالت این  
فقیر مثالین عبارات را نمی پسند و هر چند ازین مقاسد میراست زیرا که شایان مرتبه تقدیر  
و منزیه خداوندی نیست جل سلطان انصاف باشد که ظاهر او بوند تعالی ع و کلامی  
در آید و این را ایشان را یارای آن کجاست که باعتبار ظهوریم بر تعالی محمول کرد و اگر ظاهر  
ظله از ظلال کمالات آنرا منظرند و آن ظلل که آنها منظر اویند خداوند جل سلطان که او اینچنین  
هر از ظلال با ذات تعالی در میان بوده باشند ان الله سبعین الف حجاب من نور  
و ظله شنیده باشند لکن تماشا منظر ظله از ظلال کمال و راستی بانه بر روی تمام محمول  
داشتن مهت است گفتن سواد است و کمال جرات اما چون در غلبه سکر حال است انقدر موم

نیست و همچنین بر توحید تائید مشهور و اعراب حق و شهنش با اعتبار آن محمول ساختن نیز سبب  
 اوست بلکه خلاف آن شش و نیم خط از کمالات اوست سبحانه و اولی که در احوال است  
 ثم در احوال نیز هر چه شش و نیم خط از کمالات اوست پس حق نبود و جل و علا و جبهه شش و نیم خط  
 در کس نه هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد از شش و نیم خط است سبحانه و حقیقت کلام  
 الانوار آن باید کرد و آنچه مختار این حقیر است درین جمله و دانستن آن نقد است و تزیین است  
 عبارت همه از دست نه با شش خط که علمای طواصیر بر آن قضا نمایند و گویند صدور و خلق همه از دست  
 این خود صادق است مع ذلک اینجا علاقه دیگر هم هست که علمای آن مهند گشته اند و صوفیه  
 بدیدافت آن تمان گشته و آن ارتباط اصالت و ظلیت است یعنی اگر وجود ممکن است تا  
 از وجود واجب تعالی و بر توحید و است سبحانه و همچنین اگر حیوة است ناشی از صفت حیوة  
 اوست سبحانه و بر توحید حیوة مقدسه است علمی از القیاس العلم و القدیر و الاکرام و  
 و غیره پس بطور صوفیه عالم هم صادر از دست سبحانه و هم خط کمالات او ناشی از آن کمالات  
 منزه از آن کمالات و وجود که ممکن ماده اند از امری است که سبب خود باشد و استقلال و حاصل بود  
 بلکه آن وجود بر توحید و واجب تعالی و همچنین حیوة و علم و غیره که ممکن نباشد از ماده  
 که استقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه وجود صدور از صانع تعالی اینجا طلال کمالات  
 و در آن سبحانه و صدور مثال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیت و صوفیه بآن مهند گشته اند  
 معالیه صوفیه را با علمای علمین برده است نه بقا و بقا رسانیده بولایت خاصه تحقق ساخته  
 و چون علمای طواصیر را این دید میسر نشده است از فنا و بقا بجزه زینت بولایت خاصه تحقق نشده  
 و صوفیه کمالات خود از طلال کمالات واجب تعالی یافته اند و وجود و سایر توابع وجود را از کمالات  
 دانسته اند و خود را پیش از امانت و کمالات او ندیده اند و غیر از آن کمالات نیافته و چنانچه  
 بحکم الله یا مومنین ان تؤذوا فادعوا الی الله ان الله ینظر الی امانت را بطل مانت بسا  
 و این کمالات را در دست بذوق باصل میهند خود را محدود میبند و میت دانند چه وجود حیوة چون  
 باصل فت محدود میت ماند و فنا تحقق گشت محمودی چون نهستی تو را در آن نیست

سوی مخضر تائب گردی دست به او انداختی که ظل کیستی و فاعلی که مروی که گزستی به بعد از فاعل  
 او را بقیامت شرف از مدره ثانیه وجود و توابع وجود از صفات که ملا و اعطا خواهند نمود و بولایت ثانیه  
 تحقق خواهند ساخت لیکن ملکوت السموات من لم یولد مرتین ههنا از باب  
 النعید یعنی با بار خدا یا از تنگی عبارات الفاظیکه شروع باطلاق آن ارد شده است در نکات  
 و غیر با اطلاق بنیام و میگوید وجود ممکن ظل وجود و حقیقت تعالی و صفات و ظلال صفات کامل و کامل  
 ازین طلاقات ترسان و لرزان ام و چون اولیا تو باین طلاقات سبقت نموده اند امید داریم  
 سر بیا که انقلاخند تا ان کسیننا و اخطانا باید دست ازین تحقیق که سابق نموده اند  
 گشت که صوفیه که قائمند بکلام اوست عالم را با حق جل علایق نمیدانند و معلول سر این اثبات میکنند  
 و حمله که بنیامند باعتبار ظهور ظلیت نه باعتبار وجود و تحقق و سر چند از ظاهر عبارات شان تجاوز  
 و جود متوهم شود اما حاشا که مراد شان آن بود که کفر و کجاست و چون حمل یک بر دیگر می باشد  
 ظهور گشت نه باعتبار وجود یعنی همه دست هم از او است که ظل شی ناشی از آن است و سر چند و غلبه  
 حال همه دست گویند مافی تحقیق مراد شان از عبارات هم از دست باشد فلا مجال فی الظهور  
 فی کلامهم و الحکم بتقلیل قائلیم و تکفیر هم بدخطل شی عبارات از ظهور شی است  
 در مرتبه ثانیه یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مراتب متکثر شده است ظل زید است و ظهور زید است  
 در مرتبه ثانیه زیدنی حد ذاته در مرتبه وجود صلی خود است که بظلمه خود را در مراتب ظاهر ساخته است  
 به آنکه در ذات و صفات او تلونی و تغیری رود چنانکه گشت مرتباً انعم لک انورنا و اغفر لنا  
 انک علی کل شیء قدیر و السکرم علی من یبع الهک مکتوب فم بقیه ما شتم گشته و  
 سوگند نموده از تحقیق مشاهد صرفاً اصل علایق پیدا بود که بعضی از محققان صوفیه ثبات  
 رویت و مشایره او را بدیده دل و بنیامین نمایند که قال المشیخ العارف فی کتابه العوارف  
 موضع المشاهده بصر القلب الحقیقی و شیخ ابو حق کلامی قدس که از قدما می بین ظاهر  
 علیه است از روسا ایشان و کتابت قرینت آرد و اجماعی علی ان تعالی لا یرف فی الدنیا  
 بالابصار و کما بالقلوب الا من جهة الایقان و فین میانین و تحقیق حقیقت و را کون الایمان

و چون حمل یک بر دیگر می باشد  
 ظهور گشت نه باعتبار وجود یعنی همه دست هم از او است که ظل شی ناشی از آن است و سر چند و غلبه  
 حال همه دست گویند مافی تحقیق مراد شان از عبارات هم از دست باشد فلا مجال فی الظهور  
 فی کلامهم و الحکم بتقلیل قائلیم و تکفیر هم بدخطل شی عبارات از ظهور شی است  
 در مرتبه ثانیه یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مراتب متکثر شده است ظل زید است و ظهور زید است  
 در مرتبه ثانیه زیدنی حد ذاته در مرتبه وجود صلی خود است که بظلمه خود را در مراتب ظاهر ساخته است  
 به آنکه در ذات و صفات او تلونی و تغیری رود چنانکه گشت مرتباً انعم لک انورنا و اغفر لنا  
 انک علی کل شیء قدیر و السکرم علی من یبع الهک مکتوب فم بقیه ما شتم گشته و  
 سوگند نموده از تحقیق مشاهد صرفاً اصل علایق پیدا بود که بعضی از محققان صوفیه ثبات  
 رویت و مشایره او را بدیده دل و بنیامین نمایند که قال المشیخ العارف فی کتابه العوارف  
 موضع المشاهده بصر القلب الحقیقی و شیخ ابو حق کلامی قدس که از قدما می بین ظاهر  
 علیه است از روسا ایشان و کتابت قرینت آرد و اجماعی علی ان تعالی لا یرف فی الدنیا  
 بالابصار و کما بالقلوب الا من جهة الایقان و فین میانین و تحقیق حقیقت و را کون الایمان

و اجماع با وجود اختلاف بچشمی است بدان ارسلناك الله تعالى که بخاتم ابن فقیر درین جمله قول صح  
تقریب تقدیس ه و میداند که قلوب درین نشانه از نخست جلاطی غیری اقیان نصیب نیست آنرا  
رویت انکار نماید مثله و چون قلب رویت نبود بصیر را چه بود که درین نشانه درین جلاطی بیکار  
و محط است غایت مافی الباطن اقیان که قلب حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود  
و موقوف بصورت مرئی چه در عالم مثال هر منتهی است بصورت مناسب عالم شهادت چون در عالم شهادت  
کمال تعین رویت اقیان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد و چون اقیان بصورت رویت ظاهر  
شود متعلق آنکه موقوف است ناچار بصورت مرئی اینجا ظاهر گردد و چون باک آنرا در مراتب مثال مشاهده  
مینماید از توسط مراتب ذائل گشته و صورت را حقیقت دانسته می انکار و که حقیقت رویتی او حاصل گشته است  
و مرئی پیدا و نمیداند که آن رویت صورت اقیان است و آن مرئی صورت موقوف او این از غلط صفت  
و از بلایت صور حقایق همین دید چون غالب آید و از باطن ظاهر می شود و در تمام آن در توهم می نازد  
که رویت بصورت مرئی حاصل گشته مطلق گوش با غوغاش نمیداند که حصول اینچنین چون در صلب بصیر  
است نیز مبنی بر توهم و لم یست بصیر که درین نشانه فرع اوست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود  
در رویت قلبی هم غیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده در رویت بصری مگر با عقلی نیز  
طائف در توهم و وقوع آن افتاده باشند که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سیم سوال  
موقوف را چون صورت در مثال پدید آید لازم آید که حق سبحانه و تعالی بصورت بود جواب تجویز نموده اند که حق  
سبحانه هر چند پیش نیست اما مثال است و رواداشته اند که در مثال بصورت ظهور فرمایند چنانچه صاحب  
فصوص ص ۱۳۵ ه رویت اخروی را نیز بصورت جامع لطیفه مثالی مقرر ساخته است و تحقیق این جواب  
آنست که انصاف موقوف بصورت حق نیست سبحانه و مثال بلکه صورت مکشوف صاحب اقیان است که اقبال  
او بان متعلق گرفته است و آن مکشوف بعضی وجه و اعتبارات ذات حق است سبحانه نه ذات حق  
جل علا لهذا چون ملامت عارفان میرسد جل سلطان مغفیم تخمیلات پیدا نمیشود و پیچ رویت در  
تمخیل نیگردد و چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورتی کائن نیست تا آنرا صورتی دانند و اقبال  
آنرا بصورت رویت دانند یا آنکه گویم در عالم مثال صور حافی است نه صورت ذات و چون عالم تمامه ظاهر



وصفات است از ذاتی بصره نادر و چنانچه تحقیق آنرا در مواضع متعدد و منوّه اجماع بین چار تا بانه ششم می باشد و در مثال آنرا صورتی کائن بود و در کمالات و جویی هر چه صفت نشان است که قیام بذات و ادوار و انقیال است و اگر نادر و مثال صورتی بود و لو بانقص گنجایش در ادوات و ادوات است و حاشا که در مرتبه اول و ثانی صورت بود و چه صورت مستلزم تحدید و تقدید است و در مرتبه ثانی که باشد مجوز نیست اتم که مخلوق و نذر سحانه گنجایش در آنکه خالق خود را محدود و مقید سازد هر که تجویز مثال از حضرت جل شانّه نموده است باعتبار وجود و اعتبارات است نه باعتبار عینیات تنها و هر چند تجویز مثال در وجه و اعتبارات حق است تنها همین فقیر کائن است مگر آنکه در ظلمت اطلال بعیده از تجویز نمودن آید ازین بیان فهم گشت که در عالم مثال اتمام صور معانی و صفات کائنات نه ذات و اتمایر آنچه صاحب صفت تجویز رویت اخروی بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رویت حق نیست تنها بلکه رویت صورت حق هم نیست سحانه چه او را است بجان صورت نیست تا رویت بان تعلق پیدا کند و در مثال صورتی است ظلمت اطلال بعیده او را کائن است پس رویت آن رویت حق چرا باشد سحانه شیخ قدس سره و نفی رویت حق جل علاه از معتزله و فلاسفه هیچ کم پایی نمیکند بلکه اثبات رویت بر نماییه نماید که مستلزم نفی رویت است و آن را بمنز و نفی است از صریح نفی کائن الکتاتیه ابلاغ من الصدیق قضیه مفره است انقدر فرق است که مقتدا و آن جماعت عقل عظیمشان است و معتقد شیخ کشف بعید از صحت مانا که اوله عین تامه مخالفان که در تخیله شیخ نشسته و کشف او را نیز در مسئله از صواب مخوف گردانیده است و ما ملخ ندر ایشان ساخته و چون زایل نموده است و اثبات آن نموده است و بان گفتار که او را رویت انکار شده است نه با لایق ایدنا ان لیسینا او اخطا و تحقیق این مسئله و فیه که در حل بعضی مواضع کتاب عجاوب نوشته است نیز تحریر یافته است که آنچه از جماع پرسشید بودند تواند بود که آنوقت حکما که نمایان عدد او باشد بظهور نیاید باشد یا جماع نمایان هر دو خواسته باشد و الله سبحانه اعلم بحقیقه الحال کمتو لوف و حکیم مولانا طاهر بخشی در جواب سوله او از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی و غیر ذلک بعد الحمد و اهلوت تبلیغ الدعوات میباید صحیفه شریفه نوحی اغری که بصورت شیخ سجاول رساله نوشته بودند رسیده باشد

شجانه سلامت و با فیت اند چند سوله اند را چون ده بودند و جواب آن آنچه بخاطر رسید نوشته  
 شد نیکو جدا می رسد سوال اول نزد میان معرفت و ایمان حقیقه چه فرق است جوابش آنست که  
 معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گردیدن شناخت بود و گردیدن  
 اهل کتاب و حق پیغمبر با علیه و سلم و الهی و السلام معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است چنان  
 قال الله تعالی یعیرون کما یعرفون الانباء اما بوسط عناد چون گردیدن نبود ایمان متحقق نشد  
 و معرفت هم در رنگ ایمان و قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان حقیقت معرفت  
 در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از کمال لاف و رحمت خود در  
 از برای نجات اخروی بان الکشاف فرموده است و آن گردیدن قلب است با وجود انکار و نفی و  
 اماره و صورت معرفت هم مقصود بهمان لطیفه است با وجود جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره  
 جهالت جلیو خود بر آید و شفا ساسی پیدا کند و حقیقت ایمان گردیدن است بعد از شفا ساسی  
 و مطمئن گشتن او بعد اماره کی که طبعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی سبب کرده اند  
 گردیدن عین آن تصدیق است یا امری است و راست آن تصدیق اگر راست تصدیق باشد لازم آمد که در  
 ایمان هیچ چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گردیدن و این ضلالت مقرر علما است و عمل اکثر بعضی علما را اعتبار  
 و ایمان نموده اند خبر و چهارم ایمان میشود جو اگر یکم که گردیدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق  
 که حکم است عبارت از اذعان است که معبر گردیدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر را علیه  
 و سلم الهی و السلام چون لعنوا ان نبوت میدانند تا چاک حکم نبوت او علیه و سلم الهی و السلام  
 و اذعان گردیدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین گردیدن است پس ایمان و حق ایشان  
 چه تحقیق نشود و بکلام علت از کفر بر آید جواب گویم که لعنوا ان نبوت میدانند اما بوسط تعصب  
 و عناد و قلب ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم نبوت او نمایند معرفت و تصور بود اذعان حاصل  
 نشد تا تصدیق گردد و با ایمان سازد و از کفر بر آید فرق و قیاس است بشود و بعد از خود را با وجود  
 غلو و جو فیصل که اذعان لیکن تا اذعان پیدا نشود و از بنی الدنوی توان گفت زیرا که در صورت  
 اولی تصور است و حال بجهت مشهوره است و در صورت ثانی تصدیق است که منی بر اذعان گردیدن

و چون اذعان نبود تصدیق بر صورت نبود و ایضا در صورت اولی مقصود ثبات نبوت ثابت بلکه اثبات محض  
 و در صورت ثانی مقصود اثبات آنکه عباد از ابتدا پس اذعان چه صورت دارد اگر فرضا حصول اذعان  
 تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل مقصود است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق  
 صورت نبرد و ایمان حاصل نشود این سلسله از احکامات مسائل کلام است و بسیار دقیق است فقول  
 علماء در حلال در مانده اند بعضی از محققان از مظهر ارکان ثالث در ایمان افزوده اند و گردید از راه  
 بر تصدیق و شسته و جمعه و دیگر که تصدیق را عین گردیدن گفته اند اصل این همی که مانی نمی نموده اند  
 و با حلال گذرانیده **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ کَیْدًا کَیْدًا کَیْدًا اَوْ کَیْدًا کَیْدًا کَیْدًا** کو که **اَنْ هَکَاکَ اَللّٰهُ**  
 بشنود که تصدیق می و مرکب صیغه مثل بنی الله و هذا البی سر چند متضمن حکم است بانه می و مشتمل  
 است بر معرفت او یعنی اذعان نبوت اما حصول تصدیق باز نه موقوف بر اذعان است که ثابت می آید  
 غلام از فیصل کنه و جل صاحب حکم بگذارد و بے اذعان کار می صحیح است و در هر دو معرفت بعنوان معلوم  
 و ضلاحت ثابت اما اذعان نیست که تصدیق به خلاصیت و معلومیت هر یک اصل آید اگر گویند که  
 نواز اذعان نفس بعد از اذعان قلب گفته و اذعان نفس را بایمان حقیقه تعبیر نمودی و حال آنکه ظاهر  
 در ارباب معتقون تصدیق مطلق اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن نگفته جواب می که هر یک را با  
 مقول کای نفس و هم میخوانند و گاهی قلب و ده میمانند با جمله مدقیقات فلسفه ایشان رجاء را  
 دیگر است که اکثر آن لا طائل است اینجا اخصا مطلق بکار اند و حکم عوام دارند و نبوت دقیق اینجا  
 بصرفیه رسید است که با حکام بر طایفه متلبس که دند از هر کدام لطائف به سیر سلوک بالا میگذرد  
 و نفس از قلب بسیار اند و روح را از سر علاحد و خفی را از خفی تمیز میکرد و اندر ارباب مقبول را  
 غیر از معرفت اساسی اینجا معلوم نیست که نصیب باشد نفس با و را فلاسفه شی بزرگ و شسته اند و اند  
 مجرات شمرده از طلب و نامی نبرده اند و از سر و خفی و خفی نشان نداده اند الله سبحانه و تعالی  
 یقول کاهل الی الاهل و جواب می گویم که ارباب مقبول نظر با حکام عباد عرفی اذعان نفس که در هر  
 نفهم اینجا بوده است فکر کرده اند و سخن در مدقیقات احکام شرعی است که نفس بالذات از آنجا خارج  
 است اذعان بود این کار است که منکر را بر سبب عبادت صاحب آن احکام رساند و خداوند منزه در



حضرت حق سبحانه و تعالیٰ انہما نیز سماع عربی چوئے آسماء میفرماید و بے توسط حروف و کلمات و بے تقدیم و تاخیر  
از ای شہود و فلا جبری علیہ تعالیٰ الذی مان لیسعہم اللہ تقدیم و التی و موطنی اگر بندہ سماع است بکلیت  
سامع است و اگر کلام است ہم بکلیت متکلم تمام گوش است و تمام زبان است روزی قیاق و ذات مخبر قبول است  
بر کلمہ لامی و بے کمالیت خود شنید و بکلیت خود جواب بکلمہ گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان بر آنکه اگر  
گوش از زبان تمیز بودی سماع و کلام همچون حاصل نمایند و شایان ارتباط مرتبہ همچون بخشو کمال  
عطا یا الملک الامطایا غایت عالی الباب انہن متعلقہ کہ از راه روحانیت اخذ نموده بود  
نمایند و عالم خیال کہ آن در انسان مثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتبه متمثل میگردد  
و آن متعلقہ و القاب بصورت سماع و کلام لفظی مرتب میشود چہر مرتبہ را در عالم صورتی است اگر چه باین  
همچون بود اما راسم همچون ہم بخا بصورت حروف است کہ ہم و افهام بان مربوط است کہ مقصود از ان راسم است  
و چون سالک متوسط و در حروف کلمات مترتبه میاید و سماع و کلام لفظی حواس پنج بید خیال میکنند  
کہ آخر حروف کلمات از اصل شنید است و بے تفاوت از بخا اخذ کرده نمیدانند کہ این حروف و کلمات متعلقہ  
انہن متعلقہ است و این سماع و کلام لفظی مثال سماع و کلام چوئے عاقلان لمعرفت با یکدیگر مترتبه  
جداساز و کج را بدیگری متمثلش نکردند پس سماع و کلام این اکابر کہ مرتبہ چوئے مربوط است از قبیل  
و القای روحانیت و این کلمات و حروف کہ تعبیر از انہن متعلقہ بان میانہ از عالم صورتیہ و گویا کہ  
گمان بردہ اند کہ با حروف و کلمات از حضرت جل سلطانہ سماع مہیام و و فریق اندیکہ از ان و فریق  
حالند میگویند کہ اخیر حروف و کلمات حادثہ مسموعہ و ال اند بر ان کلام نفسیہ قدیم و فریق دیگر اطلاق  
قول لسماع کلام حق جلشانیہ میانہ و بین حروف و کلمات مترتبه را کلام حق میدانند جل علا و فرق نمیکند  
در میان آنخلاق ایشان و اما کہ کلام است و کلام است کہ شایان خاقیہ سلسلہ نیست سبحانہ و ہم  
الہی مال الباطل لم یعرفوا علیہ سبحانک لا علم لنا الا ما عکلت انت العلیہ  
الحکمہ والصلوہ والسلام علی خیر البشر والہ واصحابہ الہ طہر  
مکتوب و و سیوم حضرت محمد و مرادہ خواجہ محمد سعید و تحقیق تبیین اول جود و تفریق  
سیان مباد و تقنیات حدیث غلیل و کلیم علیم و صلوات بر او و آخر کار بکر م و فضل مشرف سادہ است

که تعین اول حضرت فات الرضا علیه السلام تعین تعین حضرت وجود است که محیط همه است و جامع جمیع  
 است و خیر محض است و کثیر البرکت است حتی که اکثری از شایخ انصاری علیه السلام ذات گفته اند که  
 و من زیاده آن بر فزاید نموده سبحانه غایه وقت و طافت دارد که چشم هم کس را در اختیار ندارد  
 و از اصل نمیتواند جدا ساخت لهذا تعین او درین است متخلف ماند و از شصتین تمیز نگشت و هم غفیر از  
 بجهت ابرستیدند و معلوم است که این تعین از اول تا آخر و در هر حال و در هر وقت و در هر مکان و در هر  
 اشکاستند و این تمیز حق را بدون حق و ولی بود که برای این مسکنین السبلان نده و خیره داشته بودند و  
 نفوس شاکست غیر محبوس و سبجانه اوش مانده بود از انبیا علیهم الصلوات و تسلیات که برای این فی  
 نگار هستند الحمد لله هذا نال هذا و ما کننا لنهتدی لولا ان هذا ان الله  
 جاءک املاک من السماء لکنه قد خذک من این تعین اول و جوهر رب خلیل الرحمن علیه السلام و علیه السلام  
 و مبدأ تعین او و تعین خلقت او و نیز مکشوف گردانید که مرکز این تعین که جزو شرف است و اجزا  
 دیگر نسبت او نسبت باصل او رب حضرت حبیب الله است و نیز مبدأ تعین او و تعین محبت او علیه  
 جمیع الانبیا و الصلوات و تسلیات سوال تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس خیر علیه السلام  
 خلیل الرحمن الصلوة و السلام بکدام معنی فرموده است اول ما خلق الله نور مرکز دایره سابق  
 دایره است و نیز نور و الله هم است بر کل سبلان چار مبدأ تعین است و در تعین از ان نور بر نور فرموده است  
 از همه سابق باشد علیه السلام و الصلوات و السلام مرکز دایره هر چند جزو دایره است و دایره کل است  
 اما آن جزو است که سایر اجزای کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزا محیط دایره طلال آن جزو است  
 که مرکز آن دایره است اگر آن جزو نبود و از دایره نماند و نشانی نباشد پس نور شد که رب مبدأ تعین  
 حضرت خلیل تعین اول است و منشأ تعین اول که جزو مرکز در شرف اجزا است و رب مبدأ تعین  
 حضرت خاتم الرسل علیه السلام و الصلوات و تسلیات پس چنین از همه حقیقت خاتم نبوت بود و منشأ  
 ظهور دیگران هم او باشد علیه السلام جمیع الانبیا و الصلوات و البرکات ازینجا است که در حدیث قدسی  
 در شان حبیب الله لولا که لما خلقت اکفلاک و لما اهلنا لربن و چون مبدأ تعین حضرت خاتم  
 علیه السلام و الصلوات و تسلیات مرکز دایره تعین اول و ده که مبدأ تعین حضرت خلیل است علیه السلام

در اسلام ناچار ولایت محمد است که مضافاً آن محبت است مرکز ولایت خلیفه باشد که مضافاً آن خلعت است  
 علی صاحبها الصلوة والسلام و ولایت خلیفه با وجود اولیت و میان ولایت محمد و در میان حضرت  
 ذات تکوین و تقدس جبر و مائل نباشد چه مرکز دایره از دایره سبقت ذاتی دارد پس خلف جابر  
 سلف نبود بلکه انعکاس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز مشنوعان بنیاد است  
 درین نقطه مرکز دور رفته میشود ازین نقطه که محل آن محبت است محبوب متمیز سگیزنده و صورت  
 دایره پیدا میشود که مرکز آن محبوبیت است آن محبت است مبداء ولایت موسوم است  
 علی بنیاد علی الصلوة والسلام و محبوبیت آن مبداء ولایت محمدی علیه السلام و الصلوة والسلام  
 پس این مرکز محبوبیت است که دایره گشته است پیش قدم آمد و محضرت ذات تعالی نزد یک گشت  
 چه مرکز را سبقت و قریب است که دایره نیست و چنین این مرکز را نسبت بحیط دایره نیز سبقت  
 و قریب است که بحیط نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوم سابق آمد و اقرب علی  
 صاحبها الصلوة والسلام و وجه دیگر از برای سبقت و قرب ولایت محمدی مشنوعان بفضل بعد  
 شجانه درین مرکز محبوبیت دور و دور رفته میشود آن مرکز نیز صورت دایره پیدا میکند که مرکز آن  
 محبوبیت صرف بنیاد و محیط آن محبوبیت متمیز بحبیت طاهر سگیزنده که نصیب هر وی را فرود است  
 اوست بتجلی او علیه السلام و الصلوة والسلام بلکه بتجلیت ولایت موسوم نیز علی بنیاد و علی الصلوة  
 والسلام که نسبت بحیط دایره دارد از بنیاد آمده است که ولایت محمدی هم وقت مرکز است و اوست  
 محبت نیز از برکات آن ولایت است که با متزاج آن مرکز ثانی دایره گشته است مرکز دیگر از  
 پیدا شده باید دانست که این مرکزیت ثالث کار بسیار پیش بود و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت  
 با کارهای عالم و ثواب نیست؛ زیاده برین دو فائق و سر ارج و مانده آید و از آنکه لغت و فاعل  
 ازین جمیع گفته شود هر چند در اربعین اول نیست که جز او است یا جز و لا و یک سبط باید و وسط  
 اما در نظر گفته بر اصل زینت اول سبقت دارد و بنیاد زینت و بطوریکه و بخت است سوال هر  
 که جز او را میسر گردد و کل اینز میسر است زیرا که کل عبارت از آن جزو را میسر است و دیگر است پس  
 سبقت و قریب در جزو پیدا شود و در کل نباشد و جهان چیست جوابی که در جزو بطریق

اصالت پیدا شود در کل تبعیت و وساطت جزو خواهد بود بطریق اصالت و شک نیست که  
 اصالت را سبقتی هست که تبعیت را نیست و اصل و قریب است که فرع را نه پس اگر مرکز دایره و مرکز  
 مخصوصه خود از دایره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب نیست که کمال جزو در کل  
 سرت نماید که انحال را ماهیت صلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر گمانی باشد و جزو که بعد از انقلاب  
 ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو  
 کل نماید هست تا سرت آن نماید مثلاً انقاره که یک جزو آن لعل کسیر طلا گردد و از ماهیت فقره  
 طلا انقلاب پذیرد و آن گفت که کمالات و سببیت این جزو و فضا که کل و بوده است سرت خواهد  
 چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نموده است تا سرت کند فافهم و قسم علیه معرفت مانع نیست  
 سوال تعین اول وجود و وجود او در خارج است یا نبوت علمی دارد و پس هیچکدام از این ترویج  
 درست نمی آید چه در خارج نیز و این بزرگواران جزو کمالات احدی موجود نیست و در آن چ  
 از تعینات و تنزلات نامی نشانی نه و اگر نبوت علمی گویم لازم آید که تعین علمی از وی سابق  
 و آن خلاف مقر است جواب گویم نفس مرثابت است و اگر نبوت خارج هم بگوید یا نبض  
 که در او ای علم هم او را نبوتی هست نیز گنجایش دارد و الله سبحانه و تعالی مکتوب  
 و چهارم حضرت مخدوم مزاده حاج محمد مصوم سلمه در وقایع کمال جان آتیه و مرتبه مقدمه  
 که فوق است و نصیحتات حبیب خلیل و کلیم علیم کلام از آن و مرتبه و بهر تعین حضرت ایشان  
 ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالی در حد فاته جمیل است حسن جان آتیه او را ثابت است  
 نه آن حسن جمال که کشوف مدرک اگر در دو تعقل و خیال و رأید مذکرات حضرت مرتبه است قدر  
 که این حسن جمال هم از غایت عظمت و کبرای آن بان مرتبه نمیتواند رسید و حسن جمال  
 نمیتواند ساخت تعین اول که تعین وجود است تعین آن کمال جان آتیه است و ظل و انشا  
 و از آن مرتبه قدر که کمال جمال هم انجا گنجایش نیست که او از غایت عظمت و کبرای هیچ تعین  
 متعین نمیکرد و در کلام آئینه و آید و مع ذلک سکر و نشا و از آن مرتبه تقدس سمرکز دایره این  
 تعین اول ولایت نخواهد اند و نشانی نجا تعین نموده اند چنانچه تعین اول نشا و ولایت خلیفه است



ان سروان فشار که در مرکز این تعین نخواهد اند نشا ولایت محکم است علی صاحبها اهل طریقت کلمات  
 و آن حسن جهان الی که تعین اول لکل غناست شباهت به صاحب که در عالم مجاز قابل است  
 خود جمال خال است و آن سرو فشار که در مرکز ولایت نخواهد اند نسبت بلاحق دارد که در  
 رشاققت قدر و صاحب خلق است و در حسن چشم و جمال خال مرئی است ذوقی تا ذوقی نهند  
 نماید شاعری گوید **ه** آن دارد آن نثار که آن هست هر چه هست آنرا طلبید حریفان که  
 آن کجا است و ازین بیان تفاوت در میان این دو ولایت دریاب هر چند هر دو از حضرت  
 ذات تک و تقدس نشانی میکردند اما مگر یک کلمات ذات است و معاد دیگر صرف ذات  
 قائل و چون ملاحظه فوق صاحب است پس اصول بلاحق بعد از مراتب صباحت صورت نبرد و تا  
 وصول جمیع مقامات لایت البرسمی میسر نشود و وصول بحقیقت این ولایت که ذروه عایا ولایت محکم  
 است میسر نماید علی صاحبها اهل طریقت و سلام از اینجا تواند بود که خاتم الرسل علیه وعلیهم صلوات و  
 مامور بواجب است حضرت ابراهیم گشت علیها الصلوٰه و السلام تا برسد این متابعت بحقیقت  
 ولایت او برسد و از اینجا بحقیقت ولایت غر و تغییر از آن بلاحق رفته است تحقق گردد و چون حضرت  
 پیغمبر را بعد از ولایت خلعت مناسب شد است که حضرت اجمال ذات قربت و محیطان  
 مناسب تر است که بتفصیل کلمات ذات دارد و تکالیف بکلمات محیط آن را هر هم تحقق نشود و ولایت  
 خلعت تمام نگردد و از اینجا است که در صلوٰه منطوقه آمده است **مَا كُنْتُ عَلَىٰ أَهْلِهِمْ** تا کلمات  
 خلعت تمام او را میسر آمد چنانچه صاحب لایت را میسر شده بود و علی بنیاد و علیها الصلوٰه و السلام و چون  
 مکان طبیعی ولایت محمدری نقطه مرکز دایره ولایت خلیفه است علیها الصلوٰه و السلام و تحیات و سایر  
 نیز مقصود بر سر مرکز آن دایره و اما چنانچه بآمان و محیط آن دایره در آمدن کلمات  
 آن کردن مقصود است و خلاف مقتضا طبیعت بود پس متوسط باید از او امت و علی علم  
 الالصلوٰه و السلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسب محیط آن دایره و دایره  
 تا او کلمات لایت انمرتبه نماید و بحقیقت انمرتبه متحقق گردد و پیغمبر متبوع او حکم من سینه  
 حسنة فله اجرهما و اجر من علیها متوسط و موال و بان کلمات نیز متحقق شود و مراتب ولایت

و این کلمات از طریقت است و از طریقت است

خلیفه تمام کند بیان مزین سخا که برین فقیر ظاهر ساخته اند نه است که نقطه مرکز دایره ولایت خلعت  
 که از سایر نقطه آن امتیاز محبت یافته است اگر چه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبت  
 و اعتبار محبوبیت است صورت دایره پیدا میکند و از آن مرکز دایره پیدا میگردد و که محیط آن  
 اعتبار محبت است و مرکز آن امتیاز محبوبیت و نشاء ولایت موسو علی بنیا و علی یصلوة  
 اعتبار محبت است که محیط آن دایره است و نشاء ولایت محمدی اعتبار محبت است که مرکز آن  
 است حصول حقیقت محمدی بجا آید و بعد از هر سال بن نقطه مرکز دایره تالی که  
 محمدی بن مربوط است نیز دست پیدا کرد و اعتبار در کوه پیدا گشت و بصورت دایره برآمد که مرکز  
 آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت متمیز محبت و نشاء ولایت احمد بر آن قرار  
 و احمد هم ویم انسور است علیه الصلوة و السلام که در ازل ثنوات آن هم منسوب است چنانچه گفته اند اینجا  
 تواند بود که حضرت عیسی علی بنیا و علیه الصلوة و السلام که در ازل ثنوات گشته است بشاء قدوم  
 آن مهر و را با هم احمد داده است و این هم مبارک را با ذات احد جل شانه خلیفه تقریب و یکم جمله  
 از آن هم دیگر حضرت ذات جلال طایفه نیز و یکتر است چنانچه پیشین گشت و این هم از هم مبارک  
 احد یک طایفه هم جدا شده است که مبداء محبت که باعث ظهور و انبیا گشته و انبیا هم که در احوال اند  
 یافته است از حروف مقطعات ترانے است که در اواصل صوتی گشته است و از هر خامنه  
 و این حرف مبارک میم را بان سر و خصوصیتی خاص که باعث محبوبیت او گشته است و او را از غیر تفرقه  
 داده است بر سر اصل سخن ویم و گویم که محیط آن الزمه که عبارت از محبوبیت است که متمیز محبت  
 نشاء ولایت فردی را فراموش آن سر و علیه علی علیه الصلوة و السلام که با وجود حصول ولایت  
 محمدی کزی مناسبت دایره داشته باشد و کمالات آن هم کلمات باخته و معلوم شد که این ولایت  
 ثمانی او را از ولایت موسو حاصل گشته است و او را طفیل این دو ولایت خطی جامع کمالات  
 مرکز محیط شده و مقرر است که هر کما لیکه امت را میسر مدیه نبی آن است نیز آن کمال حاصل است  
 من سنه حسنة پس انسور را علیه علی علیه الصلوة و السلام توسط آن فرد کمالات محیط آن  
 نیز میسر شد و ولایت خلعت و حق و علیه علی علیه الصلوة و السلام نیز تمام گشت و دعا اللهم صل علی

چنانکه صلیکست علیکم السلام : بعد از ارسال با جابت مقرون گشت و مسئل استجایح شایسته در اعلا  
 و علو الصلوة و السلام بعد از تمامی ولایت خلعت کار و بار بآبان هر و نشان و هست که در مرکز و ولایت نخواهد  
 اند و تعمیر آن بلاحت یافته است و آن فرد را از بر سر حراست و محافظت است از تمام عالم با اذن  
 خود و خلوتخانه غیب الغیب با محبوب طاعت و شسته هینا گدایا بالنعیم بغیمها و للعاسق المسکین  
 ما یستجسع با دوست که محیط مرکز نمائش هر چند نسبت محیط مرکز لعینان و مل صغیر نماید  
 اما جمیع است چه هر چه بخت ذات جلشانه نزو کیم تر است با ستر است صغیر آن در یک صغیر انسان کم  
 و نیست که با وجود صغیر جمیع صغیر عالم است و ایضا شخصی که بحالات این محیط تحقق گشت  
 و از احوال کم تفصیل محیط آرد آن بجا نیست که محیط تفصیل است زائل شود و بجا کلی تفصیل  
 رفت و بحالات آن تفصیل نمی تحقق گشت بشنو با وجود کمال و قدر چون نظام عالم حکمت منوط  
 ساخته اند و تربیت محبوبان نیز از وجود سبیل پرده نمود هر چند جویشیر از بجا نباشد و زیاده  
 از رویش قدرت بود و سئو الله الی قد خلعت من قبل و کتب تجد لیستة الله  
 تبدل یک متنسبیه بنی هر چند بعضی کمالات را توسط فوکی زاف و اوست خود و حال یاد و توسل او  
 بعضی مقامات برسد اما نقص آن بنی ازین راه لازم نیاید و آن خود از فوکی باین توسط بران بنی  
 نشود و چنان فرد این کمال اتمناست آن بنی یافته است و طفیل و باین دولت رسید پس کمال  
 نه تحقیق از آن بنی است و نتیجه متابعت اوست و انفر ویشل زخاوم او نیست که از خیر و  
 خرج کرده با سنجافیت طیار کرده می آرد که باعث فریاد حسن جمال مخدوم میگردد و دو عظمت کبریا  
 او می فرایند چنانکه نقص مخدوم است و کلام فریت خادوم امداد و اعانتان بکمال نقص است اما  
 خدام و علمان که امداد و اعانتان و اقشود و صبر کمال است و موجب امداد و جاه و جلالت قصه باشد که یک  
 بدگیری خط کند و در توهم منقصت بادشاهان با امداد و خدم و شرم ملکه ها بگیرد و قلعها فتح نماید  
 امداد و غیر عظمت و اهرت بادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز از شرف و عزت خدم و شرم هیچ ظاهر  
 نمیکرد اما آن خدام و علمان انبیا اند علیهم الصلوات و تسلیات اگر از خیا امداد و باین بزرگواران  
 برسد چنانچه توهم منقصت نشان آرد که گویند که این بزرگواران صلاحتیاج با امداد نیستند و جمیع

کمال الشیخ از افضل مجالس است که بار صریح است چاین بزرگواران نیز بندگان خدا اند جلالتان در  
 همواره از فیوض برکات فضل و رحمت و امید دارند و همیشه خوانان ترقیات اند و حدیث آمده است  
 من استوی بوماه فهو مغبون و التمر و راس خود فرموده است علیه و تحلی له الصلوة و السلام  
 سلوا فی الوسيلة و حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یستغفر  
 بصالحک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه و السلام و صلوات و سلام و تحیات و صلوات و سلام و تحیات  
 بتوسل فخر مهاجرین این همه طلب دارد و اعانت است جمیع که دارد و اعانت امتان و حق  
 این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد و اوشان نمیدانند نظرشان بر بزرگ  
 انبیا افتاده است علیم صلوة و تسلیات و صلوات و تحیات شان را نظر انجیا آمده هر فلک که نظرشان  
 بر عبودیت این بزرگواران نیز می افتاد و احتیاجات ایشان که بولای خود دارند جلالتان معلوم  
 شان میگشت از امداد امتان و کما نمونند و از اعانت خدام و علمای شان استباده و شکر و نذر  
 رَبَّنَا أَنْتَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ وَأَعْفُو لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْمَسْلُوكُ عَلَى نَبِينَا  
 و علی جمیع الانبیاء و علی املا لک الکرام العظام  
 مکتوب و قیام بولانا صاحب کولای و راس که مخصوص لایت حضرت ایشانست ظاهر  
 ولایت این فقیر خدیمر با ولایت محبت و ولایت موسوسست علو صاحبها صلوة و السلام و تحیات  
 این دو اکابر علیم الصلوات و تسلیات مکران نسبت محبوب و نسبت محبتی است که رئیس محبوبان حضرت  
 محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و اس محبان حضرت کلیم الله علیه و السلام بنیاد و علیه صلوة و السلام  
 بوسیله متابعت حضرت خاتم الرسل علیه و السلام و علیه صلوة و السلام با ولایت من کل و با و دیگر  
 و سایر علیهم آیان مربوط است اگر چه صلی بن ولایت ولایت پیغامبر خودست علیه و السلام و علیه صلوة و السلام  
 که ولایت محمدی باشد که نشان با مالک نسبت محبوبیت حضرت است لیکن چون نشان ولایت موسوس  
 که باصالت ناشی از محبت صرف است با این ولایت ختم گشته است و منصف بزرگان نیز شده است و بی دیگر  
 پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقت دیگر گشته و نمره دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفت  
 ازین فیون که ساقی و می فکند حریفان زانه سرماند و دستار و رتبا اقبالین لَدُنْكَ رَحْمَةٌ وَ هَبْ

رَبِّهَا إِنَّمَا أُوتِيَكَ رَحْمَةً وَهِيَ كَمَا أُوتِيَكَ وَأَلَسْتَ كَالْعَصَا عَلَى كَيْفٍ فَفَصِّلْ بَيْنَهُمَا  
 اگر شما از آن کار و بار که باین ولایت مربوط است اظهار ناید و با اشاره از آن معاملات که باین ولایت  
 منوط است ظاهر سازد قطع البعوض و دفع کل قوم هرگاه ابوهریره در الفهم بعضی علوم که از حضرت شریف  
 گرفته است علیه علی الصلوٰۃ و السلام قطع البعوض گوید از دیگران جگفته آید غرض سر این است  
 که باخص خاص عباد خود در میان میدارد و نا محرمی را در حوالی آن نمیکند از حضرت خاتم السلس  
 علیه وعلیه الصلوٰۃ و السلام است که رحمت طالیان است از کمال معرفت و وفوق قدرت آن سرار را با  
 ابوهریره و غیره و بیان آورد و قایلین است معنی آنست که آن خود را بمنور را با ایشان اختیار فرمود  
 و مثل من مفلس گم بضاعت از تذکر و ظهور آن سرار بر اسان از آن است و بیچگونه مناسب خود  
 باین خرابه و اوار گسے بآن مطالب علیا نمی یابد اما می دانند صریح با کریان کار و شواست  
 بله خدا چنین باید جلشاید و خدا را چنین کرم شاید این کرم در حق امور و نیست شاک  
 از خاک بر داشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گردانید و بیو سطه و التعلیم ساز  
 اشیا فرمود و ملاکه را که عباد کرم او میداند و ملاکه گردانید و انیان را با آن بزرگے المبر سجود و انود و  
 ابیسر که لقب معلوم ملکوت بوده و وطاعت و عبادت شان عظیم داشته چون و سجود و اوبا  
 آورد و تعلیم و توقیر او فرمود و از درگاه ملک خود درانده ملعون و مطر و گردانید و ملاط و مطعون ساخت  
 و آن مشت خاک را قدرتی و همه بخشید که تحمل بار امانت او نمود که سموات و ارض و جبال و تحمل آن  
 ابا نمودند و ترسید و نیز او را قوتی عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات را فر  
 که چون و بیچگونه است با چو نل و بیچگونگی خود پیدا کرد با آنکه جبل بآن یک تجل و سبحانه پاره پاره  
 و خاک سرشت آن تھا که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین است توانا است که مثل من پس این اندکان  
 بدرجات سابقان سازد و لطیفیل شان شریک و نشان گردانده اگر باد شده بر در پیران باید  
 تو لے خواجہ سبیلت کمین تنبیه حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس و دست و افضا  
 حدت و سموات نقص منزه و مبل است تغییر و تبدیل و در آن حضرت جلال طانه با نیست و اتصال  
 را در آن بجا که گنجایش بر تجویز حالت و محلیت اینجا کفر است و حکم با اتحاد و حدیث عین اتحاد و نزد

46

خدا صفت او و تمام هر چند در اختصار قرب وصل وید اگند از قبیل مرتب هم بحکم نخواهد بود و در بعضی  
جمله عرض انجا اگر قرب است و اگر وصل است هم چوین یکی کار و بار این بزرگواران مختص  
جسلاطه از عالم چوین است و عالم چون نسبت به عالم چوین حکم قطره دارد نسبت بدیای محکم که از  
ممکن است و این واجب است و نیز عالم چون وضیق زمان و مکان کلان است و عالم چوین از  
دارسته است و از زمان مکان گذشته آری میدان عبارات و تعبیر و العالم متعمر است و در دنیا هم  
و ناریک لعل و من العبادرة و بعدا عن الامتارة الاحوالا حصین فو عن فو  
نصیب از چوین داه و عالم چوین سر داده است و بیجا ملات چوین شرف سانه است اگر فرضا  
تعبیر از ان چوین نماینده تعبیر از ان است که بالغان لذت جماع را بنا رسیده گان مایه  
و شکر تعبیر کنند چوین هر دو لذت از یک عالم چوین است و آن تعبیر معبر از د و عالم متباین نایا چوین  
کسی تعبیر چوین چوین نماید و در چوین احکام چوین چرا که جابان دارد که مورد طعن و طرد و در  
با حاد و زندقه متهم شود پس وقت غم و محال سر از راه عبارات و تعبیر مذکور از تحقیق و حصول  
آن زیرا که تحقیق شدن بان اسرار کمال ایمان است و تعبیر نمودن از ان چوین عبارات چوین  
کفر و کجاء و من عرف الله کل لسانه انجا کار باید کرد سرتا انهم کنا نؤرنا و اغفر لنا انک  
عنه کل شیء و قدیر الحمد لله اوکوا و احزرا و الصلوة علی رسولہ دایما و سه هدا  
مکتوب و ششم فقیر باشم کشته در هر که متعلق است بدو هم مبارک انس و صلوات  
علیه سلم و حضرت پیغمبر علیه علی الصلوات و السلام همه بدو هم است که هر دو هم مبارک و در قرآن  
مسطوب است فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بنات روح الله همه که ام این دو هم  
مبارک را ولایت علیحد است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه صلوة و السلام  
اما انجا محبوبیت صرفا کن نیست فریب از اشاره محبت نیز دارد اگر چنانچه فرج بالا صالت  
ثابت نباشد اما ان مقام محبوبیت صرفا اولایت احمد ناشی از محبوبیت صرف است که ناشی از محبت  
این ولایت از ولایت سابقین پیش قدم است و کیمر علیه بطون و دیگر است و محبت تب محبت  
هر چند و محبوبیت تمام بود و مستحق و بی نیاز و لا کالمتر باشد و در نظر محبت یا تر و در غایت

و بیشتر محبت بخود جذبات و روشنی و دال و اندک نه تنها آفت زریای دوست به بلای من  
 بر دلا دوست به مراد از بلا افراط عشق است که مطلقا شوق است سبحان الله حمد عجب است  
 ساسی که مرکب از کلمه هفتاد است و از حلقه حرف میم که از خود مصلی است جلالت و عالم چین  
 گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از آن هر مکنون بغیر از حلقه میم توان کرد اگر گنجایش میسر است  
 حضرت حق سبحانه و تعالی بان تعبیر میفرمود و واحد احد است که لا شریک است و حلقه میم طوق عبودیت  
 است که بنده را از یسوی تمیز گردانیده است پس نه همان حلقه میم است و لفظ احد را بر می  
 آورده است و اظهار خصائص او کرده علیه علی الصلوة و السلام چونانست نام و در چهره  
 به کرم تر بود از هر چه باشد بعد از هزار سال که از آتاشیری سخاوه اند و تعزیر موعظام عالم انوار است  
 با نیلایت کشید و ولایت محمد ولایت احمدی بخامد و کار و بار از دو طوق عبودیت یک طوق است  
 و بجای طوق نخستین حرف الف که زری از دل دوست و شکر گشت تا محمد احمد شد علیه علی الصلوة و السلام  
 میانش است که دو طوق عبودیت عبادات از دو حلقه میم است که در اسم مبارک محمد صلی الله تعالی علیه  
 و صحبه سلم و بارک اندراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارت به واقعین و باشد علیه علی الصلوة  
 و السلام یکی از آن دو تعین جسده بشری است و دوم تعین روحی بلکه دو تعین جسده و روحیه هر دو  
 موت فخر گرفته بود و تعین روحی گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود و هر سال با است تامل  
 اثر نیز رائل شود و نشان آن تعین نماند و چون هر سال خرا مد و اثری از آن تعین نماند و طوق  
 عبودیت از آن طوق گسسته شد و زود و فانی بان طاری گشت و الف الوهیت که از او نماند  
 باقی ماند توان گفت بجا آن شبست ناچار محمد احمد گشت و ولایت محمد ولایت احمد تعالی  
 انجس صلی الله علیه و آله و صحبه عتبه تا از دو تعین آمد و احد کنایت از یک تعین باشد و بس این اسم  
 حضرت اطلاق قریب باشد و از عالم دور تر بود و سوال فنا و بقا که شایع قرار داده اند و ولایت را باز  
 مربوط ساخته بچشمی است و این فنا و بقا که در تعین محمد گفته شد بکدام معنی جواب فنا و بقا که ولایت  
 این مربوط است فنا و بقا شهودی است اگر فنا و زوال است باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است  
 هم باعتبار نظر بجا صفات بشری را استوار است نه زوال فانی بن تعین اینچنین است بلکه بجا

صفات بشری را زوال جو کہ متحقق است و تخلع از جسد برومی کا من در جانب بقا اینجا نیز نه چندین  
حق نشود و لذت بندگان نیز باید با حق نزدیک تر محقق و معیت بیشتر پیدا میکند و از خود دورتر گشته حکام  
بشری زدی سلوک میگردد و باید دانست که این عروج محمدی که مربوط با تقاضای صفات بشری و  
هر چند کار و بار او علیہ علیہ الصلوٰۃ و السلام بالاتر بود و بذریعہ علمای رسانید و از کشاکش غم و  
غیرت و آزار نیدار اما محله بر آستان او علیہ علیہ الصلوٰۃ و السلام تنگ گشت و نور هدایت او که در  
مناسبت بشریت بود کمتر شد و قوس چه که بحال بن و الیاس نندگان داشت قلت پیدا کرد و کلیت  
بجو خج مشو شود و اینجا است که بعد از نرسال ظلمات کفر و بدعت ستون گشته است و نور  
سلام و سنت نقصان پیدا کرده مرتباً اَنَسَم لَنَا نُورًا وَاَغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ  
قَدِیْرٌ مکتوب و وفیقم بهونی قربان جدید و سر موموم بودن عالم و صوفیه که عالم  
موموم گفته اند با منجی است که عالم محض انقراض و تراش هم است که آن نعمت و سخا بخیر دست  
موموم با منجی است که در مرتبه دوم مخلوق خداوند جلشایه مخلوق گشته است و در مرتبه بعد از او  
ثبوت و استقرار پیدا کرد و یکین خیر و کمال که در دو ثابت است استعاره از مرتبه حضرت وجود عالم و  
و ظلم است از ظلال کلمات آن مرتبه مقدمه شمر و نقص کرد و کائنات مستعار عدم است و ظلمات  
از ظلال شمر و نقصان کرد و کمال عدم مخزون است که نشان بر شمر و نقص است و چون ساکت تعدس الکاکم  
تربیت خداوند جلشایه این امانات را درست باطل ان امانات بسیار و خیر و کمال باطل ان  
و شمر باطل شمر خاله نماید و چار دلت فنا متحقق گردد و کائنات از وی نماند از خیر و کمال شمر  
و نه از شر او اضری توقیر که هر چه بود است از خیر و شمر همه مستعار وجود و عدم بوده است که  
او از خانه پدر خود چپس نیاورده است هنوز روی پیش از امانت و کار امری گیر نبوده و چون  
را تمام باطل امانات رو نماید لاجرم از رحمت منی وائی خلاص شود و بقا و نیستی بحق گردد و مکتوب  
نمود و هشتم حاجی عبد الطلیف خوارزمی شمر الله از حسن صبر و خیر و کمال حسن حال  
هر جا است از وجود است که خیر محض است و مخصوص من حاجب وجود من سلطان و ممکن جای خیر وجود از  
حضرت جل و علا بطریق غلیظ متفکّر گشته است حسن حال نیز از آن مرتبه مقدمه بطریق غلیظ

موموم با منجی است که در مرتبه دوم مخلوق خداوند جلشایه مخلوق گشته است و در مرتبه بعد از او ثبوت و استقرار پیدا کرد و یکین خیر و کمال که در دو ثابت است استعاره از مرتبه حضرت وجود عالم و



دانسته ممکن بود اسطه عدم است و او تر محض است قبح نقص است لیکن این سخن چنانکه در مکتب مشهور است خبر  
 از وجود آمده است اما چون مرآت عدم ظاهر شده است حکم مرآت گرفته نصیب از قبح یافته است و نقص  
 پیدا کرده و ممکن چنان قبح ذلت دارد و نقد خط و لذت که از این سخن می باید از حسن خلص که مباد از این  
 حس است نمی دریا بدینا سبب این بیشتر دارد نسبت بان کمال بوسیله مناسبت لذتی که از این  
 منتقه کائنات است از این طبع طبیعت است قصه مشهور است که کناسی از محایط طاران گذشت از فوط بود  
 خوشنما خوشگشته بهوش شده افتاد و بزرگه از آن آه میگذاشت چون بر سر حاله و مطلق میشد  
 فرمود که بخاسته نزد مشام او بگذارد که از بوی ناخوشش آن خوشگشته بهوشش بدینجا کردند  
 آمد که متوجع و نهم بجانب یادش ای رشا و پناه میرمون بخور در اهل شکر نعم طاهره و باطنیه  
 که مضامین برکات اکابر و انصهر است و لکن الله و سلام علی عباده الذین اصطفی  
 من لیسکر الناس لیسکر الله حقوق علما و مشایخ ما و را انصهر شکر الله تعالی عظیم زوجه و انیس  
 و در افتادگان بلکه بر کاف اهل اسلام هندوستان آن قدر است که در ضمن تقریر و تخریر آید  
 اعتقاد بر وفق آرائی صاحب اهل سنت و جماعت که توهم الله سبحانه فالامصار از تحقیقات  
 این بزرگواران که سنان معده ایم و صحت عمل موجب علی خفیه ضعیف الله تعالی عنهم از ذقیقات  
 ایشان حاصل کرده و نیز سلوک طریقه علی صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم درین دیار از برکات آن  
 بقدر شرفیه متناهی است و تحقیق مقام جذبه سلوک فنا و بقا و سیر الله و سیر الله که بر تیر و لامیت خاصه  
 است از فیوض اکل بران عرصه تبرکه فاضل باجماع اطهار است صلاح بخایافته است و اگر باطن است فلا  
 آنجا حاصل نموده شکر فیض تو حین چون کند ای بر بشاره که اگر خا و اگر گل هر دو در دست به  
 حرسه الله سبحانه و اهالیها من الآفات و البلیات بحرمه سید السادات  
 علیه و علی الصلوات و التسلیات یا رس که تقریرات از آنجای علیا با این یا رسطه می آید  
 حضرت فو علی البرکات انجایی علی خصوص شفاق طاز و ان ارشاد و هدایت پناه افاده و افاضت  
 سلم الله تعالی نسبت بان حقیر انظار و نیانید و نیانید که عالیجناب نجابت آیات ایشان بتو حین  
 کائنات است و بعضی علوم و معارف ترا که تسوید نموده مطالعه فرموده اند و پسندیده این قسم بشات

از بزرگان با عفت از روی امید و اگر میکرد و در بحر بعضی اوقات و مولاجید و لیر میآورد و چون بزم  
 میام تا باز گشت شیخ ابوالکلام صوفی آمد و طهار الطاف ایشان نموده انواع مهربانی بیان فرموده و با  
 هم نهاد بر کرم ایشان نموده و بخیر کلمه تصدیق گشت و خود را فرایاد ایشان آورد و چون نقل بعضی سوره  
 این فقیر را اخوی محمد شامی که از دوستان جامعند است بمصحف صبیعی مشایخ الیه مسلک است است گفتا  
 بان نموده حرفی از مقوله علوم و معارف این طائفه علیه درین قیمه ندرج ساخت از غایات و شفا  
 حضرت امیران دار که در اوقات موجود از دعای خیر و فاتحه سلامت خاتمه منشی نخواهند فرمود  
 رَبَّنَا إِنَّا مِن لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَهِيَ لَكُنَّا مِن لَّدُنْكَ دَعَوَاتُ فَقِيلَ لِهَ اَيْنَ فَقِيلَ اِنْ هِيَ اَلْاَمْرُ وَحَاتَا  
 هر کدام بنای طاعت و نجابت پناه ملا و اهل بند سید یک شاه و جناب و ده دستگاه علامه ائمه و ائمه  
 حسن جناب طهر الشریعت حافظ الملت قاضی توکال دام الله تعالی بر کاتم تبلیغ فرمایند بخیر و فراد  
 اگر ائمه نیز فقیر را دای عرضی عاموده التماس فرستاده میانید مکتوب صبیعی که شیخ نوحی و کشف  
 گرفتاری حضرت یعقوب حضرت یوسف علیهما السلام با بعضی سر غریبه معلوم عجلیه الحمد لله  
 و سلام علیهما و الله حفظ فضائل کلمات اخوی شیخ نوحی از سر گرفتاری که حضرت یعقوب  
 حضرت یوسف و صلوات الله سبحانه و تسلیما تعالی علی لیتا و علیهما با تمام شوق  
 تمام ستمسار نموده بودند و این فقیر نیز در محاسن بود که شوق بخشاف یعنی درشت چون شوق ایشان  
 علامه ان شوق شد بلی اختیار بکلیت متوجه کشف این قیقه گردید و با کمال نظر ظاهر ساختند که  
 خلقت او حسن جمال و علی دنیا علیه الصلوات و السلام از جنس خلقت حسن جمال از  
 نشانه و نمونیت و ظاهر گشت که جمال این حسن حال بهشتیان است و شهرت گردید و وجود این شاه  
 صحبت او را شباهت بحسن و عظمای است بعد از ان بختی تفصیل لایع بحکم و فضل خداوند  
 جل سلطان فاضل گشت و قید کتاب آورده و در سن شست سنه حاکم لا علم لنا الا ما علمنا  
 در یکس نیز طوطی صفتم و شسته اند و انچه اسناد ازل گفت همان گویم به سوال بنیاد و طریقت  
 و گرفتاری که حضرت یعقوب حضرت یوسف بوده است علی بنیاد و علیهم الصلوات  
 و التسلیما آرا کلام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را مابرا کرام او را علی بنیاد

و علیہا الصلوٰۃ والبرکات والقیات اولی الیکہ الاکابر سیر ما بدو نیز در شان ابا بکر امیر مومنین  
 اَنَا اَخْلَصْنَا لَهُمْ بِحَبْلِ الصِّلَةِ ذِكْرًا لِّلْاٰلِ وَاٰلِهِمْ عِنْدَنَا لَمَنِ الْمُصْطَفٰی الْاَخْلَصُ  
 پس گرفتاری بامون حق جن علاجه مناسبان انبیاء اولی الایدی والاخبار باشد  
 و مخلصان گزیده الهیة تلقین مخلوق چگونگی ایشان دار گفته نشود که این گرفتاری بامون حق جن  
 ثانی که مخلوق پیش از مراتب حسن جمال و نسبت سبحانه چنانکه صوفیه گفته اند و شهود و حدیث و ادب  
 مراتب کثرت تجویز کرده و سوار ویت اخروی درین نشان در مجالی و نظام هر صور ممکنات باشد  
 و یکسان شفا اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و شهود که سالکان صوفیه را در غلبات توحید بکار  
 نشانه فائده دست میدهند و یک است که خواص اینان اخبار از ان تکلیف بود و اینان از ان  
 کمشوف و مشهور محتاجی و متمیز نمایند هر گاه محال باشد چنین بود و انبیا بر کزیده ثباتین نوع  
 احوال احوال است بلکه تصور اینصفت و رقی این بزرگواران عین بال است جواب این سوال  
 شبهه بر مقدمه است و آن نیست که حسن جمال خیرت و همچنین تملذذات و تنمات آن موطن نیز نه بود  
 حسن جمال نویسی است نه مثل تملذذات و تنمات اینجا یی زیرا که آن حسن جمال خیر و خیر است  
 و آن تملذذ و تنمات مرضی و مقبول مولی جلشانه و این حسن جمال همه شرف و نقص است و این تملذذ  
 و تنمات همه ناقص و غیر متعین ادا و آخرت دار خدا آمد و در دنیا و غرض متعالی گشت جلاطین  
 سوال حسن جمال ممکن چون مستعار از مرتبه حضرت و جو مجبئی قائل و ممکن پیش از مظهر و مراتب  
 مرتبه نباشد چه ممکن از خود پیش ندارد و آنچه دار و مستعار از حضرت و جو است قائل و تقدیر حسن  
 افتاد و درین موطن ان کجا اید و چرا یکدیگر مرفعه و مقبول و دیگرے ناقص و مقبول و غیر متعین گوی دو  
 جواب مبنی بر چند مقدمه است مقدمه اولی آنکه عالم تمام مجال و نظام هر اسما و صفات اجبی است  
 جلشانه و مراکمالات اسمائی و صفات او تک مقدمه دوم آنکه صفات اجبی جلاطینها هر چند  
 موجود اینها چون احتیاج در وجود و قیام اینان را حضرت ذات تعالی است اینجا از مکان  
 در حیا کائن است و جو فانی و حق شان غیر مقطوع چه موجب ان بخود نیست بلکه ذات است  
 است هر چند اخبار از غیر ذات گویند اما از غیریت چاره نازند و تنمات در میان اینجا کائن است

والا نشان متعارفان مقنیہ مقررہ ارباب بقول است معذرا لک طلاق مکان مستحق نشان بنا کرد که  
موم حدوت است کان کل ممکن حادث عندہم و در چہ باین غیر نیز در ان موطن بنا بد تجویز نمود کہ  
کہ موموم الفکاک نشان است از حضرت ذات تعالیٰ تقدس مقدمہ ثالث آنکہ بر کجای از کجای امکان است عدم  
نے حدوات آنجا گنجایش است اگر چہ حصول عدم محال بود لیکن آن احتمال ناشی از نفس مذکوره است  
بلکہ از جایی دیگر آمد و مقدمہ رابع آنکہ ہما وصفات واجبہ اجلسلمانہ چنانچہ در جانب جود نشان  
کامن است در جانب قمال عدم نشان نیز حسن جمال ثابت اگر چہ ثبوت چنان حسن بر سر تہ جنس موم بود کہ  
مناسب است و ہر چند مستعار از جوار باشد کہ عدم رانی حدواتہ غیر از شر و قبہ نصیبیت وجود  
کہ موم خیر و کمال است و تمامہ حسن جمال بدہ نیست جسے کہ عدم نمود اگر در در رنگ نیست کہ  
الاشکوفات نیندیشیرن دانانہ مقدمہ فاسل آنکہ کبرم اللہ سبحانہ بنظر کشف لا گشتہ است کہ در  
نشارہ جانب ہم ممکن از کمال قدر تربیت نمود آزا در تہ حسن ہم بصنع کامل خود نبات است قرار  
بخشید اند و ظہر حسن جمال صفات کہ در جانب قمال عدم نشان ندارد شدہ بود و ساخته و نیز در نہ گشتہ  
کہ در نشارہ آخرت جانب جود و مکمل تر جمیع دادہ و ظہر حسن جمال صفات کہ در جانب جود نشان ثابت است  
خوانند ساخت چون نیمقدوات پنجگانہ معلوم گشت تفاوت در میان حسن جمال بر نشارہ حسن جمال  
آن شدہ و وضع شد و قبہ کجے و حسن گیمیلی ہر گز دید و غیر مرضی رضی تہیز پیدا کرد از این تحقیقات ہم  
سوال شد ہم توضیح مقدہ شد کہ وجوب ال ال دل ہی بروی بودہ است کلا یخف علی الفطن  
للقامل و چون انہ مقدمہ واضح گشت در وجوب ال ال دل گویم کہ بفضل ہذا و کمالہا بہ کشف صریح معلوم  
گشتہ است کہ وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ہر چند درین نشارہ پیدا گشتہ  
امابر خلاف سازموجوات این نشارہ وجود او از نشارہ آخرت است و جانب جود او از تہ جمیع دادہ  
او از ظہر حسن جمال کہ تعلق بوجود ہما وصفات ایشہ ساخته اند و تا بعدیہ کہ نفس و یا باصل  
او تعلق گیر و متغیر گردانیدہ و از علت عدم کہ نشارہ تہرہ و نقص است او را و اصل و را پاک کردہ و غیر از  
اسکیلا جانب نور وجود کہ نصیب بیتیان است و نہ گشتہ نامجا اگر قناری حسن جمال بود رنگ  
اگر قناری حسن جمال بخت و بخت تیان محمود آمد نصیب کل گشتہ و ہر چند بحسب نظر ہو اگر قناری حسن جمال

ان نشان بیشتر باشد و در هر مصلحت جلالت قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشان را همین گرفتاری است  
 بصاحب نشان که آن نشان به پیشان طلسم حکمت و نبوت جلالت و در رنگ سرخ گویا در پیش  
 جلال پروردگار و الله یذعنوا الی ذالک لکن فیض قاطع است والله یؤید کلمة بر نیستی محبت و اخراج  
 گرفتاری خرت را در رنگ گرفتاری دنیا ندوم داشته است و در گرفتاری مصلحت ساخته  
 حقیقت آخرت الکاهی نداشته است و غایب بر شاد با وجود فارق بین قیاس کرده و باقی جان  
 اگر حقیقت بهشت را الکاهی میباشند نگر سخن آن نیکو و گرفتاری نزارای گرفتاری مولا این جلالت  
 نمیدانست و دیگر گفته است که کریمه من یشهد الله ینا و منکم من یشهد الا حجة حکمت  
 از رفیقین است حضرت حق سبحانه انما فاشن با و چگونه تصور کرد که حضرت حق سبحانه و تعالی  
 به بهشت میفرماید و بعد از دعوت کسی که اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری آن موقوف بر نعم  
 بود یا شاید دم داشته بهشت دارد مانگشته که رضا نهایت مراتب قبول است و انهم در دنیا  
 منصفی می نلت غضب باعث دم عدم است و بیخبر هر چه نقص است و نصیب نیامده است و  
 لعن نیاگشته چون تیری از عدم حاصل گشت شاید دم و قبح اعلی است از رضای و مقبولی  
 آمد و خبر رضا و قبول وجود و نور و غیر از مصلح و مصل و رحمت و سر و سپهر نماند خبر صادق و مژده  
 علیه علم و الصلوة و السلام که بهشت تبسیر و تامل و تحمید و خنان باشد نیندیشد سبحان الله که بیدار  
 و بهشت نبشاند منتهی تنزیه که اینجا بکست انجور و کلمات بیدار گشته است اینجا بصورت و نیتی  
 شود که گرفتاری بآن رخت و تلذذ از آن و رخت عین گرفتاری و تلذذ و منتهی تنزیه باشد علم و انوار  
 صوفیه علیه که انهم قایل و در بار و توحید و اتحاد و فرموده اند و بر بطن جریله این نشان فرموده  
 اند و عشق کرده اند و در میان نیاشته و شادمانه اثبات نموده و حسن جمال و جلال  
 داشته جلالت بچه گفته دقت فی کل صلا و لیس و دیگری گوید **ب** امرد چون جمال و در پرتو  
 و جیر تم که در آفریده و در پایه پست و زمانه گوید **ب** و عشق کرد و قدم لبه خورند و در  
 باب حق را ناظر اند و درین نشان صدق مثالین خنان از فهم و ریاضت این فقره و در  
 که درین نشان و خلقت تحمل این نازکیهاست یا بدواز قابل قبول این قسم و طاعت نمیدانند که در

والاشان متعارفان مقصیه مقررہ ارباب بقول است مع ذلک طلاق مکان متحق نشان نباید کرد کہ  
موم حدوث است کان کل ممکن حادث عندہم و وجوب بغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود کہ  
کہ موم الفکاک نشان است از حضرت ذات تعالیٰ تقدس مقدمہ ثالث آنکہ سبب کجایا کجا امکان آمد  
نے حدوثات پنجا گنجایش است اگر چه حصول اندم محال بود لیکن آن استعاره ناشی از فضل و کثرت است  
بلکہ از جایی دیگر آمد و مقدمہ رابع آنکہ سہا و صفات و جہی اجل سلطانہ چنانچہ در جانب جودشان  
کامن است در جانب جمال عدم نشان نیز حسن جمال ثابت اگر چه ثبوت حسن مرتبہ حسن موم بود  
مناسب است و ہر چند مستعار از جوار باشد کہ عدم رافی حدوثاتہ غیاز شر و تہو نصیب نیست و جود  
کہ موم خیر و کمال است و تمامہ حسن جمال بدست حسن کہ عدم نمود اگر در در رنگ نیست کہ  
الاشکر غلاف اندو شیرین دانانہ مقدمہ خامس آنکہ کرم اللہ سبحانہ بنظر کشفی لاہ گشتہ است کہ  
نشارہ جانب عدم ممکن از کمال قدرت تربیت نمود آنرا در مرتبہ حسن و ہم بصنع کامل خود نبات است و تقریر  
بخشید اند و ظہر حسن جمال صفات کہ در جانب جمال عدم نشان نمودار شدہ بود و ساختہ و نیز در مرتبہ  
کہ در نشاء آخرت جانب جود و کمال ترجیح دادہ و ظہر حسن جمال صفات کہ در جانب جودشان ثابت است  
خوانند ساختہ چون نیمقدیات پنجاگانہ معلوم گشت تفاوت در میان حسن جمال بنشاء و حسن جمال  
آن شدہ و وضع شد و قبحی کہ حسن گیمی یوگر دید و غیر مری رضی نیز پیدا کرد ازین تحقیقات ہم  
سوال شد و ہم توضیح شد کہ جواب ال دل جہی بروی بودہ است کلا یخف علی العطن  
المقابل و چون انیمقدمہ واضح گشت در جواب ال دل گویم کہ بفضل خداوند علشانہ بکشف مری معلوم  
گشتہ است کہ وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ہر چند درین نشاء پیدا گشتہ  
امابطراف سار موجودات این نشاء وجود او از نشاء آخرت است و جانب جود او از ترجیح دادہ  
او از ظہر حسن جمال کہ تعلق بوجود ہما و صفات اشیاء ساختہ اند و شائبہ عدمیہ کہ نفس و یا باصل  
او تعلق گیر و متغیر گردانیدہ و از علت عدم کہ نشاء قہر و نقص است او را و اصل و راپاک کردہ و غیر از  
اسکیلا جانب نور وجود کہ نصیب شہتیاں است در کوکبا نشاء نامجا گرفتاری حسن جمال بود و رنگ  
گرفتاری حسن جمال بخت و بخت تیان محمود آمد و نصیب کل گشتہ و ہر چند بحسب مری و گرفتاری حسن جمال

ان نشانہ بیشتر باشند و در مقام مولیٰ جلش از قدم بیشتر ندرج گرفتاری آن نشان زمین گرفتاری است  
بصاحت نشان که آن نشان پیش از علم حکمت و نصیحت جل سلطان و در سنگ را کبریا در پیش  
جمال پر و کائنات عوالمی در اسکندریه قاطع است و الله یؤیدکم خیر من یتوکل علیہ  
گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا نوم دہشتہ است و در گرفتاری مولیٰ جلش از سافہ  
حقیقت آخرت اکما ہی ندرستہ است و غائب برشاد با وجود فارق بین قیاس کردہ و لایق  
اگر حقیقت بعثت را کما ہی میشت نکر و سخن آن نیکو در گرفتاری نرا واری گرفتاری مولیٰ جل سلطان  
نمیدانست و دیگرے گفته است کہ کہیمہ منکم من یؤید اللہ ینصرونکم من یؤید الاخرۃ یفکک  
از رفیقین است حضرت حق سبحانہ العالیٰ با وجود تصور کردہ کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ دعوت  
ببعثت میفرماید بیدار دعوت کسیکہ اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری کنی موطوع من موم  
کو کہ یا شاید ہم دہشتہ بعثت دارند و ناگفته کہ رضا نجات مراتب قبول است و انعم در دنیا  
منصور آیہی علت غضب باعث زوم عدم است و بجز ہر قبہ و قصص و نصیب یا آمدہ است و  
لعن نیاگشتہ چون تیری از عدم حاصل گشت شاید زوم و قبو اکل شد از نضای و اسبق و نصیب  
آمد و جز رضا و قبول وجود و نور و غیر از وصل و وصول و ہمت و سر و سپہ نامہ خبر صادق فرمودہ است  
علیہ و علیہ السلام کہ بعثت بسبب و تمیلین تمجید و خزان نباشند یعنی سبحان اللہ گوید کہ  
در بعثت نباشند یعنی تنزیہ کہ اینجا بکلمات انجور و کلمات بیدار گشتہ است اینجا بصورت دینی  
شود کہ گرفتاری بان رخت و تندر از ان و رخت عین گرفتاری و تندر و سنی تنزیہ باشد علیہ السلام  
صوفی علیہ السلام کہ انعمہ فائق و سبار و توحید و اتحاد فرمودہ اند و بظاہر جمیلہ این نشانہ فرمودہ اند  
اند و عشق کردہ اند و ضمن اینجا شہود و شادہ انبات خود و حسن جمال اینجا حسن جمال مولیٰ  
دہشتہ جلش از یکے گفتہ دفن فی کل صلاۃ لیسو دیگرے گوید **۱** امجد و جمال در پردہ ظلمت  
در حیرت کہ و عدہ فرود ابرے چیت و دنا لے کو **۲** اعطش کردہ قدم لے خورد و در دنا  
باب حق را ناظر اند و درین نشانہ صدق شالین بخنان از فہم و دریافت این فقرہ و دست  
کہ درین نشانہ طاعت و محالین نازکیہا نے یا بدوا از قابل قبولین تم مہلت نمیدانند اگر قبول

میداشت منسوب کنی او جلشانه و پیغمبر علیه و آله الصلوة والسلام الدنیا ملعون می فرمود و بحث است  
که سزاوارکرامات است و قابل این مقامات و وقتیکه کل طعام لذیذ و طعام همیشه مبادرت  
ند و طعام دنیوی که مخلوط بر آب عدم است لهذا کتابین مستحسن بنامیده نزد این فقیر است  
عبارت از طعم آن اسم الهی است جلشانه که مبدعین آن شخص است و آن هم بصورت شجاری و اخبار  
و بصورت حور و قصور و یکسوت و لذایع غلمان ظهور فرموده است چنانچه در اسم الهی جل سلطان تفاوت  
است باعتبار علو و فعل با اعتبار جامعیت و عدم جامعیت و نبات نیز باندازه آن تفاوت است  
اگر در ضمن این ظهور شود و مشاهده اثبات نموده آید مستحسن نیز بسیار است و وضعیتش و موضع خود است  
و غیر این موضع مثال این سخن اطلاق نمودن جرات است و وضعیتش و غیر موضع خود و آنکه حق  
علیه از فرط محبت و کمال اشتیاق که مطلوب ندیدم قدر آنکه که از مطلوبیت م جان ایشان میرسم  
و نکته آنکه اشتیاق که محبت عین مطلوب مقصود انگاشته اند و عاشقها که نفس مطلوب دیگر دیکو  
و میان آورده و خطها برده اند و مشاهده و نگاشته اثبات نموده بزرگ گوید بیوتوا جهم  
است و بخود و نه هر سو که آواز پایی را بدید بلی این قسم معاملات و عاشقها و در بلی را میباید  
محبت مجوز است بلکه مستحسن که از براسی خلاست و از راه شوق تقا مطلوبی است تا استحقاق ایشان  
حکم مطلوب و دو سر نشان حکم صحود و خبر آمده است سین بلال علی السند شین بر شهادت خود زنده  
است بلال باند و است که کشوفین فقیر است که رویت هر شخصه همیشه و بحث نیز باندازه آن  
اسم الهی است جل سلطان که مبدعین آن شخص است و یکسوت شجاری و اخبار و غلمان شتی  
ظهور فرموده است بآنمنه که بعد از خدیگاه بکرم خداوند جلشانه این اخبار و غیر ما که ظاهر  
آن هم قدس پس بوده اند زمانه حکم عینک پی ایکنند و وسیله دولت رویت و غیر نگاشته آن شخص را میگوید  
و باز بجا که صلی می آیند و مدد بخود و شغل میدارند و هکذا الی الابد اکابر و بزرگان تجله در است  
برقی که درین نشانه اثبات کرده اند که تجله ذات حضرت جلشانه مستعد آن دولت همیشه در است  
و اما وصفات بعد از خدیگاه زمان بسیر حجابین و اما وصفات مرفعه میشود و حضرت ذات بیرون  
و اما وصفات تجله میگردد و چون آن اسم الهی جل سلطان اعتبار از اعتبارات حضرت ذات است



عالمی ناجا متعلق رویت ہر شخص ہم جان اعتبار ذائقے خواہ بود کہ رب الشخص است از اینجا کہ بعض  
 و تجربی خبر و نیز کہ ذات غرضانہ تمامہ ان اعتبار بہست نہ بعض ان ذات اعتبار بہست و بعض بحکم اعتبار  
 دیگر کہ ان علامہ نقص حدوث بہست لکن اللہ سبحانہ عن و ملک گفتہ اند ذات اللہ لکن تمامہ علم و تمامہ  
 قدرت و کلا ارادہ و ہر چند ہر اعتبار تمام ذات بہست اما مرتبی ہاں اعتبار بہست نہ اعتبارات دیگر سزا  
 تہ کہ لا بصرا را اینجا باید حبت گفتہ نشود کہ چون در اعتبارات تمیز نمود و ہر یک عینیات باشد  
 لکن متعلق رویت اعتبار را ساختن در میان اعتبارات کثیرہ بچہ منہ باشد زیرا کہ گویم کہ اگر اعتبارات  
 ہر چند عین ذات اند بلکہ عین یکدیگر نہ تمیز و امتیاز چو نہ کہ نزد گرفتاران عالم چون مقہر بہست نہ  
 اما امتیاز بچو نہ در میان شان کائن بہست و صاحب و تان کہ عالم چون بعالم چون پیوستہ  
 پیوستہ بچو نہ امتیاز بچو نہ شان برایشان نیز وضع بہست و انرا در رنگ امتیاز کوشش چشم  
 می یا بنداری صاحب لکن کہ ہر وقتین و ہم جامع باشد بر سبیل عدال علی تفاوت اللہجات  
 ولو علی سبیل الاجمال و از جمیع اعتبارات ذات لکن تقدس نصبت و رویت و جمیع اخصا متعلق لکن بچو نہ  
 ضیق جامعیت احوال نصبت بہست ہر وقت و انگہ دست احاطہ و دیک و حق و نیز مفقود باشد  
 و کہیمہ کاندہ کہ انکبار صفا و من کفای من اللہ سبحانہ بید و نہت بندہ را کہ حضرت حق سبحا ہا  
 خود خصوص مانتہ بدولت فکا اتم شرف میگذازد و از قید عدم کہ ہا بہست او شدہ بود و فلاس میا زود  
 عین انرا زوی نمیکند و او را بعد از بچو نہت فقا وجودی ہی بخشد کہ شبیہ وجودش را آخرت بود و تلو  
 ترجمہ جانب جو ممکن ہستہ باشد و ظہر کالات جانب جو و اسما صفات لکن جلشانہ بود و ہم  
 تحقیق ان سابقا ذکر یافتہ بہست حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام بچو نہت  
 بامید ولت شرف شدہ بود و این حارف بود و تانے بولادت ثانی و چون ان جلی بود و ہر  
 او را عطا نمود و این چون بعد از کہ جمل گشت بخور باطن گفتا نمود و حسن ظن را و زخیر را از باطن  
 دہشت بچو نہت و تہندی بعد از انیا علیم بصلوات و تسلیات عزیز الوجود بہست و اقل قلیل برج بگوار  
 ہر چند نمی نیست اما تجیت انیا شریک ولت خاصہ دنیا بہست علیم بصلوات و اگر ہر طفلی است  
 اما سفر و نشین خوان بہمت شان است و ہر چند خادوم بہست اما ہشین و خدوان بہست و ان بہست

که صاحب هم از متوجهان است کما یبوء که اسرار باونی میان آن که از انبیا و ان غبطه نمایند و کمتر  
 باوی خوانند علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات چنانچه غیر صادق نیز علیه الصلوٰۃ و التسلیمات بان خبر داده است  
 اما این هم معامله داخل فضل حج است فضل که در انبیا است علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات این فضل هم  
 اورا چون بدولت متابعت شان بیشتر است از ایشان است او پیش از امانت و ارشاد  
 کریم و لَقَدْ سَبَقَتْ كُنَّا الْعِبَادَ ذَاكَ الرَّسُولُ لِيَأْتِيَهُمْ الْمَنْصُورُونَ وَإِنْ جُنْدُنَا  
 لَمْ يَأْتِ الْغَالِبُونَ نفس که نه است که شان این بزرگواران نیز پیش برده است و بر همه نصرت داده و  
 ساخته سوال این وجودی که بار قدام الفنا خشنوده اندایا او باین وجود هم درنگ ندارد و وجود  
 این نشانه در مرتبه حس هم است یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود حق چنانچه  
 کرده است یا نه و حال که مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سجاده و تکمیل چیز موجود نیست جواب  
 آنچه در آخر کلام معلوم گشته است گویم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبه دوم هر چند باعتبار  
 و مقرر حکم نفس امری که برآمده بود و اما فی بحقیقت نفس امری که برآمده است و آن مرتبه است که برآمده است  
 است و میان هم و خارج موجودات نشانه آخرت هم در مرتبه نفس امری بلکه صفات و اجزای  
 صفات ثانیة حقیقه همه در آن مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس و اجزای صفات ثانیة  
 او تا آنچه چیز موجود نیست پس جودات را سیر مرتبه پیدا شد مرتبه دوم که نصیب اکثر افراد ایشان است  
 انبیاء با جمع هم علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات از مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه که هم علی کتبنا و علیهم  
 الصلوٰۃ و التسلیمات که در شان مناسب و نشان آخرت است و اقل از او یا اگر از مرتبه باندولت  
 گشته اند و از هم نفس امری گشته مرتبه دوم نفس امری است که صفات و افعال و اجزای صفات ثانیة  
 و ملائکه که از مرتبه دوم موجودند و وجود نشان آخرت نیز در مرتبه ثابت است و همچنین ملائکه و اقل از او یا  
 نیز از مرتبه باندولت علیهم و علی التبع هم الصلوٰۃ و التسلیمات انقدر است که صفات و اجزای صفات  
 در مرکز انتقام است که شرف جزا راست و سایر موجودات و اطراف و انکاف آن مرکز علی حسب  
 مرتبه سیم خارج است موجود و در اینجا صفات ثانیة و اجزای جود است تمام و قدس اگر قوی است اعتبار  
 مرکز و غیر مرکز است که شرف بقدر سبب است سوال از مرتبه دوم هر مرتبه نفس امری که در مرتبه دوم

و زبان مربوط است جواب منشاء هر خیر و کمال حسن جمال جو هست و وجود و هر خیر قوت و مقدر است  
پیدا شود ظهور این صفات کما لایزال و شک نیست که وجود نفس امری از وجود و هر قوی و مثبت است پس  
ما چای خیر و کمال رسوا تم و کمال بود و در قریب سخن است که در مرتبه صفات افعال و تعلل موجود است  
و بصفتا خالقیه و راز قیه حق جوار پیدا کرده باشد است که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمال که شایسته  
عدم و آنجا محوط است اگر چه از کمالات صفاتی بود همه مرتبه حس هم است که تا از عدم بالکل پاک  
نشود و صحت اثر عدم را نل نگیرد و شایان وصول مرتبه نفس را مگر در دو و اگر چه در ثبوت و در جات  
با اعتبار قوت و ضعف عدم هر چند قوی بود و گرفتاری مرتبه و هم اتم باشد و چون ضعف گردد و گرفتاری  
کمتر بود و بسیار از ادب که بسیر سلوک از مراتب علم گذشته اند و غیر از تری از عدم و آنجا باقی نمانده است  
هر چند تا آن آثار باقی است و دخل مرتبه نفس را می شود و اما از مرتبه و هم گذشته منقطع نجات ان پسند  
و نظایر آن مرتبه نفس را میگزیند و نصیب از نیتقام حاصل میکنند محسوس گیر و در انبیا را کرام و ملائکه  
عظام علی نقا و الا در درجات علیهم الصلوٰۃ والسلام همچنین بعضی از انبیا را کرام و ملائکه  
اقل باشند تا نجات مقام مرتبه نفس را رسیدند و هر کدام از آنجا علی تفاوت در درجات و مرتبه است خاص  
و مقامی است علی حد و کلمات قرآنی نیز از آنجا شهود میگردند و بنیامند که مقام ایشان فوق مقام نبیا است  
علیهم الصلوٰۃ والسلام که بسیار از نیتقام برآمده اند و مقام فوق ناسید و میان بر نرسیده  
اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بملکات و صفات حضرت واجب و جو هست تا وجود و نماز  
غیر و سجایا و انحراف کلمات چون سمات حدیث دارند قابلیت وصول این مقام ندارند اما از مرتبه وجود  
انمرتبه پیش قدم اند و شکلی در دهن ملولات خود زده اند و بدگانی که در رتبه های مرتبه نفس را اقامت  
نظایر آن مرتبه فوق اند و انکمال که قاضی رنگ تمام چشم گشته بخوانان آنجا مقصد سلوک و محبت است  
که عین بزرگواران این طوطی اقامت بحکم الموع مع من احب با محبوب سمیه مجهول الکفایت  
دارند و بخود باوی اند و بی تمام و انیسیت باطلو و حق مانوس مالوف اند و درین اثنا که هست  
خوب و کلمات قرآنی را با انمرتبه مقدمه ملاحظه نموده اند معلوم گردید که این هست را با بصیرت دیگران  
بهر نسبت نیست این معیت را علی است هیچ در و ک نمی آید که باطن بطون مربوط است و غیره

انجا که نجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شأن انبیر حرف کلمات بمقدور معلوم میگردد  
 که کلام نفسی در همین حرف کلمات است چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و تقدیر و تاخیر بینها  
 کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تاخیر آنها را بعد بقصوات حادثه خود داشته سوال اگر همین حرف  
 و کلمات کلام نفسی باشند باید که در محل مرتبه خارج گردند و سابق گذشت که در محل مقام دیگرند و وجه  
 چیست جواب انبیر حرف کلمات چون در زمان تقدیم و تاخیر مذکور شده اند ناچار این ملاحظه نظر  
 کشف عدم خلل شان بر مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرتبه ثانیه بے ملاحظه تقدیم و تاخیر دیده آمد هر  
 که در محل اندو باصل خود ملحق بکلمه است حیثیت شان معیت دیگران چند نیست و از آنکه نجای اتحاد است  
 معیت دیگران اتحاد نجایشند و سبحان الله همین حرف کلمات قسمتی چون کلام قدیم سبحان  
 بود ظهور این سبب را بخلاف سایر صفات قدیمه مع و خواهد بود چه حرف و کلمات بقیه نفسی است  
 در و پوشش آن غیر تقدیم و تاخیر ماضی که از راه قصود اله کلام آمده است نخواهد بود پس رتب بین آنها  
 بنحایت سبب مع او که جلیلا که اگر دی ز ظلیت بوزن شد است و نفس خلشاک تقدیم و تاخیر را در محم  
 انداخته باصالت خود در عالم طلال جلوه گرفته است لهذا فضل عبادات تلاوت قرآن مجید آمد و شفا  
 او قبول ترین شفاعت دیگران گشت چه شفاعت ملک محرف چه شفاعت بنی مرسل تا یحیی و  
 که تلاوت قرآن مرتب میشود و تفصیل آن توان نمود و با سبب است که تا لے را در دشته بر جای آورده  
 که مورد انجا نجایش منصوب بود سوال یا حرف و کلمات قرآن باندولت مخصوص گشته اند یا حرف  
 و کلمات سایر کتب نیز ایادی و دین دولت شرکت دارند همه کلام قدیم نفسی از جوامع را در دولت  
 شرکت است انقدر فرق و نظر کسی متمثل میگردد که قرآن مجید کو یام مرکز دایره است و سایر کتب  
 بلکه جمیع انچه بدان را زائل است کلام معهود همه کو یا محیط آن را بر لبس حران اصل همه آمد و هر کس  
 گشت چه مرکز شرف و بزم را در است و اصل جمیع نقطه دار است کو یا سایر نقطه تفصیل و نیز  
 اجمال کما قال الله تعالی و انه انفع لبراکه و اولین سوال تحقیق سابق معلوم گشت که درین روشنی  
 مطابق جمیعله نه و مشاهده گرفته اند و قد نیست و ایمان اقبالیت مظهریت همزیه قد شده اما در غیر  
 مطابق درین روشنی نه و مشاهده یافته است یا نه جواب انچه معتقد این فقیر است نیست که نصیب

نشان اقیانان است که رویت بصر و شامه که عبارت از رویت قلب است علم فاعده الدر حاشا نتیجه  
 اوست که با خبرت مربوط است صاحبی که از اکابر این طائفه علیه است در کتابی اجماع مشایخ از  
 نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علایق درین نشان بهیچ نمونه بدل و اتم نیست غیر  
 از اقیانان امری بجز آنجا که آن سوال مقرر است علیه است که یقین است که بهیچ علم البقین و علمین  
 و حق البقین و علم البقین عبارت از استدلال از اثر موقوفه اند چنانچه یقین بوجود آتش مثل آنکه از  
 راه استدلال علم بوجود و خان حاصل گردد و علم البقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق البقین  
 عبارت از تحقق شان با آتش و شسته مثلا و چون رویت قلبی هم نبوده علم البقین بکدام منتهی است باید  
 و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا چگونه صادق بود و جواب آنکه مراد از اجماع مشایخ اقدم بود  
 و تراخیلان بر خلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و نزو این فقیه حکم ثابت نشده  
 و این تجویز منبوت نه پیوسته و این درجات ثلث که در یقین گفته اند همه فعل علم البقین است و از  
 استدلال برآمده و از علم بعین نرفته و آنچه در علم البقین ویت آتش گفته اند رویت و خان که آنجا  
 بوجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم البقین استدلال علم و خان بوجود آتش  
 اینجا از رویت و خان است بر وجود آتش این یقین نامی است اتم است از یقین اول و بر طبق قول  
 خود که آنجا علم دلیل است و اینجا رویت دلیل است و یقین و حق البقین بدخان تحقق شد نیست  
 و اینجا استدلال بر آتش کردن است و این یقین نیز و سابق تم و کمال است که از نفس خود که و خان  
 استدلال بوجود آتش نماید و از نفس آفاق فوق و خجاست قال الله تعالی سُبْحَنَ اِيَّائِنَا  
 فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَذِيقَهُمُ الْحَقَّ قَالَ اللهُ تَعَالَى وَ فِي الْاَرْضِ اٰيَاتٍ  
 لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تَبْصُرُونَ آنچه در آفاق و نفس دیده میشود همه آیات  
 و نفس مطلوب پس مرئی و آفاق و نفس و خان بود که آیت آتش است نه آتش پس معامله آفاق  
 و نفس استدلال شد که حقیقت علم البقین است و حق البقین در ما و آفاق و نفس با تشخص نمود  
 سبحانه الله بزرگان بافت مطلوب و نفس مقرر ساخته اند و بیرون نفس به حاصل از آنکه  
 فرماید همچو اینها بر سر سکو است با تو در زیر حکم است آنچه است و دیگری گوید چون

جلوه آن جمال بیرون ز نور نیست و با در و اما ن غیر مجیب ندر کش بی ناله گوید و زه کس  
 نیک اگر بسج بود که هر چه می کند در خود بود صاحب خصوص مایه الجلی من اللذات که  
 یکنوا لا بصور <sup>الطبیعی</sup> بزرگ و دیگر فراموش اند و با رفا و بقا هر چه می بیند و خود می بیند و هر چه  
 می شناسد و خود می شناسد و حیرت ایشان در وجود خود است و فی نفسیکم افلا یبصرون  
 و نزو فیه من خرد و رنگ فاق بے حاصل است و از یافت مطلوب عالمی و بی نصیب نه می شود  
 افاق و نفس است استدلال است مطلق و دلالت است مقصود و وصول مطلوب را رافاق و نفس  
 است و با سوسی سلوک و بعد بنوط چه سلوک هر افاقی است و جذب انفس پس سلوک و جذب و سیر  
 و انفس همه خل سیر الی الله باشند آنچه گفته اند که سیر و سلوک افاقی سیر اند است و جذب و سیر  
 سیر الله چه توان کرد ایشان را چنان و نام نیند و هر چند <sup>سیر</sup> <sup>الله</sup> <sup>که</sup> <sup>علم</sup> <sup>الذات</sup> <sup>اکما</sup> <sup>علمت</sup> <sup>من</sup> <sup>سیر</sup>  
 اوش خورشان و چه یار که سخن خلاف مذاقشان گوید اما چون معالیه تقلید گذشته است ناجا  
 هر چه می باید بگوید مخالف قوم باشد و یا موافق ابو یوسف ح را بعد از گذشت تقلید تمام شود ابو حنیفه  
 که استاد است خطا است سرتیبا لا تؤخذنا انفسنا او اخطانا کسوال بین درجات  
 ثلث یقین چون خل علم یقین گشت عین یقین نند و آنچه بود و جواب عین یقین مثلاً عبارت است از  
 است که نفس خان آباتش کائن است و چون استدلال بمنتهای رجه دلیل برسد که دغان باشد و  
 نیز حالت آباتش پیدا خواهد شد که دغان آباتش ثابت است نزو فقیر انجالت معتبر بعین یقین است  
 که فوق علم استدلال است و بیرون فاق و نفس است و چون پده استدلال از میان بجاسته است که  
 خایت مرتبه علم است ناجا را از علم کشف آمده و از غیب بشهود حضور انجامیده باید دانست که  
 و حضور دیگر است و رویت و احساس و کفر ضعیف البصر را در وقت شعشان نور افاق کمال است و  
 رویت و احساس آن متحقق نیست متحقق شدن بدخان و در حد و شامل علم یقین عین یقین است  
 بتحقیق که ذکر یافته از مایه که متحقق بدخان جمیع نقطه آن را مکرر کرده نقطه آن خرد سیر علم یقین است  
 چه هر نقطه که مانده است حجاب است که سیر استدلال است و چون جمیع نقطه متحقق شده و نقطه  
 آخر آن بر سیر استدلال بر آید که محبت تمام ارفاع یافته است و در رنگ نفس خان عین یقین

ثابت بود فافهم از حق البقین چه نوشته اند کمال محقق آن مسمو و بنش را از خود ملی است و اگر نصیر از آن  
 دولت در دنیا کائنات است مخصوص باخص خواص است که سیر الفتنه که شباهت بحق البقین از روز و انشا  
 و ظل علم البقین شده و نظر آن حکم آفاق گرفته و علم حضور ایشان که البقین به و است علم حصول  
 گشته و علم البقین در راه و آفاق و نفس و معنی شان حاصل شده و قلیل با هم غایب حسیه و بیان  
 حسن جمال محمدی علم صاحبها بصلوة و سلام که متعلق بحجت پروردگار عالمیان گشته است <sup>حلیه</sup>  
 و او صلی الله علیه و سلم بان جمال محبوب البقین آمده حضرت یوسف هر خدیو با صحتی که در  
 محبوب حضرت یعقوب <sup>ع</sup> است علی بنی و علیه الصلوة و التسلیم اما حضرت پیغمبر اکرم <sup>ص</sup>  
 است بلا حسیه که دارد محبوب خالق زمین و آسمان علیه السلام صلوات و تسلیات و تحیات و زین  
 البقیل و خلق فرموده است کجا و هر که بایده داشت که خلق محمدی در رنگ خلق سایر افراد دنیا  
 نیست بلکه مخلوق بیچ فردی از افراد عالم ناسبت ندارد که او صلی الله علیه و سلم با وجود نشاء غصه  
 از نور حق جل و علا مخلوق گشته است حکما قال علیه و سلم علی الله الصلوة و السلام <sup>و خلقه</sup>  
 من نور الله و دیگر از انید دولت میر نشده است بیان نذقیقه است که در اسبق گذشت  
 است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل و علا نه هر خدیو و ظل ائره و جوب است اما باطل  
 احتیاجیکه اینجا را بحضرت داشت که از کجا امکان در دنیا کائنات است و چون و صفات حقیقیه  
 را از کجا امکان انجایش گشت و صفات ضایفه حضرت واجب الوجود و کما ثبوت امکان بطریق با و سلم  
 باشد و عدم قدوشان نیز اوان لیل باشد بر امکان شان و بحشف صریح معلوم گشته است که خلقت از نور  
 علیه و سلم الصلوات و تسلیات ناشی از این امکان است که بصفات ضایفه تعلیق حافظه امکانیاد ساز  
 ممکنات عالم کائنات است هر خدیو بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید و وجود و غیره  
 آنجا مشهود میگردد بلکه منش خلقت و امکان و علیه و سلم الصلوة و السلام در عالم ممکنات ناشی  
 فوق این عالم باشد ناچار او را سانه نبود و نیز در عالم شهادت سانه هر شخص از شخص لطیفتر است و چون  
 لطیفتر از وی در عالم نباشد او را سانه چه صورت دارد و علیه و سلم الصلوة و تسلیات  
 بشنوصفت علم از صفات حقیقیه است و در ظل ائره موجود خارج است و چون ان محقق

افانتمی خاص شود و بان تقسیم با عقل علم اجمال با علم تفصیل آن قسام از صفات ضافیه خواهند بود  
 و در ضمن اشاره ثبوت نفس امری مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و شهریه دیگر دو که علم جمیع  
 که از صفات اضافیه گشته است شکر است که در نشان مختصر بعد از تضایب از صلابت جامه تنگتر  
 بمقتضای حکم و مصالح بصورت انسانی که احسن تقویم است ظهور نموده است و سیم مجید واحد شده است  
 استماع باینکه در انقدر اجمال هر چند علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت باضافه آورد اما بهر  
 زیاده و تفهم پیدا است و سیم چیز او را مقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم است امر  
 را در منضم بعلم بخلاف تفصیل علم تقاضای خبریات متکثره مینماید تفصیل تصور گردد و حقیقت است  
 که نظم الحقائق است و طرفه مقید است که نفس مطلق است همین هم ناز که در مطلق علم نسبت بدست  
 عالم جلیس طایفه ملاحظه باینکه در عالم نفس علم و نفس معلوم میتواند بود و چنانچه در علم تصور کائنات است  
 بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد و نتوان گفت که قدرت عین قی و در عین مقدار است و احوال  
 عین میرد و عین را در پس علم را با ذات عالم اتحادی است و محال است که غیر او را نیست از اینجا قریب  
 با احدا بدو دریافت چه در وسط فرمیان از روان صفت علم است امری است که اتحاد بطور خارج  
 پس حجابیت را در اینجا گنجایش و ایضا علم را حسنه است و اینکه غیر او را از صفات این چنین است  
 نیست لهذا از علم این فقیر محبوبترین صفات و آنچه نزد حق جل و علا صفت اعلم است و چون حسن  
 شایسته چو نه و در حسن او را که آن قاصر است او را که نام آن حسن مربوط بشمار آخر است که  
 موهبت است چون خدا را عز و جل بیند جمال محمد را و یابد هر چند درین اشاره و ثلثت حسن  
 حضرت یوسف مسلم ثلث باقی به تقسیم شد اما در آن نشانه حسن بن محمدی است و جمال جمال  
 محمدی علیم الصلوات و التسلیمات که محبوب ضیاء و در است جلیس طایفه چگونگی حسن و دیگریری را  
 با حسن صفت علم شاکر است بود که حسن و در وسط اتحاد است مطلق حسن عین مطلق است و دیگریر او را  
 اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه الصلوات و التسلیمات با وجود وحدت مستند  
 قدیم ذات گشت نیک و حکام او نیز منتبه بوجود است شد که حسن حسن ذات است که شایسته غیر حسن  
 برو کائنات نیست چون چند شیخ اجماع متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب اندر آن



تعالیٰ جمیل محب الحلال سوال کریم بحکم ولایت دارد بر آنکه محبت حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بغیر و صلوات  
 علیه وآله وسلم نیز متعلق میشود و دیگران هم محبوب و تکیا میباشند و بتخصیص آن حقیقت که در دیگران  
 موجود نیست جواب محبت و دوست محبت است که بذات محب متعلق است و محبتی است که بغیر از ذات  
 او متعلق دارد و قسم اول محبت ذاتی است و اعلامی فساد محبت است چه چنانکه در چه چیز است  
 نماید و چنانکه خود را و نیز از قسم محبت احکام و اوثق است که بغیر و رضای رضی زوال نپذیرد و نیز مستحق  
 این محبت محبوب صرف است که شائبه محبت ندارد بخلاف قسم دوم محبت که عرضی است و ذلیل  
 پذیر است و متعلق او هر چند در جمیع محبوب است اما از وجه متعدده محبت نیز دارد و چون حسن جمال عالم  
 علیه السلام الصلوة و التسلیات مستند حسن جمال حضرت ذات است چنانکه گذشت ناچار قسم اول  
 که بذات حل متعلق است با و علیه السلام الصلوة و السلام متعلق باشد و درنگ ذات سبحانه متعلق  
 محبت او نیز صلی الله علیه و آله محب صرف بود و دیگران از این دولت محبت محبت شده است و  
 از حسن ذات قلیل انصیب از قسم دوم محبت با ایشان متعلق باشد و یکوجه ایشان را محبوب گردانند  
 محبوب مطلق است صلی الله علیه و آله و سلم که در رنگ ذات محبت همیشه محبوب است محسوب گردند  
 که آن قسم غلبه محبت است که حضرت موسی است با حضرت حق سبحانه و آوایان محبت را من ربهم  
 آمده بهانطور افراط محبت حضرت حق سبحانه است با حضرت خاتم الرسل علیه و آله و سلم صلوات  
 بر خیر این فقیر و در بیان این دو محبت غول صیغه نماید که تفاوتی در میان این دو محبت بقوت  
 و ضعف پیدا آورد و محبتی که خالق است از محبت مخلوق شدید تر یا بدجمله که می آید آن حرف  
 هم الغالبون به چه تفاوت ظاهر نشود و گویا این دو محبت را بمنزله عدالت برابر بنماید  
 و سر موافقت کم و بیش تجویز نموده سوال صوفیه علیه السلام افراد عالم را منظر و مجالی سارا می  
 داشته اند جلایان و حقایق شایا را همان آما یافته و شاید اطلاق آن حدیث است پس تمام عالم را  
 آما و الهی داشته اند جلایان و تخصصی که ظهور بعضی آما را خلقت السنو و نمودی علیه علیه  
 الله الصلوة و السلام بنیچه گذشت و چنانچه چه باشد و حقایق شایان از صوفیان اعیان عالم  
 اند که مورد علمیه آما و اند جلایان نه آما می باشد با فقرها و انبیا عالم را ظهور آن صوفیانه

اگر چه تبدیل تجویز آن را ظهور اسم از نیز گویند بلکه صورت علمی شی نر و انجیا نیز عین آن شی است  
 به شعبه و مثال آن شی و آنچه این فقیر و خلقت انسر و گفته است ظهور نفس اسم الهی است محل سلطان  
 نه ظهور صورت علمی آن اسم نشان مابین نفس و انسر و صولته العلیه التی که تصور نمایند و نیست  
 علمیه و آن اشراق و اضارت کجا است که کمال حال آنش جمله بوده است و در صورت علمیه آن نیز از  
 و مثال آنش کار نیست ارباب تقوی از این میگویند بانه بلکه عین آنش گویند اما کشف صریح ماکلف  
 معینیت است و صورت علمیه آنش خبر شعبه آنش نیست که در ظاهر موجود است محسوس کرد و که آنچه  
 صور علمیه ما است امکان وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه و هم بصیرت خلقت  
 جسطحانه نبات و تقریر پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسم الهی است جسطحانه چنانچه و خلقت  
 انسر و گذشته است علمیه و علمیه و اصله و سلام امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی است و جو  
 آن نیز در رنگ جو و آن صفات و مرتبه نفس و مقرر است و نیز انسر و علمیه علی الاصله و سلام  
 هیچگون نظر نمی داند که ظهور نفس اسم الهی باشد که الاقران مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الهی است  
 جسطحانه چنانچه شمه از آن بالا ذکر یافته است غایت مافی البانبات از ظهور شمه از صفات تحقیق است  
 و مثال ظهور محمد از صفات خافیه یا چار از اقدیم و غیر مخلوق گفتند و این حادث و مخلوق و عالم کعبه  
 ربانے ازین و ظهور اسم هم مجید است که آنجا ظهور شمه نیز به است به کتب صورت و نکال چه کعبه  
 که جو و الیه خلاق است عبارت از رنگ کلون نیست و همچنین جدران و وقف نیست چه اگر انجیا  
 نباشند کعبه است و سجود الیه است پس آنجا ظهور است اما هیچ صورت نیست و این را چه عجیب است  
 بشنو بشنوم خیر و زید و دل خاصه و دیگر را ترک نیست اما انقدری یا بدکاران کتب خا و طبع  
 اصله و سلام بعد از تخلیق تکمیل و علمیه علی الاصله و سلامت بقیایمانده بود که در خوان و لیت  
 ضیافت کریمان نریا و تیما لازم است که اولش گو یا نصیب و مان بود آن بقیه یا بیکه در ولت و در  
 است او علمیه علی الاصله و سلام اولش گو یا عطا فرموده اند و از انجیا بر ساخه تخم نیست  
 و بتجیت و وراثت او شرک و دل خاصه و گردانیده علمیه علی الاصله و سلام ابرار کمال  
 و شوا نیست و این بقیه رنگ آن عذیه حضرت آدم است علی نبینا و علی الاصله و سلام

که نصیب خلقت رخت خرمای مروت کما قال علیه وعلی الله الصلوة اکرموا عمتکم الخلة فانها خلقت عن بقية طينة ادم بلی ولاحض من کمال الذکر ان نصیب سوال حضرت شیخ محمد الدین بن العربی و البان و تحقیق محمد را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند و از تعین اول گفته و تجلی ذات دهنده و فوق انمرتبه لائقین تصور نموده حضرت ذات بخت است جلشانه و توانا قسم علم داشته و صفات اضافیه و دخل شمس که درون صفات حقیقیه است و جبر این هدایت جبر شیخ محلی الدین و خارج خرفات احدیه مجروره را موجود نمیداند و وجود صفات را اگر چه حقیقت باشند جزو علم اثبات نمونما یسپن نا چاق تعین اول نفا و علم جلای بود و ثبوت صفات بعد از ان صورت شد که ثبوت شان فرع ثبوت علم است که جزو علم ایشان را ثبوت نمیداند پس علم از همه سابق باشد و جمیع کمالات بود و زود تغییر انچه مشکوف گشته است است که صفات حقیقه انمانیه در گمان است جلشانه و خارج موجود اند اگر تفاوت است باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است چنانچه گذشت و انقول موافق آری حکما اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سحیم که وجود صفات را برادر جزو ذات تکامل فرموده اند برین تقدیر علم جلای تعین اول گفتن منته ندارد بلکه طلاق تعین نمودن هم گنجایش ندارد و سابق جمیع صفات صفت الحیوة است که صفت العلم تابع اوست علم را بر وجود سبقت و دادن صورت ندارد علی الخصوص که علم قید منضم شده باشد آنرا مطلق علم بایان است و دخل اضافات چنانچه گذشت آری اگر علم جلای تعین اول علم گویند گنجایش هم دارد که تعین اول العلم تفصیل باشد سوال شیخ محمد الدین که علم جلای حقیقت محمد گفته است و این مشا و تفصیل را ظهور آن دهنده مراد او ظهور نفس هم است چنانچه نگفته یا ظهور صورت این هم چنانچه در سایر مکاتیب جلاصحت هم زیرا که تعین اول نزد او قدس تعین علی است چه و تعین اولین علی گفته است تعین آخر از تعین خارج علم صورت شان را علم است که در خارج از تعین ذات گفته است و هم صورت آنرا اثبات کرده و انصورت علی که حقیقت محمد باشد و نشان مختصر بصورت انسانه محمدی نیز با بجهله نیز شیخ هر جا ظهور است ظهور صورت هدایت اگر چه صفات و شایسته جلای طمانه چه صفات ظهور ثبوت جزو علم نیست و در خارج غیر از ذات بخت هیچ چیز نفا و موجود و نه سوال در ان صمیمه تمام

علم و عالم معلوم است که حاصل انعم حضور است پس صحت اسم انجا گنجایش بود چه حصول صورت  
در علم حصول است و در علم حضور حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب انتم مرتبه ذات بحت  
نیست جل سلطان لهذا اثر القین من نزل گفته است پس خارج موجود نباشد چون در خارج وجود  
و اثبوت علمی جاره ندارد لهذا اثر القین علمی گفته است و ثبوت علمی را از صورت معلوم جاره نباشد  
ازین بیان لازم آمد که در علم حضور هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاس است که غایب نفس معلوم  
خالص نیست تنها در وی راه یافته است که از انفس صحبت آورده فهم هر کس را نیت رسد و با  
بحت جلشانه و حاصل نشود و حصول چو نه این قیقه را دنیا بدست جان مدین فقیر و نامد و پس  
را چه یار که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و تسلیات سخن نه معارف طر  
اکا بر انبیا را و لایعزم بر زبان آرم علیهم الصلوات و تحیات و کبریات و درین معاد و آمده و قاف  
کلمات مبدل را بیان نمایم ولی چون شد بر پشت از خاک به نمر و گام بر نام سز افلاک  
من خاتم که بر نو بجاری و کند از لطف بن قطره ماری و اگر بر وید از تن صدر باغم و چه سبزه  
لطفش که تو انعم: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ كُنَّا اَنْ هَدَانَا  
اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلًا بِالْحَقِّ الصَّلَاةُ بِحَاطَرٍ بُوَدَّ كَثَمَرٍ صَبَاحَتٍ وَ مَلاَحَتٍ كَدِ صَدِيقِ نَبِيِّهِ  
است اخى يوسف اعلم و انا اعلم بنوب علیها الصلوة و التحیات بر مر و اشارات  
درین باب سخن گوید اما دید که مر و اشارات در ادرا و قصه قاصرت و ستمعان و تفهم آن با جزو  
مقطعاتی که در همه مر و اشارات است بحقایق احوال و قایق اسرار که در میان محب محبوب  
است لیکن کسیت که از ادرا یا بد علما سخنین که حکم خدام و غلمان حبیب بنعلمین از زود خدام را جاست  
که بعضی اسرار خفیه مخدوم الملاح بود بلکه به تعبیت مخدوم با خادم جائز است که معاملات میان آن دو بطور  
اولش شریک و است خاص مخدوم گردانید اگر شمه را نمعنه الهی را ندانید خاین بود و سر خود را بد و در  
که او بر سره نه فرموده است در حق و صادق صدق و لا ینطق لسانی نقد وقت است که  
اَغْفِرْ لَكَ ذُنُوبَنَا وَ اَسْرَافَنَا وَ اَمْرًا وَ بَدَلْنَا قُلُوبَنَا وَ اَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ  
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى سَائِرِ مَنِ اتَّبَعْتُمُ الْهُدَى وَ التَّزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى

علیه وعلی اله و اصحابه البررة النقی **مکتوب** و حکیم شیخ عبدالمدد منیر تفریخ  
 آیات قرآن بطریق مذاق فلاسفه سلک الله سبحانه و عاقله عن البلیات کتاب تفسیر الحمز  
 که در شان اشته بوده بعضی از موضوع آنرا مطالبه نموده و پس بر ستاد و کرام مصنف کتاب خلیف  
 بنده بنیاسف دار و وزد یک است که حکما را عدیل نبیا سازد و علیم صلوات و تسلیات آیت و سوره  
 بنظر و آمد که بیان آنرا بطریق حکما که خلاف طو اینیا است علیم صلوات و تسلیات کرده است و تسویه  
 قول نبیا و حکما را داده است و بیان کریم اولی که الذین لیس لهم فی الاخرة با اتفاق اکثلیا  
 و الحکماء الا الذینار الحسنى العقلی الی با وجود جماع انبیا علیهم صلوات اتفاق حکما که نجایش دارد  
 و خلاف فری قول شان را جدا جدا است علی خصوص که مخالف قول نبیا بود علیم صلوات و تسلیات  
 فلاسفه که مخالف عقلمانیان است نمایند قصه شان فخر غلبه است که جماع انبیا بر توبان و قوت  
 است و در میانهم دیگر امتیاز قرآنی را و ذوق مذاق حکما بیان میکنند هر چند مخالف سببین بود  
 مطالبه این کتاب ضروری خفیه بکجا بیانیست آنها را یعنی لازم دانسته بچند کلمه تصدیق است و سلام  
**مکتوب** و دووم بنیاسف بر حقان و تفریحی بدات و از ذوق و تربیت طالبان حق حل  
 الحکماء و سلام علی عباده الذین اصطفوا الی او ضاع فقر را بخیر و دوست و صاحب است و الله  
 و المنة دائما و علی کل حال مدتی است که باحوال خیرال خود اطلاع نداده اند امید  
 که انزوق را اگر دانیده باشند و از کسل بمل کرده و از فراغت مجامده را آورده وقت گذشت  
 است به موسم خور و خواب نصف شب بر خواب سازند و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت  
 اگر این همت توانند و زنده بدارند شایسته است که نصف تا سحر است با تمرین باشند و سعی نمایند  
 که در دوام حصول نیت و توفیق و با خلق همان قدر خفا و انبساط نمایند که ادای حق و تعالی  
 نموده و ایضا و تفرقه بقدر اها انبساط و خلایق زیاده بر قدر حاجت فضولیت و طلال  
 یعنی و بیا است که ضروری عظیم بران متفرع شود و خل مخلوقات شریعت و طریقت گردد و بخی  
 که با بریدان و طلال و انبساط نمایند بران را با جارا را از ادت بر آورده و در طلال شان متوار و  
 و عیاد ابا سید سجاده من ذلک قبرا نشین را نیک یافته با طالبان بنوعی سلوک نمایند که

سبب کمال افت شان باشد موجب کمیت و نفرت شان از اهل خلایق ضرورتی که بقدر حاجت آشنائی باین هم قابل است شمارا توفیق الله سبحانه اینجمله بلیت میرست ارباب تبار چه کنند که بر دوام بابر باب تفرقه محسوسند قدر این محنت بدانند و بمقتضای آن عمل نمایند که از حال طالبان خبر دار باشند و بظاهر و باطن توجه تربیت شان شود زیاده چه نویسد و مکتوبات و سیوم بشیخ محمد احمدرتزیه علیک بر قصور احوال ترغیب حصول کمیل کمالی که کمالی است و سکه هم علی عباد الله <sup>صلی الله علیه و آله</sup> مکتوب شریف انوی غری شیخ حمید رشید خوشوقت ساخت نموده است در سیغور زبان فتن و صحبت شخصی حمید را بجناب شمس اوندی جلوساطه عز غفره پیدا شود و از راه سوسی و تکیا و لهای شان ابرو و دستهای عال گرد و مغز و کمال آن برادر باند و مغز و بگرد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهور است هنوز و هله دورست معلوم نیست صد کیلومتر بخام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا رو مید و فوق ولایت می بخشند و رنگ است که خطرات از اسبق الف و با آموخته سازند کار است که از تبحر و بولیت برسد و از ادواق و التماسات بدرجه ولایت خاصه خل کردند <sup>۱</sup> هنوز ایوان استقامت است و ترا فکر رسیدن ناپسند است باید که اوقات خود را مسموم سازند و بشیر لیت و طریقت بظاهر و باطن تعلق باشند کمیل بگیری فرع کمال خود است که درجه ولایت خاصه است لیکن چون صحبت طالبان را در دست می شود و احوال موجود رو مید و اگر بعد فنا و بقا نزد سید غنیمت است و در نیوقت حکم کبریت در آزار هم میگردد باشند اما بعد از تخار و توجهات بجهت تعلیم طریقت گویند مناسب است بلکه لازم و آثار ترسان و از ران باشند و باید که از این راه شیطان بر شما پیدا شود <sup>۲</sup> اذنا الله سبحانه عن بشو عدو که شما گفته بودم اگر تمام کرده اید و چند ان عدد را بکار دار و بعد از ان خبر کنید تا مناسب الی علام نموده آید انشا الله تعالی یا رانی را که بشمار بوطاند و عارساند صحیفه شریفه که شیخ نوشته بودند نیز رسید حمید الله سبحانه و نیوقت که کمال قربانیت دارد و تقوه الله علی امتثال الناس و خیر آمده و لهای مردم حضرت حق سبحانه که نبض است و داله و شوقین آن درگاه اقدس از جلوساطه توفیق از حبه حامی المهر الغیب است و فاته سلامتی خاتمه برکت







رومی او هست می نویسم که کساع نماید که شب که شب نشین بود بمجلس سلطانی رفته بود و بعد از یک بصر شب گذشته آمده سه سیاره از حافظ بشنود و زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب شب بعد از طلوع صبح چون کوفت شب گذشته بود بخواب رفت می بیند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از برای فقیر جازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشایخ است که خلفا را می نویسند و یکی از ایشان من درین معامله هست درین ثنای کویا طاهر گشته است که در هم هفتاد این جازت نامه بخوی رفته است و لعین چه فتور سحران وقت معلوم است آن یار که متصدی این خدمت است او بگوید که کیا این جازت نامه در ملافت آن هر وریده علیه علی الصلوات و التسلیات و التضرع و التوسل است آن جازت نامه دیگر نوشته اند یا نویسانیده این شخص است اما نسبت بان سرور معلوم است و بعد از نوشتن بمهر خود فرین فرموده اند و علیه الصلوات و التسلیات مضمون این جازت نامه است که در عوض جازت نامه دنیا جازت نامه آخرت داده اند و در مقام شفاعت نصیحت بنایت و کاندنم طولانی است و سطرهای بسیار نوشته اند پس از آن می پرسیم که جازت نامه دل کدام است و ثنائی که نوشته اند کدام و درین وقت می بایم که من بنابر علیه و صلی الله علیه و آله و سلم و در یکجا ایم و در رنگ پس باید در زندگانی تمام حضور انور و اهل بیت انور علیه و صلی الله علیه و آله و سلم است برین غریب نیست و انکارند یا چه بدست خود نهاد و در رنگ زندان محرم داخل حرم شریف ایشان گشته ام کلا تر امضات مومنان برادر حضور آن سرور و بعضی مقامات با اهتمام بیفزایند و میگویند که انتظارت و دهم چشم جان و چنان باید کرد و درین اثنا افاقت کرد و ادا ظاهر رفت و جانی که چه بود و مانده میشد با تقدیر که چشم و امینه خصوصیات اوقات از خاطر میرفت بخاطر شایان باشد که درین باب سختی بیشتر نمیکور سیکردم که این نسبت علیا عجیب است که باز در خود نمیکند بخاطر سبک که ظهور آن هر ذخیره سیر آخرت بود و نعم البدل میسر بدین واقعه تشفی آن ترویات حاصل گشت قریب است و وقت تراکم ظلمات که ام خیریت و چه نورانیت مگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخلاف طاهر سید یافته ترویج آن نماید شکر الله العظمی و تعالی که امر و طاعتها متکون فرموده ایم که بر حاضرت انور علیه و آله و سلم و تسلام بر بند و مجلسش دی سازند و طهوان نیز شایان طهوان و طهوان و طهوان و طهوان و دیگر در کتب بیه نوشته ام که در بیان واقعه که رومی داده بود که یار ثالث را بنویس که قبول کرد و بعد از آن

و خود را بر سر نه و عریان باید بحدی که از غشیشان از بر سنگ خود و لعل خسته و خود را زاریا و زاری و گریه و چون جود  
 سالک بر مرتبه توهم و خیال مخلوق گشته است تنگای غیله نیز او را کافی است چه ستمکار این تخیل و در بعضی  
 میزند و خود و وجد را میگرداند و آنچه مقصود از فنا نیستی است بوجوه آری بیفتد و از فنا زوال گرفتار  
 ظل است حصول گرفتاری اصل چون جود ظل را اصل یقینی گشت و وجد و ذوقی از ناچار گرفتار  
 بظن نایل گشت و گرفتاری اصل بجای آن نشست و اگر این تخیل بحصول نمی پوست دولت و ملک گرفتار  
 ظل میفریفت بلکه در سلوک این راه بر توهم و تخیل است احوال ملجید که معانی خرد بر این است بوجوه  
 میگرد و تجلیات نمودن تا لکان در مرآت خیال شهو میشو و فلولک الوه لقصه الفهم و لولا  
 الخیال السدر الحمال وین بلا هیچ چیز نافه از توهم و خیالیافته نشد و اکثر ادراک انکشاف است  
 واقع بر باده توهم است که بچاه نه از ساله راه که در میان عبد و رب اکبرم خداوند و قدرت قطع نماید و بدو  
 و رسول میسازد و خیال است که در قایق و اسیر غیب الغیب و مرآت خود و کشف میسازد و سالک خدا  
 مطلع میگردد و از شرفست و هم است که حضرت حق سبحانه و تعالی عالم را و از غمزه با اختیار نموده است و از  
 طوبی کالات خود ساخته و از بزرگسختی خیال است که حضرت واجب الوجود از انون عالم شال گردانیده است  
 که او همه جمیع عالم است حتی که مرتبه و جوب جلشانه نیز صورت و عالم گفته اند و حکم کرده که حق اجلسنا  
 اما مثال است و لله المثل الی کللی صور احکام و جوبیه است که عارف زرا و مرآت خیال خود را بنمایان  
 و بذوق دریافت خاترتی میفرماید سوال تحقیق سابق و هر گشت کفنا و نیستی با اعتبار تخیل است اگر  
 بیقین قلبی رساند و وجد و ذوقی سازد و احکام صادق بر روی مرتب شود نه با اعتبار تحقیق و خود و در بعضی  
 نوشته که این فنا باعتبار وجود است و ذوال هین ماثر است حقیقت نیما و هدایت جوا حین جود  
 ظل را اصل یقین پوست و وجد و ذوقی گشت ناچار حکم زوال جود نیز کرده آید و اتفام عین اثر  
 گفته شد سوال حکم بقضای وجود با جود ثبوت و استقرار فانی صادق است یا کاذب بکتوب و هم  
 نیز حضرت خود فرموده محمد مصوم سلمه الله تعالی بیان آنکه معاملت عارف بجا میرسد که مستوی و معلومی  
 حصول نمیکند از زمان هر زوره از ذرات او را شاه این است معلوم بیان آنکه حب نیعارف مجرب است  
 سبحانه و بعضی و بعضی و تا و همچنین تقسیم دانات او دل و صاحب شری را با نسر و نیز عین نسبت

علیه و علیهم الصلوات و السلام این معارف نقل نموده یافته چون معارف مقامات عقلی را طبع کرده معارف را باصل  
 رساند این زبان علم دی که با شایستگی خود را در این تعلیمات مبرخا بود و این شایستگی معلوم بود و بدینجهت  
 از آنها در حصول نکتہ زیر که هر چه شی در کمال حاصل خواهد شد و این صورت آن شی علم بود و عین شی  
 که قبل از تعریف العلم هو حصول صورة الشئ فی العقل اذ کانت الی اصوله الحاصلة من الشئ فی  
 الفعل شی و مثال لذلك الشئ لا عینیه که این حدیث به الکشف الصریح و اکالهام الصبیح  
 این که مانع از عالم را بحق سبحانہ پیچیدگی است و نسبت صافیته بر حصول ثبات خواهد کرد و این تعلیمات  
 و مراتب تحاشی خواهد نمود و اینها مودع و طبع کالات و انیت است و این است سبحانہ از عالم غما و ذاتی است  
 ان الله ليعرف عن العالمين بخلاف مراتب بعضه اما و صفات که بخا این نسبت تصویف است  
 این مقامات نگذرد و باصل الاصل برسان این نسبت بی نصیبت و عقیقام جاریت هر ذره از ذرات شایع  
 کرد و بخلاف نفس اودنی جلشای بخلاف علم حصول که در انصورت عالم هر شی را بجا نب و کشد و خود را  
 جمیع شایا کرد و کذا که بخنید و صورت طلیت و مراتب هر شی صاحب عالم را بسوی خود کشد و نظر بصیرت  
 او را برین خود نگذارد و چون بفضل الله سبحانہ از قید حصول طلیت فارغ هر ذره از ذرات موجودات  
 عرض و چه هر چه آفاق و چه نفس او را در دانه غیب انیب گرد و نابد و نیست که چنانچه ساقا انشخص  
 مرات جمیع شایا بود و هر چه میکرد بری خود میکرد و هر چه از وی صدور بیافت ناچار را بجهت همان شخصیت  
 خواه نیست میکرد و اینحال چون مرات خود را از اینه و اگر دانیده و از تقید بطل باز مانده و تملو  
 نامان گشته که هر چه در کوفته نماند و برین خود دانند و پس ناچار هر چه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد و بلکه  
 برای حق خواهد کرد و نیست کند و نیست و محفل است نه و متیقن این زبان حساب عارف بجا گشته  
 و بعضی از بعضی و سبحانہ و چنین تعظیم و توقیر وی تعظیم و توقیر حق است سبحانہ و امانت و سکوا و سنج  
 به امانت و سکوا و ب و تلمه این نسبت بوده صحاب این هر در را با انسر و علیه و علیهم الصلوات و التحیات  
 حله تفاوت و درجات که حسب بعضی ایشان شمر مجرب بعضی انسر و است علیه و علیهم الصلوات و السلام و در  
 علیه السلام من اجهم فلیجی اجهم و من اجهم فلیبعضه انهم نیز همین نسبت ابل مرتب است  
 علیه و علیهم الصلوات و السلام اما ظهور این نسبت و حضرت مرتضی و فاطمه الزهرا و حسین و محمد و آلهم

اتم است و در بقیای اشیاء غنیتر است آن شهود میگردد و در امری بخاین نسبت محسوس میشود  
 و السلام مکتوب و یازدهم بشیخ نور محمد تهرانی در بعضی از اسرار غیریه مقام قاجر سید ابوالدانی  
 و سرانکه عارف کامل شمال خود را در نحو یا بدین معارف نیز منقول میهنه است و در معالیه قاجر سید  
 و ظاهر رنگی از نظم هر مود است که ذرات عین و اثر از سالکات حصول پیوسته بخلاف معالیه و ادوار  
 که انجایچه حکم و اثر می از نظم نمایند پس غیرتیه مانیه یا چار نظم امری باشد استفاد از مرتبه و جرات آن  
 خلعتی است خاص که عارف بعد از تمامی معالیه از مرتبه جلی غایت فرمود اند و تعمیر از آن با فاضله است  
 نیز توان کرد این سرست بس عارضات یا تفصیل آن در موضع دیگر انشا الله سبحانه و تعالی یا بدین نظم  
 درین معالیه امری بود که بوی زعدم را انجای راه نباشد و شائبه امکان را انجایا نبود اگر انفعال  
 و غیرتیه اثبات نامیم از خود بخود بود نه از غیر که نشانی از غیر نماند و ولوجه من وجهه قهر  
 بعینه من عینیه که هر چند انفعالیکه در مرتبه قاجر سید ابوالدانی ثابت نموده اند نیز قی است و ظهور  
 که در مرتبه بود ظهور اصل الیه شائبه ظلمت نیست و شایان از مرتبه علیانه انفعالی که شایان از مرتبه شکست  
 باشد نیست که بوی از ظلمت بدور نیافته باشد و غیره را هیچ وجه و در میان مغلطی نبود زیرا که غیر  
 از لوث عدم مانیت و انفعالی که در بیرون بود اگر انفعالات مرتب ظلال خیال بود و انجایچه در  
 با بد نیست که درین معالیه و ادوار که شمه ذکر یافت عارف کامل شمال خود را نمی یا بدین سرش نیست که شمال  
 او حکم بین گرفته زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود  
 الصوف و لیس شمه شمال بل کلمات ایدیه سبحانه عین فافهم ولا تقهر فی الزندقه و چون این سر را  
 و معارف غریبه امد یافتی بشنوقا ل الله سبحانه و تعالی فتدکلی بمانحه تحقیق این دونو بعد از تحقیق  
 با سر را و نه است که بالا فرمایند زیرا که تا حکم و اثر می عارف قاجر است و از لوث عدم مبرکشته  
 او را لیاقت این دونو نیست بعد از تحقیق این دونو تدلی است که در بنزول دارد چون کلمه مستحق  
 و عارف بخلق تا ندانین مان صحت تو سید علی هر گرد و هر چند از قوس ملل شرعی حکم نمانده است  
 لیکن چون یابد تدلی شرف میسازد صحت تو سید و بنوق متوهم میگردد و لیس از می خانی با  
 این معالیه و ادوار که بنوق صحت تو سید ثابت است نه حقیقت آن اودادی بل ادنی اذفا

من القوس الثاني هناك اثر ولا حكم فلا قوسين ههنا حقيقة وهذا المعارف ملين  
 الله سبحانه يظهرها على الخصال الخاصة من عبادة والسلامة على من اتبع الهدى  
 والازمة متابعة المصطفى عليه وعلى الله الصلوة والبركات العلى **مكتوب** ورواؤهم  
 بشرعية بنام قاضى سلم ورواؤهم انهم صفات حقيقية استبانة عين امتدونه غير ذات سبحانه الحكيم  
 وسكده على عباده الذين علموا اهل سنت شكر الله تعالى عظيم صفات ثمانية حقيقية واجب وجود  
 تمامه بل ازيا گفته اند که لا هو ولا غيره اين معرفت در احوال عقل است که نور فرست و بیکرت متابعت  
 انبيا عليهم صلوات لم تسليما وريافته اند عقل از اين عبارات ارتفاع نقضين فهمند نهسته اند که در  
 متابعت و مکان اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت جلسا خلاصه مکان زمان گنجائز ندارد  
 متابعت صورت گردد و در پنج علامه در دفع متابعت لفظ غير تصرف کرده اند و از غير منتهى خاص است پس  
 در کافريت بلکه نظر کشف مندر اين تخصيص نمايد و لغو غيرت بغير منتهى که باشد اثبات میکند بيا هم صفات  
 واجبه جلشانه چنانچه عين ات قدس و تمام نمیکند که انداخته غیرات او سبحانه فهم نیستند اگر چه در کمال  
 و تقدست و نسبت انتميت پیدا کرده اینجا آن قضيه مقرره ارباب بقول که الاثنان متعارضان  
 و نقض صحت شان نموده و آنچه گفته شده که در احوال عقل است، منتهى است که عقل بان مقدر  
 نمیکرد و در ادراک آن طرست و آنچه عقل بخلاف حکم میکند چگونه بخلاف حکم نماید که از انصاف  
 نموده است بلکه از حیطه ادراک و حیرت حکم با ثبات و لغو آن چه صورت پذیرد و سر بکتاب التيامين  
 لذلك رحمة و هي كما امرنا **مكتوب** و سين و هم بلا سلطان سر مکه در بيان که  
 صفات اولها بحیات علم سائر کمالات متصف اند و تحقيق مني قيام صفات بذات جلسا به صفات  
 واجب الوجود و جلسا که قیامی بذات او دارند تا و قدس مثل الحيوة والقدرة والعلم  
 و غیرها از کمال قدس منزله هیچ نسبت به صفات ممکن دارند که صفات ممکن طر من اند که قیامی بجواب  
 دارند و صفات تا جلسا نه مقوم جواب اند که قیام جواب به با خواست و ايضا صفات ممکن حکم سنا  
 دارند و جواب محض اند از حیوة و هم و غیر ما به نصيب بقدر است که ممکن نبوط شاک و عالم و قاضی  
 و اما انما فیهمها و عالم نیستند بخلاف صفات مقدرة واجب الوجود تا و قدس که در نظر کشف این مقدر

اینجا نیز در یک منصوص شجاعی عالم در تفصیل کمالات مندر خود را نوشتوف لیکن علم شان قبیل علم حصول  
 مفهومی میگردد و از عالم علم حصول همچنین هر صفت و شائی که در مرتبه وجود قبالی و تقدیرات نموده می باشد  
 حیات علم منسوب میگردد و در نوصرف بنظر می آید که باین نور ممکنه چیست و چگونه علم و بخشایش این صفت  
 کمال اینجا بین و مویا است بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیره که باین مضمون اینجا منسوب میگردد  
 بلکه آنچه کماست و انموطن اینجا کماست که بصفت علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة است از صفت  
 همه چاره خود قدرت و ارادت بقدر در مود و است و از سمع و بصر و علم الکفا و انوار و مقصود از کلام ما و  
 و کونین بر این مکنونات است معر فلک هر صفت چون جامع است اینجا این صفات کمال و کماست که  
 اولم نظر گرفته شود که ازین بیان لازم آمد قیام معنی بمنتهی چه صفات هر گاه می و عالم باشند از قیام حیات  
 و علم آنها چاره نبود گویم که هر دو قیام بذات و جالب تکلیف با صالحت و دیگر می تبعیت اینجا می علم و بقا  
 حاضر گفته اند که عرض بقا عرض هر دو قیام محل عرض نزد تحقیق این بحث است که صفات و جملات  
 بذات و قدر این تکلیف در درگاه قیام عرض است بجز هر کلام بلکه بقیام منصوص است بمانه صانع منصوص است  
 هر چند اینجا تصافات و اینجا تصافات بلکه انقیام در رنگ قیام شئی است بذات خود و انقدر فرق است  
 که اینجا زیادتی نیست و اینجا زیادتی منصوص است اما آن یادی بجز غیرت رسانیده است و لا غیر مؤید  
 این هر دو جاتنا را به کماست شده و قیام تحقق گشت و حصول انصاف اینجا انصاف انسان است این انصاف  
 جوهر بجز هر یک بلکه گویم و انموطن که ذات قدس صفات تحقیقیه مکتد اند که حضرت ذات قیام از هر چه  
 صفت و انصاف اینجا کماست نیست نه در حضرت ذات لایحه موصوف است و نه در صفات مکتد ملاحظه  
 است هر گاه وجود و وجود و اراد و حضرت گنجایش نبود و صفت و انصاف اینجا کماست که مفعول وجود  
 و انموطن مفسرین هر از پیچ چیز را گنجایش نیست و آنهم چون اگر حیوة است نور است و اگر علم است  
 علی هذا القیاس این نور از قدس چون را اگر ظهوری در مرتبه مانع بی غیر و متعال نبات نموده اند  
 قابل مظهریت از غیر از وجود پیچ دیگر نخواهد بود و لهذا التین نزد این حقیر ترین وجود آمده است و سایر  
 قضیات تابع اند مرین حقین اول هر چند اطلاق لفظ حقین اینجا بقتضا علوم این فقیر گنجایش ندارد  
 ما چون توهم این لفظ متعارف گشته است ماسم در الحلاق این سبب به میایم ربنا تم لانا و نا

وَأَعْقَرْنَا الْكَافَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِّمَّا كَتَبْتُ عَلَيْهِمْ وَجَعَلْنَا رُوحَهُمْ وَخَلَقْنَا صِفَاتِ اجْزَائِهَا كَمَا كُنْتَ تَشَاءُ  
تخلق علم و تامله بکلمات خویش و در بیان آنچه معنی را از قیام بعین چاره بود اما اثبات محل آن چه  
و کائنات و بیان لغتین جویدی و مبادی لغتین بنیاد مقبولین انبیای عالمین ملائکه که را علم  
الانبیاء و علمیم صلوة و سلام و سبک لغتین و لیا و عوام منونین کفار و موجودات نشاء اخروی  
صفت حقیقیه که در مرتبه حضرت ذات و تکالیف اثبات بنیامین هر چه لغتین از این اثبات در حضرت جلالت  
تنزلی پیدا نمیکرد و در مرتبه دیگر و ای مرتبه اولی ثابت نمیشود و بوجهی زوجه الفکاک شال صورت  
نمی بند و نامرتبه ثانی تحقق نشود و الفکا که بر وجهی از وجهی حاصل نگردد و لغتین تنزل صورت نه بند  
حضرت ذات و تکالیف صفت حقیقیه او سجا کو یا و سیک تبه کائنات و با وجود زیادت و کویا علم  
تعالی و تقدس هر چند این صفت تفصیل کلمات مندرجه حضرت ذات و سجا که اما حکم شال حکم  
سائر احوال تفصیل علاقه است با احوال مرتبه است تفصیل لغتین مرتبه کائنات بلکه مرتبه تفصیل و  
مرتبه احوال است و در حضرت جلالت این معنی مفقود است و تفصیل و عین مرتبه احوال است و این  
معرفت و ساطع عقل است که نظر کشفه بان مهتر گشته است و علم و اجبی جلالت و از مرتبه که با این  
صفت متعلق گشته است و رنگ علم بذات خود و علم بکلمات مندرجه ذاتیه خود و علم حضور است و  
با وجود زیادت و کویا علم اند و حضور شال رنگ حضور نفس عالم است از کلمات شال است حضرت  
ذات و تکالیف جم غفیر صوفیه صفت علین است گفته اند که با کمال زیادت و صفت نه ده اند و مندرجه  
اثبات لا غیره فرموده و کمال نیست که با وجود تقدیر لای هو اثبات لا غیره فرموده آید با وجود زیادت  
سلیب صریح کرده شو این کمال موافق خلاف علوم انبیاست علمیم صلوة و سلام مطابق با  
صفتیه فرقه ناجیل سنت و جماعت شکر الله عظیم بان نیست که انکشاف و از این مرتبه که حضرت  
ذات و تکالیف صفت مقدسه و سجا به متعلق دارد از قبیل علم حضور است چه صفت مقدسه نیز حکم حضرت  
ذات و تکالیف و تقدیر چنانکه گذشت و آنچه گفتیم که از قبیل علم حضور است زیرا که علم حضور عباد  
از حضور نفس عالم است و چون صفت نفس عالم نیستند باید که علم آنها علم حضور نباشد اما چون صفت  
از آنها متزعم نمیکرد و حضور نفس شال کائنات است از قبیل علم حضور بود و انکشاف که بصفت علم

تعلق دارد از قبیل علم حصولی است و آنچه گفته شد که از قبیل علم حصولی است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت  
 حاصله است از معلوم در علم و نیز این غیر محقق و کشف گشته است که صورتی معلومی و علم با جانشان  
 منتفی نیست و علم او را محل محل هیچ صورت معلومه تکلیف حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را  
 است معلوم و انشائیست بآنچه آنکه صورتی از معلوم و علم ثابت شود و خانه علم از جمیع نقوش و  
 علمی خالص و صفات مع ذلک کالغیر عن علمه من قال ذکر فی الکر حرف و فی السماء  
 انقدر کشف میگردد و در چون علم او را معلومی تعلق میگردد و از این تعلق صورتی از معلوم متغیر میگردد  
 و قیامی مان علم پیدا میکند به آنکه حصولی و حصولی علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم  
 میگردد و قیامی بعلم بلکه با علم پیدا میکند به آنکه علم از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق  
 کجالات مندرجه ذاتیه او را پیدا کند از اجزای کلمات باین تعلق صورتی علم متغیر خواهد شد و قیام  
 بعلم پیدا خواهد کرد و اگر چه حصولی و حصولی از احضار علم ثابت نباشد سوال این صورتی را قیامی صفت  
 علم پیدا کردی اما معلوم نشد که محل ثبوت این صورتی علم است معنی اینجا نیز از قیام بعلم این چاره نیست  
 از محلیت عین نیز او را چاره نبود جوابی منتهی را از قیام بعلم این چاره نیست اما اثبات محل را به چه کار  
 نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام است بآن امر را بدین قیام هرگاه در جواب هر چه  
 ممکن که کمال الظلال در آن صورت علمیه و انصواب و تعینات این جواب را ندانسته باشند که اینها را به چه  
 محلی و مکانی ثابت نیست بلکه به چه در کار نیست اگر معلول این جواب هر چه در محل نباشد چنانچه پیشتر  
 تعجب است این صورت علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بعلم دارند و بر قیاس اعراض را اثبات  
 محاشان در آنکه این صورت علمیه اصول بلکه مبدا و تعینات جواب را ندانند قیام اعراض اینهاست به بعضی  
 چه رسد بلکه در اعراض هم گویم که مقصود از اثبات محل از برای اثبات قیام اینهاست به محل  
 نه آنکه محل استقلال مقصود باشد تحقیق است که این صورت علمیه در مرتبه وجودی آن که محل مکان اینجا  
 نیست و غیر از قیام اینجا تصور نه صفات حقیقیه واجب لوجود و اما که حضرت ذات اقدس قیام دارند چه  
 و محلیت اینجا که نیست و ثبوت نهی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکانی هم یافته است زیرا که  
 در حضرت نه خارج را گنجایش است و نه علم را هرگاه وجود را مدحضرت جلایه با بر نباشد وجود



در بنی و خارجی را که اقسام او نیز انجا محال بود و ظرفیت علم و خارج را انجا موجود را انجا نیز انجا  
 این صو علمیه ثابت باشند و قایم بصفه علم بودند هیچ ثبوت علمی و خارجی را اینجا تحقق نشود بلکه وجود  
 علمی و خارجی عارشان بود که از صفات امکان سادات حد و است فان کل ممکن جاد و عندهم  
 و در مرتبه و موجب وجود و ثبات گشته است اما ظرفیت خارج و علم و ان وجود را پیدا نشود که  
 ظرفیت و ظرفیت را انجا محال نیست نیک استماع نامی صورت معلوم عبارت از نفس است حصول  
 آن صول او و علم هیچ معنی باشند تا آخر ان صوفیه علیه گفته اند که صو علمیه عبارت از عیان ثانی  
 و حقایق ممکنات اندر ثبوت شان و خانه علم است و بس و خارج علم بوی ز وجود و باخیزا رسیده است  
 لیکن بگویند ان صو علمیه چون و مرات ظاهر وجود که جز او و خارج موجود نیست افتاده است و هم  
 میگردد که انصو و خارج موجودند و رنگ صورتی که چون و مرات متکسر میگردد و متوهم میشود که ان  
 صورت و مرات است خیالیت شعری مراد مولانا الکبر بر و ما معنی حصول انصو و علم و انصو و انصو  
 الانفس العلم و فی انفاث علیه که از سه قدیم بسیط و جدا تعلق بمعلومات متکثره و خلقت من تعلقه  
 صور متعدده متمیزه لتلك المعلومات من غیر ان یثبت حصولها و حلولها  
 فی ذلک العلم اکثر کیف تحمل الصور المتعدده فیہ و هو یستلزم التبعض و الانقسام المحل و فوض  
 شیء فی غیر شیء و هو یوجب الذکر الکیفی فی القدم و اکثر حجب علی است ارباب معقول صورت حاصله  
 معلوم را در زمین اثبات کرده اند و حصول آن را در زمین نیست نه و علم چه انصو و زو شان هر علم است  
 نه حال علم و متباد از عبارت صوفیه تا آخرین حصول این صورت است او علم که از باطن وجود گویند و هم  
 سبحانه اعلم باید دانست که این صو علمیه از تعلق صفت بحالات مندرجه فائده او ثبات گشته اند  
 بنظر کشف لایح میگردد که ایشان را حو و علم ثابت است و انخشا فیکما عیلم خصیصه بود ایشان را انصو  
 بحالاتی که در انجا مندرجه است کما انچه تحقیق این صحبت و مکتوبه بتفصیل بیان نموده است اگر  
 غایت این معرفت تفصیلی بماند و احتیاجی فتنه انجا جوع باید کرد و چون زبان بانی فهم نشد  
 که ذات اولی قائل و صفات تعدد و سبحانه و یکمرتبه کما انند و از شهادت زیادتی صفات  
 هیچ تعیین و تشریح در حضرت جلیله الهیه پیدا نشده است و انچه انیم به مقدمه که حضرت ذات صفات



[illegible]

انہما اشتیاق فرمودہ بودند و در یکے از حرمین شیرین باستان منوط بن مدفون گرد و خود را مکمل فرمود  
 مستطمان بنظر منے در آید بلکہ نزد یک است کہ منہ مفہوم شود اگر ایشان جریدہ برود بنظر مستحسن آید  
 و امید است کہ سلامت برسند و اقامہ الی اللہ سبحانہ دیگر از بارہ سیادت مانع شستہ بودند کہ  
 کہ اطباء بصران حکم اند خود و شفقت انما در نظر فقیر ہر چند با بیان نموده آید ہم ضرر کے دران بارہ  
 ننماید غیر از آنکہ یک ظلمتی انجا محسوس گرو کہ غیر ظلمت این ضرر است تا وحش چہ باشد با محفل  
 اطباء مفقود است و ظلمتے کہ است از راہ دیگر است و اقامہ الی اللہ سبحانہ دیگر فرزند محی سعید  
 ضعف بسیار کشیدند سبحانہ ہمد و المنست کہ رو بصحت دارد و لجا فیت آمدہ و حاصل است  
 قوۃ البین خواجہ جمال الدین حسین با اخوان اخوات از نگاہات آخر از زمان محفوظ باشند حضرت  
 خود و جزا دگر اتم جمعیت صوکر و منوی متجلد باشند مکتوب صلہ و شائز و ہم خواجہ ابو الکاسم  
 دوزخینج سگاری خلق المد حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بر صدا خندان مرکز عدالت مقام است کہ  
 فرماید چہ دلتی است کہ حضرت اہلبطیات جلسلطانہ بندہ را خصوص بعضی از فضائل فرماید  
 گردانیدہ کلید خواجہ جمعی از بندگان خود را بید تصرف و حالہ فرماید و اورا ملا و لجا و ان حجت  
 گردانیدہ نعمتے است کہ جمعی از ظالمن را کہ از کمال کرم ایشان احوال خود فرمودہ است با و  
 ساز و تربیت ایشان را با و تفویض نماید سعادتمندی بود کہ بجا نید و لت قیام نماید و بخون  
 باشد کہ بشکر این نعمت اقدام نماید و خدمتگاری ہال صاحب در اسارت خود و اندوختن  
 عبد و اما و ملا خود را شرف خود انکار حمد اللہ سبحانہ کہ اہل ان بقعدہ کہ خیر ایشان طلب ان  
 و حدیث کرم ایشان از زبان از مذ مکتوب صلہ و مفقود ہم بولانا شیخ غلام محمد و بیان  
 آید کہ یہ ان فی ذلک الذکر لانی و در بیان دیگر اعتراضات بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ  
 وسکرم علی عبادہ الذین اصطفی قال الشیخ المجمل قدس سرہ فی کتابہ العوارف فی البیان  
 الثاني من فی بیان معنی التکریمۃ ان فی ذلک الذکر لانی لکن کان قلب الفی السمع و هو سبب  
 قال الواسطی ای الذکر لانی لعموم خصوصین لساؤل الناس ہم الذین قال للہ تعالیٰ فیہم اول  
 کان مینا فاکھیناہ و قال الواسطی ۲ ایضا المشاہدۃ

تلهو والحق <sup>المتكلم</sup> لان الله تعالى اذا تجلى الشيء خضع له وخضع قال الشيخ وهذا الذي  
 قاله الواسطي صحيح في حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين  
 وهم ارباب التمكن يجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطي ولا  
 يدل على ذلك كرى لاهل التمكن خصوصاً لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد  
 الموت اى ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهبة  
 ثانياً لانهم في وسط الطريق والفناء والبقاء احوال <sup>المتكلم</sup> لا تنمى وقوله الثانى ان ذكر  
 التمكن خصوصاً لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد الموت اى ابقاهم بعد الفناء  
 واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهبة ثانياً لانهم في واسطة  
 الطريق والفناء والبقاء احوال <sup>المتكلم</sup> لا تنمى وقوله الثانى ان ذكر في بيان الآية يدل على  
 المذكور لاهل التلوين في حال الاحتجاب والاستتار لا في وقت المشاهدة <sup>شفة</sup> ولما  
 لانه اوان الذهول فينا في هذا القول قوله الاول ان ذكر هذا المعرفة في توسط  
 حاله في موضع آخر لا في بيان هذه الآية فلا منافاة والاعراض للشيخ قدس  
 سره بان ما قاله الواسطي صحيح في حق اقوام اى لاهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف  
 هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكن لان الواسطي بين في معنى الآية ان المذكور  
 مخصوص باباب التمكن لانهم هم الاحياء بعد الموت لاهل التلوين غاية ما  
 اباب ذكر ثانياً معرفة براسها في بيان احوال اهل التلوين لا تعلق لها ببيان  
 الآية فلا عراض عليه بانها تخالف حكم الآية لان الآية وردت في  
 حق قوم وهذه المعرفة بيان احوال قوم آخر ولوان الواسطي لم  
 يخص المذكور باهل التمكن اولاً وثابت المذكور لاهل التلوين  
 ايضا في حال احتجاجهم بقوله الثانى لما حصل المنافاة بين قوله ولما ورد  
 اعراض الشيخ عليه والظاهر عندى ان التكرية بيان حال الفريقين فمن كان له قلب  
 هم ارباب القلوب الذين تلونوا احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى او افى السمع وهو شهيد

بیان حال اهل التکبر فانهم القوا سمعهم للفهم في حال عين الشهود ان ان الذکری  
للقوم الاول في بعض الاوقات وللثاني في جميع الاحوال كما ترى ولوقال الشيخ  
سره وهذه الية يحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين ايضا كان انسب وكلمة  
اولئک الخلو فلا ينافي الجمع بين الفريقين في الذکری ثم قال الشيخ بعد ذلك  
فموضع الفهم محل المحادثة والكاملة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة لبصر  
القلب من هو في سكر الحال يغيب سمعه في بصره هو حال العفو والتمكن لا يغيب سمعه  
في بصره لتملكه ناصية الحال ويقوم بالوعاء الوجودي المسعد لفهم المقال لان الفهم  
مورد الحام والسماع والهام ليستدعيان وعاء وجوديا وهذا  
الوجود يكون موهوما منشأ انشاء ثانيا للتمكن في مقام العفو وهو غير الوجود لان  
يتلاشى عند ثمان نور المشاهدة لمن جاوز على امر الفناء الى مقر البقاء  
فموضع الفهم محل المحادثة والكاملة اي مع الله عز وجل يغيب سمعه في بصره  
اي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين يذهل عند المشاهدة كما قاله  
الواسطه لا يغيب سمعه في بصره اي يفهم في عين المشاهدة وهو حال التمكن بجمع  
من المشاهدة والفهم كما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوما اي موهوما  
لمن جاز عن الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما معنى المشاهدة في اهل التلوين  
والمشاهدة انما يكون في الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد الى الذات  
فالاولى في حقه التكاثر بالصفات للتخيل المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له  
ولا تغير في تلك الحضرة المقدسة تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور في عين  
الذهول وفهم في نفس الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع انسا  
في الدنيا ببصر القلب وصاحب البصيرة قدس سره وهو امام الطائفة بمن رويته تعالى  
في الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الجماع عليه وقالوا اجماع على انه تعالى لا يرى في الدنيا  
بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان ما قاله صاحب البصيرة قدس سره اقرب

الى الصواب عندي بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يرى فانما هي وية خيال  
اي كشف صورة في الخيال لا ايقان الذي حصل للقلب والموقف به ايضا صورة كوشفت  
للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل قلده المثل الا على وانما  
ارتسم في الخيال صورة الايقان وصورة الموقف به وان لم يكن له تعالى صورة في  
الواقع لان المعاني الحاصلة للقلب في سائر اللطائف بل كما وجد ويوجد بها صورة  
في الخيال الذي هو مثال الذي هو وسع العوالم كلها فليس ههنا الا بقاء للقلب  
وصورة ايقان وصورة موقف به تمثل في الخيال بصورة روية مرئية ولا روية في الحقيقة  
للقلب له تعالى فضلا عما ان يكون للبصر وانما هي روية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة  
الرؤية تمثل موقف بصورة المرئية فظن منه انه مرآة حقيقة وما هي الا روية خيالية بل نقول  
ان صورة الموقف به ليست صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان  
به ظهرت في الخيال وحاشا لله ان يكون له تعالى صورة ولو في الخيال وانما هي صورة  
لبعض مكشوفات قلب لسالك من الوجوه والاعتبارات التي لها تعلق بالذات  
تعالى ولهذا اذا وصل لعارف الى المذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته  
تعالى صورة ولو في المثال والخيال وليس له تعالى مثال عندي كما ان مثل سبحانه  
اذ الصورة ليست له في الحد والنهاية ولو في مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزلة عن  
المحدد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحمد لله الذي اعطانا  
سلطان الخيال وجعلها مرآة لحصول صور معاني الكمال ولولا الخيال لما اذكرنا  
درجات الاتصال عن درجات الانفصال ولما علمنا وادراك احوال فان لكل  
معنى محال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فتبين اللطائف  
السبع السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشأن الخيال اربعة درجات  
السير والسلوك الحاصلة للسالك بصورها المرسومة فيه واسراءه بمنزلة الرغبان  
الى الفوق وايضا باراءه بمحصل السير على بصيرة وتيسر السلوك على قدره وسلطان

عن الجمل ويكون من اهل العلم قلله سبحانه دره والسلام على من اتبع الهدى **كتاب**  
**صمد وشهروهم** بولانا عبد القادر بنباي قال الشيخ رضي الله تعالى عنه في الباء الثاني  
من كتاب العوارف في بيان الحديث المرفوع الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
ما نزل من القرآنية الا ولها ظاهر وبطن لكل حرف وكل محد مطلع ونجالي سري ان يكون المظلم  
ليس بالوقوف وبصفا الفهم على دقيق المعنى وغامض السر في الآية ولكن المظلم ان يطلع عند  
كل آية على شهود المتكلم بها كما انها مستودع وصف من واصاف ونعت من نعت فيجده  
التجليات بتلاوة الايات وسماعها وتصديره من ايامئته عظيم الجلال الى اخر ما قال  
في تأييد هذا التوجيه وشبهه ويحظر بنا الى بكرم الله المتعال **الظلم** والقرآن النباني  
المجد الكعجاز والبطن بفسيرة وتاويله على اختلاف صفاء الفهم على دقيق المعاني و  
غامض السرد والمحد ومنهاية مراتب الكلام وهو شهود المتكلم بها وهو التجلي النقي  
المبني عن عظيم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلك التجلي النعتي وهو التجلي الذاتي المعبر  
عن النسب والاعتبارات اثبت لمحد الكلام ومنهاية مظلم فيكون المظلم وراء الكلام ووراء  
نهاية الكلام صفة تعال وشهود المتكلم في مرات تلك الصفة تجلي لتلك الصفة  
ومنهاية لم ترتب كما لها والاطلاع على وراء تلك التجلي يكون بالتدريج منه الى التجلي ذاتي  
لا محالة فالوصول الى ذات ههنا يكون بتوسط صفة الكلام ويتوسل تلاوة  
النظم القرآني الدال على تلك الصفة فلا بد من المخطوتين خطوة من النظر الدال  
الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة الى الموصوف قال  
العوارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره آية  
الخطوة الاولى واتم بها هذا السير وقيد فائدة التلاوة بها لا غير سبحانه  
لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل  
عن جعفر الصادق رضي وعن آباء الكرام ابيهم انهم غمضوا عليه هو في الصلوة  
فيسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما كانت



ناصية التوحيد والتي سمع عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى  
 الله تعالى صار يري في الله حاضرا شهيدا يري لسانه ولسانه غيره في التادوة  
 كنجمة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطأ  
 اياه بانى انا الله فاذا كان سماعه من الله واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره  
 سمعه وعلمه عمله وعلمه وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال فاذا تحقق الصوفي بهذا  
 الوصف صار رفته سرمد فمشهوده موبدا وسماعه متواليا متجدا ا قوله فالصوفي  
 لما لحت له ناصية التوحيد بيان نقول الامراض وشرح بسماعه من المتكلم بان  
 الصوفي لما غلب عليه حال التوحيد زال عن نظره شهود الغير صار يري في الله حاضرا  
 شهيدا بالمجد كما سمع كلامه من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه  
 ولسانه غيره كنجمة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الاية سمعها  
 من نفسه ومن لسانه الى ان لام له في اتناء التكرار حال التوحيد فسمعها من الحكم  
 بها والكان صدمته ومن لسانه فانه وجد لسانه كالتجربة الموسوية والكلام  
 الظاهر من اللسان كالكلام الظاهر من ذلك التجربة في ان كلام الله سبحانه اقول  
 وبالله سبحانه العصمة والتوفيق ان المسموع من التجربة الموسوية كان كلام الله سبحانه  
 كالحالة حتى لو انكره احد كان كافرا والمسموع من الالهة ليس في الحقيقة كلام  
 وان تجل الصور في غلبة التوحيد ان كلام الله حتى لو انكره احد لم يكن كافرا بل يكون  
 مختصا دقا لانه حصل من حركة اللسان اعتماد الخارج ولا كذلك في التجربة فابن احد  
 الكلامين من الآخر فان الاول تحقيق والآخر تخيل والعجب من الشيخ الاجل قد اراد  
 سره ان بانهم سنا في التوحيد حتى جعل التخيل تحيقا وجعل الكلام الصادق العبد  
 في غلبة الحال صادرا من الحق سبحانه وقد انكر في موضع آخر من كتابه الاقوال الصادقة في  
 التوحيد عن اربابها في غلبة الحال وحملها على الحكاية من الله سبحانه فزارا عن مثابة <sup>جلد</sup> <sup>تو</sup>  
 الحلول والتمحاد وما فرمها عن شوب الحلول بل حكم بالانحاد العينية والحق في

هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة الحال فتجلى لا يتحقق سواء كان الاتحاد في  
 الذات وفي الصفات او في الافعال فيجب ان من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه  
 بحدوثه لا يكون لا يتحد معه احد ولا يتحد صفاته احد من صفاته تعالى ولا افعال  
 احد من افعاله سبحانه فهو سبحانه هو ولكن يمكن محك حادث في الذات والصفات  
 والافعال الحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من تزيينات العشق وغلطات الحجة والسكر فلا  
 يواخذ عليهم بشائبة الحلول مظنة الاتحاد المستلزمة للكفر والاتحاد فانه غير مراد لهم  
 حاشا لله سبحانه ان يكون مرادهم ما هو غير الحق بخلاف قدس تعالى فانهم اولياء الله الحجة  
 سبحانه المحفوظون من تجويز ما لا يجوز على الله ولذين تشبهوا بهم من غير حال بدون صدق الكلام  
 بكلماتهم وفهموا منهم مرادهم فوقعوا في الاتحاد والزندقة حتى اثبتوا الحلول والاتحاد مع الله  
 سبحانه وحكموا بضرورة الممكن اجبا فم الزنادقة الخارجة من المبحث قاتلهم الله ان  
 يوفقوا في الحق ان ما ذكره الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه وحكي في  
 في حق قوم من اهل التلويح استولى عليهم السكر وغل عليهم التوحيد لكني لحسن ظني بشان الامام  
 لا احوار صدق في حق رضي الله تعالى عنه عندك من اكار ارباب التفكير والصحة لا يلتبس  
 عند هذه التحليل بالمتحقق والاسماع من الغير بالسماء من الحق سبحانه فليطلب  
 الكلام محل حسن مناسب لحاله غير هذا الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام  
 الرب العالي بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام  
 فان قلت ما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حرف وصوت  
 قلت ممنوع الديرى ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حرف وصوت فجاز ان يكون  
 العبد اذا صار متخلفا باخلاص في تعالى يسمع بلا حرف وصوت ولا استعمال بيدية الهم انما  
 من قياس الغائب على الشاهد من وجود الفارق كيف يقاس الشاهد في مقتضى الرغبات المتضمنة للامر  
 والقدوم والمتاخر والغائب كما يجري عليه زمان لا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فجاز في الغائب شجرة  
 اشياء لا يجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والحقائق ان السماء

ان كان بحاسة السمع فلا بد ان يكون المسموع حرفا او صوتا واما اذا كان السماع  
بكل جزء من اجزاء السماع غير مخصوص بالحاسة فجاز ان يحصل بلا حروف وصوت من  
المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائها كلاما ليس من جنس الحروف ولا صوت  
وان كان يتخيل في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية نعلم ان الكلام المأخوذ المسموع كليتنا  
كان ولا حروف في الصوت وليس ثانيا في الخيال بالحروف والصوت الخيالي البعيد عنهم  
والافهام على ان نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمي كلامنا المركبة من الحروف  
والكلمات المترتبة المقدمة المتأخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حروف وكلمة و  
بلا ترتيب وتقدم وتأخر لان الكلام المركب الترتيب للتقدم المتأخر يقتضيه ما اذا كان يجري  
عليه سبحانه زمان وهو تعالى خلق الزمان فلهما سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات  
بلا توسط حروف وكلمة فالولى ان يجوز سماع الكلام ليس من جنس الحروف ولا صوت فاقم ذلك  
تكون من المقاصرين من كامن العقلاء الجاهلين بالله سبحانه الملهم للصواب والذى لم يتبين  
ثانيا بعد تسويد هذه المسطور في تحقيق هذا الكلام ان فهم العبد المستعد خطابه  
تعالى واخذة منه سبحانه انما يكون او لا يتلقى روحاني بلا توسط حروف ونداء  
ثم تمثل هذه المعنى المتلقى في سلطان الخيال الذى فيه ارسم صور الاشياء كلها  
بصورة حروف وصوت لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون  
الا بتوسط اللفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التلقى سماع بكيفية ايضا  
لان ان يكون السماع ايضا بكيفية لا سبيل للكيفية الى ما لا يحصى فيه فصح ان يجوز ان  
كلامه تعالى الجرد من الحروف والصوت بلا حروف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال  
بصورة حروف وكلمة ليحصل الافادة والاستفادة في عالم الاحكام ايضا وان  
يطلع على هذه الدقيق تترجم بعض منهم احسن حال انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف  
وكلمات حادثة هو عليه وبعضهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى ويريدون ان يبين ما يتلقى  
وما لا يتلقى وهم في الحال الباطل لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى ان يجوز ولنحن لم نحقق بفضل الله

ان الكلام  
يكون  
بلا حروف

واحسانه تعالى قوله صار سمعاً وبصره سمعاً الى ان قال وعاد اخرة اوله واوله  
 اخرة اى اخذ سمعاً وبصره حكم سمعاً اى سمع بكليته وبصره بكليته وعلم لكليته كان سمع  
 ببعضه وبصره ببعضه الاخر من ذلك لا يكون السمع عين البصر ثم بين قول وعاد اخرة  
 تخفائه وجا صله ان الله سبحانه خاطب الذين يقولون الست برئكم فسمعتم النداء بلا  
 واسطة على غاية الصفاء ثم لم تزل الذرات تنقلب في الاصلاب وتنقلب في الارحام حتى  
 بززت الى اجسادها فاجتبت بالحكمة عن القداسة وتركت ظلماتها في القلوب في الاطوار  
 فاذا اراد الله تعالى بالعباد حسن الاستماع بان يصيرة صوفيا صافيا لئلا يرقى في  
 رتبة التركيبية والتجلية حتى يخلص الى قضاء القدر وي زال عن بصيرة الفاقد كمال  
 الحكمة فيصير سماعه بالست برئكم كشفا وعيانا وتوحيدا وعرفاته تبياناً وبرها  
 حيث اخذ لسانه ولسان غيره في حق حكمه بنجرة موسى ليهنم منه كلامه تعالى  
 كما سمع موسى من ذلك الشجرة انه عاد اخرة اوله واوله اخرة يسمع كلامه تعالى  
 اخرا كما سمع اوكا وعلى هذا حمل قول البعض انه قال انا اذ كر خطا بالست برئكم اى كان  
 ذلك الخطا الذي اسمه الدن من تعالى على السنة هذا اوكا يخفى عليك ان الخطا  
 الاول من تعالى كان حقيقيا وسماع الدن من تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا  
 المأخوذ المسموع من السنة انما يكون خطابا لله على سبيل الخيال والتوهم كما في  
 احدهما عين الخرفا العجب كل العجايب الشئ قدس سره مع جلالة قدره جعل  
 احدهما عين الخرف ولم يفرق بين المتحقق والمخيال وما هو الاعدان السكرية  
 التوحيد مثله مثل قوله انا الحق وسبحا لى وليس في حجبى سوى الله  
 واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا التحق الصوفي بهذا الوصف صار  
 وقته سرمد وشهوه موبدا وسماعه متواليا متجدا لا يذهب عليك ان الصوفي  
 هذا المقام ما تحققه الا بالتجلى المعنوي الصفاى كما وهو مقام التلويح كالتلويح في ان  
 وقت سرمد وشهوه موبدا دما الدمام والسرمد للوقت الد في الوصول الى الله تعالى فحلية

اوله واوله اخرة

وكن ذلك شهود المشاهدة لا يكون الا للوصول الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل  
 في مرتبة الصفات يسمى بالكاشفة والشهود دوامه هو نصيبه باب التكاليف والاصلان الى  
 الذات لا اهل التنوين المقيد بالصفات فاضم ارباب القلوب واصحاب القلب  
 سبحانه كما علم لنا المحدثنا انك انت العلير الحكيم مكتوب في قوله لا انا شيخ مودود ومحمد قال الشيخ  
 قد سره في الباب التاسع من كتابه العوار في ذكر من ينتمي الى الصوفية من جملة اولياء قوم  
 يقولون بالحلول خذ لهم الله سبحانه ويزعمون سبحانه يحل فيهم ويحل في عبادهم يعظمون ويسبق  
 الى فهمهم معنى من قول النصاري في اللاهوت والناسوت ومنهم من يستبجح النظر الى المستحقات  
 اشار الى هذه الوهم ويتعامل له ان من قال كلمات في بعض غلبات كان مضمرا بشيء مما زعموه  
 مثل قول الحلج ان الحق وما يحكي عن ابي يزيد قوله سبحانه جاسا لله سبحانه ان يعتقد  
 في ابي يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن الله تعالى وهكذا ينبغي ان يعتقد في الحلج  
 ذلك ولو علمنا انه ذلك القول مضمرا بشيء من الحلول ردناهم كما نرددهم انتهى فيما ليت  
 نشعر ما معنى الحكاية عن الله تعالى وما وجه تخصيص ارباب السكر بمثل هذا القول  
 على معنى الحكاية الصريح ان يقال انه قد سره اراد ان القائل بمثل هذا القول  
 ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند اكثر فلا بد ان يكون حكاية من اراد تعالى  
 فان العبد لا يصير رباً لكن القائل به في الحقيقة هو الرب سبحانه وليس العبد  
 مثل النخلة الموسوية فلا اعتراض على الحلج ولا تعرض على ابي يزيد قد سره تعالى  
 اسرارها والظاهر من عبارة الشيخ انه لو لم يحل على معنى الحكاية يفهم من الحلول وليس  
 كذلك لا يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار اسوى الواحد المشهود  
 عند ايمان بوزر الشهود بلا شبهة حلول واتحاد فمع قوله ان الحق عند اختصاء  
 عن نظره لست انا بشيء وانما الموجود الحق لا اني متحد الحق احوال في الحق فانه  
 كفر ومناف للتوحيد المشهود وان المشهود فيه ليس الا الواحد الاحد وعلى تقدير الحلول ولا  
 اتحاد المشهود متعدد ولو على صفة الاتحاد لا يقول ومنهم من يستبجح النظر الى المستحقات

۲ اشارۃ الی هذا الوهم ای الحول وحبس الشیخ لاجل ان يفهم من امثال هذه  
 العبارات اتحاد الحول والحال البتبادر من هذه الارقوال الظهور وهو ورا  
 الحول لان الحول كینونة نفس شئ فی شئ مثل کینونة نفس نید فی البیت والظهور  
 کینونة شئ فی شئ مثل کینونة عکس نید فی المرأت والاول محال فی مرتبة  
 الوجود ونقص لتلك المرتبة المقدسة والثانی لا منعه للثبوت ولا نقص عند حصول  
 فان الاول سینلزم التغير المتناهی المقدم والثانی لا یستلزم کماله یخفی فلو ظهرت  
 الکماله الوجوبه فی مرایا الاعلام والامکانیه لم یلزم منه حلول تلك الکماله  
 فی تلك المرایا ولا تغيرها ولا انتقالها المنا فی المقدم وانما ظهور الاراءه کما فی مرآه  
 فتجوز نشهه کماله تعالی فی مرایا الامکانیه لیس تجوز لحول تلك الکماله فیها  
 بل تجوز لظهور کمال فی المرآه ولا نقص فیها وان کان المحور مثل هذا الشئ فمما حد یفصل عن  
 علی الحاده لکن المقصود دفعه تمه الحول عندها کماله کون علی شئ والله سبحانه اعلم بحقایقها  
 مکتوبه بسم الله الرحمن الرحیم فی بیان قضایا کریمه عز وجل الحمد لله وسکرام علی عبادہ الذین اصطفی  
 صحائف شریفه انوار غری بواقب یکبرر عید خوشوقت ساقند حمد الله سبحانه که با وجود  
 اسباب مناسبتها بحسب ارتباط فقره دشتند توین را نه نیافته است و منافی و متناقضه  
 بلکه در آن ارتباط قوت بخشیده حضرت حق سبحانه در محبت انبیا الفه شقامت کریمت فرماید  
 که سربایه سعادت شققت شمارا درین فرصت شوق انزوا غالب مدد گوشته قضایا کرده است  
 بغیر از جمیع سبب غیر و دو جماعت پنجوتی در میان تنقید مشو و راه ملاقات مردم مسدود گشته است  
 اوقات بسنی جمعیت بسیر و تمنای تمام عمر گویا حالا میسر شد حمد الله سبحانه علی ذلك  
 باقی احوال صوکریم لجانیت مقروان است و فرزندان و تعلقان نه جمعیت میگذرانند جانب  
 عبدالمعیش از ماه مبارک رمضان بدین تشریف بر دند حمد الله سبحانه که خواج درین مدتی  
 بسیار حاصل کرد و ورق تمام گردانیدند و از غلبات توحید بدین تشریف غوطه خوردند و توحید  
 حق را از ظاهر باطن بلکه باطن باطن میر و تفصیل احوال را چون غوطه بخوردند و درین غوطه

ستاره مفصله بگویند مکتوب و شکل عبارت مکتوبه که مخفی است الحکم علیه و سلسله علی  
 عباده الدیال <sup>مختصا</sup> محیفه اگر کسی که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند مطالبه آن شرکت  
 اندراج یافته بود که غریزی بر عبارت مکتوبه که در غیر نوشته بود اعتراضها وارد و حل آن با دق و  
 و بعضی از یاران چون تعیین موضع اشتباه نوشته بودند باز آن چند مقدمه در حل آن شتاب  
 نوشته آمد و الله سبحانه که اهدی الی السبیل الرشاد خدا مکرما سیر مرا و سیر مرید امریت  
 که بوجدان صاحب سیر تعلیق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلیق داشته باشد پس حجت و برهان  
 بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسی که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه است  
 اگر در احوال او ضاع صاحب سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض بکات و علوم و معارف الهیه را  
 که او بان ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم سیر مرا و او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود و در نیک  
 بعد از ملاحظه قوت بعد و مقابله و اجتماع که قمر با شمس است حکم کند که نور قمر مستغدا از نور شمس اگر چه  
 بر غیر راجع است محبت نبود و نیز حضرت خواجها قدس سره در او اهل حال سیر این فقیر را سیر او  
 مقرر فرموده بودند شاید یاران هم اینغیر را از ایشان شنوده باشند و این بیات ششوی مطابق حال  
 فقیر و البته میخوانند در عشق مشوقان نجاست و تیره عشق و عاشق با و در صلب نفی و یک  
 عشق عاشقان تن زده کند عشق مشوقان خوش زور کند و از مراد آن هر که وصل گشته است  
 راه اجتنابی رفته است راه اجتنابا مخصوص با نیانیت علیهم الصلوة و تسلیات صاحبان  
 قدس سره در بیان مجذوب سالک مجذوب تقیریم با اینغیر فرموده است و راه مریدان را  
 راه انابت و راه مرادان را راه اجتنابا گفته بحسب الله من یشاء و هدی الیه  
 من یشاء آری راه اجتنابا با اصالت مخصوص با نیانیت علیهم الصلوة و تسلیات صاحبان  
 در سالک کمالات به نسبت ایشان است نه آنچه اجتنابا مطلقا مخصوص با نیانیت علیهم الصلوة  
 و تسلیات ایشان است و آن غیر واقعه است خود ما وصل فیوض سالک توسط و حیل  
 خیر البشر علیه و علیهم الصلوة و تسلیات نام نه است که حقیقت آن سالک که محمدی و مشربیت  
 محمدی منطبق نگشته است و بان متحد نشده و چون بحال متابعت بلکه بعضی فضل و رقاهات و جرات

حقیقت را بان حقیقت اتحادی نشاند بر خاست چه توسط وجوب و در غایت است و در میان  
 متوسط و متوسط و حاجب مجزبی آنجا که اتحاد است معامله بشرکت است اما چون آنکه با هر یک  
 و طفیل است از قبیل شکر که خادم بود با خود و آنکه گفتیم که حقیقت اول با حقیقت آن سرور  
 و علی الصلوة والسلام علیا و اتحادی پیدا میشود بمانش است که حقیقت محمدی علیه الصلوة  
 والسلام جامع جمیع صفات است و از حقیقه محقق گویند و حقایق دیگران در رنگ جزایند و اول  
 با جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرک است حقیقت سالک رنگ جزئی است مر آن کل را و محمول آن  
 بروی حقیقت غیر محمدی المشرک رنگ جز است مر آن کل را و غیر محمول است بروی حقیقت  
 غیر محمدی المشرک اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این قدم است  
 و محمول بران حقیقت خواهد شد و شمر گشته در کمالات مناسبت اول پیدا خواهد کرد و لیکن این قسم شمر  
 خادم بود با خود و چنانچه گذشت و چون این خبر را علما و کمال متابعت بلکه بعض فضل شربت  
 خاص که خود پیدا میشود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد آن قیدی که کل را جزئی آورد و خود  
 بفضل خدا که جلش از روز و مال می آرد و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بان کل طلبا قی  
 و سحاقی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود و در رنگ آنکه بعض فضل این فقیر را پیدا شد  
 بود و در طلبا آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه از آن جهت است که او تعالی  
 رحیم است علیه السلام علیها و آله و سلم و سالک شیخ تاج و یاران دیگر از این مقوله تعجب میکردند تا  
 که از خاطر شام زبته باشد و تا این قسم محبت پیدا شود و محقق و اتحاد و چگونه تصور بود و ذلک  
 فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و حقیقت توسط و عدم توسط را با یار  
 میانیک است اما هر دو این طریق جذب را چه که شش از جانب مطلوب است و ضایع است از جانب  
 متکفل حال طالب است اما چای قبول ساطع کند و در طریق سلوک چون که انابت طالب است از جهت  
 و ساطع بار خود و نفس ضعیف به هر خیز و ساطع و کانیست اما تا می جذب به توسط سلوک است که  
 سلوک که عبارت از ایتان شریعت است از توبه و زهد و غیره اما جذب به نفسم گردد و جذب تا تمام شود  
 بسیاری زنده و ملاحظه را دیده ایم که جذب زنده اما چون که متابعت صاحب شریعت علیه السلام



و السلام متجلی گشته اند خراب و ابراز اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند سوال حصول جذب بخوبی از  
محبوبیت می طلبد لکن کفار که اعدا دارند اند نصیب از جذب چگونه تجویز نموده آید چرا قیام ندو که  
بعضی از کفار بخوبی از سنه محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذباتان شده باشد چون  
از ابتلاوت صاحب بر لیت علیه علی الصلوات و السلام متجلی ساختند خاصه و منفعل اند  
و آن جذب غیر از حجت بر ایشان درست نخورده که علامت اعتقادشان نموده که بجهل عناد از آن  
قوه بغفلت آورده و محاط لهم الله و لکن کما انوا انفسهم یظنون و در طریق جذب اگر توسط متابعت حجت  
شرعیت علیه علی الصلوة و السلام که عبارت از سلوک است و مستحب مطلوب می شود بیوسطه و  
حیولت امری خواهد بود گفته اند بود دلیتم بدل لو وقعت علی الله یعنی اگر کشیده شود به حضرت حق  
سبحانه و رسانیده شود باطن بطون هر آئینه در میان شما و در میان حق جل جلاله حیلات و حجاب  
امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شام مانده باشد که حضرت خواجه مقدس سر به مهر نموده  
که وصول از راه حیت که حق را جلیس طایفه باینده است اگر می شود ناچار بیوسطه امری خواهد بود  
که مناسب حیت است و اگر بیوسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است و راه حیت  
یکی از طرف حجت است و حدیث المراء بین احب علی صاحب الصلوة و السلام تا سیدنا عیسی میفرماید  
زیرا که در او با محبوب خوب چون حیت ثبوت پیوست و بیوسطه مرتفع گشت استماع و مانده نظر را باصل  
خود شاهر است و هیچ چیز در میان مانع نیست اگر لغایت خداوند جل جلاله نظر را باصل خود  
میله پدید آید و کشش با و بود اگر و بدولت متابعت صاحب بر لیت علیه علی الصلوة و السلام  
آن خلل امان مهمل شود و حقایق مهمل پذیر آئینه بی حیولت امری خواهد بود و چون آن مهمل  
اسم است از سبک آینه جل جلاله ناچار در میان هم و سبک او حامل خواهد بود و وصول خلل ازین  
باصل الاصل که سبک آن اسم است بیوسطه امری خواهد بود و الا غیر هر که مهمل حضرت ذات متعالی  
بوصول بچون توسط و حیولت امری در حق و نفوذ است هرگاه در صورت وصول حضرت ذات  
سبحانه حیولت و حجابیت صفات را حجه جلیس طایفه گردد و حیولت و حجابیت غیر صفات حجت  
گنجایش دارد سوال صفات را حجت را جل جلاله هرگاه الفکاه کما حضرت ذات او تاجا بر تاجا

ارتفاع حیلوت صفات از میان اصل موصول البتة بجهت معنی بود و جواب کلام چون وصول و تحقیق  
 باصل خود که اسم است از چهار الیه جلشانه و آن ساکن خلل دست حاصل گرد و هرگز آید و بیان  
 حضرت ذات تنها بهر توسط حیلوتی نخواهد بود و چنانچه در میان هم و سبب او حیلوت امری که از  
 نیست پس ارتفاع لازم آمد و نه انفکاک مثل بن تحقیق بالا گذشت است در بیان آنجا و حقیقت  
 ساکن حقیقت محمدی علیه و علی الصلوة و السلام و نیز شمه ازین بیان در بیان وصول خلل باصل  
 هم گذشته است **تبیین** سیاه لوحی ازین عدم توسط که در طریق جذب و غیر با گفته شده است استحقاق  
 از تعینت خیر البشر علیه و علی الصلوة و السلام گمان نبرد که آن کفر و محاد و فزندقه است و نه کسارت  
 از شریعت حق او علیه و علی الصلوة و السلام و بالا گذشت است که جذب بتوسط سلوک که عبارت  
 از ایقان شریعت است علمی صاحبها الصلوة و تعقیبات و تمام است و لغت است که بصورت لغت  
 برآمده و محبت را بر صاحب بنی تمام کرده با بحاجت صحت و العمام صریح نیز یقین پیوسته  
 است و هیچ دقیقه از وقایع این راه هیچ معرّفی از معارف این قوم بیو سطه او و بتوسط  
 متابعت او علیه و علی الصلوة و السلام مینویسند و منتی را در رنگ متدعی بتوسط فیوض مرکبات  
 این راه بی تعینت و بی طفیل و حال نه **معالم** است سحر که له صفات توان رفت خبر در مصطفی  
 به افلاطون از یخودی صفحا که نفوس و از ریاضات و مجاهدات یافت خود را از لغت انبیا علیه السلام  
 و تسلیمات مستغنی داشت و گفت سخن قوم مهمل چون که حاجت بنیالی می بیند نیست که این صفات  
 که بر ریاضات بتوسط متابعت انبیا حاصل شده است علم بصلوات و تسلیمات حکم آن را که سبب  
 زانند و سازند از هر انبیا خلاف کنند متابعت انبیا است علم بصلوة و تسلیمات که حقیقت  
 مسلّم نقلی نماند و نه فالص سازد و نفس را از امارت که بطریق آن آرد حکیم خلق جل و طاعت انبیا  
 و وضع ثمرات انبیا را علم بصلوات و تسلیمات از برای تمیز و تخریب راه و تفریب است و تحریر  
 احوال بلکه صلوات او را در غیر متابعت این بزرگواران ندیده علم بصلوة و تسلیمات اگر بر این بیان  
 و مجاهدات بی متابعت این بزرگواران علم بصلوات و تسلیمات کرده شود و سر خود از امارت که در  
 آرد یا و کفری او نماید هر چه گیرد علتی علت شود از الارض نرسد و منوط بشیر انبیا است

علیه صلوات و تحیات و بدو نماز خطبہ و بایک دست که جذب بر سر خنجر سلوک جا بایست مقام  
 باشد جذب بر سلوک تا موخر افضل مرتبه جذب بر سر است که سلوک خادم اوست و در ناخبر جذب بر سلوک  
 مخدوم اوست که بدست سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذب بر چنین است که او  
 بالذات مطلوب مدعو است لهذا این مراد آمد و انمید و پس از آن و پس محبوبان محمد رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی ازین دعوت اوست علیه و آله و سلم که اصله  
 و سلام و دیگران را بطیفه او طلبید اندر او ان باشند یا مردان لولا که لما خلق الله الخلق  
 و لما اظهر الوجود بینه کما ورد چون دیگران همه طفیل او باشند و مقصود اصل ازین دعوت  
 بود علیه و آله و سلم که اصله و سلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط و فیوض برکات اخذ نمایند علیه  
 و سلم که اصله و سلام و باینجه اگر همه را ال و گویند گنجایش دارد علیه و سلم که اصله و سلام  
 که بجز او و نیز و بتوسط و کمال خدش نمایند چه هر گاه وجودشان بتوسط وجود او صورت نه مند  
 کمالات دیگر خود را و وجود اند بتوسط او چه صورت دارند علیه و سلم که اصله و سلام علیه و سلم  
 چنین باید جماع فرمایند که شوق گشته است که محبوبیت او علیه و سلم که اصله و سلام بان  
 واجب جلشاندگان است که بذات محبت او تکلیف ملاحظه بشیون و اعتبارات تعلق گرفته است  
 حضرت ذات تکلیف بان محبت محبوبش نه بخلاف محبوبیت دیگران که بان محبت کائن است که  
 تعلق بشیون اعتبارات دارد و بتسلیم جمیع صفات است یا بطلال اسما و صفات مطلقه و ال در جات  
 فان فضل رسول الله ليس له حد فيعرب عنه ناطق بغيره عليه  
 و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین الملائکة - المقربین الصلوة و التسلیما مقبولان مقام  
 است که توسط انوار کائنات علیه و سلم که اصله و سلام بدو شرف نمایند و یک او صلی الله علیه  
 علیه و سلم که اصله و سلم حاکم و در میان ساکنان میان مطلوب معنی و ویم است که ساکن  
 بطیفه و بتوسط محبت و متابعت او علیه و سلم که اصله و سلام مطلوب اصل گردد و در طریق سلوک  
 پس از رسیدن بحقیقت محمدری توسط بهر معنی کائن است بلکه یا بخارم که درین طریق از شیخ  
 بر کرد و میان مده است توسط و حاجت بهر و ساکن است و ای اگر در آخر جذب تدارک آن تمام

منه  
 که همه را از آن من خشنود  
 گنجایش دارد

و ما ملا از پرده و بے پردگی نکتہ زیر را که در طریق خبر و بعد از رسیدن بحقیقت مطابق توسط معنی تا  
 است که طفیل و تعین است نه حیولت و حجابی پرده خمد و مشامده و مانند آغابو گفته نشود  
 این عدم اگر چه بیک معنی بود تصور بجا حضرت خاتمه علیه علم الہ اصول و السلام و تعین لازم بود  
 گویم کہ این عدم توسط مستلزم کمال انجاست علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام نہ مستلزم تصور و حجب  
 توسط است زیرا کہ کمال متبوع نیست کہ تابع او بطفیل و تعین و اوجہ درجات کمال برسد و بچہ  
 و قیقہ فرو نگارد و این معنی عدم توسط کائن است نہ در وجود توسط که انجا شہونی بے پردہ است کہ  
 قصار حجاب کمال است و انجا و پرده پس کمال عدم توسط بود و تصور در توسط از شکوت غیبت  
 محذوم است کہ خادم او و بچہ تمامی روی تخلف نمکند و تعین است و شریکیت ہمنان و اگر و در  
 انجاست کہ السنو فرمودہ است علیہ علم الہ اصول و السلام حکما است کہ انبار بنی اسرائیل علیہ السلام  
 و استیلاست رویت آخر کہ بتوسط و بے حیولت امری اہل بود و حدیث صحیح آمدہ است علی صاحب  
 الصلوٰۃ و السلام بندہ کہ چون بنابر غل میشود حجابیکہ در میان بندہ خداست مرتفع میگردد و بعد از اصول  
 معراج مومن بدو خط و افرازان انصیب بشود و اصل گشت چہ رفہ حجاب مخصوص باصل نہیں است البتہ  
 توسط و حیولت نہایت گشت این معرفت از غرض علی ف الذی این فقیر است کہ بعض فضل و کرم  
 آنرا احاطہ فرمودہ اند بحقیقت آن تحقیق ساختہ **۵** من آنجا کہ لبر نو بجا شد و گذار لطف برین **۵**  
 بچہ گفت **۵** اگر بادشہ بر در پیر زن بیاید تو بخواب سبقت کنی مشایخ طریقت و سنی  
 و توسط و عدم توسط السنو و خدایا دارند علیہ السلام اصول و استیلاست جمیع توسط رفہ اند و اگر  
 عدم توسط و بچہ کہ ام نشان تحقیق توسط و عدم توسط نموده است و از کمال تصورشان تحقیق  
 اباب نظر از زیادت کہ عدم توسط را کہ کمال ایمانست کفر و اندو قائل از اندام نہ تفصیل کنند  
 و توسط را کہ کمال ایمان تصور نمایند و قائل از اکمل ایمان شمرند و حال عدم توسط معنی کمال  
 متابعت و توسط شعور و تعین است کما مرکز الہ فہم لعدم الدار عن حقیقہ الحال  
 قال اللہ تعالیٰ بل کذبوا بما لم یحیطوا بہ علیہ و لما کیا ہم تاویلہ کذلک الذین  
 من قبلہم : محذوم و اولیہ گفتن انکار بنی نظایر نیست زیرا کہ اولیہ کسی است کہ

روحانیان را تربیت او و تعلیم می باشد حضرت خواجه حار را قدس سره با وجود این ظاهر هر چه که امدادی رود  
 حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بود ندانسی می گفتند همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود این ظاهر  
 چون عدد ملاز و دعایت حضرت خواجه عبدالحق قدس سره یافته بود ندانسی می زد علم مخصوص  
 شخصی که با وجود او سیت اقرار بر پیغمبر دارد و بنزد انکار بر پیغمبر را و سبت عجب نصیحت  
 خود را در از کفایت عبدالباقی صافی است نموده علم خرد با لغز و وجه شکار بمنه علم دارد  
 فیض برین هر چند ندهد باقی است اما تکمیل تربیت من بعد باقیست اینجا که درم خولیف است و در جواب  
 الله تعالی صافی بدیده خود و مقصود که در معنی معنی شجانه که از بسط قدس سره و غلبات سکینه  
 شده است گفته باشد لازم نمی آید از آنکه انقص در قائل آن مستقر و ستم باشد تا دیگر می از وی فضل  
 بود و پس با سمانست که در توجیه متفقاً حال نوقت صادر شده است و در وقت دیگر نوبت خواهد بود  
 جانشان چونکه قصور آن معرفت را دریافته است از آن گذشته و بمقام فوق رسیده و مکتوبات یافت  
 یافته بود که را با سبک اگر انقسم بخان شطرنج نویند گنجایش دارد اما از اباب صحوها این بخان بسیار  
 مستعد است خود را با این بخان نوشته است منشأ آن سکر است دبی مزج سکودین باب است  
 بقلم نبیره غایت مافی الباب سکر است کثیره است هر چند سکر بیشتر شطرنج غالبتر سکر است با دیگر  
 به تماشای قول لوائی رفیع از آن وجود آید پس هر که صحو دارد گمان نهند که سکر مزج است  
 که آن همین قصور است صحو خالص نصیب عام است هر که صحو را ترجیح داده است مزج غلبه صحو است  
 نه صحو صرف همچنین هر که سکر را ترجیح میدهد مزج غلبه سکر است نه سکر خالص آن آفت است چندی  
 قدس سره که در میل باب صحو است صحو را بر سکر ترجیح میدهد چندان عبارت سکر آمیز دارد که چه قدر  
 از آن یاد نموده در الحاف و لیس و کفیه و لون الماء و لولاء و فرموده المحدث اذا قوت  
 بالقدیم لم یبق الا ذو صاحب رف که از کمال باب صحو است و گمان چندان معارف سکر است  
 که چه شجر آن در و این فقر و رقی بعضی معارف سکر به او را قدس سره جمع کرده است انقباض  
 سکر است که تجویز افشار را سرانوده می آید و از سکر است که مباحات و متخار کرده میشود و از سکر  
 است که تربیت خود بر و گری می ظاهر کرده می آید اگر صحو خالص شد افتشای هر را بخاک فرود

و خود را از دیگری بهتر دانستن نیک باشد بقیه سکر و صحو در رنگ است که مصله طعام است اگر کتاب باشد  
 طعام مصل و یکا بود اگر عشق نبود می غم عشق نبود می و چندین سخن فخر گفته و شنودی و صاحب  
 معارف قدس سره که قول قدسی نه علی رقیبه کل ولی را که از حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره یاد  
 شده است بر سینه سکر محمول آشته است مرادش قصور این قول نیست کما نوسم که آن عین  
 اوست بلکه بیان اقرار نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباحثات و افتخار است بی لقمه  
 سکر که آن نیست که در صحو خالص اقبال بین سخنان تکلم نمودن شوار است این فقیر که این و فائز  
 در بیان علوم و اسرار انضیاف علیه نوشته است ظاهر اینجا طریقی است و آریافته است که از روح  
 صحو خالص نشسته است بے مزه سکر چاشنا که از خوام و منکر است و کرات و سخن باقی است سخن با فائز  
 که بصحو خالص تصف اند بسیارند چراغ انقسم سخنان با فند و کما مردم را از جانب نرسد فریاد و فاض  
 اینها آخر بجز نه نیست هم قصه غریب حدیث عجیب است و محمد و این قسم سخنان که مبنی از فاشلی است  
 باشد و از ظاهر مضر است هر وقتی از مشایخ طریقت قدس سره تا اسرار هم ظهور می دهد و عاقل و متقدم  
 این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر را از ابتدا کرده باشد و آخر اخذ نموده ندیس هذا  
 اول قار و ده کشتی که کسله پس نهمه شور و غوغا نیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش  
 مطابقت بعلم شرعیه ندارد آنرا باید که توجیه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و سکا را هم  
 نباید که در اشاعت فاحشه و تفصیح فاسق هر گاه در شریعت حرام و منکر باشد تفصیح مسکما بجزو نباید  
 چندانکه موجب و شکر شجران مناک و کرون کدام ندیمن باشد طریق مسکا و مهر با نیست که کلمه ظاهر  
 مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصی صادر شود باید که قائل آن کسیت اگر ملحد و زندقه بود  
 رد آن باید کرد و در صلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلید از مسلمانان بود و یا بخدا و رسول  
 داشته باشد در صلاح سخن و باید کوشید و محل صحیح از برای آن پیدا بایند و یا از آن قائل حل  
 آن باید بطلید و اگر در حل آن عاجز آید بیشتر باید که در امر معروف نهی منکر رفیق اولی است  
 که با جابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفصیح مطلوبی امر دیگر است الله تعالی  
 توفیق و ما و محبت آنرا از مکتوبش لایف مفهوم میشود که بعد از تمام کتابت فقیر از آن غریز است



نیاوده است از آنجمله قطعه تحت را که کمال ظلال و نیر و قطعه نماید سوال زیرین بیان لازم نمی یافتم  
 خواص این است را با بنیاد علم دنیا و علیم الصلوات و تسلیمات جواب چه لازم نمی آید نقد ثابت  
 که خواص این است با انبیا و دان دولت شرکت و از مدع ذلک کلمات دیگر بسیار است که بسیار  
 را با بنیاد و ختم خاص است علم دنیا و علیم الصلوات و تسلیمات خواص این است اگر بسیار تر  
 نماید سیرا و با پی پی پی که او در این پی پی است نزد مساوات و معرفت و کجایش را و قال  
 الله تعالی و لقد سبقک کلینا لعیبادنا الی سیدین علیهم الصلوٰۃ و السلام و از کفر و دین و ایتان  
 بطفیل و تبعیت پی پی خود از بعضی پی پی ان بالا و و بعین ان خدا و تبعیت خواهد بود و معلوم است  
 که خدا و را با یکسان پی پی خود غیر از خدا و تبعیت چنانست خواهد بود که خادم طفیلی و تبعیت  
 طفیلی است و حقیقت محمدی علیه علی الصلوٰۃ و السلام که حقیقت پی پی است آنچه و از کفر و ایتان  
 مرتب ظلال برین فقیر شکست گشته است لکن ظهور و چه است که مبدا ظهورات و انتشار خلق مخلوقات  
 است و حدیث قدسی که مشهور است آمده است کنت کثر انضیا فاعلیت ان اعرف خلقت مخلوقات  
 لا عرف اول چه که از ان گنجینه مخفی بر منظر ظهور و چه است که نسبت خلق خلایق گشته اگر از  
 حجب بود و دلچسپی و نمی شود و عالم فرعدم را سخن و مستقیم بود و سر حدیث قدسی که کلام  
 الافلاک را که در خاتم الرسل و آیه است علیه علیهم الصلوات و تسلیمات اینجا با تبعیت و حقیقت  
 املاک لما اظهر الربوبیت و در مقام با طلبید سوال صاحب حقایق حاکم یقین اول که حقیقت  
 است حضرت جمال علم کثرت گشته است و نور رسائل خود یقین اول یقین وجود گفته و مرکز اذکار  
 اشرف و سبقت اجزا است حقیقت محمدی قرار داده و یقین حضرت جمال را ظل بن یقین خود  
 انکاشته و اینجا می نویسی که یقین اول یقین جی است و ان حقیقت محمدی چه توفیق و بیان  
 قول چیست جواب بل شی بسیار است که خود را با اصل شی و نماید و سالک بنجو و گرفتار ساز و بسیار  
 و یقین ظلال یقین اول آنکه در وقت خروج بر عارف باصل یقین که اول یقین جو است ظاهر  
 سوال یقین جو در ظل یقین جی گفتن چگونه است آید و حال آنکه وجود را به تبعیت است  
 چه نسبت جو و چه است جواب بن فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که حضرت حق بجا و تمام



مانات خود موجود است نه بوجده و همچنین صفات ثانیه او کما بذات له حسب الوجود و نه جلشانه زبوجده و کما  
 بلکه وجودی نیز و این نیز گنجایش نیست که وجوب وجود و ازار اعتبار است اما اعتبار یک پدیدار است  
 ایضا و عالم حسب اعتبار ان اعتبار وجود که مقدمه ایجاد است چه حضرت ذات را جلشانه بے اعتبار است  
 و بے اعتبار این موجود از عالم و از ایجاد عالم مستفاد است **إِنَّ اللَّهَ لَغَفِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** فاعلم  
 و تعین علمی حلقه را اطلاق حق و تعین گفتن باعتبار است که آن و تعین باعتبار حضرت ذات است  
 بلکه بے ملاحظه صفات درین تعین ملحوظ صفت است که کما اطلاق است مرآت را غرضانه باینکه اطلاق  
 تعین دلالت تعین چیست چون برقت نظر کرده شود و بفضل الوجود بمانده معلوم میگردد که مرکز آن تعین  
 حسب آنکه حقیقت محموی است علیه و علو الیه صلوٰۃ و سلام و محیط آن که کالدائرہ است در صحت مثل  
 و آن محیط کما اطلاق است مرآت مرکز را خلقت است که حقیقت البرسمی است علمی دنیا و علیه صلوٰۃ و سلام  
 بر حسب اصل در خلقت کما اطلاق شد مرآت و این مجموع مرکز محیط که یکدائرہ است تعین دلالت  
 و سمعی است با شرف و سبق اجرایی و که مرکز است که عبارت از حسب او و نظر کشفی نیز باعتبار است  
 و غلبه آن خبر تعین چه ظاهر میگردد و چون محیط طائرہ کما اطلاق است مرکز آن و ناشی است از  
 و آن مرکز اصل و منشأ است آن محیط را اگر تعین ثانی گویند گنجایش دارد و اما و نظر کشفی و تعین  
 نیست بلکه تعین است که شتمل بر حسب خلقت است که مرکز محیط یکدائرہ است و تعین ثانی و نظر کشفی و تعین  
 وجود است که کما اطلاق است مرآت دلالت اینچنین گذشت و چون مرکز اصل محیط آمدنا محیط را  
 از توسط مرکز در وصول بطلو طائرہ نباشد چه وصول بطلو طائرہ راه مرکز است که اصل و جمال  
 دائرہ است ازین میان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب را بحضرت خلیل السبائی در یافت  
 علیها و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الصلوٰۃ و التسلیمات و چون اصل سطر است و وصول طائرہ بطلو  
 لاجرم حضرت خلیل السبائی در توسط حضرت حبیب را در نظر است و کار و روحی آن فرموده که در است او  
 و خل شود کما ورد علیها و علی جمیع الانبیاء الصلوٰۃ و التسلیمات اتمها و اکملها  
 سوال چون ما چنین باشد حضرت حبیب را امر بتابعیت ملت حضرت خلیل السبائی یعنی بود و طو  
 الصلوٰۃ و التسلیمات و حضرت در بیان صلوٰۃ و سلام بر خود کما صلیت و کما سلمت علی ابراہیم

چرا و باطلیم صلوات و تسلیمات جواب حقیقت شی هر چند بلند تر بود و بر تنزیه اقربا باشد فطران  
 حقیقت در عالم غایب است تر بود و بصفات و بشریت بیشتر باشد پس اصول این علم بطریق  
 عروج بان حقیقت متضمن هر بود و طبعی که حضرت ابراهیم بنیاد علیه الصلوة والسلام عطا شده است  
 شاه راه است بوصول حقیقت ابراهیمی که در جوار حقیقت محمدی افشده است چنانچه گذشت و حضرت  
 ابراهیم همین راه با بخار شیرین بنا بر این مر شده که متابعت آن طاعت نموده حقیقتات متخایر  
 و وصول فرماید و انور و کمال صلیت فرموده علیه علی که الصلوة والسلام که صلوة و رحمت بر او صلوات  
 بعد از حصول ولایت و وصول حقیقت است با آنکه گوئیم گاه هست که فاضل است با بابت مفضل و اگر کند  
 و ازین امر متابعت هیچ تصور در فاضلیت و ملائم نماید <sup>قال الله تعالی</sup> لبته علیه و علی الله الصلوة  
 و السلام و الله اوزهم فی الکاموس <sup>قال الله تعالی</sup> امر مشورت با جهات خالی از نقصان و شایسته  
 نشان نیست و الا مشورت را چه فایده باشد که حقیقت حضرت صدیق امینی رب و از سهار الهی عطا  
 که مبداء و مقبول است و بیست متوسط امری ظل حقیقت محمد علی است بر نبی که هر چه در آن حقیقت است  
 بطریق تعبیت و وراثت و انظلال است از اینجا است که او منشی است که عنه اکمل و فضل و ارثان است  
 آنرا قال علیه الصلوة و السلام ما صبی الله شیئا فی فضلی الا قد وهبه الله فی صدق  
 ابی بکر و غیره را چه گذشت که حقیقت اسلام نبی علی بنیاد علیه الصلوة و السلام نیز همان حقیقت  
 محمد است علیه و سلم و جمیع اخوانه الصلوة و السلام بطریق صیالات و ظلمات در تک حقیقت حضرت  
 صدیق امینی است که عنه که ظلال است مر آن حقیقت را بلکه اینجا هر دو صیالات و از انظلالی و سیدان  
 حاضر نیست اگر فرق است بکلیت و جزئیت است چنان سر و کل است علیه علی و علیه الصلوة و السلام  
 لهذا آن حقیقت سید عالم است علیه علی که الصلوة و السلام و متخایر ملا که اگر ام علی بنیاد علیه الصلوة  
 و تسلیمات ناشی از آن حقیقت است علیه علی بنیاد علیه الصلوة و السلام و اکلا الصلوة و السلام  
 سلال عارفان حقیقت خود که عبارت از هم الهی است بدانند که رب و دست تر و قیام بر اصول  
 بان حقیقت جائز است یا نه جواب اصول بان حقیقت بعد از طی مرتب سلوک که عبارت از تمامی  
 سیر الیه گفته اند برود و نوم است نوعی است که وصول و اینجا به طایفه از ظلال این هم است که در وظائف

خود را بحقیقت خود دانوده است و بزرگ اصل برآمده و این اعتبار درین باب بسیارست و عقیده طایفه  
 مسالک مگر بعضی فضل از عقیقه مخلصه میسر شود و شک نیست که ترقی ازین ظل حقیقت ناجازست  
 بلکه واقع و اگر و صحو نفس حقیقت خود و اقدس ترقی از ان طفل و تعجب و دیگری جایز نیست که این حقیقت  
 نهایت مراتب امتداد و اتقوا است اما اگر لطیف را بحقیقت دیگری که فوق حقیقت اوست  
 جایزست بلکه واقع این سیر کو یا تفسیری است که وای سیر طبعیه و مستفاد است چنانچه پیش ازین  
 در سابق در بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته است علیه علم الهدی صلوة و سلام توال ترقی  
 از حقیقت محمدی که حقیقت احقاقی است و حقیقت از حقائق ممکنات فوق آن نیست جایزست  
 یانه و تود در سأل خود نوشته که ترقی از حقیقت محمدی و اقدس حقیقت این عالمیت جواز  
 نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبه اقلین است که وصول احقاق تعیین این محال است و وصول احقاق  
 به تکلیف گفتن مجرب و تفوه است که پیش ازین سید بحقیقت معالمان تسلسله نموده و آید اما بعد از وصول  
 بحقیقت کا حکم بعد موصول احقاق لازم است که ریب و شبا شائبه نیست و آنچه نوشته ام که ترقی  
 از حقیقت محمدی اقدس را از ان حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از اجمال حضرت علم  
 گفته اند و معتبر بوجه کرده و در انوقت شتبا به ظل بود باصل چون بعضی فضل خدا و کند جلیطاه از ان  
 و از سایر ظلال مخلصه میسر شده است شد از ان حقیقت احقاق واقع نیست بلکه جایز است که قدم از انجا برد  
 و پیش نهاد و قیام در وجوب آن است و از یکان آمدن که محال عقلیست و شمری سوال ازین  
 تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه علیهم الصلوات و تسلیات نیز از ان حقیقت ترقی واقع نشود  
 جواب حضرت علیه علم الهدی صلوة و سلام نیز با علو شان و انجا به و جلال همیشه ممکن است و سرگز از یکان  
 نخواهد بود و بوجوب آن بدویست که مستلزم تحقیق است تا لو هبنا لعلی الله ان یکون له ندب  
 بشری (دع ما اعدنا للنضاری فی بیهم اخر سوال تحقیق سابق و ضم گشت که دیگر از ان  
 نیز لطیف وراثت او علیه علیهم الصلوة و تسلیات و صحو بحقیقت احقاق و احقاقی اتحادی با ان  
 ثابت است و شمر گشته و کمال حاصل و کائنات پس بین تقدیر فرق در میان متبوع و در میان اصل  
 و طفیل درین کمال متفهمی فرجه جانب تقاض و سهله است و فوق جمیع کمالات است چه بود و کلام

مزیت باشد و متوجه و صیقل و زیاده و طفیلی نیست جواب اصول بحاق و دیگران این حقیقت است که  
 احقاق خادم است بخدوم و وصول طفیلی است به صیقل اگر وصول از خص فایده است که قبل قلیل از خود  
 خادم است و اگر از انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات هم طفیلی است و خادم که اولش خورست او را  
 شرکت بخدوم و کلام عزت و آبروست و جنب و طفیلی هر چند جلیس هم مقدم است المطفیله طفیلی است  
 خادمان که با کمند عالی به تبیت مخدوم میسرند و از طعم مخصوصه اولش بنجورند و عزت و احترام می یابند  
 از بزرگه مخدوم است و از علو متابعت اوست گویند مخدوم را با وجود عزت فانی عزت دیگر از راه  
 احقاق خادمان پیدا میشود و از دایره انفاع شان و دنیا دینک تا هم که در حدیث نبوی آمده است  
 علی صاحبها الصلوة والسلام من کتمته حسنة فله اجرها و اوجر علیها من تبوعه رادسته حسنة او کفر  
 تا بیان بیشتر باشد و اصل او را مثل او نشان داده تر بود و موجب از یاد منقذات او باشد پس بیان  
 با متبوع چه شرکت باشد و کلام مساوات متوهم گردد و بشنود بشنود است که جمعی سیکشام باشد و شرکت  
 یکدولت بوند اما با هر کدام شان معامله جدا باشد و هیچ کس را از دیگری اطلاعی نباشد و از او بهر طریقت  
 و صحبت با آن سرور و بجهت کام باشند و از یک طعام و شراب مل فرمایند علیه علم اهل بیت صلوة  
 و السلام لیکن معلوم که بالنسبه باشد یا آنجا نباشد و التذام میسر و کر که او را باشد یا نرا نباشد و علیه  
 صلوة و السلام و اگر آنجا را در جمیع امور آنجا شرکت با او بود و فضیلت آنجا بخشنه کثرت ثواب الله است  
 او بر سر لازم آید علیه و علم اهل بیت صلوة و السلام که فضیلت آنجا بخشنه کثرت ثواب الله است  
 سوال این تعیین چه که تعیین دل است و حقیقت محمد است علیه و علم آل صلوة و السلام ممکن است  
 یا واجب و ثابت است یا قدیم صاحب صفتین دل را که حقیقت محمد گفته است و تعبیر این  
 بوجدت کرده و همچنین تعیین ثانی را که واحدیت گفته است و عصیان ثانی که از احقاق ممکنات گوید  
 و از غیره ثانیات نموده هر دو تعیین را تعیین جوئی میگوید و قدیم میدانند و ستمنرا میگرد که روحی  
 و مثالی و جبده بود تعیین مکانی و معتقد تو درین مسئله جدیت جواب این فقیر بهر تعیینی و غیر  
 نیست کلام تعیینی و که تعیین را تعیین ساز و این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محمد الدرقانی است  
 اوست قدس سره که اسرار و عبارات فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل صفت کلامی است

بهر حال گوئیم که آن تعین تعین امکانی است و مخلوق و حادث است قال علی بن الحکیم  
 الصَّكُوفَةُ وَالسَّلَافُ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِيٌّ وَدَرَاهِيثُ وَبِكَرْتَيْنِ قَسَمْتَ  
 آن نور سیم آمده است چنانچه فرموده قبل خلق السموات بالفی عام و امثال و هر چه مخلوق  
 و سبق عدم است ممکن است و حادث و چون حقیقت و حقائق که سبق حقائق است مخلوق  
 ممکن گشت حقائق و دیگران بطریق اولی مخلوق خواهند بود و امکان و حدوث خواهند داشت  
 عجیب است که شیخ قدس سره حقیقت محمدی را بلکه حقائق جمیع ممکنات را که اعیان ثابته گفته  
 است از کجا حکم بوجودشان میکند و قدیم میداند و التزام خلاف قول پیغمبر بنیاد علیه علم  
 الهی و سلام ممکن با جزا خود ممکن است و بصورت و حقیقت خود ممکن تعین و وجوب  
 حقیقت ممکن بر چه بود حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را با وجوب تقاضای  
 اشتراک و امتسا بسبب نیست غیر از آنچه ممکن بمخلوق است و او تعالی خالق او شیخ چون  
 در بیان واجب ممکن تمیز نموده و خود میفرماید عدم التمییز بینها اگر واجب ممکن گوید ممکن  
 واجب یک ندارد اگر میگوید و شش فرمانید کمال کرم و عفو است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِلَّا بِحُسْنِ  
 اَوْ اَخْطَاْنَا کَسَالٍ تُوَدَّرِ سَائِلِ خود در بیان واجب تعالی و ممکن نسبت به حالت ظلمت  
 اثبات کرده و ممکن اظلم واجب تعالی گفته و نیز واجب تعالی باعتبار اصالت حقیقت ممکن که اظلم  
 است نوشته و معارف کثیره بر این متفرع ساخته اگر این اعتبار شیخ قدس سره نیز واجب تعالی  
 حقیقت ممکن گوید چه مخلوق لازم می آید چرا سلام بود و انبیین علم که اثبات نسبت نماید و سبب  
 واجب تعالی و ممکن شرع به ثبوت آنها وارد نشده است هم از معارف سکریه است و از  
 تارسانی است بحقیقت معالیه هر ممکن چه بود که اظلم واجب باشد تعالی و واجب تعالی چه اظلم  
 بود که اظلم موصوفه تولید به مثل است و مبنی از ثابته عدم کمال لطافت اصل هرگاه محمد رسول الله  
 از لطافت نخل نبود خدا محمد را چگونه اظلم باشد موجود و در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت  
 و است تعالی و صفات ثنائیه حقیقت او تعالی و تقدس و مساوی آن هر چه باشد با کمال  
 او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث است و هیچ مخلوقی اظلم خالق خود نیست

و غیر از محققیت هیچ انسابی بخالق تعالی و مادر می آن نسبت که شرعاً بان اوست ندارد و چون  
علم تعلیمت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و نشان نشان باصل می رود و چون  
غایت منازل طلال اطمینان کرده باصل پس بعض فضل و تامل می یابد که این اصل هم  
علم داشته است و نشان این مطلوبیت نبوده که بدان امکان تمام است و مطلوب واری حیطه  
او را که و وصل به حال است رَبِّنا اِنِّنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هِيَ كُنَّا مِنْ اَمْرِنا اِسْتِغاثَةً  
**فصل** فضائل باب کلمات اکتسابی لانا حسن کشمیری و دیوبندی حسن الله سبحانه احواله و  
حاصل رساله البقیة فرستاده بود و در اینجا اصول چند اندراج نموده طلب حل آن کرده و چون  
حال آن خاستن من انظار بعضی اسرار بوده است با بعضی موانع دیگر فقیر و جواب آن جز  
نمیکرده و قبل میگردانید چون اشارتیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان  
بدولت حضور ولایت پناه حاوی طریق اندراج انبیا فی البدایت مشرف شده است  
و سبق الف و باقی نظیرین را از ایشان اخذ کرده و فبوضو برکات بی اندازه را و خدا  
ایشان استقاده نموده ناچار حل بعضی اصول را که مناسب علوم این رساله بوده است  
فیلین رساله درج کرده و الله سبحانه الهادی فی السبیل الرشید پرسیده بود که کلمات  
صو و منوی و ظاهری و باطنی علم و علم و منوی و اخروی هر چه در نوع بشر ممکن باشد  
و حضرت خیر البشر علیه و علی که الصلوة و السلام الی یوم الحشر بافضل حال ممکن است  
چنانچه از حدیث نقیض ناسیده اند و لا حق و ادم و من دون تحت لوانی یو القیة  
و فعلت علم الا فاین و الاخرین و امثال آن خافهم میشود و آنچه بشر و بخیری یا موقوف بر خود  
خواهد بود و هم با حسن وجه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر خزان السنو و صلی الله تعالی  
علیه و آله و سلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروفست چراست و از سبب چیست  
چون خزان و اندوه را سبب البتة فقدان چیزی است که آنرا میخواهد و خداوند سبحان و عز  
و فقدان کما الی ازان حضرت خاتمیه علیه و علی که الصلوة و التحیة نظر بجایه و جلال  
محمدی و نظریات خداوندی جل سلطان که شامل حال خیر مال و دست علیه علم

آله الصلوة و السلام سلم و تحسنا ست و چون نظر بعیدیت و محزون بشریت اعلیٰ علی السلام  
 علیه و آله و سلم نموده آید و ملاحظه عزت و جلال عظمت و کبریائی و استغفار ذاتی او تعالیٰ کرد  
 شود و حصول حران و فقدان کمالی از کمالات بے نهایت او تعالیٰ در حق آن سرور و نیز  
 علیه و آله الصلوة و السلام هیچ مستعد نبود بلکه شایان حال بگد باشد که میوه و کافیه و غیره  
 و کرمیه کا نذر که آن کما کما در و بر نیمه گواه عدل و اثبات فقدان در حق کل بنیاد بل  
 ممکن هر خید بر رجاء علیا رسد از حقیقت واجب چه در یاد و حادث از قدیم چه فاکر و غیره  
 چگونه احاطه غیر متناهی نماید و آنچه نوشته اند که هر کمال در نوع بشر ممکن است و حضرت  
 خاتمیت بالفعل حاصل است علیه و آله الصلوة و السلام بلی فضل کلی بر کل مخصوص آن سرور  
 است علیه و آله الصلوة و السلام اما کمالی باشد که راجع لفضل جزو بود و هست که مخصوص  
 به بعضی از انبیا و ارام و ملائکه عظام باشند علی بنیا و علیهم الصلوات و التسلیمات و هیچ  
 قصوری و فضل کلی او نگیرد علیه و آله الصلوة و السلام در احادیث صحیح آمده  
 است که بعضی از کمالات و افراد امتان باشد که انبیا خبطه آن نمایند علیهم الصلوات و التسلیمات  
 و حال آنکه فضل کلی مرانیا است بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمده است که شهید  
 فی سبیل الله به چند چیز بر انبیا مزیت دارند شهید را احتیاج بخل نیست و انبیا را  
 غسل باند و او بر شهید نماز جنازه نیامده است چنانچه مذاهب امام شافعی است  
 و بر انبیا نماز جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شهید را شاموتی نه پندارید که احیاء  
 انبیا را مواتی فرموده اینهم فضائل خبریه اند قصوری و فضل کلی انبیا ندارند پس قائلند  
 که بسبب فقدان بعضی از تفصائل خبریه خزنه و اندوختن نسبت بان سرور علیه و سلم  
 آله الصلوة و السلام طاری گردد که سبب حصول سعه و قبول آن فضائل شود  
 و نیز با نبوت و رجاء شهادت جمع شود و اگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد امتان  
 در آن حضرت بالفعل حاصل است علیه و آله الصلوة و السلام گوئیم که چون حضرت  
 علیا می آن سرور طبع افتاده است علیه و آله الصلوة و السلام بان کمالات

الکفایه نماید و حل من فرید گویند شوق فوق میفرماید و چون کمالات فوق از امکان  
 حصول بشری خارج اند ناچار دوام خزن و افراط اندوه نقد وقت است تحقیق این بحث  
 است و الله سبحانه اعلم بحقیقه الحال که مدار کار و طریقت و حقیقت و در قربت و معرفت  
 بر فناست و برند و ال بشریت و احکام امکان است هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره  
 بارگاه کبریا هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجابی ه جان قدر است و ارتفاع  
 صفات بشریت بالکل ممکن نیست چه در خواص چه در اخص خواص شیخ عطا فرماید  
 نه بین که شایسته چون پیغمبر نیافت او فقر کل تعجب کم بره از فقر کل و ال صفات  
 بشریت و امکان بالکل خورسته که حصول آن مشغول نیست که مستلزم قلب مطابق است  
 چه ممکن اگر ترقی نمود از امکان خود متغایر گردد و هر آینه واجب شود و آن محال محض است و غیر  
 و آنچه بزرگ گفته است چه ممکن گردد امکان بر نشاند و بجز واجب در چیزی نماند  
 محمول بر تنقیل و تشبیه است نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع است غریزی فرماید  
 سیه رکن ممکن و دو عالم جدا بر گز نشد و الله اعلم به سوال بقای احکام و آثار امکان در مقام  
 قافیه سیر عالم است که قوس امکان و توسع جوی تجارب است اما و مقام او ادنی که باشد  
 مخصوص علی ان سرور است علیه و علی آله الصلوٰه و السلام بقای احکام امکان بچیزی است جز  
 ابدال و امتیاز در وجوب مکان عدم است که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان  
 که وجود است قدرش ترک است در میان وجوب و امکان و در مقام او ادنی  
 احکام عدم روز و ال می آرد و رفع امتیاز قوسین بنماید نه آنچه امکان بالکل مرفوع میگردد  
 و انقلاوب جوی نماید که آن محال است کما را نقد است که در مقام قافیه سیر از  
 محجب ظلماتی نه بر آمده است که از آثار عدم است و در مقام اولی نه اگر حجاب است  
 نورانی است و از راه طرف وجود امکان آمده است و برین توجیه توان حل کرد و غیر  
 بیت آن بزرگ را که بالا گذشت است و از نشان دادن گرد امکان زوال احکام  
 عدم آنچه سرگرد است است مراد توان داشت سوال هرگاه طرف عدم از امکان



زائل گشت و اما به الامتياز که در میان امکان و وجودی که مرتفعتر شد و غیر از وجود که طریقت  
دیگر امکان است و قدر مشترک است در میان وجود و امکان و اینجا نمانده است اما که  
امکان از حقیقت خود منحل گشته بر وجود که وجود صرف است ملحق شد و قلب حقیقت لازم  
آمد و معنی بیت آن بزرگ که مذکور شد به مجرد واجب و چیزی نماند بر حقیقت محمول گشت  
جواب این وجود که در طرف ممکن کائن است ظل آن وجود است که در وجود ثابت  
است نه عین آن وجود است و این وجود که از زوال طرف عدم در ممکن پیدا  
شده است وجوباً بغیر است که قسمی از ممکن است نه وجوباً بالذات تا قلب حقیقت لازم  
نیاید چار ارتفاع این عدم از راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم  
بلکه ارتفاع این عدم در ممکن بواسطه استیلا وجود حضرت واجب الوجود و قهرمان حضرت  
وجوب است قائل و تقدس بر ذات ممکن منبأ در از وجوب که در صریح سابق قیاس  
است وجوب ذاتی است نه وجوباً بغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب امکان  
از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگر چه آنرا کلی و شلک گویند چه وجود ممکن با وجود  
واجب قائلی فی الحقیقت هیچ شریک نیست تا کلیت و جزئیت متصور شود سوال فنا و بقا  
که صوفیه علیه گفته اند و ولایت را عبارت از ان بافته بجه منتهی است هر گاه ارتفاع صفات  
بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش دارد و جواب آن فنا که در ولایت معتبر است باعتبار  
شعور و شهود است که عبارت از انبیان ماسوائی حق است سبحانه نه ارتفاع ماسوکی  
نهایت مافی الباب صاحبان فنا و غلبات مکرر عدم شعور شیا را عدم اشیای مکرر  
و آن را ارتفاع ماسوائی می فهمد و بان تسلیمی یابد و اگر بعض فضل و از ترقی  
و او به دولت صحو شرف سازند و صاحب تمیز کنند میدانند که آن فنا نبیان  
اشیا بوده است نه اعدام اشیای این نبیان اگر زائل گشته است گرفتار  
به اشیاست که ممکن داشته و مذموم بوده و نفس شیا که اشیای بطلان صرافت  
بر جا و بر با است و از نفس و اعدام او منتظر الا انتقار است سیاهی و جیغی

که فرود گشت به و چون بفضل این دید و این تنیز عطا شدند تسلی زائل گشت و بجای آن  
 آن خزن و اندوه و بی آرامی نشست و دانست که بود او مرضی است که بسی لم تمام او  
 نابود نشود و یافت که در رنگ و و پایی طلاس که همیشه جانگاه اوست نقص مکان قصور  
 حدوث همواره جانگاه او خواهد بود و عجیب مد است عارف هر چند بالاتر میرود و ترقیات  
 و عروجات بیشتر نماید این و نقص و روی زیاده تر میگردد و تصور بیشتر و نظر دقیق  
 و بی قرار و بی آرام بسیار و همان قصه شاگرد رسن تابست که از روی تعجب بشناخ  
 گفت که هر چند که بیشتر میکنم و در ترمی افتم مگر از اینجا است که آنسوز فرموده علیه و علی اله  
 الصلوٰۃ و السلام که و یا کلت رب یمکن لی الخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی اله الصلوٰۃ و السلام  
 ما اودی بنی مثلنا و ذیت نا که مراد ازین اینا ایدای همین و نقص و قصور است  
 که موجب کمال خزن و اندوه است چه ایدای دیگر در انبیا و دیگر توان گفت که بیشتر بود  
 علی بنیا و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات حضرت نوح علی بنیا و علیه الصلوٰۃ و السلام چه  
 و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و ایدای گوناگون گشت و مقبول است که قوم  
 او علیه السلام در وقت دعوت الله در سنگ مروی میزدند که از بسیار سنگ بزرگ  
 بهوش نمی غلطید و می افتاد و در سنگهاست و سگشت و چون بحال می آمد شروع در  
 دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله میشد میکردند الی ان یمکن الکتاب ابله باند  
 دانست که این و نقص و قصور از دور است بلکه از قرب حضور است چه که دور است که  
 در محل صفا و نورانی بسیار بظرف می آید و دور است بسیار در محل مکر و ظلمانی اندک  
 و آنکه در سابق گفته شد که مدارک از قرب و معرفت بر فنا است زیرا که سالکان از خود  
 فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود را بآید بطلوبت سجد جمیع او  
 با مطلوب از قبیل جمیع و و تقیض است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در  
 وجوب سلب هم ضروری و با مطلوب نرسد انکالات مطلوب چه در یا بدو کمال  
 او را غیر ماثل کمال خود چه در کنگر کمال الشیء الیه بما فیضاده و بغیره قضیه قرار دارد

مفقول است جنبی که بذلت جماع ز سریده است اگر از کمال آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ  
و شیرینی انرا در رنگ شیرینی نبات خواهد داشت که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال  
اونست بلکه کمالیست که مجبور مختصر آن صبی است که فی بحقیقت راجع بهست نه بآن  
هر چه از مطلوب از قبل خود بی علام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از و ستاید خود راستود  
باشد انجا عافی فرماید لا اند بود که در کریمه **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِشَيْءٍ مِنْ دُونِ الْإِيمَانِ** ضمیر جمله راجع  
بهشی باشد یعنی هیچ چیز لتبیم و تقدیس ستایش نمی نماید مگر خود را لهذا **أَقَالَ السُّبْحَانُ**  
سبحانی لاعاده التسمیع الیه خوش گفت **لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ** هم خیال خوشتن پیوسته  
هم خیال خوشتن و قسم خلاقان انجمن از آن کمان هست اگر بریم نه شست خیال گزند  
مستوقت خیال و سرست نیست مستوق آن خیال گیر است صاحب فصوص فرماید  
**وَالْبَحْلُ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةِ الْمَجْمُولِ مَا لَا يَسُودُ فِي صَوْرَةِ**  
**وَالْمَجْمُولِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةِ الْمَكْمُولِ** امکان رویت را از روی متابعت گفته است نه از روی تحقیق زیرا که  
در دنیا جابر است و در آخرت واقع و چون فنا کلیت سالک متمم شود و وصول انصال  
مطلوب آن ممنوع گشت و معرفت بی وصول صورت نه است ناچار عجز از معرفت لازم  
آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفته شد که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که نقص  
اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت است با آنکه لا یعرف قال الصديق  
۲ **لَا كِبَرُ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الدَّرَكِ كُنْجِيَانِ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ الْخُلُقَ**  
**سَبِيلًا إِلَى الْعَجْزِ عَنْ تَرْكِ الْعَجْزِ** فرماید **سُبْحَانَ خَالِقِ** که صفاتش ز کبر باده برخاک عجز می نهند  
عقل نبیاه هرگاه و انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و معرفت صفات کبریا عجز آند و ملاک  
گرام علی نبیا و علیهم الصلوات و التسلیمات گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفت و صديق اکبر  
ترس و اسیرین است خیر الامم است اعتراف بعجز نمایند و یگری چه بود که دم از معرفت زنند  
مگر که جهل مکرر خود را معرفت انکار و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایت  
مراتب عروج است و منتهای غایات مدارج قرب تا به نقطه آخر رسد و طی مراتب تخلیات

و ظهورات نماید و وصل اتصال را که مدتها بآن خرسند بود عین فصل و انفصال نماید  
بدولت این حجت مشرف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق  
نمزد سوال پس چون معرفت خدا جل شانه بجه منتهی بود جواب و جواب معرفت  
بآن منتهی است که هر چه شرع بآن وارد شده است در معرفت ذات و صفات واجب  
جل شانه شناختن آن واجب است و هر معرفتی که از غیر شریعت مستفاد میگردد و زود فقیر  
آن معرفت خدا گفتن جرات است و بطعن و تخمین بر حق حکم کردن جل علا الحق کون سر علی الله  
ملا معلومون مگر از اینجا گفته باشد سراج امت و امام ائمه امام عظم کوفی رضی الله تعالی عنه  
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و لکن عرفناک الحق معرّفک اگر چه این قول را اکثری است  
اما قابل توجیه و جیه است زیرا که حق معرفت آنست که حق سبحانه را جمیع انچه شریعت با  
ناطق گشته است از کمالات و تزیینات و تقدیسات او تعالی شناخته شود چه ما را و چه  
آن از معرفت چیزی مانده است که مانع حق معرفت گردد سوال درین معرفت عوام و خاص  
شریعت دارند بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص نباشد  
باشد علیم اهلوات و تسلیمات که همه را حق معرفت حاصل است این مسئله در رنگ و بوی  
است که امام عظم فرموده است الا یمان لا یزید و لا ینقص و اینجا  
گفته اند که ازین عبارت لازم می آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا و علیم  
اهلوات و تسلیمات جواب حال این شبهه قویه مدنی بر دقیقه است که این فقیر را محض  
فضل و کرم بآن مهند ساخته اند و آن دقیقه آنست که حق معرفت آنست که بآن  
معارف شرعی عارفان عجز از معرفت لاحق شود و مثلاً شریعت دارد گشته است  
به ثبوت صفت علم مر واجب را تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب تعالی  
چون و بیچگونه است و از حیطه ادراک ما بیرون اگر انعم را قیاس بعلم خود کرده  
بشناختناخته باشد بلکه انچه شناخت معمول و مختصر خود دست نه معرفت  
علم حق که صفت کمال است سبحانه پس درین صورت نفس معرفت نیست و حق معرفت

چه بود و اگر مایل از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال باید که آنرا نمی توان  
شناخت و دانند که نصیب ازان غیر از ایمان به نبوت این صفت کمال پنج نیست  
این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس از تحقیق اصل معرفت بود  
حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اصل معرفت هم نیست پس عوام را در حق معرفت  
با خواص شکر گشت نشد مساوات چه گنجایش دارد و سوال چون حق معرفت بود باید که  
عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتی است و  
حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت است که مربوط است به عجز از  
معرفت و صورتش آنکه بعد از این عجز نرسد و از شائبه متاثر صفات امکان نرسد چنانچه  
گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و  
نجات را بان مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخل حجت  
بران تترتب ساخته و صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان  
از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت  
و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه خواص عطا شده حقیقت پس ایمان  
عوام مثل ایمان انبیاء شد که انحصار خواص اند علیهم الصلوات و التسلیمات چه آن ایمان  
دیگر است و این ایمان دیگر و باید که مگر مائت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز  
از معرفت ما خود است و معرفت باز لا یعرف موجود هر آینه زیادت و نقصان آنجا  
منفوق باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس حقیقت  
ایمان زیادت و نقصان بود و الله سبحانه اعلم بحقیقت احوال سوال ازین تقریر لازم  
آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه طریقه از حیر اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا  
با آنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت معلوم شرعی حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه  
آن را بتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل شأنه بیچیز نیست  
ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه معذات اندر آن عجز را که بجای است

در حق معرفت  
با خواص شکر گشت  
نشد مساوات

در حق معرفت  
با خواص شکر گشت  
نشد مساوات

النجایة منتحیان ایشان را میسر میگردد و این بزرگواران بر بنحای این معارف کشفیه  
 بدولت آن عجز نمیشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشند که وسیله حصول  
 حق معرفت است و ذریعه وصول باین حقیقه سوال چون عجز از معرفت ثابت شد  
 و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بجهت منته بود  
 و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه مراد باشد جواب این فقیر را میسر نیامد  
 مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل و علاه  
 اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در آن حضرت جل سلطان  
 اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم التشن را که با استدلال از دغان حاصل شود  
 علم الیقین نسبت به آتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق  
 شدن حق الیقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتی که در اول اند بر حضرت  
 ذات واجب جل سلطان فرو آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته اند و در  
 که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته  
 نسبت به آتش است چه اگر علم دغان با استدلال حاصل گشته است علم الیقین است  
 نسبت بدخان که مستلزم آتش است و اگر دغان را دیده است و از اینجا استدلال  
 بوجه و آتش کرده عین الیقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از اینجا  
 استدلال به آتش کرد و حق الیقین است نسبت بدخان و این استدلال تم است از  
 استدلال سابق که آن استدلال زافاق است و این استدلال نفیست که بدخان  
 متحقق گشته است و البیض و عین الیقین دغان و وسط است و در حق الیقین و وسط  
 نیست بلکه همان نسبتی که دغان را به آتش کائن است و این نیز همان نسبت حاصل  
 میگردد و به اعلا ی مدارج قریب میرسد که ما و ایمی علم و عین و حق است گفته نشود که  
 چون وسط مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین است زیرا که گویم ارتفاع  
 به وسط و متحقق رویت کفایت نمیکند چیزی را می دیگر باید که وجود آن منقوض است و چون

مراتب یقین همه راجع بآیات گشت و معرفتی مانند که راجع بدلول باشد ناچار عجز از معرفت  
در بدلول لازم آید و معرفتی غیر از سلب معرفت اینجا مستحق بحث و اگر این مراتب  
سه گانه یقین راجع بآیات کرده نشود و بدلول راجع باشد عجز از این معرفت صورت  
پذیرد و سلب معرفت راستی چه بود بسم الله الرحمن الرحیم محمد و سلام علی  
عباده الدین اصطفی را هجائے که بجانب سبب موصول اند و اندر این است که تقرب  
نبوت تلقی دارد علی را بجا الصلوة و السلام و موصول اصل الاصل است و موصول  
این راه بالا صالت انبیاء را ندیم بصلوات و تسلیات و صحابه ایشان و از سائر اشیاء  
ناگرا با نید و است موزند اگر چه قلیل بود بلکه اقل و درین راه توسط و حیولت نیست  
هر که ازین واصلان فیض میگیرد و به توسط احدی از صله خدینا بدو پیچیدگی دیگر  
را حائل نیست و راهی است که بقرب ولایت تلقی دارد قطاب او تا و بدلا و  
نخبا و عامه اولیاء الله بجهین راه واصل اند راه سلوک عبارت ازین راه است بلکه  
جذبه متعارفه نیز داخل بهین است و توسط و حیولت درین راه کائن است و پیچیدگی  
واصلان این راه و سرگروه انجیا و منیر فیض بن بزرگواران حضرت علی مرتضی است  
کرم الله قائل و وجه الکریم و این منصب عظیم الشان بایشان تلقی دارد و مقام  
کویتا هر دو قدم مبارک آن سرور علیه و علی اله الصلوة و السلام برفق مبارک است  
کرم الله قائل و وجه حضرت فاطمه و حضرت حسنین رضی الله قائل الا عنهم و بقیام  
بایشان شریکند انکارم که حضرت امیر قبل از نشاره غصری نیز ملاذ این مقام بود  
اند چنانچه بعد از نشاره غصری و هر که افض و ولایت ازین راه میرسد توسط ایشان  
میرسد چه ایشان نزد نقطه منتحائے این راه و مرکز این مقام بایشان تلقی دارد  
و دره حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم القدر حضرت حسنین ترتیباً مفوض  
و مسلم گشت و بعد از ایشان بهر یک از ائمه اثنا عشر علی الترتیب و تفصیل در  
گرفت و در اعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هر که افض

مکتوب است و میوم بزرگواران در بیان آخر اسبابی که موصول از بخلاف کسب اند

و ہدایت میرسید توسط این بزرگواران بودہ و بحیولہ الشیائیان ہر خیز اقطاب  
 و نجیبی وقت بودہ باشند و ملاذ و ملجاء ہمہ ایشان بودہ اندچہ طراف را غیر از خود  
 مبرکز چارہ نیست تا آنکہ نوبت بحضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رسید قدس سرہ  
 و چون نوبت این بزرگوار شد منصب مذکور باو قدس سرہ مفوض گشت و  
 ائمہ مذکورین و حضرت شیخ بیچکس برین مرکز مشہود و دیگر دو وصول فیوض و  
 برکات دین راہ بھر کہ باشد از اقطاب نجبا توسط شریف او مفہوم میشود و چہ  
 مرکز غیر او را میسر شدہ از نجبا ہست کہ فرمودہ شعرا قلت شمس الاولین و شمسنا  
 و ابداعی افق اللہ تعزب و مراد از شمس آفتاب فیضان ہدایت و ارشادات  
 و از اقول ان عدم فیضان مذکور و چون بوجد حضرت شیخ معاملہ کہ باولین تعلق  
 داشت باوقار گرفت و او وسطہ وصول رشد و ہدایت گردید چنانچہ پیش از  
 اولین بومہ اندونیز نامعاملہ توسط فیضان برپا ہست بتوسل اوست ناچار است  
 آمد کہ افقت شمس الاولین و شمسنا از سوال این حکم منتقص است بحدی و لایق  
 زیرا کہ در بیان معنی مجدد الف ثانی و مکتوبہ از مکتوبات جلد ثانی اندراج  
 ہست کہ ہر جہ از قسم فیض در آمدت باستان برسد توسط او باشد ہر خیز اقطاب  
 و اما و باشد بدلا و نجبا و وقت بوند گویم کہ مجدد الف درین مقام ناماب شایع  
 حضرت شیخ ہست و بنیابت حضرت شیخ این معاملہ باو مربوط ہست چنانکہ گفتہ اند  
 نور القمیرت فادمن نور شمس فلامحمد و سوال منہ مجدد الف کہ بالا مذکور شد  
 ہست زیرا کہ در مدت مذکورہ حضرت عیسیٰ علیہ نبیا و علیہ الصلوٰۃ و السلام خواہ  
 نزول فرمود و حضرت محمدی علیہ الرضوان نیز خواہند مہر نمود و معاملہ این بہ  
 بندگواران برتر از ان ہست کہ توسط احدی اخذ فیوض نمایند چنانکہ یک معاملہ توسط  
 مربوط بہا و دومی است از و راہ مذکور کہ عبارت عن قرب لایت است و در سہ اول کہ  
 عبارت از قرب نبوت ہست معاملہ توسط مفقود ہست ہر کہ بان راہ وصل گشتہ



و بیچ جائے و متوسط در میان نذار و بے توسط احدی خود فیوض و برکات نماید  
توسط و حیل و در راه اخیر است فقط معامله آن موطن علاحدہ است چنانچہ گذشت  
حضرت علیہ علیہ بنیاد و علیہ الصلوٰۃ و السلام حضرت محدی علیہ الرضوان براہ  
اول و اصل مذہب چنانچہ حضرات شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہما براہ اول و اصل گشتہ  
و ضمن آن سرور اند علیہ و علیہ آلہ الصلوٰۃ و السلام و انجاشان خاص از ند علم  
تفاوت و رجاحت تمام بیہ باید دانست رواست شخصی از راه قرب ولایت  
بقریب نبوت برسد و در ہر دو معاملہ شریک باشد و بعینہ انبیا علیہم الصلوٰۃ و السلام  
اور انجام جابد ہند و کارخانہ با و مربوط سازند و انجام معاملہ با و منوط گردانند  
خاص کنندہ مصلحت عام را و ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء و اللہ  
و الفضل العظیم سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد  
للہ رب العلمین ۞ و الحمد للہ رب العلمین ۞

للہم الحمد و الملت کہ جلد ثالث مکتوبات امام ربانے حضرت مجدد الف ثانی  
رحمۃ اللہ علیہ تبارخ و واز و ہم ربیع الثانی سن یکھزار و دصد و شتا و دشت  
بہ پنجہ اہتمام ہر نریتان شریعت مصطفیٰ مولوی شیر محمد خان صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ  
تمام رسید و بحسن خاتمت انجامید فقط

احوال حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ و الغفران

از زبان خامہ حقیقت ترجمان حبیب الدین سوزان ۞

الحمد للہ رب العلمین و الصلوٰۃ و السلام علی خیر خلقہ محمد وآلہ و صحابہ جمیعین  
اما بعد این تکملہ الیست در بعضی از احوال مقیم ہر اوقات اجمال و مقوم تہا بحال

حضرت شیخ احمد سندی الفاروقی نقشبندی که مقتدای ارباب عرفان و پیشوای اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس حقایق شریعت و طریقت را در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکرده است که وی در مکتوبات خود بطاعت و باطن انور محمد منظر در مقامات احمدیه میگوید که ولادت خدمت مولانا در سن نهصد و هفتاد و یک بوده است و بر پیشانی نورانی از ایام طفولیت انوار رشد و ولایت و آثار لطف و عنایت ظاهر می شده اند تا آنکه همدارندت خدمت صاحب جلال و قال حضرت شاه کمال بطریقه قادریه و سایر امور و الطاف بزرگان شریف و حفظ کلام الدنوده از پدر خود شیخ عبدالاحد علم ستارف و معارف توحید تحصیل فرموده و سلسله چشتیه اجازت ارشاد یافته قائم ایشان گردید و در عمر مقتده سالگی که آغاز شباب است و حکم حدیث نبوی شعبه است از جنون و در جمیع علوم ظاهری و باطنی از اشغال و اقران خود گوی سبقت ر بود چنانچه سعدی شیرازی فرموده قطعه شب تاریک دوستان خدای می تابد چو روز رخشنده به این سعادت بزور بازو نیست توانه بخشند خدای بخشنده به آخر و در هله به خدمت صاحب الشریعت و الطریقت و تحقیقت حضرت خواجه محمد باقی رضی الدنونه که یکی از اکابر نقشبندیه اندیش و هبط بنجاب بهاء الملة والدین خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله علیه میرسد رسیده اخذ طریقه انیقه ایشان نموده در دو ماه کم و بیش دیدار نموده و رسید بانچه رسید گویند که خواجه در آن روز مابیکه از مخلصان نوشته بود که شیخ احمد نام مردی از سرسبز کثیر العلم و قوی اهل روزی با فقیه متمند شست و برجاست کرده بود بسی عجب است و زکار از مشاهده میشود و بان می ماند که آقا بے شود که عالم ازان روشن گردد و وفات شیخ و ربیت و مهمم صفر سن بچهار و ربیت و چهار و او را در سرسبز فرارس ازین نموده میشود که حق آگاه خیر خواه خلق الشریع

سیک و مولای لانا شیر محمد خا صاحب کلام الله عافیه کلمات طیبات ایشان را بر ای فانی  
 خلائق بقالب طبع در آورده است و تصحیح آن حتی الامکان جهد بلیغ بکار برده بقین غیا  
 بیغایت الهی است که بذکر قبول مذکور شود و بعین صفات منطوقه سوزان خوشتر پیش ازین  
 مجوش سجن بکت بلخوت عما یصفون مسلم علی المرسلین و محمد و آل محمد علیهم السلام  
 حمد و از و سبحان که ذات و صفاتش از دسمت حدوث و امکان مبر و تقدس و تنزهش از  
 ادراک و قتل و مجوز و ناقصان بر و علی فسیحانها عظم شأنه لا یحیط بعقل و بها هو الله الذی  
 الامور و صده لا شرک لیس کله شیء من الاشیاء ان ثبت الکاملون المثل لا علی لکنه و الوار  
 شکل و وصف سبحانه عما یصفون و صلوة و سلام بر نبی کریم که انک علی خلق عظیم صفتی از  
 محکم خلقتش است و لولاک لما خلقت الافلاک شهره افاق ما یطق عن الهوی ان لا  
 یوحی و صف کلام است و دنی فتدلی فخان قاقب سید و ادنی بیان قرب مقام و فصل  
 الهد و تسلیماته و برکاته علیه علی آله و صحابه کما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون بعد  
 سیکوید گنهگار شمر سارا میدوار رحمت حمان شیر محمد خان بزعلج محمد خان باشندده جیح طالبان  
 علیار افزوده و قاصد القاصد قصور البشیر ساکنان ساجد طریقت احمدیه اصبل و اعان افان  
 مقامات میزیدند اندا که درین ایام فرخنده فرجام کلمات طیبات شریف لیاقت تضمین علی غیره  
 و معارف عجیبه اسرار لطیفه و دقائق شریفه ما تکلم بها احد من العرفاء و انشایها واحد من اولیای  
 من شکوة الفوار النبوة اعنه کتوبات معدن فتوحات الامام الهام قدوة العلماء الرسخین المشرق  
 بشرف لقا صاحب الالیات الاحمدیه مؤخر اسرار الهدی اقف و دقائق التکلیفات القرآنیة ایتیه من الیات  
 الاحمدیه سیمیه المصطفی بالاسم الله البشیر علیه السلام ربنا غوث محمدانی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی علیه  
 و دوازدهم ربیع الثانی سنه الحشری طبعه بوشید و مرغوب لها تا یخ تاسش گردید اللهم انقنا  
 ببرکات و از رزقنا من بقا ما تها تو فقه که هرگاه و وسطا عش و وقت خوش دست دهد دعای خیر  
 را قم انهم مضائقه نازند اللهم تعلمنا با تحبنا و ترضی بعبادنا و افتخرنا بالخییر و انقم لنا بالخییر و حلل  
 عواقب امورنا بالخییر آمین یا رب العالمین بر جنتک یا ارحم الراحمین فقط حضرت



# رساله در وفای و سیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله که اکثر طایفه مبارک فیه مبارک علیکم ایجاب بنا و رضی و صلوة و سلام علی سیدنا محمد اگر نمیشد بمشورت  
 الی الاسود و الاحمر کما یناسب لکوشانه و طراکی و علی الفخار الدائین المبدین و در سیه و اهل بیه لطیفین لطیفین و سایر اعیان  
 کما یلیق بجزایتم العظمی و جاتم علیا اما بعد میگویید که محتاج است بر حمت خدا و بداند که منعم علیا اهل سنت و جماعت احمدین  
 عبد الله احمد بن علی العار و میگویند که چون دین ایام سال که شیعہ روقت محله و مشاهد علماء را و در این نوشته بود و در  
 ساله آنها در باب کفر شیعہ اباحه قتل اهل انهم مسلمانان ابو دین حقیق قتل بقتل بقتل رسید که حاصل بطلان شد  
 علیه و رب کفر خلفای ثلثه است فدم شیعہ حضرت عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا و بعضی از طبقه شیعہ متر و نادر و  
 بودند باین مقدمات فتیحه و مسائل می نمودند و در مجالس امر و سلاطین ان مخالطات استهت میدادند و این  
 حقیر چند در مجالس محارک مشاهد مقدمات معقوله و منقوله در دهها میکرد و غلطهای هر یکشان اظهار میداد اما در  
 حمیت اسلام و بموجب حبس نبوی علی مصداق صلوة و سلام که فرموده از غیرت افتخار و ابی و سبت صحابی فلیتعالی  
 علیه و من لم یفعل فی کف علی لغتہ الله الملائکه و الناس جمعین لایقبل الله صر فاد عدل باین قدم و در الزام کفایت نکرد  
 سوش سینه بی کینه تشفی یافت و بخاطر فخر و آریافت که اظهار تصادفشان تلو زانی که در قید کتابت نه و این  
 و در خیر تحریر فائده تمام دفع عام بخشش است عینا با الله صلا و دو و یصین هاشمین امام موسی و این  
 و بالتوفیق من عند الحق علما احسن الله شادکم که شیعہ امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و علی السلام حضرت  
 علی امیر اندک اما تاز و و از اولاد او بیرون نیر و وان خرجت فاما بطلان کون من غیر هم و تبقیه من انون  
 اولاده و ایشان با کثرت طرق و تعدد اذهان ببت و د و فرو اند و بعضی از ایشان کفر بعضی دیگر می کنند و ظاهر  
 قبا و دشناج آنها می نمایند و کفی الله منین لقتل بقتل ایام و شری از شروع و مقصود و چند کرده ایشان کلبان  
 کنیم و بر حقیقت مقاصد اینها اطلاع و بهم با حقیقه نه ایشان برو جاتم معلوم شود و حق از اجل ممتاز کرد  
 گویم که کس اقدم ایشان عبد الله بن سبا حضرت امیر و ارا بجا نب این امر جاع کرده بود و هم و گفته که این

علیه السلام را نوشته بلکه شیطان را که بصورت او متکلم شده بود گفته است و علی در حساب است و عداوت او از اوست و  
برق از یانه اوست و با جان عبد الله و سماع آواز صد می گویند که علی که علیه السلام یا امیر المؤمنین طائفه کامله از رتبه  
که صاحب ابو کامل اند کفر اصحاب پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم می کنند تبرک بعت علی و کفر علی می کنند تبرک طلب حق  
خود و متنازع قائلند و طائفه بانیه که اصحاب بیان بن سماع می گویند که خدا بصورت ایشان است و او تمام ملاک  
عشود مگر در جبهه روح خدا و علی حلول کرد بعد از ان در سیر او محمد بن الحنفیه بعد از ان در سیر او تمام بعد از ان  
در بیان و طائفه مغیره که اصحاب مغیره ابن سعید عجمی اند می گویند که خدا بصورت مرد نورانی است که بر سر او تاج  
است از نور و دل او منیع حکمت است و طائفه خاجیه اصحاب عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ذوقی  
تباخ ارواح قائل گشتند می گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد بعد از ان در شریک و همچنین در اینها و آنکه  
تا آنکه علی و اولاد او و اولاد او منتهی شد بعد از ان در عبد الله حلول کرد و این گروه شکر قیامت اند و محرمات  
حلال میدانند که با محمد و امیرت و الزنا و غیره و طائفه منصوبیه اصحاب ابی منصور عجمی که در خدمت امام محمد باقر و ابو  
خالد بن محمد الامام و طرده ادعی امامت نمیدانند که ابو منصور بسمان فرشته بود و حضرت حق بجای نیکو بر سر او کم کرد و فرمود و یا  
از ب قلنی منی بعد از ان بر زمین در آمد و دو کشف اند کورین که تعالی و ان سیرد کشف من امارا ساقطه و ابو سحاب که کوفتم  
ایشان می گویند که رساله منقطع نمی شود و جنت عبارتست از امام که با محبت ان ماموریم و نازکیه است از ان شخص که  
انجمن و محکومیم بچای بکر و عمر و هم چنین فرائض عبارتست از ان جماعه که با محبت آنها امر فرموده اند و محرمات ان  
طائفه که ما را بغض کنان حکم کرده و طائفه خطایه اصحاب ابی خطاب همدی که در خدمت امام محمد جعفر صادق ضی الله تعالی  
عنه بوده است و امام چون علوی و راد حق خود معلوم کرد از وزیر ارگشت و از صحبت خود بر آورد و ابو جعفر ذکاء دعی امامت  
نفس می گویند که همه اینها اند و حسنات انرا الله جعفر صادق رضی الله عنه است اما ابو الخطاب زود و از علی فاضل است و بولار استخوان  
شهادة الزود و نعم علی خالفهم و نیز می گویند که جنت نعم دنیا است و نارا لام است و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات که  
فرائض مباح می داند و طائفه غریبه از ایشان می گویند محمد صلی الله علیه و سلم شبیه بود از شبیه خطاب لغیر اب گسنگبر و حضرت حق  
تعالی صی بجانب علی رضی الله عنه فرستاده بود جبریل را که مال شبیه علق کرده و صی ابجد صلی الله علیه و سلم و والد و اب  
و سلم رسانیده و عایشان می گویند غلط الامین خنجره و عن حیدره و ایشان حضرت جبریل علیه السلام را بن می کنند و طائفه  
ذمیه که ذم محمد صلی الله علیه و سلم می کنند و می گویند علی رضی الله عنه است محمد صلی الله تعالی علیه و سلم را بصوت ساخته است  
که در دم بسوی او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود و دعوت کرده و بعضی از ذمیر که امام محمد صلی الله تعالی علیه و سلم  
الله میداند جمعی از ایشان قائل اند که اصحاب عباس باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم می گویند که

محمد صلی الله علیه و سلم از ان جماعه است که با محبت آنها امر فرموده اند و محرمات آنها را بغض کنان حکم کرده و طائفه خطایه اصحاب ابی خطاب همدی که در خدمت امام محمد جعفر صادق ضی الله تعالی

این سرچشمی واحد و روح در آنها علی السویه حلول کرده است و هیچ یکی از دیگری متمیز و تفصیل نیست و ایشان  
فاطمه زهرا را نبی می گویند تا شایع همه اتانست و طائفه یونس بن عبد الرحمن می گویند خدا بر عرش است  
و بر خد ملا که او را بر داشته اند اما از ملا که قوی است در گنگ که بزور دیا میگرد و دوازده و پای خود در گنگ  
و بقوت تراست و طائفه فوضان ایشان میگویند که خدا تعالی دنیا را خلق کرد و به محمد علیه السلام تفویض نمود و به  
ساخت او را بر چیزی که در دنیا است و بعضی را ایشان میگویند که دنیا را بطی فاضل نمود و طائفه اسماعیلیه  
قرآن فائده نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر محسوب است نسبت باطنی که تمسک بظاهر آن میگویند نسبت  
و مشتق که امثال او امر و اجتناب از او ایست که گرفتار او است باطن آن برک عمل ظاهر آن میرساند و درین مطلب  
بایه که بر تمسک میکند قال عز وجل نصر بنهم سور بهم باب باطنه فیه الرحمة و طاهره من قبله انفس اب ایشان محو  
راصلح میدانند و میگویند پیغمبریکه بشرایع ناطق اند و گفت اندام و فوج و ابراهیم موسی عیسی محمد علیه و آله افضل  
الصلوة و محمد مهدی از رسل میگویند و صلوات ایشان باطلال شرایع و در حکام شریعت تشکیکات می کنند چنانکه  
میگویند حایض احرار و زده قضا گفته اند نماز و جویش از منی برایش نه از قبول و در بعضی از نماز با چهار رکعت هر  
فرض شده و بعضی دیگر سه رکعت و بعضی دو رکعت چنانکه در کتب کثیره از اولیات می کنند و در احادیث از مؤلفان  
میدانند و نماز را کفایت از رسول باین آیه تمسک می کنند ان الصلوة تنه عن الفحشاء و المنکر و احکام اعمیاریت نفس  
اسرار سونی اهل میدانند غسل تجید و عدت و کوته تر کف نفس معجزه دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی  
و وصفا محمد علیه السلام در و علی و طواف میخانه عبارت از موالات اند و میگویند حجت ابدان است از  
تکالیف تا شش ابد است بملاوت تکالیف و از امثال تقسیم خرافات بسیار دارند و میگویند که خدا نه وجود است  
نه معدوم نه عالم نه جا بل نه قادر است نه عاجز و چون حسن بن محمد صلیح ظاهر شد تجید و دعوات کرد و بنیای نه خواند  
اما که بر عزم ایشان هیچ زانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام از خواص در علوم و خواص از نظر  
در کتب متعدد بر قضا و قیاس ایشان مطلق گردید و چنگ در دهنها زده اند و شرایع بسته را می کنند  
و طائفه زیدیه که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سر کرده اند یکی از بنیای مسمی بجار و ربه اند که نفس  
بر امامه علی زده اند و کفیر اصحاب میکنند بسبب که میافیه علی رضی الله عنه پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
سلیمان اند گویند امامه شریعت در میان خلایق و ابو بکر و عمر را امام میدانند اگر چه از مردم خطا واقع شده  
که با وجود علی رضایتان بیعت نمودند اما این خطا را با حقیقت نمیرسانند و عثمان و طلحه و زبیر و عاتقه رضی الله  
تعالی عنهم کفیری گفته و سید مرتضی اند که سلیمانیه موافق اند الا انهم توفیقوا فی عثمان و زبیر و زبیر و زبیر و زبیر

امام محمد بن ابی بکر الصديق بعد از رسول الله اند و در شروع بخداست امام عظيم ابو جعفر محمد بن عبد الله سجانه گردد چنانچه مسلم و احمد  
اما ميرزا اين ان بنص جلي بر خلاف علي بن ابي طالب باشند و كذا صاحب ميكنند و اما در امام جعفر بن محمد با اتفاق ميرسانند  
و بعد از ان در امام مخصوص خلاف دارند و آنچه شيوه است و خراجيه و ريشان برين ترتيب است كه بعد از امام جعفر  
پسر او امام ابو موسي كاظم بن امام علي بن موسي الرضا و پسر او محمد بن علي نقعي بعد از حسن بن علي  
الركبي و بعد از محمد بن حسن بن محمد و اما امام المستظهر و او ايل نشان از تاوي يام بعضي جمع كرده و بعضي ديگر بسيار  
شبهه نماي آخر بيان فرموده اند و چنانچه در ديگر نشان بر ازان ذكر كنند و كه در اصول و قواعد و نظير  
ذكر شود موافقت كنند و چنانچه اختلاف نيز دارند و پوشيده نماند هر شخص كه در رايه و تميز دارد و بر حقيقت طلب  
اين ان طلوع يابدي اگر جمع بلا ايل نمايه حكم بغير ايتنها كنند چنانكه متعاضد بود و بدينه اين دو بهتر لطبان  
اند و نشان ان كمال جهانه خود را ايل بيت پير صلي الله تعالى عليه و آله و ثناء غرضت ميكنند و متابعه و ملا  
ايتها و عالمي نمايند حاشا و كلام حاشا و كلا نشان از محبت مفرط نيز دارند و بمتابعه قبول نميند و محبت اين كيان  
در رنگه بجهت نصارت حضرت عيسى علي نبينا و عليه الصلوه و السلام كه از فرط صلوات او را سجده اي مي پرسيدند و او  
از ان محبت بيزار بود و ويديه الفل عن قبي الله تعالى عنه انه قال قال لي النبي صلي الله تعالى عليه و آله و سلم انك مثل  
موسى عليه السلام اليه و حتى ميتوا و اجمعه بهجاري حتى انزلوه بالمشركه التي ليست بشي قال يهلك في جلال حق  
يفرطن بالليس و معفيه عكر و ثنائ علي ان تبني قوه سبحانه و تير الذين تبعوا ان حال نشان است يعني و  
كه متبوعان از افعال بشرا شوند و متابعه قبول نداشتند بنا لا نرفع قلوبنا بعد از دستن و ريت من ملك  
رحمة انك انت الوهاب فالان نشرع في جواب عن اضافهم الواسيه معصا بحبل الله الملك الكبر از علي بن ابي طالب  
بالاجانه جابر قال علما ما دارا لشكر الله تعالى عليهم حضرت پير صلي الله تعالى عليه و آله و سلم كمال تعظيم و توقير  
خلفاي ثلث ميكنند و در اين هر يك حديث كثيره و دارو گشته و جميع اقوال و افعال آن حضرت كريمه و ما سطق  
عن الهوى ان هو الا جوي يوجي بموجب حي است و شيعه كه مذمه ان حي كنند مخالفت و حي ميكنند و مخالفت و حي  
نفرست شيعه و رجو اب نما دل بطريق معارضه گفتند كه از دليل قدح خلفاي ثلث و لطبان خلافت اين  
لازم مي آيد زيرا كه در شرح مواقف از امدى كه از اكابر ايلي سنت است منقول است كه قريش بقت حيله حضرت  
صلي الله تعالى عليه و آله و سلم در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اهل اين بود كه حضرت پير صلي الله  
تعالى عليه و آله و سلم در عرض است و نمود كه ان بنو بقر طاسا كذب كنتم شيئا لا تفعلوا بعد مني عرض الله تعالى عنه بن امير مضي  
اشده و گفته گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا كتاب الله حسبا ليس محال اختلاف كردند و او را بسيار شرف حضرت پير صلي الله



صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ازین معنی آرزو شده فرمود که برخیزند پیش من شراب و ازینست و مخالفه و و کلام  
بود که از تفسیر خود برده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جمعی را مقرر ساخت که همراه ساهم بغیری روند و بعضی از آن جمعی  
تخلف نمودند و بعضی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رسیده آن حضرت کمر بسته فرمودند که خبر در پیش  
است نه من الدین تخلف عذر من بدان بعضی تخلف کردند و متابعه نمودند پس ایامی که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی  
علیه و آله وسلم در باریق شدن و میت فرمودند بمقتضای کبری که کوره می است و منعی که عمر فرموده منع و رد می است و در  
انفرست علی اعتراف می بود علی دل علیه قوله تعالی من لم حکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافرا قبل خلافت نبوت  
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و نیز از تخلف جمعی ساهم بمقتضای دلیل مذکور حضرت و تخلفان خلفای ثلث ائمه  
و چون حضرت در محفله شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت می است الا اتمیم کمال پس گویم خارج حضرت پیغمبر و آن را  
از دنیا با ضرورت و می است آوردن غمان و او را تفویض امور بلع و تعلیم او که نسبت بدو و جوابی لیلی که حضرت فرمودند و  
دویم قوله تعالی لا تجدوا قلوب المؤمنین بالهذیم الاخری و ادون من حاد و الله رسوله او لو کانوا هم اجمع و انما هم و اخوانهم  
او مشیر تم قول و با الله عصمه و التوفیق لائکم که جمیع اقوال افعال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب  
است و استنباط و بیان کبری غیر تمام است زیرا که آن مختص بقرآن است قال القاضی البیضاوی معنی قوله سبحانه فی بعض  
النبی انما یصد لفظه باقرآن عن ابوی الیم اگر جمیع افعال اقوال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر حجت می بود  
بعضی اقوال افعال آن سرور علیه الصلوه و السلام تعرض رد نمی شد و عقاب نمی آمد کما فی قوله تعالی یا ایها الذین لم تحرم  
الله کتبت علیهم صلاته و احکام الله علیهم انما یصد لفظه باقرآن عن ابوی الیم اگر جمیع افعال اقوال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر حجت می بود  
فی الارض تربیه و عن عرض لیدنا و قوله تعالی لا تصل علی احد منکم مات ابدایتی و در و این بعد از ادای نماز سرور  
است صلی الله تعالی علیه و آله وسلم برای منافق و بدوایتی پیش از ادای نماز بر آن و بعد از غرض بر ادای آن و بدوایتی  
نبی از فعل تحقق است سوار کائن فعل الجوارح و فعل القلوب مثال ذلک فی القربان کثیره پس قیام بود که بعضی افعال و افعال  
آن سرور علیه الصلوه و السلام رد می ای و تها و باشد قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله عز وجل کان لنبی الخ الا تیره  
دلیل علی ان الابیائیه و ان و انه قد یكون خطا و لکن لا یقرون علیه صاحب کرام در امور عقلیه و احکام حتما  
مجال اختلاف و منع خلاف داشته و در بعضی از اوقات و می موافق برای صحاب یا زل شده چنانکه در ساری بدست  
مطابق رای امیر المؤمنین عمر و می آمده چه توجه آن سرور و امور عقلیه که تیره بود قال القاضی البیضاوی ردی از علیه  
الصلوه و السلام اتی بومیدر بعضین اسیرانهم اجاس و عقلی ابن بطالب قضا و فهم فقال ابو بکر و انوک و  
البلک استقیم لعل الله یتوب علیهم و قد منعهم فیه یتوبی بیا هی انک قال عمر و انزل علیهم فایم و انک

فجاء عن الله انكسني من فلان وكنتي عليا وخضرة من اخواتها فلنضرب اعناقهم فلم يودرك رسول الله فقال صلى  
الله عليه وسلم وقال ابن السكيت طوب جبال حتى يكون لبن من اللبن ان الله يشهد وقلوب جبال حتى يكون  
مشد من الحجارة وان مثلك يا ابا بكر مثل ابراهيم علي نبينا وعليه افضل الصلوات والتسليمات قال فمن تعجبى فانه مني  
ومن عصاني فانك غفور رحيم وملك يا عيسى مثل نوح علي نبينا وعليه افضل الصلوات قال لا تد على الارض من الكافرين في ياد  
فخير اصحابه اخذ الفدية فنزلت يعني آية ما كان لبني ادم فدخل عمر بن الخطاب على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا ابو بكر  
رضي الله عنه فقال يا رسول الله عذرتي فان اجد بك اركبت ولا تاركيت فقال ابي على الصواب في خدمهم وهذا  
على خدامهم اذ في من هذه الشجرة بشجرة قريبة قال انما هي بيضاوي وبغروى عليه الصلوة والسلام قال لو قيل  
الغدا بل الجاني من غير عمر سعد بن معاذ واذك لا تشار يا لالتحان ابيهم لم يسمو له فاذك لا تشار يا لالتحان ابيهم لم يسمو له فاذك لا تشار يا لالتحان ابيهم لم يسمو له  
وطاس من حجر جبريش سامة فم جبريش اخراج ان حضرت مروان البطريق وحى بنات بلطريق ابي جبريش  
ومخالفة انما لا تم ككفرست ريزه انك تسم مخالفة جبريش ام امه است جنانك بالاكذبت ويا جبريش تحقيق زمان نزل وحى  
انكار بران مخالفة داروشه عتابة حاليه انك انك جبريش زسور ادب نيتة يا نسر عليه الصلوة والسلام فقال  
صادق وميشه جبريشه وتعالى في مجاله فقال بنى هيكرو وبرزيا شران وعيد نازك فرمود كما قال عمر بن قاتان اياها  
الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا بالاعوال كجه بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانهم لا ينشرون قال  
شراح المواثيق نقل عن امي حيت قال كان السليم عند وفاة النبي صلى الله عليه وسلم على عقيدة واحدة ان  
كان يخلق انفاقا ويظهر الرقاق ثم ثارت الخلافات فيما بينهم والافى الامور اجتهادية لا يوجب بانها ولا كفر وان كان منضم  
منها اقامة واهم المدين اذ انما مناج اشهر القوم وذلك اختلا فم عند قول النبي صلى الله عليه وسلم فم  
الموتى بقراطس انم وكاختلافهم بعد ذلك اني تخلف جبريش سامة رض فقال قوم بوجوب الاتباع لقوله عليه الصلوة والسلام  
جبريش سامة رض عن الذين تخلف عنه وقال قوم بالتخلف انظارا لما يكون من رسول الله صلى الله عليه وسلم  
في مرضه انكسني كويد انثبات مقدمه ممنوعة نامة ككثوت اجتهاد نسر و صلى الله عليه وسلم فم روى بوجوب  
صادق انكسني جميع افعال وقوال انسر و عليه الصلوة والسلام بوجوبى است حد احكام اجتهادية بمن ينقد بوجوب  
وحى شده گويم كمراد از جميع اقوال افعال هر قول فعل دست صلى الله عليه وسلم فاصه على سبيل التفصيل كما  
ينبغي على فطن لئلا لا يطم من ان يكون قول صحيح الاجتهادين تعاليم بوجوبى لان اجتهادهم ثبت بوجوبى لافض فاعهرو  
يا اولى البصائر على انما قول ثبات تلك مقدمه لا يجدى لفعالا لافتحاق مقدمه افايلة بان مخالفتها كفر وسند  
بامر قائم وانجد وباردة عبارة علماء افاور انسر واقعه جميع افعال اقوال ان حضرت صلى الله عليه وسلم

موجب می است هر اذ ان الله سبحانه اعلم سوامی امور اجتهادیه که از ان سرور علیه صلوة و سلام صادر شد  
سوادکان بانوی الجلی و باطنی و همین قدر از تعظیم مردم عالیشان کافی است چه احادیثی که در مباح خفای ثلث دارد  
گفته اند از قبیل اخبار از معینات اند و موطن طریق الوحی لا غیر و لا مدخل الایمان الا اجتهد و فیه قال عزوجل و من غاب عن  
الغیبة فاعلمها الا هو و قال سبحانه عالم الغیبة لیس علی غیب احد الا من اتفق من رسول ما یرین تقدیر لازم است که اگر کرم  
و باطنی عن ابوی عامر از قرآن و وحی خفی مراد دارند که لا یخفی شئ عنک شئ که از ان کار خافه خفین انفعال قبول  
مخافه وحی لازم می آید و مخافه وحی کفر است و الاحادیث الواردة فی الدائم الله علی بنی انهم اعلام الله سبحانه کثرة  
بحیث وصلت کثرة الطرق و تعدد الرداء الی حد شهرة بل الی حد انوار منصفه قلند که عده بنی ماروی القیر  
عن النبی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الخوض منها ماروی القیر  
الظیم عنه علیه الصلوة و السلام انه قال اتانی جبریل بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل من فم زمی فقال ابوبکر یا  
رسول الله و دوت فی کنت معک حتی انظر الله فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و السلام انما انما یا بکر اول من  
یدخل الجنة و منها ماروی البخاری و سلم عن النبی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال خلعت الجنة الی الان قال فی رایت  
الجنة جارية فقلت لمن قال عمر بن الخطاب فاروت ان اول حله فانظر الیهما فذکرک غیرک فقال عمر یا ابی بکر  
الله علیک غار و منها مارواه ابن ماجه عن النبی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال ذلک الرجل ارفع ارجلی و جری  
فی الجنة قال ابوسعید و الدانابی ذلک لا عمر بن الخطاب حتی مضی سبیل و منها ما اخرج ابو علی من عمار بن یاسر قال  
صلی الله تعالی علیه و السلام قد مت الی بکر و عمر و لکن الله قد منها و منها ما اخرج ابو علی قال رسول الله صلی الله علیه  
و السلام اتانی جبریل فقلت یا جبریل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال بوجدیک البت فی قومنا قد  
افضل الله و ان عمر حسنة من حسنات ابی بکر و منها مارواه الترمذی و ابن ماجه عن علی بن ابی طالب عن انس رضی الله  
تعالی عنهما انه علیه السلام قال ابوبکر و عمر سیدک اول الجنة من الاولین و الاخرین الحسن و المرسلین و منها ماروی  
ابن خاری و سلم عن موسی الاشعری انه قال کنت مع النبی صلی الله علیه و سلم فی حال من حیطان المدينة و صاحب  
فانستقیح فقال النبی صلی الله علیه و السلام افتح ابشره بالجنة ففتحت له فاذا ابوبکر فبشره با قال رسول الله صلی  
الله تعالی علیه و السلام محمد الله ثم استقیح رجل فقال لی فتح و بشره بالجنة علی ابوی یفید فافان فافان فافان  
قال النبی صلی الله تعالی علیه و السلام فحمد الله سبحانه قال الله مستعان هذا و ايضا و سلم که اخرج هر ان بطریق می  
بوده علام که اخرج و نفی هر ان سرور بوده باشد چرا نتواند بود که اخرج موقت و تقریب جل خواسته باشد  
چنانکه آن سرور علیه صلوة و السلام در حدیث فرموده البکیر بالبکیر جلد و آیه و تقریب عام و چون امیر المؤمنین

عثمان خود بر توفیق امران خود طلوع داشت بعد مضمی مدت عقوبت و تخریب او را بمیدان آورد و لا محذور و نه  
و آیه لا یجدوا قواما منہ از موت کفار می کند و کفر و ان ثابت نشده که مودت او ممنوع باشد فافهم و لا  
ولا تصف تخطو خط العسواء و نیز شیعہ یا بنی بطریق منح و منافقہ گفتند که و رود مع خلفای ثلاث از حضرت پیغمبر  
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم متفق علیہ و یقین نیست چه در کتب شیعیان می آید از ان نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل  
مذکورترین و غیر سار کتب یقین مسطور است و نیز بعضی از اہل سنہ تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد  
بر حدیث غیر متفق علیہ نیست احوالی فی دفع الاشکال بطریق ثبات مقدمہ الممنوعۃ و اللہ سبحانہ و تعالیٰ اعلم چون شیعیان  
کمال نقصبت عناد و طعن سلف و سب خلفای ثلاث بلکه کفر ایشان اسلام و عبادہ خود قبول کرده و احادیث  
صحاح که در مباح و مناقبات ایشان بی سبب و دلیل خرج میکنند و تحریفات و تصرفات در انہا می نمایند حتی در کلام  
اللہ کہ مدار اسلام بر ان است و از صدر اہل نبوت انہا منقول است و بیچ شبہ باوراء نیافید و قبول زیادہ و نقصان  
نبی کند آیات مختصرہ و کلمات مخرزہ در می آورند و در آیات قرآنی تصحیفات می نمایند چنانکہ در کربلا ان علی بن  
و قرآنہ فاذا قرآنہ فاتح قرآنہ بنین طریق تصحیف و تحریف می کنند از علینا محمد و قرآنہ فاذا قرآنہ فاتح قرآنہ ان  
فصلت میگویند کہ بعضی آیات قرآنی را حضرت عثمان پوشیدہ داشته است کہ در مباح اہل بیت بود اندکها  
ساد فل قرآن ختم و نیز بخاتمہ گفت کہ طاعہ از ایشان شہادہ نروانہ برای نفع و صلاح کرد و خود تجویز کرد  
اند پس بسط این مخاصمہ و طعن گشتند و اعتماد و عدالت ایشان را سبب طرف شد و کتب مدونہ ایشان از  
در طہ اعتبار ساقط شد و حکم تورات و انجیل محو شد و در کتب اہل سنہ مثل صحیح بخاری کہ اصح کتب  
بعد کتاب اللہ است و صحیح مسلم و غیرہ عاجز از مریح و تعظیم خلفای ثلاث نیست و آنچه ایشان از فساد طبقہ و کمال  
مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد است و از قبیل جہلان صغیر است مگر آنرا تلخ و  
تحقیق آن بالا گذشت و اما الذین فی قلوبہم زیغ فلیستون ماتا بہ منہ استغفار لغفنتہ و انکہ گفتہ اند کہ بعضی اہل سنہ  
وضع حدیث برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیہ نیست بر تقدیر نیست کہ اہل سنہ کلام  
آن بعضی مد گفتند و در مقام انکار را تہیات نمود و انہا کذب آن نمایند و اواقعہ ایس کہ لک بلکہ ایشان در کتب  
خود کذب افشا را در تصریح کرده اند و از درجہ اعتبار اعتماد ساقط نموده فلای علیہم شتم و لیس الحق الوافق  
ایسین بالباطل انہا بر بسین بطلانہ و ہینا شیعہ در جواب بطریق منکھتہ کہ مخالفہ خبر واحد لایم کہ کفر است  
چہ مخالفہ اخبار از معتدین واقع شدہ پوشیدہ نماید احادیثی کہ در توصیف و تعظیم خلفای ثلاث وارد شدہ  
انرا کہ چہ از روی اغراض و احادیث ماکثرہ رواہ و لغوہ طرق انہا بسجده تو اترہ معوی صمدہ اندکما و شک نیست

که انکار مدلول آنها کفر است و مخالفت چنین اجتناباً حادث نمیشود پس اقامت شد و بگذاشت و بگویم که  
 مسکن است پس مطلق خبر واحد بلکه احوال علی الجمله بر قدس مقدم میباشد و مخالفت آنها تخریب میکند و مفید  
 شیعه بعد تسلیم در ردیح خلفای ثلاث در جواب گفتند و منع مقدمه نمیدانند و عظیم و توفیر حضرت پیغمبر  
 السلام تعالی علیه که وسلم نسبت بخلفای ثلاث قبل از صدور مخالفت از ایشان بالله حسن و سلامت عافیت نمی کنند  
 چه عقوبت قبل صدور عصیان آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از علی بن ابی طالب خبر داد و عقوبت  
 نفروده پوشیده نماند عایدی که در بدایت ایشان و ارادتند لاله حسن و سلامت عافیت میکنند و از  
 این خاتمه خبر میدهند چنانکه از احادیث مذکوریم این دلالت مفهوم میشود و امثال این احادیث از صحیح و حسن  
 بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست همچنین مدح کسی که معلوم  
 الذم و توجب عقوبت اهم است سر او از نیست فخر و الممدوح بدیل علی حسنه معلوم لاله لهذا حضرت امیر این علم را خبر  
 عقوبت نفروده مدح و توصیف او به هیچ وجه کرده اعتبار عظیم و توفیر او هم داشته تحقیق این بحث در کتب معتبره  
 المدعن المؤمنین مذکور خواهد شد قال علماء اماره و الله ربهم السلام سجانه خلفای ثلاث بمقتضای کرمیه تقدیر  
 المدعن المؤمنین اذ ما یعونک تحت الشجرة برضوان حق ملک شان مشرف شده اند پس به ایشان کفر باشد  
 شیعه در جواب بطریق مناقضه گفتند و استلزام رضوان ایشان را منع نمودند و نمودند که مدلول ایه عن ابی  
 رضای حضرت السلام تعالی است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این نیست که بعضی افعال حسنه مفید از ایشان  
 واقع است بخیرین است که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالفان عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت  
 مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی السلام تعالی علیه وسلم نمودند غضب خلافت کردند حضرت فاطمه الزهرا و ساجده چنانکه  
 در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوٰۃ ذرنا قیام حضرت علیه الرضوان منقول است که من اذا نقضت اذنی فقلت  
 اذی الله و کلام صادق بمضمون ان الدین یوزون الله رسولہ نعمم السلام فی الدنیا و فی الآخرة ناطق است بحال  
 که بواسطه این افعال ذمیمه منع و هیئت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تخلف از حبش ساسه فرمود و طعن و  
 بدعت شد بدیهه سلامت عافیت بحسن خاتمه اعمالی و وفای کردن بحضرت رسول متعال است و اقوال و ثبات  
 المقدمة المنعوتة و بیان الاستلزام و مدلول ایه کرمیه تحقیقا و تدقیقا رضای حق است سبحان المؤمنان  
 در وقت بیعت ایشان بن سرور علیه الصلوة و السلام غایه مافی ابابان التذقیق لفیض الی علیه بجهنم رضا  
 سبحانہ عنهم نعم کون ابیة مرضیه انما یفهم من انها لما کان علیها الرضا کون هو لا یسبها مرضین کون ای  
 امر مرضیه بالظرف الاولی و اما ان البیعة هی المرضی علیها اصالة مع عدم کون الموصوفین بها مرضین کما

در بیان از این مح

زعموا فالایضاً اصل الکلام لا یخفى علی من له ادنی درایتی فی مسالک الکلام ولما انبیس علیهم الحق سمعوا خطایهم ترفیعاً  
 پس گویم جامع که حق سبحانه و تعالی از اینها راضی شده باشد و دانسته باشد سرانجام و احوال ایشان از بسکینه  
 و طمانیت بر اینها نازل فرموده باشد که ادل علیه قوله سبحانه بعدة فاعلم فی قلوبهم فانزل اسکینة علیهم و لم یسر  
 علیه الصلوة و السلام و ایشان انجبت مبشر ساخته باشد از خوف سود خاتمه و نقص عهد و بیعت مصونان  
 باشد علی ما نقول اگر چه از آنیه رضای حق سبحانه و تعالی باشد از ان فعل خاص که بیعت است که از عو گویم که  
 که حق سبحانه از بیعت ایشان راضی شد و این قول را حسن ساخت جامع که آن موصوف اندر ضی و محمود و ناجیه  
 باشد چه الله تعالی از افعال کفار رضی نیست و همچنین از اعمال جماعه که فهموم العاقبة اند و آن اوان افعال  
 مستحسن ساخته اگر چه فی نفسها حسنه و صالحه باشند و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید و الذین کفروا اعمالهم  
 کسراب نعیه بحسبه اضمحان و احسنی اذا جبارالم یجده مشینار و رحایم یگری فرماید من یرید منکم عن دینیت  
 و هو کافر فادلک حبیط اعمالهم فی الدینا و الاخره پس فعلی که در آخره کالنیاید و تاخیر شود رضای حق سبحانه  
 تعالی از ان فعل هیچ معنی ندارد چه رضای بنایه مرتبه قول آمده و در قبول خداوندی عزوجل باعتبار احوال  
 است انما العبرة لخواصهم بدار و در بعض از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای خلافت امیر المؤمنین  
 الله تعالی عنه ثابت نشده است بلکه دلیل از قطع و روان که اگر در و می یافت بتواتر منقول میشد لانه  
 یوفو الدواعی علی نقله کفعل الخلیف علی المنبر و نیز حضرت امیر المؤمنین فصاحتاج میگردد و ابو بکر رضی الله عنه از خلافت منع  
 میساخت چنانکه ابو بکر رضی الله عنه انصار را از امامت منع میکرد و مجیر الامه من قریش و انصار قبول کردند و ترک امامت  
 قال شارح التجرید و کیف یزعم من له ادنی سکه ان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مع انهم یزعمون  
 ذخائرهم و قتلوا اقاربهم و عثر لهم فی نصره رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم امامت شرعیه و اقیام  
 و اتباع طریقه انهم خالفوه قبل ان یدفوه مع وجوده انصوف العظمه الظاهره و اله لاله انصوف علی المراد بل انما  
 امامات در روایات را بقید اجتماع قطع بعدم مثل انصوف علی انما لم یثبت ثبوتی یوثق بین یحیی بن  
 شده محبتهم لایمیر المؤمنین و تعلیم الاحادیث الکثیره فی منتهی و کماله فی امر الدینا و لم یغفل فی خطبه و رساله  
 و مناخراته و محاضراته و عند اخره من ابیته و جعل امر الخلفه شورى بین سته نفر و غل علی رضی الله عنهم و  
 قال عباس بن علی رضی الله تعالی عنهما اندیک حتی یقول الناس هذا هم رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 تابعین هم فلا یختلف منک انما قال ابو بکر رضی الله عنه موت فی رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و بعد از این روایت که از حضرت عباس بن علی رضی الله عنهما نقل شده است که اینها را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و بعد از این روایت که از حضرت عباس بن علی رضی الله عنهما نقل شده است که اینها را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

والله وسلم ونبی طاهر از آن حضرت فاطمه علیها الرضوان که در حدیث وارد گشته است مطلق پیر و جرم که باشد  
مراد نخواهد بود زیرا که آنحضرت رضی الله تعالی عنهما در بعض اوقات از حضرت امیر رضی الله تعالی عنده از او پرسیده  
چنانکه در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعض اوقات خود را فرموده لا توفی فی فی  
عائشه فان الوحی لایاتی و انانی ثوبا امرأة الا عائشه فرار از خود فرموده و شک نیست که حضرت صدیقه  
علیها السلام از حضرت امیر از او پرسیده پس گویم تواند بود ایندای که در احادیث نبوی از او گشته است مخصوص  
باشد با ندائی که از سوی نفسانی و ارواح شیطانی بوده باشد و ازاری که از مظهر اسرار حق که مطابق حدیث  
و نص است حاصل شود ممنوع و منعی عنه نباشد و معلوم است که باعث از آنحضرت تسبیح علیها الرضوان از صدیق  
اکبر رضی الله عنه منع ارشاد فرموده و مطلقا در منع آن متمسک بحدیث نبوی علیه الصلوٰه و السلام بوده  
که مخفی معاشره الانبیاء لا یؤثر تا کنه صدقه نه بلع بود نفسانی و دخل و عید نباشد اگر کسی گوید که چون صدیق  
عزیز الرضوان متمسک بحدیث نبوی بوده و حکمی که از آن حضرت سرور علیه الصلوٰه و السلام شنیده بود دخل کرده و حضرت  
زینب علیها الرضوان چنانکه غضب شده و از او گشوده که آن از آن بی تحقیق از او سرور بوده و منعی عنه در جواب  
گویم که این غضب از او اختیاری و تصدی نبوده بلکه مقتضای طبع بشری و جبلت انسانی نبوده که در غایت  
قدرة و اختیار نیست و نبی صغیر آن تعلق ندارد تا قیام حال علماء و اولاد از آن حضرت الله تعالی الوکلاء را در مقام  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست طبع در جواب طایقی منع گفتند که آیه  
قال اما جسد و هو یجاءره اکثر و است برینکه صاحب سلم و کافر و فاسق است یا صاحبی که سحر ارباب و  
خیرام الله الواحد القهار نیز نموده مقصود است پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است و کس را صاحب خود خواند  
که بت پرست بودند پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل غلبه نیست هرگز راوی به پیوسته داشت  
اقول متبعا للمقدمه المنقوله که صاحب بشر مناسبت البته مؤثر است و الکات تا غیر آن معاصد مذموبه است و  
معارض عرف و عادت است بزرگی میفرماید هرگاه از آن صحبت منکر است چهل و بر مقرر میشود و چون در بیان  
سلم و کافر مناسبت متحقق شود از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم با آنکه منقول است که اندوخت پرست از آن  
صحبت حضرت یوسف علیه السلام سلمان شدند و از کیش مشرکان بپا گشتند پس حضرت صدیق بخیر  
تعالی و نه با وجود مناسبت تام از سعادۃ صحبت آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام چراستند و در آن  
کمال و محارف او چون محروم ماند و حال آنکه انور علیه الصلوٰه و السلام میفرماید صاحب انوار  
فی صدری الا و قد صیت فی الی بکره و هر چند مناسبت بیشتر نماید صحبت افزون تر باشد حضرت



دارد که اندک برای حقیر خلافت ما ذکر کرده است <sup>مستطون</sup> من الحثین و المفسرین منعی قول الجمهور من  
 علی اهل السنة علی ما ذکره بعض المحققین ان علی علیه الصلوٰه و السلام لم یفرض علیها لانه اجد انهم یامروا بالاحد  
 و یأثمون فی غیره حقیقه خلافت الصلیق و علی احتمال الاکراه و تفتیه تفتیه ان احتمال دشت که اهل حق عصر  
 لم یخرج حق نمی بودند و بعد از آن خیر القرون و فی مستحکم است که اهل این اصلاح و اندری اصحابی که  
 عدول و قال ابن الخوام الصحابه کلهم من اهل الجنبه قطعا قال سبحانہ و تعالی لا یتوی منکم من انفس من  
 حق انفس و قال ابو نعلان کلهم در جبهه من الدین انفس من بعد و قاتلوا کل و عدل الحسنه لانهم اهل طوبی  
 غلبت بنهم الحسنه و لا یتوهم ان التفتیه بالاتفاق و التکالی فیما یخرج من لا یصف به کتب بنهم  
 ملک الیقود و خرجت خراج الغالب فلا یفهم بل علی ان المراد من تصف بکتابه و بالبقوه و اعلم  
 و انهم الکراه و تفتیه مستلزم نقص آن حضرت است کرم الله سبحانه و وجهه زیرا که در اکراه ترک  
 حریت است در وقت کلام حق که یعنی عنه است هرگاه مومن عامی بها اکتی تبرک اولى انضی نشود  
 مرکب طبعی عنه اگر دو تکلیف است و روح نبوت رسول الله تعالی علیه و السلام که در شجاعت  
 و صفیری بی نظیر بود مرکب چندین امور ناشی شده گردد و اینها از کمال جهاده و شرط فضیلت  
 فتح آن حضرت را هیچ کمان کرده اند و نقصان او را کمال دانسته انمن ریزن سو و عله فراده  
 حسنا و قول علماء ما در ان الله جوبن شیعہ رب لعن کفرات شیخین فدی النورین و بعضی از  
 از و لاج طاهره رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجوز کنند بر باد شاه اسلام علیه  
 بر سر انام بنابر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلام الدین الحق داخل لازم است و تخریب است و اخذ  
 اموال و امتصا لیکان جائز شیعہ در جواب بطریق منع گفته اند که شایع تعاند نفسی در نیکو شین  
 کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعہ را از فرق اسلامی شمرده و صاحب اهت  
 برین بدفته و نیز دام محمد غالی سب شیخین کفریت و شیخ اشعری شیعہ را اهل قبله کافر  
 نمیداند پس آنکه حضرت در کفر شیعہ گفته نه موافق بسبیل مومنان است و نه مطابق حدیث و روای  
 معتبره مقتدا معتبره المنوره که سب شیخین کفر است و احادیث صحیح بران دالی است منها اخرین لاجل  
 و اهل الموده و حکم عن عویم بن ساعده انه صلی الله علیه و السلام و بارک قال ان الله تعالی اختارنی  
 و اختارنی اصحابا یفعل منکم و زراروا بضاراد اصهارا من سبهم فعلیه لعنة الله و الملائکه و ان  
 اجمعین لا تقبل الله منهم ثم لا عدلا و کما اخرج الدارقطنی عن علی رضی الله تعالی عنه عن ابی صلی الله



تعالی علیه و آله وسلم و بارک قال سیانی من بعدی قوم یقال لهم الرفقة فان اورکتهم فانتقم فانهم یسکون  
 قال قلت یا رسول الله العلامة فیهم قال بفرطک بالیس فیک و یطخون علی السیف و اخرجه من  
 طرق اخرى نحوه و زاد عنه و آیه ذلك انهم لیسبون اباکر و عمر من سب اصحابی فلعنة الله و الملائکة و اناس  
 اجمعین انشال ابن حدیث بسیار آمده است که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد و ایضا سب شیخین موجب نقص  
 ایشان است و نقص ایشان کفر است بخیر من انقضت فقه الغفنه و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذ  
 الله و ایضا اخرج ابن عمر عن رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قال حبیبی بکر و عمر انان و بعضی  
 کفر و اخرج عبد الله بن احمد عن اس مرفوعا فی الاموال لاتی فی جهنم فی قول لاله الا الله و بعضی ایشان  
 بر حبیب ایشان متعاقب اند کردلها علی طریقی نقص و نیز تکفیر مومن موجب کفر است چنانچه در حدیثی می  
 وارد است من رمی حبلا بالکفر و قال حد و الله لیس که کسان کسان کما قال و الارحبت علیه و یقین  
 میدانیم که ابوبکر و عمر مومنانند و دشمنان خدا نیستند و مشرکند و بکفر ایشان راجع بقا کما  
 باشد بمقتضای انخیزش بحکم تکفیر مومن و این حدیث اگر چه خبر واحد است اما تکفیر از معلوم میشود و اگر چه  
 جابجا و کاذب نشود و قال امام عصره ابو ذرعه الزاری من جل شیخ الاسلام اذ ارایت الرجل نقص  
 احد من اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فاعلم انه یرتد و ذلك لان القوان حق و  
 الرسول حق و اجاب ذرعه حق و اری علینا ذلك کله الا الصحابة رضی الله تعالی عنهم من جرحیم اماره  
 البطلان الکتاب استه فیکون الحرج به یضیق و حکم علیه بالزندة و الضلالة و الذنب و العناد و لا  
 انصار مولاه قول الحق و قال سهل بن عبد الله شری و نابیک به علی و زلفا و معرفه و جلالتهم  
 یومن برسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم من اصحابه و سئل عبد الله بن المبارک و کفاک جلالة  
 و علما رايها افضل معاویه او عمر بن عبد العزيز فقال الغبار الذی دخل الف فرس معاویه بر فو  
 مع رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم خیر من عمر بن عبد العزيز کذا مره اشار بذلك علی بن فضال  
 صحیحه و بیه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم لا یعد لها شیء و بذاتی غیرا کما یسجد لیسجد لیسجد لیسجد  
 علیهم من لم یضیم الا یجود و رویه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فاما لک فی من علم ان الله طاکل مع  
 صلی الله علیه و آله وسلم ادنی رمنه بامر و انقل شی من اشریة الی من بعده و اوافق شی من الی  
 بسببه فهدا ما لا یکن اذاک فضل و شک نیست که شیخین از اکابر صحابه اند کجاست نقص ایشان پس  
 تکفیر بلکه تشییع ایشان موجب کفر و زندة و ضلاله کما لا یخفى و فی المحيط المحمدي حمة الله تعالی علیهم

الصلوة خلف الرافضة لانهم انكروا خلافة الصديق وقد اجتمعت الصحابة على خلافة ذی الخلفاء من انكر  
 خلافة الصديق فانه كافر وكبره الصلوة خلف صاحب بوار او بدعة ولا يجوز خلف الرافضة ثم قال ان كل  
 ما هو سوى كیفه لا يجوز ولا يجوز دیکره وكنه من انكر خلافة عمر في المصح هرگاه انكار خلافة ایشان كفر باشد  
 فكيف حال من سبهم او لعنهم پس ظاهر است تشیع مطابق احادیث صحاح و موافق طریق سلف است و آنکه  
 از بعضی از اهل سنت عدم کفر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحیح و دلالة آن بر عدم کفر اینها محمول بر توجیه  
 و تاویل است عدم کفر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحیح و دلالة آن بر عدم کفر اینها محمول بر توجیه تاویل  
 است لفظی الاحادیث و مذنب جهو العلما و ایضا شیعه از سب لعن حضرت عائش صدیقه و در ماده  
 حضرت علیها الرضوان بسبب مخالفتهم لفظ تعین و تشیع ثابت کردند و گفتند آنچه از حجت و نجس در ماده عائش  
 بشیع نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا اما چون عائش مخالفه امر و قرن فی سب و کن نموده نصرت در آمده و چه  
 آنحضرت اقدام نموده و بحکم حدیث حربی حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغامبر است صلی الله تعالی  
 علیه و آله وسلم و محارب پیغامبر یقینا مقبول نیست بنا برین مورد طعن شده پوشیده نماید که امر  
 بلازمه بیوت و دینی از خروج اینها مطلق که شامل جمیع اقوال و از ممتد باشد مراد نیست و خروج  
 بعضی از واج آنست و از علیه الصلوة و السلام با و در بعضی اسفار و ان دلالة میکند پس امر بلازمه  
 بیوت مخصوص گشت بوقت دون وقت و حال دون حال و در رنگ عام مخصوص بعضی شد  
 و عام مخصوص بعضی از روی مدلول ظنی است مجتهد را جایز است که افراد دیگر را هم بعله شتر که از ان  
 اخراج نماید و شک نیست که حضرت صدیق رضی الله تعالی عنهما عالمه و مجتهد بوده و ترمذی از ابی جعفر  
 روایت میکند که او گفته که ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدیث فظاف ان  
 عائش الا و جدا عنده مانع علما و محققین ترمذی از موسی بن طلحه روایت می کنند که او گفته که ما را است  
 انفع من عائش رضی الله تعالی عنهما پس تواند بود که حضرت صدیق خروجه خود را در بعض اوقات  
 یا بعض احوال از برای بعضی منافع و مصالح از ان مخصوص کرده باشد و لا محذوریه و لا طعن علیها  
 نقول انما من الآیه نهی الخروج بلاست و محاب کمال علیه قولیه سبی از بعد لا سیر جن بترجمه بحالیه  
 الا ولی و اما الخروج مع الاستد المحاب فخرج عن النهی و خروج حضرت صدیق برای اصلاح بود و اگر  
 حرب بکما قال بعض المحققین اگر از برای حرب باشد چنانکه مشهور است فلا بأس بایضا لانه عن جنبها  
 ولا عن المحاب فیکون شارح ما قف از آمدی نقل میکند که واقعات محل و صفت از روی جنبه بود

والمجتهد فان كان مخطيا لا مواخذة له قال القاضي البغدادی فی تفسیر قوله قال لولا کتاب من الله لولا  
حكم من الله سبق اثباته فی اللوح و هو ان لا يعاقب المخطئ فی حبه تباد به بانکه گوئیم خطای مجتهد هم نزد  
خدا می غرض دل بدایت است کما نقل ازین عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنهما قال سمعت رسول الله صلی  
الله تعالی علیه و آله وسلم یقول یسأل الله عن اختلاف صحابی من بعدی فاجبی الله انی یا محمد ان صحابی  
عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض و کل من اخذ بشی مما هم علیه فوعده علی بدی ثم قال  
اصحابی کالنجوم باهم اقتمت اندیم و حدیث هر کس بی تواند بود که نزد حضرت صدیق رضی الله تعالی عنهما  
به نبوت نرسیده باشد یا مخصوص باشد بحج مخصوص چه تواند بود که اضافه برای عهد باشد فیما برای  
کتابت باطله خود و ترخیص کتب اهل سنت آورده اند که در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور این ام مکتوم  
اعلی در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم کسی که از اهل آن حضرت عبور کرد حضرت پیغمبر  
منه اعراض فرمود و گویند اهل سنت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم  
عائشه بکتف مبارک خود برداشت تا مثل ای جمعی کند که در کوه ساز میخواستند و بعد از مدتی فرموده  
یا جمیل شعیب این عمل را بزرگ نام نسبت توان کرد پوشیده ماند و تواند بود که این واقعه درین منزل  
آیه صحابه تحقق شده باشد و منع از حضور این ام مکتوم بعد از نزول آن همچنین تواند بود که آن هنوز  
باشد نه ممنوع چنانکه در اخبار صحاح وارد است و غریب مذکور خواهد شد که حجت در سجد حضرت پیغمبر  
تعالی علیه و آله وسلم نیز مابری میکرد و آن در رنگ تیر اندازی است در حق آنکه هر دو آیه غرضها و اندیشه  
از تیر اندازی شروع است فکذا انا هو شکله و نیز وقوع آن بود در سجد لاله بر شتر و عتیه میکند کما لا یخفی و لو سلم  
که بعد از نزول آیه حجاب بوده پس گوئیم که حضرت صدیق در آن وقت صغیر و بوده نه مکلفه کما یعلمهم مداریک  
النجاری و سلم عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت و لد الله رایت النبی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم  
و بارک یوم علی باب حجری و الحبشه یلعین بالحراب فی المسجد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم  
بستر لی بر و انه لا نظری بعضهم اذنه و عاتقه ثم اقول من اجل فی کون انما التی انصرف لاقه لیساجد الحجة  
السن الحریصه علی ظهوره اند که در صحاب کرام در آمدن و در میان حکما نمودن از کمال بی ادبی و در  
بی سعادت است و طریق اسلام است که منارعات و اخلاقائی که در میان ایشان افتد و بعلم حقیقی بیغرض  
سازند و همایشان را جز به نیکی یاد کنند و حیالتان را حجب پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام و اخذین  
اصبهم نهجی اصبهم حدیث صحیح است فلا یخفی و هو منقول عن عمر بن عبد الله بن عمر کما هو ظاهر الله عنهما یدینا

فليطهرها استننا الا چون شيعه شيعه اصحاب ابيدي ياد مي کنند و لب و لعن ايشان جرات مي  
 مي نمايند علما اسلام را واجب و لازم است كه روايات اينان را طاهر سازند و از آن  
 قبيل است بعضي سخنان كه از بن حقيير درين باب تخرير آمده چنانكه ذكر يافته بر بنا لاتخاذ آنان نسبت اوجها  
 و بنا دلائل آنها استرا كما حمله على الذين من قبلنا ربنا لا تخلفنا الا لاطاقتنا بضعف عنا و تخلفنا و ارحمنا است  
 موليت فافضنا على القوم الكاسنين حسدا ياتر لي في رديهم و انما ارشنا عليهم  
 الله سبحانه و حسن توفيقه و ان الله سبحانه ان ثبت قلوبنا على دينه و يوقتنا لهذا بعد جليله صلى الله تعالى  
 عليه و آله و سلم و نعم الرساله بالجماعه الحسنه و ذكرنا قبل اهل البيت و الهجهم و فضائلهم رضى الله تعالى عنهم  
 جميعين قال الله سبحانه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهير اكثر المفسرين على انها نسبت  
 في علي فاطمه و الحسين رضى الله تعالى عنهم انه ذكره كغيره عليكم و بعده و قيل نزلت في نبي صلى الله عليه و آله  
 و سلم قوله سبحانه و اذكرن يايتله في بيوتكن و نسب الى ابن عباس رضى الله تعالى عنهما و قيل المراد النبي  
 و حده و اخرج احمد بن ابي سعيده الحذري انها نزلت في خمس النبي صلى الله تعالى عليه و آله و سلم و علي و  
 فاطمه و الحسن و الحسين رضوان الله تعالى عليهم جميعين و ذهب الشعبي الى ان المراد من الاصل في الآية جميع  
 بني هاشم و المراد من الرجس الشك فيما يجب الايمان به و ثبت في بعض الطرق و تخرجه عن علي بن ابي حمزه  
 و قاضى رضى الله تعالى عنه قال لما نزلت هذه الآية فزع انبا ناد انما اركم دعا رسول الله صلى الله تعالى عليه  
 و آله و سلم و بارك عليا و فاطمه و حسنا و حسين فقال اللهم هؤلاء اهل بيتي عن مسورين المحرمة ان رسول  
 الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم قال فاطمه بصيحه مني فمن اغضبها اغضبتني في روايه يري ما ازاها و  
 يوذني ما اذا ما و عن ابي هريره قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في طائفه من اهل بيته  
 اتى جبار فاطمه فقال اثم كلع اثم كلع يعني حسنا فلم يثبت ان جابسه حتى اعتنق كل واحد منها صاحب  
 اللهم اني احبه فاجبه و احب من يحبه و عن انس قال ما كان احد اشبه بالنبي صلى الله عليه و آله و سلم من الحسن  
 بن علي و قال في الحسين ايضا كان اشبه برسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم عن زيد بن ارقم  
 رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم اني ما كنت فيكم انما كنتم بمن افضلوا بي احد ما اعظم من الاخر قال الله  
 جعل محمدا و من اسما الى الارض مغفر في اهل بيته من تفرقا حتى يروا على الجوف فانظروا كيف تخلفوني فيها و عن ابن مسعود  
 صلى الله تعالى عليه و آله و سلم قال علي فاطمه و الحسن و الحسين انا حارب لمن جاد بهم و سلم لمن سلم بهم عن جميع بن  
 عمر قال و حلفت مع علي غايه رضى الله تعالى عنها فاسات اسمي اناس كان احب الي رسول الله صلى الله

تعالى عليه وآله وسلم قالت فاطمة فقتل من الرجال قالت زوجها وعن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما  
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبارك قال ان الحسن والحسين يجان من الدنيا وعن علي رضي الله  
 تعالى عنه قال الحسن اشبه رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما بين الصدر الى الرأس لحسن  
 اشبه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم ما كان اسفل من ذلك وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال كان  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حامل حسن بن علي عاتقه فقال رجل نعم لمركب كبرت باعلام فقال  
 النبي صلى الله تعالى ونعم الركاب هو وعن عائشة رضي الله تعالى عنها قالت ان الناس يخرجون بيديهم  
 يوم حات تبستون بذلك رضات رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك وقالت ان في رسول  
 الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك كن خرين فخر فيه عاتق وخصفة وصعيقة وسودة والخرنابا لخرام  
 سلمة وسائرنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فكلم خريام سلمة فعلن لها كل رسول الله صلى  
 الله عليه وآله وسلم وبارك يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدي الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
 فليتبهدر اليه حيث كان فلكمة فقال لها لا تؤذيني في عاتق فان الوحي لم ياتني وانا في ثوب امرأة  
 الا عائشة قالت التوب الى الله من اذأك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول  
 صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فلكمة فقال يا نسبية يا محبتين يا احبا قال بل قال فاجبي به عن عائشة  
 رضي الله تعالى عنها قالت ما حوت على احد من راس النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك ما حوت  
 على خديجة وارايتها ولكن كان ليكره ذكرها وبرا فنج اشارة ثم لقطعتها اعضا ثم سيعثها في صدر الوحي  
 فربما قلت له كانه لم يكن في الدنيا امرأة الا خديجة فيقول انها كانت وكانت وكان لي منها ولد  
 وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنها قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك  
 العباس مني وانا منه وعنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم اجوا الله العبدكم  
 من نعمته فاجبوا له و اجوا اهل بيتي لحي عن ابي ذر انه قال وهو اخذ باب الكعبة سمعنا النبي  
 صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يقول الا ان شل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجي ومن  
 تخلف عنها هلك فليكن هذا آخر الرسالة الهى بحق بنى فاطمة به برقولى ايمان كنى خاتمة  
 اكر دعوتهم روكنى ومجول به من دوست ودا ان آل رسول الحمد الله وسلام على عباد طالين  
 اصطفاهم اغفر لى ولو الهى بحق النبي العرلى اهل بيته و احسن اليها واليه بخره جميع جباب الحق  
 المدنى صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك عدد خلقة ورضى لفيه وزنه وعشده ودا

الحمد لله سبحانه على الاختتام والصلوة والسلام على حبيب محمد النبي الامي سيد الانام الى يوم القيمة

خاتمة المطبع

بزار اشكر و حسان اينر و نمان را و درود بگيران حبيب جان را كه درين او ان در  
تو امان كتاب مستطاب معدن فتوحات اعني هر سه دفتر مکتوبات امام رباني غوث محمد  
حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمة والرضوان معه رساله در و افضل ردييه و شيعه  
مشتبه با تمام عاصي بالوع معاصي شير محمد خان بن غلام محمد خان باشند هجر  
الک مطبع احمدی ابي حلیه طبع پوشيد اميد از قاريان با جلد ق و صفها که حق  
و اعي از دعا و ربح نفر ما ید اللهم افتح لنا بالخبر و اتم لنا بالخبر و اجعل عواقبنا بالخبر



جلد ثانی نمائش مکتوبات امام بانی حضرت محمد آقا



انتظام احقر الانام شیر محمد خان مطبع احمد علی خستام











